لمولانا ... سلّمه

در صفت ... [illegible]

بیان ... [illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

کاین خانه [illegible]	[illegible] در عرصهٔ معنی [illegible]

فروغ [illegible] دل و زبانهٔ آتش زبان سپاس بی‌قیاس [illegible] که [illegible] عوالم مختلفه از پرتو ذات فیض [illegible]

و شعاع شعلهٔ جان [illegible] که رونق بازار [illegible] صفات او [illegible] که گوهر نورانی آدم را

[illegible]

[illegible]

حور بطرف کهسار نجعقند سنگ چقدر او را که در شیشه کاران ترتیب که سر وقتش بدامان لعل نثار ابر دریا بطن میان از حرف و را
جدا ز دریا بار زر سبز نقطه چون رسد را که در آتش صرف پرورش داده و پرورش بدر خلعت گوهری در پوست ند معطر زهر و
من من الشعر لحکمة و من البیان لسحرا کرت هوات و معشوق تکمیل پیوند ثلثه دارد سر رشته تا که دارد واگر
کسی زان حضن که حیوان است در خوابی بیند تا چه در طلب هنر کسی رشته بد با بگلو درد با ز کان نیز چه بخش وادی غفلت
و گمشدگان بادیه روز شب حیرت را حسن طلعت دلاویز و شور کلام شوق انگیز دلیل راه نمیست چراکه شبهای تیره و تار بادیه
سبیل یاد لیلی بودی چشم جلوه شراره آتش بیت و خضر طریق و در افتادگان قوافی غیر از آواز جرس محمل کسی نه بود
پرتو آتش کنار به از شعله حسن بتان پاسبان که گمراهان راه از دست داده را بمنزل مطلوب می کشید و بانگ درای
ارحم یاران آن است که واماندگان از یاد رفته را با لطافت روان مخاطب می شد که هیچ موقوف بدیدن لیک هیچ کس محتاج
شنیدن سبحان الله چه گویم که دیدن محبوب جز قضا جمال است و چه شرح دهم از شنیدن سخن چه از زبان سخن گو بیرون از حد جمال
عرض چنانکه جنس جمال از سبب بر الجنس به تشریف مختار است نوع ان نیز از سبب بر انواع کلمات سخن منظوم با سبب
و حکایت یا بچشم ظاهر از ارائه و از اسما و اول تعجب بدانند او نیز که نوع اشرف سخن است از تمام معجزات حق احیای اموات و لاموات
و از هم اصناف سخن هم آنچه از حسن الفاظ معانی حق و بکیفیت فصاحت الفاظ و طلاوت الکیمیا و کیفیت معانی حکمت
آمیز محقق و هم از طبقه آتش ستیزان نظم سنجیده و بعضی گنجور سخن در قالب وزن کشیده و ارباب شعور شورش سکینه
ادب و اطباع سلیمه انسب است چراکه معنی حکمت و شیوع جمیع حقائق بر ایشان بالای او فرو رفته و کلمات سحر آمیز ایشان
خوش شعیده را بالیبان بلاد شفعت باطلوارده و لا اختیار ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحرا اگرچه در سلسله و از جمله تبوت و ولایت
از شیخ الانبیا ابو البشر آدم صفی تا فخر الاولیا و ابو الحسن علی ولی علیهما السلام زبان معجز بیان ایشان بنقش شعر آشنا ساخته و از بن
مرحمت کردن مباهات شعر را بکرون این امر خواسته اند که منکرین بلا برای عرفا و جبرال وسعاندین بلا حرمان بدید داشته شدند
لا تعارض اخبار و نقلی که در نکوهش شعر وارد شده جز با حمل بر بعضی صنعت گفتن چاره نیست که آنان سخن متقن
را عوض لیف نه و متابعت قوای شهوانیت شغل شیوع بر بهبین و ذم ممدوحین بر زبان آوردن با نهر لتیات رکیکه منقابل
شیطان را کرم گفتن یا به لهو و لعب در نظر اهل حس جلوه دادن میان در رو فیرشی صی آیه و ان هذا به و الشعراء یتبعهم
الغاوون غیرت و آلا هم کلاش مجنونی بر ذکر میشنیع بدایع ملک علام و شرح نعوت و مدایح انبیا و اولیای کرام
علیهم الصلوة و السلام و غرض مواعظ و نصایح در ترهیب از شغل قیاس حول و ترغیب بنقم مقام دلال حق
و حقوق است این در سلک خطبین بیت اللّٰه این است حکمت منتهی لیستم الشعرا مندرج است پس در صورت گفتن و قول
اشعار حاجی تحسین است نه جای تشنیع و مقام آفرین است نه محل نکوهش و دیگر در نظر تحقیق میان منظوم و منثور جز وزن است
پس هر کار نفس و روح در ضمن نظم مع معنویة محمدیست در کلام نثر بسهولة بطریق اولی مقدور است و الله قلم و از آن

و انبار رجمه که در کلام اهل انکار بهم منتهی از مفهوم وزن بر سیده بعین با بنا ابر سخن نکوه کوشش این حکایت شنیده روزی ساده رو با آیه و اقعه
و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و ما هو بشاعر و مجنون بعنوان مجادله بر من خواند کفتم ای برادر زهی پایه بلند شعر و شاعر که کلام معجز نظام الهی را
شعر مینامید و جناب ختمی مآب پناهی را شاعر انکار بر خلیفه مقال سوخته آتش عشق و قال اللطف ابن ابی افاخان المتخلص باذر که از عهد صغر او وفاق
با نفاق بیکر یک لحظه و موارا ز مسالک طریقه بکر با یکی چند بهم و چون درآغاز صبی که با گلبانگ عشق نکات صحبت مراد در باغ وفا پرورده و از ترددی باران
محبتم به نشو و نما آورده تا رفته رفته از دلال مادر با غوش پرورده با حشم و بحکم پدر بزرگوار استاد سختی تا از شغف استاد چشم انامه روشنایی
و دو سیم بکمانه اشنائی باقت و با نظر بقیت از نامه از نامه خو حرف اشنائی خاطر مرنه از خاره حرف خطوش فرشته نه تا بیم حرف دبستان
حسن عشق چه نگفت و نه گوشم جز افسانه مهر و وفا بخن شفقت الله ذوالجلال
موسی سالک الطریق محبت طلب طبیعتم با این ترانه مترنم بود بیت

باجز عشق بر خوان بجام خوبست
عشق مسور زم و بلند کراین فن بی جوبت
فقرا کیه دیار استاد ما را
جز هنر یاری دیگر حوج خوان شیوه

و هر کز غیر خیال نظم که میوه باغ عشق است فکری و به بحر قوافی و فکر شعری که بر تو چراغ شوق است ذکری نمی داشتم اگرچه در شمار اهل حال هوس چنان
اهل حال معظم مضمون نمی که
پریشان نمی بیگو پریشان
از ایشان نمی بیگو از ایشان
روز و شب از جان مصحب اهل

دل ابا بلبل صبح و شام فریبی صحبت ارباب حال را از ایزد متعال سایل بهم گاهی مطالعه کتب متقدمین رغبت و گاهی شرف مصاحبت شعرای معاصرین بیاکمال
لا جانکاه ما سیج است بهره مند بودم بحمد الله اگر غرض مطالعه افکار متقدمین بود در هر وقت حمل و نقل کتب ایشان بهر جا مقدور بود و اگر مصاحبت فضلای
معاصرین بود بسبب انقلاب زمانه صحبت همیشه در همه اوقات میسر و دل بخلاف بعضی از آن کتب مغرب تکا بود و دیگری قانع من شخ
و خاطر از دیدن برخی از یاران بعلت ترددی دیگری بیسر و پریشان لا جرم صورت احوال در آینه خاطر نقش بست که مجموعه کیفیت احوال
و انتخاب اقوال این طبقه علیه از متقدمین و معاصرین فراهم نمود که هر وقت دل از شوق مطالعه سخنان هر یک از متقدمین غالب گهر شاید این گلزار
این گلزار بخار کهر از نفحات ریاحین گلزار او مشام جان را از رشک ساحت گلشن نماید و هر گاه خاطر مصاحبت هر یک از معاصرین را طالب شود
ملاحظه این گنج بی رنج مهر از لمعات جواهر کلام او گوشی دل را غیرت وادی ایمن کند از دمی با یاری مشتاق الفت با نفاق دارد و نغمی
بادستی و مساز صحبتی و اسبابی بیکار آرد چون شمار سنین عمر از ثلثین با ربعین رسید رنگ این گلشن بریخته و غبار کلستان نهاده در او ریخته از لاله و گل
قصار متین و امر ایمن و از ریحان و سنبل غزلیات رنگین چون خرمن جمع آوردم و چون بکار الآن حیات از ... بجره وقوف کشید طرح
این مخزن گهر حیده بتاراج گنج خانه نهاده و دره از لعل و یاقوت مثنویات فصیح حقه حقه و از زر و زبر نیان رباعیات ملیح شقه شقه فراهم
کرده چنین دیوان هر یک از متقدمین که مدت آن منظر دقت ملاحظه و باعتقاد خود آنچه را ارجح یافتم نوشتم و آنچه از کتب ایشان بعلت قصار نف
نان تخلیات رفته بود در تذکره های مشهور و غیر مشهور اشعار ایشان نزد او بره بازبهان انتخاب متفق و ثبت کلم و صحبت هر یک از معاصرین
که اتفاق افتاد اشعار او را به نظر بصیرت مطالعه و بزعم خود آنچه انتخاب کرده نوشتم و آنچه مخفی در ایشان بسبب انقلاب روزگار روزی
شد از موثقین اهل فن افکار ایشان نزد شنیده باز بهان کیفیت ترجیح داده فقط انتخاب بر روی کار آوردم در ضمن مطالعه تواریخ مولد
و منشاء هر یک از شعرا معلوم شد اسم بلد را مع قلیلی از اوصاف ابا ترتیب حروف تهجی ثبت کرده شعرای آن بلد را در اینجا نوشته

مراعات سبقت زمان و تقدم رتبه را منظور نداشتم و در ذکر اسامی بلاد و شعرای هر بلد حرف اول بلد و تخلص را مناط و در نگارش
اشعار حرف آخر را بترتیب حروف تهجی معتبر داشتم و این کتاب را باتشکده موسوم ساختم و دفاتر اکثر تذکره سابق را آتش
رنگ انداختم و فهرستی بران قرار دادم که بر جویندگان آسان شود اتفاقا در اوایل زمان تالیف این نسخه یکی از موزونان عصر و فضلش
چون طمعش خام بود گفت چه بود که از خیالات من هم حسن این کتاب افزودی گفتم ای عزیز عزم بیندیر که این کتاب آتشکده ایست
چمن خار در وی ره نیابد و چون کال در وی راه نیابد از رایحه کلاش دماغ جان برافروزد چون این سخن شنید لذت خونابه در کشید و اکنون
مانانم در پرده این تار اعتذار بر قانون جوابست پرده گوشم از زخم زخمه زبان امثال این رنگ آمیزان رسته و این تذکره مشتملست
بر دو مجمره مجمره اولی در ذکر اشعار فصحای متقدمین است مشتمل بر یک شعله در ذکر احوال و اشعار شاهان و شاهزادگان هر دیار و امرای
عالی مقدار از ترک و غیره که فی الحقیقه منسوب بولایتی نباشند و سه اخگر در ذکر شعرای ایران و توران و هندستان و هر اخگر بسبحه شرار
اسم ولایات که اقتضا کند تقسیم یافته و در تحت هر شرار اسامی بلاد آن ولایت فقاشته ظاهر شود و یک فروغ در ظرافت و مقالات
زنان عفت توامان هر دیار و مجمره دویم که در بیان خیالات شعرای معاصرین است مشتملست بر دو پرتو پرتو اول در احوال یاران
معاصر و پرتو دویم راقم که خاتمه کتابست بخیالات خام خود مختوم کنم که شاید از دم گرم یاران پخته بهره یابد مجمره اولی در ذکر
اطوار و اشعار فصحای متقدمین مشتمل بر یک شعله و سه اخگر و یک فروغ شعله در ذکر احوال و اشعار شاهان و شهزادگان هر دیار و امرای عالی مقدار
از ترک و غیره که فی الحقیقه منسوب بولایتی نباشند تخلص هر یک بترتیب حروف تهجی نوشته میشود ابن حسام غزنوی ٭
ابن یمین ٭ سلطان ابو یزید آل مظفر ٭ اتابک سعد بن زنگی ٭ سلطان اتسز خوارزمشاهی ٭ خان احمد خان گیلانی ٭ الغ
میرزای صفوی ٭ امام قلیخان والی سکارا ٭ امیر بیک شاملو ٭ آهی جغتائی ٭ بدیع الزمان میرزای تیموری ٭ بهرام میرزای صفوی
بیرام خان بهارلوی ترکمان ٭ بیخودی روملو ٭ جامی صفوی ٭ جذبه کرد ٭ جزوی جغتائی ٭ جعفر بیک بیگدلی ٭ جلال الدین اکبر گورکانی
جلال الدین ملکشاه سلجوقی ٭ حالتی ترکمان ٭ حسن بیک ٭ حسین جان شاملو ٭ حسینی گورکانی ٭ میرزا افغانی ٭ حصاری جغتائی
خطائی شاه اسمعیل صفوی ٭ دردی افشار ٭ ذوقی ترکمان ٭ رحیمی بهارلوی ترکمان ٭ رهی ٭ ساحری ٭ سالم ترکمان ٭
سامی ٭ سام صفوی ٭ سد براعور ٭ سلیم شاملو ٭ سهیلی جغتائی ٭ شاه قلی ٭ شاه شجاع آل مظفر ٭ ملک شمس الدین
شوقی ٭ صادق افشار ٭ امیر محمد صالح جغتائی ٭ طغرل سلجوقی ٭ طغیا جلایر ٭ شاه طهماسب صفوی ٭ عادل صفوی ٭ شاه
عباس ماضی ٭ شاه عباس ثانی ٭ عبد العزیز خان اوزبک ٭ عبد الله خان اوزبک ٭ غیاثی تکلو ٭ عرشی تکلو ٭ عماد الدین
امیر فخر الدین ٭ فرصت ٭ فنائی ٭ امیر قابوس وشمگیر ٭ قابلیان بیک ٭ قسمی افشار ٭ شاه کبود جامه ٭ کرامی کرد
ملک کمال الدین ٭ مایل شاملو ٭ مرهوش والی حویزه ٭ مرتضی قلیخان شاملو ٭ مرتضی قلی بیک غلام ٭ مسعود ٭ مستعان خان
مقیمی ترکمان شکراوغلی ٭ مؤمن میرزای گورکانی ٭ میلی افشار ٭ نزری افشار ٭ ملا وارسته چکنی ٭ وجهی کرد ٭ وفائی
هلالی جغتائی ٭ امیر همایون گورکانی ٭ سلطان یعقوب ترکمان ٭ اخگر اول در ذکر احوال و نگارش اقوال فصحای متقدمین مشتمل

بر سبع شرار شرار اولی در ذکر اشعار و اطوار فصحای بلاد آذربایجان دار الملک اردبیل حامی ٭ راغب ٭ محوی اردوباد حاتم بیک ٭
ضیائی ٭ بیلقان مجیر الدین دار السلطنه تبریز میرزا اسد الله ٭ امیر بیک ٭ انوار ٭ ملا عبد الباقی ٭ بزمی ٭ جعفری ٭ جوهری
حقیری ٭ حیدری ٭ خواری ٭ میر راستی ٭ راغب ٭ شریف ٭ ملا شمس الدین ٭ شوقی ٭ صاحب ٭ صبوری ٭ طرزی ٭ ظهوری
عجزی ٭ عزری ٭ عصار ٭ عنوان ٭ فردی ٭ فسونی ٭ فصیحی ٭ حکیم قطران ٭ کاظما ٭ شیخ محمود شبستری ٭ مسیحی ٭ مشتاق
معروف ٭ معلوم ٭ معزی ٭ مقیمی ٭ ملهمی ٭ نثاری ٭ وقوعی ٭ هامی خلخال فنائی شیروان حکیم خاقانی ٭ سید ذو الفقار ٭
عز الدین ٭ فلکی گنجه ابو العلا قراباغ یوسف کوسه مراغه اوحدی شرار ثانیه در ذکر حالات و شرح مقالات شعرای بلاد خراسان
ابیورد حکیم انوری اسفرار حالی اسفراین پورحسن ٭ امیر همایون بسطام سلطان بایزید ٭ شیخ ابو الحسن خرقانی ٭ وصالی ٭
تون و طبس حیرتی ٭ سلیمی ٭ قاضی شمس الدین ٭ میر عبد القادر ٭ موالی ترشیز لیطی ٭ ظهوری ٭ ملا شهاب ٭ کاتبی جاجرم
بدر الدین ٭ طالب جام زنده پیل احمد ٭ پوربها ٭ ملا عبد الرحمن ٭ ماتفی جنابد انسی ٭ بیخودی ٭ حزنی ٭ عبدی ٭ قاسمی
قطبی جوین شیخ سعد الدین ٭ شمس الدین محمد ٭ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ٭ عطاء الملک خبوشان زین الدین جاعد ٭ نوعی ٭
خواف ابن حسام ٭ تاج الدین ٭ رهائی ٭ شاه سنجان ٭ سیف الدین ٭ علاء الدین ٭ قاسمی ٭ ملک سبزوار اوحد ٭ میرزا
بدیع الزمان ٭ میرزا حبیب الله ٭ حیدری ٭ رشکی ٭ شاهی ٭ فکاری ٭ قایلی ٭ کامی ٭ کمالی ٭ ملالی ٭ میرزا محمد سمنان رکن الدین
همایون ٭ شاه علاء الدوله ٭ یمینی سیستان قاضی احمد لاغر ٭ ابو الفرج ٭ طبعی ٭ عاشقی ٭ فرخی طوس آذری ٭ اسدی
اسیر ٭ افسری ٭ امینی ٭ ثنائی ٭ حزنی ٭ دانش ٭ سایل ٭ صابر ٭ صالحی ٭ طاهر ٭ عبد العلی ٭ غزالی ٭ فردوسی ٭ فطرت ٭
فنائی ٭ قاسم علی ٭ فرسی ٭ توسی ٭ ملا ماند ٭ میر محمد محسن ٭ سید محمد جامه باف ٭ مودی ٭ مشربی ٭ نسبتی ٭ نظام الملک ٭ نظیری
واقف ٭ همدمی غرجستان عبد الواسع جبلی ٭ نزاری غزنین سید حسن ٭ حکیم سنائی ٭ شهاب الدین ٭ عماد الدین ٭ کافرک ٭
مختاری غور میر حسینی سادات قاین شیونی ٭ والی دشت بیاضی دار الامان کرمان اوحدی ٭ ابو بکر ٭ ابو حامد ٭ باقی ٭ بیانی ٭
خواجو ٭ رشیدی ٭ رفیع الدین ٭ سید نعمت الله ٭ شرف الدین باقی ٭ طیان ٭ بمی ٭ عماد فقیه ٭ فهمی ٭ مظفر ٭ وحشی بافقی ٭ هاشمی ٭
مرو ابو حنیفه اسکافی ٭ سید مبارکشاه ٭ طلعه ٭ عسجدی ٭ کسائی ٭ کلامی رونه و مهنه شیخ ابو سعید مهنه ٭ ابو الفرج رونی ٭ ناصری مهنه ٭
نسا قاضی شمس الدین ٭ قاضی مجد الدین ٭ همائی نیشابور اشهری ٭ خبازی ٭ خیام ٭ رضی الدین ٭ سامی ٭ سیفی ٭ شاهدی ٭
شیخ صدر الدین ٭ امیر حسنی ٭ شیخ عطار ٭ فوجی ٭ لطف الله ٭ لطفی ٭ ندائی ٭ نظیری ٭ یحیی ابن محمد یحیی دار السلطنه هرات ابو اسمعیل ٭
حکیم ازرقی ٭ اسمی ٭ آصفی ٭ امامی ٭ بنائی ٭ حیدر کلیچه ٭ رجائی ٭ زلالی ٭ ثنائی ٭ صبوحی ٭ طاهری ٭ غزالی ٭ فخر الدین ٭ فصیحی ٭
کاتبی ٭ مظفر ٭ مقصود ٭ ناظم ٭ وصفی شرار ثالثه در ذکر صفات و بیان حالات اهالی دار المرز طبرستان جرجان و دار المرز بازاری
برمی ٭ حزنی ٭ دایی ٭ روغنی ٭ سحابی ٭ سیری ٭ صاحب ٭ صدقی ٭ میر عبد الحق ٭ غیاثی ٭ فارغی ٭ فدائی ٭ فروغی ٭ میر الهام
میر مرادی ٭ میر مؤمن ٭ نظام جرجان عجیبی ٭ فخر الدین اسعد ٭ لامع ٭ مسعود سلمان ٭ یوسف گیلان حاجی کوچه‌ای لاهیجان

نادم ؛ ضمیری ؛

شهودی ؛ طالب ؛ فخرالدوله ؛ فدائی ؛ امیر مغفور ؛ فیاض ؛ قاسمی ؛ فراری ؛ کمالی ؛ محقق رشتی ؛
قاضی یحیی ؛ یقینی مازندرانی ؛ اشرف ؛ جاوید ؛ سراج الدین ؛ قمری آملی ؛ طالب آملی شراره رابعه در ذکر احوال و نقل
اقوال فصحای عراق عجم عن التفاق مشتمل بر دو شعاع شعاع اول در بیان احوال و تبیان اقوال فصحای عرب امینای نجفی ؛ شمس الدین محمد
فضولی بغدادی ؛ سید محمد نجفی ؛ شیخ محمد شعاع دوم در ذکر حالات و شرح مقالات بلغای عراق عجم اصفهان آذر ؛
ابدال ؛ اسیر ؛ اشراق ؛ میرزا امین ؛ اوجی ؛ باقر ؛ بهائی ؛ پرجلال ؛ تاثیر ؛ امیر تقی ؛ میر شاه
جمال الدین عبدالرزاق ؛ جمال الدین محمد ؛ جلال ورکانه ؛ جنتی ؛ خواجه حبیب الله ترکه ؛ حزنی ؛ حاجی ؛ حلمی ؛
خانی ؛ داعی ؛ میرزا داود ؛ ذوقی ؛ راضی ؛ رجائی ؛ رضی ؛ سید رضا ؛ رضا پاشا ؛ رفیع الدین لنبانی ؛
زینت ؛ ساقی ؛ سالک ؛ سپهری ؛ سراج حکاک ؛ سعدا ؛ سلمان ؛ شاه کلی ؛ شاه نظر ؛ شجاع
الدین ؛ شرف الدین ؛ شعیب ؛ شفائی ؛ شکیبی ؛ شوکتی ؛ صادقای کاوه ؛ صائب ؛ صبری زواره ؛ میر صبری ؛
صوفی ؛ ضمیری ؛ ضیا ؛ طاهر ؛ ظهیر الدین ؛ عشرتی ؛ غازی قلندر ؛ فتحی ؛ فخر الدین لنبانی ؛ فکری ؛
قاسمی ؛ قوام الدین ؛ کاهی ؛ کلامی ؛ کمال الدین اسمعیل ؛ مدامی ؛ مصاحب نائینی ؛ مفلح ؛ ملولی ؛
ناصر خسرو ؛ ناطق ؛ نجات ؛ نوری ؛ نیکی ؛ واحد ؛ واهب ؛ هادی ؛ هادی جرفادقانی و خوانسار و گلپایگان
سیری جرفادقانی ؛ عنایت جرفادقانی ؛ نجیب الدین جرفادقانی ؛ تصنیفی خوانساری ؛ آقا حسین خوانساری
زلالی خوانساری ؛ شوخی خوانساری ؛ صباحی خوانساری ؛ شیخ علاء الدین کمره مملکت ری امیدی طهرانی ؛ خلقی ؛
سایل ؛ سحری ؛ شاپور ؛ شاه رضای نوربخش ؛ صابر ؛ شاه صفی نوربخش ؛ میر صیدی ؛ قاضی عطاء الله
عمادی ؛ غضایری رازی ؛ فاخری رازی ؛ امام فخر رازی ؛ فکری دماوندی ؛ فهمی طهرانی ؛ قریه دماوندی
کمال الدین بندار رازی ؛ لطفی طهرانی ؛ شیخ نجم الدین رازی ؛ میر نصیر نوربخش ؛ هجری طهرانی ساوه
آفتی ؛ جدائی ؛ جعفری ؛ حریفی ؛ امیر زنده دل ؛ سلمان ؛ سوزی ؛ شوقی ؛ صبری ؛ طریقی ؛
عهدی ؛ قاضی مسیح الدین عیسی ؛ مقصدی ؛ یعقوب دار المؤمنین قم میر الهی کاشی ؛ انصاری ؛ ثابت
ثمرشی ؛ جلال ؛ جعفر فراهانی ؛ حسن فراهانی ؛ حضوری ؛ حکیم سعید خان ؛ حیرانی ؛ داعی ؛
درکی ؛ قاضی رکن الدین دعوی دار ؛ سلطان ؛ شاه میر ؛ بابا شهیدی ؛ شمس الدین کاشی ؛ صفیر ؛
شاه طاهر ؛ عارضی ؛ علائی اشتیانی ؛ غضنفر گلپایگانی ؛ غنی ؛ فرقتی ؛ کاظم ؛ کلیمی ؛
لوائی ؛ مخلص نراقی ؛ مشرب ؛ میر مقبول ؛ ملاملک ؛ ملک طیفور انجدانی ؛ نافع ؛ خواجه نصیر
شیخ نظامی ؛ میر والهی ؛ وکیل ؛ هاشمی ؛ هجری دار السلطنه قزوین ابوعمرو ابهری ؛ قاضی لطف الله
غفاری ؛ میرزا احمد ؛ ادهم بیگ ؛ اسیری ؛ شیخ امین ؛ ایزدی ؛ بسطی ؛ تذروی ؛

میرزا اسد بیگ ؛

۱۱۰

سنبلی

میرزا جعفر ؛ حاجی بیگ ؛ حیرتی ؛ خضری ؛ درویش دهکی ؛ دیلمی ؛ رافعی ؛ سالک ؛ سایلی ؛
میرزا شرف جهان ؛ شرمی ؛ شهابی ؛ شیخ شهاب الدین سهروردی ؛ ضمیری ؛ ضیا ؛ طبعی ؛
عبید زاکانی ؛ عزیزی ؛ عمید الدین ؛ فارغی ؛ فروغی ؛ کاکا ؛ مالک ؛ ملامراد ؛ مسرور ؛ میرزا
مقیم ؛ نرگسی ابهری ؛ واعظ ؛ وحید ؛ یارک ؛ یوسف دار المؤمنین کاشان ادهم ؛ قاضی اسد
بابا افضل ؛ خواجه امینی ؛ باقر ؛ باقی ؛ تسلیمی ؛ تشبیهی ؛ حاتم ؛ میر حسینی ؛ حلیمی ؛
حیاتی ؛ حیدر طهماسبی ؛ خصالی ؛ خیالی ؛ داوری آرانی ؛ ذهنی ؛ رضائی ؛ رفیعی ؛ رمزی ؛
سالک ؛ سالم ؛ سرمد ؛ سنجر ؛ شجاع ؛ شریف ؛ شعوری ؛ ضیاء الدین محمد ؛ عز الدین
محمود ؛ عشقی ؛ غروری ؛ فخری ؛ فهمی ؛ فیض ؛ کلیم ؛ مایل ؛ ملا محتشم ؛ مسیح ؛ مشفق ؛
مظفر حسین ؛ میر معصوم ؛ مقصود همدان اثیر الدین اومانی ؛ خواجه آقائی ؛ الهی ؛ انوار ؛ بزمی ؛ رشکی
خواجه رشید ؛ میر رضی آرتیمانی ؛ رونقی ؛ زکی ؛ صبری ؛ صیقلی ؛ باباعراقی ؛ عریان ؛ کوثری ؛
محوی اسدآبادی ؛ میر مرشد بروجردی ؛ مفرد ؛ ملک ؛ میر مهدی ؛ نظیرا ؛ هلاکی ؛ یتیم بروجردی
دار العباده یزد الهی ؛ اختری ؛ ادائی ؛ امینا ؛ سید جلال عضد ؛ میر حزنی ؛ ملا حسنعلی ؛ رامی ؛
ملا زمانی ؛ سالک ؛ سعدا ؛ شرفی ؛ شوقی ؛ عشرتی ؛ غواصی ؛ غیاث ؛ کاتب ؛ کسوتی ؛
ملا مؤمن ؛ حسین شراره خامسه در ذکر اوصاف و افکار اشراف الکلام فارس عظمه الله ابرقوه میر برهان ؛
بهبهان ملا حامد ؛ ملا فاخر داراب جرد عالمی شوشتر رازی ؛ ملا فرج الله دار العلم شیراز ابن نصوح ؛ اثر ملا
اهلی ؛ پرتوی ؛ بسحق اطعمه ؛ پور فریدون ؛ بیکسی ؛ تسلی ؛ تمنا ؛ خواجه شمس الدین محمد حافظ ؛ زلالی ؛
حاجی زمان ؛ شیخ مصلح الدین سعدی ؛ شیخ شطاح ؛ میر طرزی ؛ سید محمد عرفی ؛ عزتی ؛ عزتی ؛ میر غیاث
الدین منصور دشتکی ؛ غیاث حلوائی ؛ غیرتی ؛ فارغی ؛ بابا فغانی ؛ ملا قیدی ؛ کلوخی ؛ لسانی ؛ مانی ؛ مجد
الدین همگر ؛ خواجه مرشد ؛ مشتاق ؛ معین الدین ؛ مکتبی ؛ منصف ؛ نصر الله ابن عبد الحمید ؛ میرزا نظام دست غیب
نعیما ؛ نویدی کازرون ارشد ؛ اوحدی ؛ بهاری ؛ رشید ؛ قاسمی خطه لار خضری ؛ کلامی ؛ مجتبی ؛ مولانا
تبریز مایلی الحکم هم در ذکر اشعار شعرا و شرح افکار بلغای توران زمین مشتمل بر سه شراره شراره اولی در شرح احوال و نقل
اقوال فصحای خطه بلخ و توابع آن است شیخ ابوالحسن شهید ؛ شیخ ابوعلی سینا ؛ الف ابدال ؛ رشید وطواط ؛ سراج الدین
ملا شفیق ؛ ابوالقاسم حسن عنصری ؛ منوچهر شصت کله ؛ مولوی ؛ امیر خوند ؛ ملا میر کرجان شراره ثانیه در ذکر حالات
و شرح خیالات شعرای دیار خوارزم دار کنج شیخ ابوالوفا ؛ فنائی خیوق حامی ؛ شیخ نجم الدین کبری جیحکنود بیمند
ظهیر فاریابی شراره ثالثه در ذکر اسامی شعرای ولایت ماوراء النهر اسفرنگ سیف الدین اعرج اخسیکت اثیر الدین

بخارا شیخ ابو العباس ؛ اقاجی ؛ عمادی رزق ؛ ملا حاجی بهرام ؛ جوهری زرگر ؛ استاد رودکی ؛ سیفی
شمس الدین ؛ شهاب الدین الصمد ؛ خواجه عصمت الله ؛ عمعق ؛ مشفقی ؛ ملا تسلیخا ؛ هاشمی بدخشان بدخشی ترمد
ادیب صابر حصار شادمان میلی خجند ضیاء الدین فارسی ؛ کمال الدین مسعود سمرقند ابو علی شطرنجی ؛ اشرف ؛
باطلی ؛ خواجه حاجی محمد ؛ دقیقی ؛ دردی ؛ رشیدی ؛ روحانی ؛ سوزنی ؛ شهاب الدین ؛ عتیقی ؛ فراقی ؛
امیر معزی ؛ نظامی عروضی فرغانه هجری فرخار فرخاری قبا رکن الدین قبایی اخگر سیم در شرح حالات و بیان
مقالات فصحای هندوستان مشتمل بر سه شراره شراره اولی در شرح احوال و نقل اقوال شعرای دکن صفیری ؛ شیخ فیضی ؛
شراره ثانیه در ذکر اشعار شعرای دهلی که مشهور بجهان آباد است میر جلاله ؛ جمالی ؛ خواجه حسن ؛ امیر خسرو ؛ سراج
الدین لاهوری ؛ شیخ فرید الدین شکر گنج ؛ قادری پانی پتی ؛ خواجه معین الدین چشتی ؛ نشئه ؛ ناصر علی سرهندی ؛
خواجه زلفه کابلی شراره ثالثه در تبیین الحالات و توضیح اقوال شعرای ولایت کشمیر است جینش ؛ غنی ؛ کم گوی ؛ مظهر ؛
فروغ در شرح حالات و بیان مقالات نسوان عفت توأمان هر دیار عایشه سمرقندیه ؛ عظمت ؛ عفتی ؛ لاله خاتون ؛
مهری ؛ مهستی ؛ مطربه کاشغری ؛ نورجهان بیگم مجمره ثانیه در شرح احوال و نقل اقوال فصحای معاصرین
مشتمل بر دو پرتو پرتو اول در نگارش فصحا و گزارش احوال معاصرین آفرین اصفهانی ؛ اسیری اصفهانی ؛ امید همدانی
ثبات دهلوی ؛ حیدر کاشی ؛ حباب اصفهانی ؛ حاجت شیرازی ؛ حجاب اصفهانی ؛ حزین گیلانی ؛ حسرت [illegible]
خادم اصفهانی ؛ خاطر اشرف ؛ داعی تفرشی ؛ داعی اصفهانی ؛ راهب اصفهانی ؛ رضای کاشی ؛ رفیق اصفهانی
رهبان اصفهانی ؛ رهی اصفهانی ؛ زبانی اصفهانی ؛ سالم اصفهانی ؛ شباب ابرقویی ؛ شعله اصفهانی ؛ شفق
قمی ؛ شمیم اصفهانی ؛ میر شمس الدین محمد دهلوی ؛ صادق تفرشی ؛ صافی اصفهانی ؛ صباحی کاشی ؛
صبوح اصفهانی ؛ صفای شیرازی ؛ صهبای قمی ؛ طوفان هزار جریبی ؛ طربی اصفهانی ؛ عارف
لاهیجانی ؛ عاشق اصفهانی ؛ عزیزی بیگدلی ؛ علی اصفهانی ؛ میرزا عنایت الله اصفهانی ؛ غالب اصفهانی ؛
میر عبد الغنی تفرشی ؛ غیرت اصفهانی ؛ فدائی کرمانی ؛ فریبی اصفهانی ؛ مایل استرابادی ؛
درویش مجید طالقانی ؛ میرزا محمد بیگ نصیری ؛ مسرور بیگدلی ؛ مشتاق اصفهانی ؛ مشرب عاملی ؛
منت افشار ؛ موحد اصفهانی ؛ مولای اصفهانی ؛ اقا مهدی گیلانی ؛ ناصر نجفی ؛ نامی
اصفهانی ؛ نجیم خراسانی ؛ نشاط قمی ؛ نشاء تبریزی ؛ نشاء اصفهانی ؛ نجیب
اصفهانی ؛ نویدی اصفهانی ؛ نیازی اصفهانی ؛ واله لکزی ؛ واله اصفهانی ؛ فارس قمی ؛
هاتف اصفهانی ؛ هجری تفرشی پرتو دویم در شرح حالات و ذکر خیالات مؤلف و [illegible]
مجمره اولی در ذکر احوال و نقل اشعار شاهان و شهزادگان هر دیار و امرای عالی مقدار

از ترک و غیره که فی الحقیقه منسوب بولایتی نیستند بترتیب حروف تهجی [illegible] ابن محمود غزنوی المکنی بابو محمد خلف سلطان محمود غزنوی در سفر حج که سلطان
از غزنین حرکت کرده بعزم هندا و در غزنین ولیعهد شده گاه در [illegible] اتفاقات معشوق او در آب غرق شده این رباعی را
در مرتبه معشوق خود گفته | رفتی و دل خسته سوگوارش | عشقش ز من شد آه آتش | تو رفته و آمد بهار
تو در آید و من در آتش ابن یمین خلف امیر یمین الدین طغرایی آتش امیر محمود از فضلای عهد خود صاحب اخلاق حمیده و از
پسندیده و از دهقانان بیست معاش میکرده اشعار فضلا و ظرفا را بمهابا [illegible] و عند الاعزه بوزن بی و در مقطعات
مضامین نیکو دارد و معاصر سربداران [illegible] قطعه از اوست
از صحبت یاران [illegible] | خونی که تو از گفت [illegible] | چنین که [illegible] | زیرا که گران [illegible]
این هر سه [illegible] که چه باشد | پیری که جوان کند [illegible] | این هر سه [illegible] | [illegible] باید
رهروی [illegible] | [illegible] | [illegible] | باید که [illegible]
[illegible] | [illegible] | این [illegible] | [illegible]
هزار مرتبه بهتر [illegible] ابن یمین | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] در آب بهتر | [illegible] | [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هزار بار [illegible] | [illegible] | در شهور سنه [illegible] این رباعی از اوست
گویند رباعی [illegible] | خواهی که [illegible] | [illegible] | [illegible]
با راضی باش [illegible] | [illegible] که دل [illegible] | [illegible] | [illegible]
با یک [illegible] | سلطان [illegible] برادر شاه [illegible] این قطعه و رباعی از او [illegible]
مرا زین [illegible] | ذکر [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
عاشق تو در [illegible] | با مهر تو [illegible] | قاضی [illegible] از ادبای [illegible] این رباعی را [illegible] حمید الدین [illegible]
و زیر شعرا [illegible] فارس و حمید الدین از [illegible] در نظم و نثر دری و تازی [illegible]
با سنادی [illegible] قطعه در رزم [illegible] | [illegible] | [illegible]
و زهیت [illegible] سلطان [illegible] خسروی [illegible] عادل از [illegible] قطب الدین [illegible] که از غلامان
سلطان سنجر سلجوقی [illegible] سلطان سنجر [illegible]
بر سر [illegible] این قطعه را [illegible] سلطان [illegible] | [illegible]

الاول

ولیکن به عطشش هم اسکندر است — گریزان چنین با دشنه تنگ نیست
اگر باد پایست گران است و — سحرخیز زرم آید یقین روم
گمیت مرا نیز با لنگ نیست — خدای جهان را جهانی کیست
علک شهریارات وشاه جهان — و لمرازه توقیع سلطان سنجر

همیشه سلطنت که به معارج معالی ابهت و اجلال کمال ممدوح ظهیر در رسیده و هم از اقران امیان شده در خوشتان ملقب گرد از شد
خان احمد خان نسب عالیش به میر کیا ملاطی که از اجله سادات حسینی گیلانات منتهی میشود و میرزا علی کیا هم او در محنت سلطنت
سلاطین ترکمانیه متکفل امور سلطنت گیلان و طبرستان و دیلمان بلکه آنچه از قواعد و رسوم محبت و اعانت لطف
که حضرت شاه اسمعیل مغفور بعمل آورده و تفصیل آن در تواریخ مضبوط است و در زمان شاه طهماسب صفوی که پنهام
هماوله انجامیده بود از اشتعال نایره حرب دستگیر و در قزوین نظر بحقوق سابقه بشرف مصاحبت سلطان مغفور
سرور سرافراز و با رازان دولت روگردان و به دولت عنایه ملتجی و بخارب دنهاده کرده آخر الامر پسر شکر
منصور و محبس قلعه قهقهه مامور و در ایام پادشاه اسمعیل ثانی محشور و لمرازه و چ شاه اسمعیل مزبور از محبس خلاص شده
و بحکم دل حسب الامر آن پادشاه بحکومت گیلان شتافته و در عهد شاه عباس صفوی خایف شده از ان دیار
فرار و در کنف اشرف سالکین و در سنه جلوس پادشاهی حسن بکش در پس پرده از گی در طرب نظم طبع خوش داشته این چند بیت از وست

بروی زلکی تو با خون یار بدم خم گیسو — قاتل من چو پس مرغ محزون گریزد
هزار طعنه ز مردم شنید حلم یار — چشم زخون مرا چند ارخون کنه زد
سایه پس تو چون گدام چه دارم — به کلاه چون که بار گیس جگه مسکینم
که ثبت است هزاران که زه محبت یار — و رقصور میکنند گر در شکایت میکنم

ترا نگاه همنشین بر کر بدم خنده ما — بو هر کار رت به برگی بخط از پا بنا زار
خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی صاحب مدارک عالی

لا در عهد برادرش شاه طهماسب صفوی مصدر فتح های عظیمه گشته چند بار سلطان روم را بر سر ایران آورده
حضرا یما کرده آخر الامر در سنه ۹۰۳ در مشهد رضوی در گذشت این شعر و باعی از وست

برزم دشمن جانم بنرم سخن بپار — چون شیر درنده وقت رزم همه — وایم هوا النفس بازم همه
معلوم شود که در پیکار رزم همه — والدست را است از زد و خوش ناله به خیری معلوم شاهان

گر در ره عشق بیاری غارت منم — در دیده من اگر دو عراق آتش — بر خاطر تو اگر غباری منم
منم و بیت مراد در جهان نظیر دل — چنین بچه زر دزی کارا بر خیزد — در عالم اگر به بیکاری منم — آهش بر دل بپیک از خاطر

شاه و در ایران در خدمت علی قلی خان میبوده و بعد از قتل او از راه شهر در نفطه و در هندوستان در خدمت
خان خانان هم صحبت شکیبی اصفهانی بوده این چند بیت از وست

و فا کار مرا با چشم از گردش گیرد ما گردش — گر شکوه کنم ز گر عتاب آلمام
ز نیمه کوهری در ده تا یگران گرداند — با حسن نهیست صبح چو امروز ندیده
ما شیفته و فا نه خوشیم — من محتسبم شرابم ندهید
ور نه زنکه دل المیران کند — ور تشم افکنید و ابم ندهید

مثنوی محمود و ایاز را که نهصد بیت از ردیف انتخاب و خطاهر

که کلام از روا بر خیزد از بد شب و — برون آمد به نرم بی مستند بازی
چو کنی ما اسیر کار عشق بنیاد و — سخن من عشق ما آلوده دامان
ما ندهید دل ما از بر گذشت آید — قرار از این بوده راه غلطان
شه صاحبقران محمود غازی — که ندهید ی کرشد و از سر کسی دور

بیچاره گشت نیاز ریش سعید در — چو چشم دلبران عاشق فریبی
روان لیلی از آن چشم مجنون — نور دیدی ز مینی در سنگ خرسنگ
در آن وادی بدید آنچه یکی — یکی عود شیشه ازان شکر
عیان شد در دل شب آفتابی — قدری جا کرده در جان نهان از وفاداری
احاطه کرده آن بر چشم سیاهش — شب ما تاشود از طلعت روز
پناه آورده یکی جا اسیران — و همت آنکه خلدی پیش از پیش
دو آن چو ماه آزاد گردان — که ندهید خود کند رخ شد روی
بر دچید از نور سینه چند — که چون من کیست در عالم سیه روز
که ندهید و دیگر ندهید ور دراست — چو در شبهای ظلمت شاه چو جان
تقرب پیش بنا دی ز نیک بردار است — که خود خالص ترش برای زبان

برون جست از کمین شه غزالی — چو لیلی نازنینی شوخ چهره
چو آن ندهید از کمین شاه جنگ — بگوشش سر ساندار دکران باد
سینه خانه کرده بی سحر عوق — ملک که از درون ندهید بر خیالی
چو ابله کرد در سر از خانه بیرون — گشته هندوی زلفش و کانی
نمی یک سیر چشمش از شکر خواب — ور ین محتاجه یکه هم باشش خوش شود
گزند از ره بر او آیین نباشد — لطافت هر عشوه در شیرین یالی
عنان از کف را از پا برون بخت — و نشاط دگر کمینش بود ندهید
بر آن شد تا که بگشایند گفتار — ندهید آدم با خاطر شد
قدم تنها دمی هر گرد دین باغ — ضعیف اندر ضعف باز تنها دم
که نزد شاه آن اسیر فراند

چو آن حشر ز بنان بر خطا و خیالی — چو مجنون بر سر لیلی جو ماند
ابله کنش شه ستمدیده از جان برامد — که ندهید ای تو ندهید دیگران باد
بدید از لب ان چشمی پر از شب فراق — که الاید بجان فتراک زین باد
چو کبک کاید از در بر انه بیرون — بمهر موئی نهاد بر رخ جا یی
نکرد و بدارد خود ندهید از چواب — که آتش را اگر بری سرت ارد
مروت را نقد ندای نباشد — و لی چشمش نهان در جان نشاند
خبر دار از گوشه صحرا بر دل از آن — گذار باز در دام دیر افتاد
که هم بر گردنش چیزی از آن باد — شدم آخر زبون در دام صیاد
بیا و ندهید و اگر دمی دارم — شکار خویشتن یک سخن الهی دادی
که ندهید خویشتن را آزاد و تنها

متفقش بیکری طاوس زیبی — بپا در رفته از تا شیر گردان
غزال از سبب آن اهلی چنگ — چو لطفی رفت ندهید شاه از پی
غزال از رحم آن آفتاب خونریز — بر افشکند از خرگه پی
رخی خالی ز خط آینه کردار — به ای دشنه جادوکان از آتش
تعلقها کلبه ما را بر افروز — چو این ندهید از جفای شیر کرده
ز مهر خون بها از بره و میش — چو شد سند دلش اندازه پرور
شمس که شهبازی سر درآی — چو پر زد تا فلاطونی بدار خند
بر آورد آه از جان نتم انداز — گر این شکرم نکار نقش ناز است
سپاه لاکر زهر سوش چمان — چو از دور و گرفتاری خبر داشت
گرفتار محبت زرش نهایت

از امرای اولیس جغتای است و در خدمت شاه عرب
آهی

میرزا و سلطان حسین میرزا بیقرا اشرف شد و تخلص کو بنده عاشق پیشه بلکه بعکاش تیره دلان از طلب وارد در سنه وفات

دو زور حجت کشت ایم غم جانسور را — فنا دیدم بر شوم چو نشود که زاید
شب لب خواب از آن فروانی گوشزاد — زیرت چون مردم بر دل گران آرام
وارم تمنی که سوا بدخدا از زورا — اموختی از آن شنیده خواب گرفت
از آن جان که پیکان جبهی تو برد — نداشتم اگر کردم گنای بلند از آن ام
خسته لجم آمدی از لطف سیدی مرا — سلیم که به چو شغاف گش و رقیب
بشدم در جهان اوفرمی سیدم — تقاضای عیر داری یکم قند بر و نگاه بدارند
گرفتندی مرا دیکر مندیدی مرا — ناصیب شده ام از سرکوی از زرع
خبر از ورکس تا که گوید دیدم — شده ای چنان دشتم بزحت آمادم

امروز گذشت از کشتم هیچ ...	گر به غم عشق تو کار آید دل	گر چون قدت سرو در رفتارش کو	گفتم که مرا ز نظر انداخته
او در غم امروز من ... فردا او	ز بر کیست آنکه او آید دل	در چمن است غنچه گفتارش کو	گفت که به مهر دگران ...
گر قسم ترک دل چون ...	گر دل ... عشق	گیرم ... زلف تو باید سنبل	گفتم که ...
بحمد الله ...	تو عشق ... کار آید دل	دلهای پریشان گرفتارش کو	گفتا که مرا ... ساخته

بدیع الزمان میرزا ولد سلطان حسین میرزای بایقرا ... برادر کهتر مظفر حسین میرزا ... شاه اسمعیل ماضی رسیده چندی در تبریز ... سلطان سلیم خواندکار روم رفته در آنجا در سنه ... مرض طاعون ... در گذشت ... این مطلع ... از اوست

[illegible]

بهرام میرزا خلف الصدق شاه اسمعیل ماضی ... در جوانی در سنه ... [illegible]

بهرام درین میکده ... [illegible]

[illegible]

... می آرید [illegible] ... می آرید

جمال الدین ... خلف الصدق الب ارسلان ... [illegible]

[illegible]

حافظ ... [illegible]

[illegible]

دل که دارد ... [illegible]

[illegible]

باب ... [illegible]

[illegible]

حسن بیگ از اتراک است و در خدمت سلاطین صفویه عهده‌داری داشته و در عالم خوش صحبتی از شاه عباس ماضی بیگ لوند

لقب یافته از اوست شعر: سحر آمدم که بوسه بگیرم ز لب جانانه [illegible] / تو که ایک نیز در بغلی که را زرنجه [illegible] — حسن خان از اعاظم امرای

عالیشان موصوف و با حسن خلق و مهربانی سرافراز بوده و ترقی در عهد شاه عباس ثانی به منصب بیگلربیگی و یساول

حکومت دار السلطنه هرات که به دو در آن عمارات و باغات بسیار ساخته صاحب سیف و قلم بوده و در خط

نستعلیق مشهور عهد خود بوده گاهی شعری میگفته و در هرات وفات یافته در مشهد مقدس مدفون شد از اوست

بروی لاله رخان خلوت چو می نوشیم / زنشئه قدح چشم بهار گرشت — شعر: ای رخ مه چو شمع در مجلس / از زبان شرم و ادای نگاهم که [illegible]

حسینی اسم شریفش سلطان حسین میرزا است خسروی عدل گستر و عدالت‌پرور رعیت‌پرور و سلسله نسبش به چهار پشت به میر تیمور گورکان

رعایت علما و مراعات اهل هنر بسیار کردی و دقیقه‌ای از صحبت اهل کمال فرو نگذاشتی گاهی شعری میگفته در سنه ۹۱۱ وفات

یافته این شعر از او نوشته شد: جانا جفا برای وفا میکشیم ما / ترک وفا مکن که جفا میکشیم ما — میرزا خان جمع قلیچ خان لکزی در تذکره

نوشته که در عهد شاه طهماسب صفوی بوده از اوست شعر: غم که بر حقیقت بپرسیم دل نمیکند / استخوانش چاره در یک آب خوردن میکند

خضر بیگ اسمش حیدر بیگ از الوس جغتای در خراسان روزگار میگذرانیده از احوالش زیاده بر این خبری

معلوم نیست این شعر از وست شعر: [illegible] / یک شب به سر آید به رقیبان [illegible] — تا خون جگر کرده کار دل من بیدم

خطایی اسم شریفش شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه سلسله نسبش از جانب پدر بواسطه به حضرت قطب

العارفین شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی میرسد و احوال آن شیخ بزرگوار در کتب تواریخ و تذکرة الاولیا مذکور است

و مقامات شیخ بر حقیقت حال آن کتاب شاهد است و نسب آن بزرگوار به هفت پشت به امام معظم جناب سید الکاظم بن الامام

الامام موسی الکاظم صلوات الله و سلامه علیه میرسد و از جانب والده به حسن بیگ ترکمان که از اعاظم

الوس ترکمان و سلاطین از ممالک ایران بهره‌ور بوده‌اند و در سنه [illegible] در الکه جهان گشایی کعبه اکثر ولایات

آذربایجان و دار المرز و خراسان و عراق عرب و عجم و فارس را در تحت تصرف خود درآورده از تصرف سلاطین گردنکش

بیرون آورده در ترویج دین جعفری لوازم اهتمام به جا آورده و در سنه [illegible] آفتاب عمرش به عقده کسوف اجل منکسف شد

همانا این شعر فارسی از ایشان ثبت افتاد شعر: درویشان [illegible] / [illegible] — ستون ... از آرزم چو شیدا [illegible] / تو ته و قوت یکی [illegible] — گر دو فدا که فریاد دگر ریشه / [illegible] اگر در دل دیگر نکنند

دردی از جاهلیت [illegible] از احوالش اطلاعی [illegible]

ذوقی اسمش محمد امین از طایفه ترکمان و در کاشان متوطن بوده و در مراتب علمی از تلامذه ملا میرزا جان شیرازی

و در شعر طبع خوشی داشته و چندی در خراسان و عراق و فارس سیاحت میکرده آخر الامر در قصبه لاهیجان در سنه ۹۶۹

لعل لبم بقا شناخت از دوست / کاین حکایت که از پیچ و [illegible] — شعر: به هر جه هر تو ندانم که در جهان ام دل / در رقیب نزد تو جدا بود دل آزرده — محبت تو کسی با چه بستانکند / نالد کشم که غم عشق تو چه داد [illegible] — هم شنیم کیمال تو واسطه دلم / تا آنکه تو بهر فام باز رقیب

بجا و دراسه کرا ... کاکلی از [illegible] / غم دل تا نگویم هر چه بجا رمیآید / که خیبر شر سوزد دلم [illegible] / جانه دل برد شبی در دوستان من — آنکه جانش تو گفتم غم دل رسیدم / آنکه مخمور بزم از جام حسرت مستم / کنایه از جدایی بدارم فرو آن / آرزو کشم ز گشتن [illegible] — که دل آزرده تحی [illegible] / کاین نشانه فلک را ... [illegible] / که سوزندم چراغ [illegible] / نسخه‌ها که او را [illegible] — پس از [illegible] که بهارش [illegible] / پس وقت جدایی [illegible] / [illegible]

حبیبی اسمش عبد الرحیم سمنان خان خلف بیرام خان بهارلوی ترکمان که از دولت صفویه روگردان شده و از قندهار به هندوستان رفته و عبد الرحیم در آنجا

مستعد بوده و اکثر اهل کمال که از ایران به هندوستان رفته در دولت او خوش میگذرانیده‌اند و ممدوح اکثری از شعرا است صاحب خیالات

متین است دیوانش به نظر رسیده این چند بیت از ایشان انتخاب و در این اوراق ثبت افتاد — مثنوی: بجرم عشق توام میکشند و غوغاییست

تو ستیز لب بام اگر خوش ساخت / نخواندند شده را بسوخت پرو کند / بیستر زهر است دمادم غم تو / ناله برمی از احوالش جون معقوله — فصل بهار و چه بپرسی ز حکایت / بهار غم می‌خون بهار [illegible] / کنی خیبر والده [illegible] / از او دیم از دام و درختی نراح — دل تو فریاد این کشکولی دارد / کم نکنی جسم و دم لطف کند / داغ غم تو دگر ندادی غم / مرغان به ترک همه کنند [illegible] — تو اینی پیش صد هزار [illegible] / سر مایه عیش جا و داغ غم تو

ساعی اسمش سلطان محمد بیگ از ترکمان [illegible] / [illegible]

ساجی هم نیستش از اتراک و موصوف به حسن ادراک است سیاحت بسیار کرده از احوالش اطلاعی حاصل نشد از اوست — رانت و دارم کو دیدم دلم آید باد

ای که دولت ز چشمی [illegible] / آدمی کوی خوار تری [illegible] / رحمی به دلم کن مکن این دل کیست / آنکه کوثر از دگری [illegible]

سالم اسمش محمد بیگ از ترکمانیه ساکن تبریز و در مراتب علمی مربوط بوده شوق شعر نیز داشته این اشعار از او نوشته میشود

ای خوش آن کز ستم چو چرخ گریم / سبب کرده می [illegible] — بهار جون گشته چو تیغم نه زکمان / [illegible]

گویند مثنوی یوسف و زلیخا را خوب گفته اما از قصاید غزل که حسب داشته اغلب در تذکره‌ها از او ثبت نشده شد

نعوذ بالله زناز خوب رویان / ستم [illegible] و در لب خنده راز — مژه عاشق کش و لب خندیدن / [illegible] — کشیدن خنجر مژگان که بر جگر / [illegible] — [illegible] که خنده ان که هر ز

سامی اسم شریفش سام میرزا خلف الصدق شاه اسمعیل صفوی تذکره مسمی به تحفه سامی در شعرای معاصرین نوشته به نظر رسیده این شعر و رباعی را از منتخبات اشعار خود در آن کتاب نوشته

با تو بس که بارنگویم [illegible] / [illegible] — در دل [illegible] / لاله آبادی که اشکم [illegible] / در دل [illegible] — معشوق چو خوی دل آورد / [illegible] — عاشق [illegible]

سالک اسمش لطیف بیگ صاحب طبع بوده این رباعی شعر قابل [illegible]

کام است مرادگر [illegible] / [illegible] — با [illegible] کند چو دستم کوتاه / [illegible] و دست دهد

سیدی اسمش [illegible] ... در احوال شعرای آن [illegible] رباعی از اوست

گویند که [illegible] / چون [illegible] / چون [illegible] / [illegible]

سلیم اسمش محمد قلی از اتراک ... مولد او طهران ... [illegible] این اشعار از او انتخاب نوشته شد

یکی بگلوآن زلف دراز گشت | [illegible] | که هیچ کس نخندد از آن [illegible] گشت | [illegible]
[illegible]

تا چند کنی شکر ... [illegible] | در کعبی شعر ... [illegible]

سهیلی امیر نظام الدین [illegible] نواده ... [illegible]

[illegible] ... حکومت افراشته ... صاحب دیوان ... [illegible]

[illegible] ... دیوان ... [illegible]

و در سنه ۸۹۷ وفات ... این اشعار ... از ... [illegible]

شاهی ... [illegible]

[illegible]

شاه شجاع از آل مظفر است برادر کهتر پدرش ... مظفر ... در عراق و فارس وکرمان لوای سلطنت افراخت
با برادر خویش شاه محمود ... وفات ... محمود برادرم ... [illegible]

[illegible]

که در عراق ... سلطنت ... مقاتلت ... سلطان اویس ... [illegible]

[illegible]

شاه شجاع ... [illegible]

در ... سلطان ... امیر تیمور ... [illegible]

از ... که ... سلطنت ... سلطان ... [illegible]

و جلادت تمام داشته ... هلاکو خان ... سیستان ... [illegible]

... [illegible]

هلاکو خان ... [illegible]

از ... حکومت ... [illegible]

[illegible]

امیر ... [illegible]

[illegible]

هر شب ز غم هجران تو میرم و باز / ای بدرگاه تو ... همه
عمرت شود ... / و ... کلام ... شعر ازوست

سکند بادیه ... زنده بوی تو مرا / کرم ... کار ... ز همه
بهر آن ... بازهمه / ... [illegible]

هر چه داری شب ... / اگر ز چهره ... [illegible]
هم ... خوری ... / ... تحقیق ... همه

علیمردی احوالش در جهان ... در عالم ... سیاحت میکرد
... ازوست **غزل** و ... [illegible]

وخسرو تمام عراق بوده از پی اعتباری امور ملک را بکفایت دیگری گذاشته ... باستراحت زید
... آمدن ... سلطنتش ... که بنده ... [illegible]
کهنه ... سلطنت ... [illegible] **بابی** ... [illegible]
قباکه در دو ... حرم آرام / ... **حقیب** آتش ... جلال ... امرای سلطان حسین میرزای بایقرا
و ... لارت ... شیرین ... سلطان ... / ... جلوه کرد ...
لعل لب ... / هندوی ... / از ... **شاه طهماسب صفوی** ... [illegible]
نوشیروان ... جمع که ... احوال ایشان در تواریخ ... و ... حضوری
و ... سخن ... سلطنت ... حال ... [illegible]
... / اصفهان ... / اصفهان ... / ... کار ...
... / این ... که ... **...** / ... سدیم
... / ... / ... **عادل** اسم ... شاه
اسمعیل ثانی از اولاد شاه طهماسب صفوی است بعد از ... سلطنت ... در زمان پدرش ...
در قلعه قهقهه محبوس و ... پدرش ... جلوس ... سلطنت
نشسته ... اطراف ... خونریزش ... ایران ... ترک
و ... روز ... از رعب او آرام و خواب ... بکه ... و بدگمان
و ... بعد ... از جوانان ... تا ... ایران ... سال
... قوم ... در سنه ۹۸۲ قبل ... سلطنت ... و ... در
ازدست ... مسموم شده ... و ... شعری ... اشعار او ... شد
شادم ... / ... / ... / کار ...
و ... / کار ... / **شاه عباس** ... عدالت ... الصادق
سلطان محمد خدابنده ... برتبه سلطنت رسیده مملکت ایران را بعد از ... سلطان ... وقت

وقوت امرا از دست رفته بود و ... رایت شوکت افراخته ... شمشیر ... بدست آورده
و ... ملک ... تصرف کرده ... سلطان مزبور
رایت سلطنت در تمامی ایران افراخته و ... علامات ... در اکثر بقاع ایران ...
... طرح ... که عقل ... در ... قلیل ... چگونه
این آثار عظیمه ... که حال ... که از آن عهد گذشته ... انقلاب ...
باز اکثر از آن آثار ... قاعده و قانون ... در ... نهاده که اگر ...
... سلطنت ... سلسله علیه صفویه ... **ذلک تقدیر العزیز العلیم**
... اشعار ... در سنه
... هر کس ... **شاه عباس** ... شاه صفی
پادشاه ... / ... **عبدالعزیزخان** ... ازوست ...
و در زمان شاه ... صفوی ... ایران ... مطلع ازوست / ...
... **عبدالله خان** ... سلطان محمود ... خان ... چنگیزخان
... شجاعت و سخاوت ... خونریزی ... ازوست
... که ... **عاید** ... ملک ...
... هند ... نظامی ... این شعر ... ازوست
... / ... / **بابای** ... / ...
عرشی ... مدح ... [illegible]
... ازوست ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... آن ... ملاقات ... [illegible]
... / ... **عادل** ... شمس الدین ...
... ازوست ...
... / ... / **بابای** ... / ...

الشاه ...

امیر قاسم علی... بنده به سلطنت و بارگاه میکرده و در وی نظم فارسی و عربی را بسیار خوب میگفته این رباعی از وست

کافر بچه که عشق و دین من است / هم جان من است و هم جهان بین من است
از بهر دل خود خورشید سپاه / بر جام بر آمد و هی گرد نگاه

بابی کس بنده مانند بنده تو را ... / هر کس نگفت که من ...
این بنده بنده کشتی ... / سوز شنید بر آمد ...
هیچ ... که نکام ... / ... خنده ... کریه ...

وحدت از نوحیان یکی از شاه طهماسب بوده و اهمیش محمد بیک ... است

قتابی اهمش امیر ... کلمات جهوری ... است و در تذکره احوال و مشهور است در زبان ترکی نوائی گفتی میکند و مثنویات و دیوان متعدده در ترکی دارد چون این کتاب از شعراء ترکی خالیست لهذا از ایشان اکتفا شده الله ... علیه رحمت بالله ... از این کتاب ... و از مسجد و مدرسه و خانقاه و بناها بسیاری از آثار خیر بسیاری از او ...

بهر حال در فارسی این شعر و قطعه از ایشان نوشته شد

ای که کشی ریزند دل ... / ز انکه است ... که ... جمعیت
قطعه ای ... چند ... / ... دل ... کجا
آن ... / ... بنده ... کار ...
... / هم بخت ... / سپاه که ... عاشق ...

فاضلان بیک از قوچان ... کار ... بود این شعر از وست

امیر قابوس دهلیم اهو شمس الدین ابو المعالی ... مشهور آفاق اگرچه رعایا دهکین را مرعی بود تا در ارتکاب ملاهی بنی ... بود صورت خطش خط ... برد فرنگان خط ... کشیده گویند چشم صاحب ابن عباد ... او ...

کی خط قابوس ام
جناح طاوس

و درفضلای روزگار و امرای کار از ... زبان و تیغ زبان او در هراس بود چنانکه اعیان لشکر را بحبس ... بندی آخر الامر امرا اتفاق کرده او را از سلطنت خلع و حبس فرمانروائی فرزندش منوچهر ... قابوس را بحکومت بنشاندند قابوس از ایشان پرسید که من چه کرده ام گفت از بسکه افراط در ... امرا کردی گفت اگر خلاصی ... امروز گرفتار نشدم ... میری که در زمان ... و الکیلانات بود و حسن مستغنی از وصف ... فارسی و قصاید عربی بسیار دارد ... کتاب البلاغه از تصنیفات اوست تا شعر فارسی ... که از وی ... از او منظور رسید ... این رباعی ... اکتفا شد ... **نامی** شش چیز ... ز لف تو دارد ...
هیچ ذکره و ... / عشق ... / شش چیز دگر در دل ... **قنبر**

اهمش قاسم بیک خلف علی بیک از امراززادگان ... ا ست بسیار عاشق پیشه بود گویند معشوقه داشته ... وجه او ... عروس گشته در شب زفاف ... عروس ... را حرکت ... خود کشیده قاسم بیک ... آن جوان ... عزت ...
... بنده ... رسیده عروسی ... اکرامیه ...

قسم آن ... که ... / ... منزل ... / بالم ... / که ... شده ...
مرا ... / ... کره ... / ... / ... بیک

شاه ... ناصر کبود جامه چشمی ... از استرآباد و خوارزم و نام ایشان حضرت الدین است که پادشاه ... که از ارق ... خانقاه ... فلک فاشته ... کشیده ... گویند سلطان ... بیک ... حاجت آن شهر ... بر جان ... و ... اندا ... که ... سلطان ... برادر ... شهر ... این رباعی ... سلطان ...

سرافراز کوانید ... / من ... خود ...
میانیم و ... / از دل من ...
... / ...
هم ... / ...

عزرائیل ... بوی ... از خواهش خبری ... روز

ملک محمد ... از امرای ... الملک بوده ... و در علم ... حاکم ...

کوهی کشید ... / ...
... / ...

ماجب اهمش قلیچ خان بیک از ... اینک آغاسی ... شاه عباس ... از جانب او ... اولاد ... در زمن ... شیخ الاسلام ...

... / ...
... / ...

محسن اهمش سید مبارک شاه از امرازادگان ... ست ...
ش ... این شعر از ایشان است
مراد ... از ... کار ... اظهار ... ارادت
مراد ... ... حسن خان ... که حاکم هرات ... شعر ... از وست

... / ...
مسعود ...
... / ...
... مصطفی ...

نکند ... چون دل مور ... والده محمد خان شرف الدین ... امرای ...

درویش [illegible] صاحب [illegible] بسته که [illegible] نظم و [illegible] مهارت تمام داشته [illegible] | آراسته اگر وجه از راستی

دل خواست بجلوه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible] همه کس [illegible]

[illegible] از پدر و مادر [illegible] جهان [illegible] این اشعار از [illegible] [illegible]

نمیخواهم که چشم غیر [illegible]	نگذارد [illegible]	که میدانم که [illegible]	[illegible]
زبسکه [illegible]	افسوس که [illegible]	و ز خاطر یکدگر [illegible]	آنان که [illegible] سخن [illegible]

آیا چه شنیدند که [illegible] محمد مؤمن [illegible] بدیع الزمان میرزای [illegible] آراسته [illegible] که نید [illegible]
جامع کمالات صوری و معنوی گشته [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] سلطان [illegible] مظفر حسین میرزا که [illegible]
[illegible] محمد مؤمن میرزا [illegible] آورده و کان ذلک فی شهور سنه

گویند [illegible] محمد مؤمن میرزا اسیر [illegible] | منم کار [illegible] | [illegible]

مذکور است [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] آن [illegible] مطلع [illegible]

[illegible]	کافری [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] صاحب [illegible] حسن و خلق حسن

[illegible] در مشهد مقدس رضوی علیه [illegible]

[illegible] این اشعار از [illegible] | که [illegible]

تو کم [illegible]	[illegible] غالب	[illegible]	[illegible]
[illegible]	که امروز [illegible]	[illegible]	سخن [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

در حقیقت [illegible] و حقیقت [illegible] | در روضه [illegible] ای ماه [illegible] تو
آن لاله [illegible] اشتران قطار [illegible] | [illegible] خزان [illegible] تو
ای [illegible] که [illegible] بنده [illegible] | ای خبر [illegible] که [illegible] زدان تو
[illegible] که [illegible] | لاف [illegible] ستمگر [illegible]

کهنه قلم [illegible] شکسته [illegible] | [illegible] نظم [illegible] از آن تو
[illegible] | [illegible] ساله [illegible] تو

[illegible] در [illegible] طوبت و الکز [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible] | دیدم [illegible] نشسته [illegible]
[illegible] چشم [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] نیم [illegible]

خلاو [illegible] همیشه [illegible] عشق [illegible]
وحیدی همیشه [illegible]

[illegible] عشق [illegible] که توان [illegible] | [illegible] یار [illegible] که توان [illegible]
[illegible] | شده [illegible]

[illegible] همیشه [illegible] شعر [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] که [illegible]

جلالی همیشه از اتراک [illegible] شده [illegible]
در حسن صورت و سیرت [illegible] شاه [illegible] ولی [illegible]
دولتشاه [illegible] عبدالله خان اوزبک [illegible] شهادت [illegible]

۹۲۹ [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible]

امیر همایون از اولاد امیر تیمور کورکان است [illegible] در مملکت هندوستان رایت سلطنت
افراخته آخرالامر [illegible] شیرخان افغان [illegible] شاه طهماسب صفوی به ایران آمده [illegible]
[illegible] امراء و قزلباش [illegible] آن [illegible]
[illegible] هندوستان استیلا و استقلال [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
با ایران [illegible] شاه طهماسب [illegible]

سلطان [illegible] خلف [illegible] پادشاه [illegible] است [illegible]

در میان اتراک چنین باشم بمعنی شاعر از راه ترک شده
دنیا که در آن ثبات کم می‌بینم
در هر حرکتش هزار غم می‌بینم
چون کهنه رباطیست که از هر طرفش
راهی به بیابان عدم می‌بینم

اخگر اول از مجمرهٔ دوم در ذکر احوال و افکار سخنوران

اقلیم قضای ملاحت توران ولایت ایران جهت بالاش ولایات اعتدال آب و هوا و ادراک اهل آنجا محتاج باظهار نیست و همه کتب سیر و تواریخ باین مطلب ناطق است که ویران است و این اخگر مشتمل بر پنج شراره است شرارهٔ اول در ذکر شعرای آذربایجان و توابع آنست و آن ولایتیست مشتمل بر امصار معموره و قصبات مشهوره منسوب باذر ابن امیر ابن اسحاق ابن سام است و بعضی نقل کرده‌اند که در عهد پیشدادیان آذر باذان نام شخصی دعوت نبوت کرده حمیری کبیر را در بغل نهفته قبضه دهنی او کفرت بورا در آرند فقرات بر روی سینهٔ او که احقه منقر شده و این معنی سبب ایمان اغلب مردم شده و آنکاه آن ولایت زیاده مهوش اقلیم ولایت عراق عجم و موقان و گرجستان و ارمن و کردستان و شیروانات پیوسته بحدود ... شیروانات و موقان و گرجستان و ارمن و کردستان ... آذربایجان است محاسن اندیار خلد آثار از حیز تحریر بیرون است ... پیوسته از ... روزگار مصون ... الله تعالی احوال و اقوال شعرای فصاحت شعار هر شهری بر ترتیب حروف تهجی نوشته میشود اردبیل از اقلیم چهارم است ... و هوایش ... از ... و ... آب و سیب در آن برودت دارد و در ... و مزار کثیرالانوار شیخ صفی الدین اسحق در آن جا است و از فواکه گیلاس در او نیکو میباید و در کوه سبلان که از جبال عظیمهٔ ایران است در چهار فرسنگی اردبیل واقع است قلعه مشهوره برو ... که در وقت ... کیخسرو و فریبرز در ایام سلطنت فتح آن قلعه را ... آن را معین قرار داده‌اند ... فریبرز با طوس رفته با زبس بازگشته ... آن کیخسرو با گودرز رفته آن قلعه را تسخیر و بعد از آن ... دارالارشاد اردبیل ... در زمان ...

ظاهر سوای اینکه از اهل اردبیل است از احوالش چیزی معلوم نشد
دارد دل آدم همه ... رگ ستم ... | که بعد از آنکه خواد بجهه ...

روغنی همشیره‌زادهٔ میر سید عاشق پیشه بوده گویند در عین وفات معشوق را بر بالین یافته این بیت را از مطلع خاطرش گفته بعالم بقا شتافت
ایدل قرار کن که وقت طپیدن است | ای دیده ... مبارک شکام دیدن است
ای در قدح کشیده ... | رسم عزا ... که ... گریبان دریدن است

محوی همشیرهٔ ملا عبدالله ... و در سنه ... بهند و ستان رفته بغیر از این چیزی از حالش معلوم نشد این رباعی از اوست
خواهم ز زبان شعلهٔ آهی ... | این هم دل من ... | رهی در پیش دارم ... | بهر جام کم ...
... | که در دام ... | از اولاد خلاصهٔ نقبای ... آخرالامر منصب وزارت

شاه ... منصب ... افراز ... | از آن ... | که شاید ...

گویند از وطن بهرات رفته منظور نظر امیر علیشیر گشته اتفاقاً در اوقاتی که خلاصهٔ میرک صاحب بدایع الزمان میرزا نقد دل باخته و معشوق ... ستمظریفان هرات افتاده تا رفته رفته کشش زد ... میرزا افتاده روزی نظر نواب میرزا بمعشوق مولانا افتاده فرمود چنین نیکو رویست که پرتو

قبر

افتاب ضیاءاش بتوافقه اخوان پیدا که عوض کهکه بی بار فرخنده ... بدگهری پایدارست آن کهک زیرک عوض که که اگر مرغ دل او صید می است نامت عمر قفس ... که در قید ... است و الا بهر که مخلص ... میرزا ... ارباب غرض را ... کند ... که در ... کور ... را ... در تبریز در سنه ۹۲۷ از این عالم رحلت کرده این غزل قصیده ... از اوست

خیل غیب ... که در ... | بیشه و تیر ... که ... | هر سو ... | کاش ... را ... رهبر ...
پناه خویشتن همه ... | حصارم ... | در معرکه ... | و ان ... سیم در ...
که پر دلان ... | ... | سلطان ... | هر کو ... جوشاد ...
خوش ... | رقیب ... | در ... چو ... | ... از ...

... سال واقع در محال شیروانات هوایش گرمسیر است و ... که ... شهریست در ... خدا آگاه کند

مجیرالدین در عهد ... بشیروان رفته نظر بلطف ... خدمت خاقانی ... و کانت ... خاقانی نیز او را تربیت کرده رتبه ... برداشته و مجیر نیز قصاید در مدح خاقانی گفته ... خاقانی دل باخته و غیرت خاقانی ... معشوق ... اسباب ... نزدیک ... بیلقان ... از قید فراق معشوق ... فاقد معشوق ... و در ... فراق ... معشوق ... تا چاره به تبریز ... در ... اتابک محمد ایلدگز شده ... او و خاقانی ... در مدح اتابک گفته ... اتابک ... اصفهان رفته ... اصفهانیان ... آخرالامر ... و ... از مراجعت ... در تبریز ... و کان ... مشهور در سنه ۵۹۸ این اشعار ازو نوشته شد

فلک چراغ ... | که کنج ... | کشش ... | که در ...
دل ز عشق تو دل ز جان برداشت | جان هم امید از جهان برداشت | ... ز تو بر دل ... | ... برداشت
تو فکندی مرا ز چشم و بیا | کرم شاه کامران برداشت | ... | از جهان ... برداشت
لکه اول قدم ز روی زمین | فتنهٔ آخر الزمان برداشت | چه دعا ... که عالم ... | نقص ...
باد صبح است ... | باد صبح ... | ... | ...
نقش فلک ... | مجمع ... | بوی ... | که ...
ده زبان ... | تا چنین ... | ... | ...
هر که ... | هر که ... | ای که ... | روی ...

سخن حرام است با تو چه حلال لعل
بد عهدی عمری که بیگانه گشت شیخ
می بیالم رزاه چو قند
فت دو طبیب کشته بعد بهم
امید فهم ز این روز انستم
که داشتم کانات صفهان گو زند

وصل هلال خورا ز حسام تفصیل
کلک سر زرد عزیمه گو و سلطنت
کلک بوسی از آتش تیغ و کدا
این نقش همی کرد و در حرم
شبها غم توام بایست زدرا شکند
با وجه مهر کار صفهان حیرت

کلک مسجدم از شاخ تر نعیب و بحث
وزرم توکل همی سوز بدرد
ساغر که رسیدنی کلکون
در کمی توام سینه پر سود در شکند
گفتم زصفهان سر دل خیرد
ورد زسیم جهانم هوس

با امیر ادکشتانم گرفت و بحث
با باده و کلک نرد ظرف
مطرب که زنغمه دلکشون
وزروی توام بر بالا مورد
لعل است مروت که از ادای حرف
زور جنبه

زبده مشکوة هردو عیاسی و حضرت جعفر منصور روده اس است لحر از در ابع از زلزله در زمان شوکت عباسی تجدید عمارت شده و هزاران ز زلزله خراب هورعهد دانش عباسی باشد و الله مصری انجا را طالع عقرب شتاده
هرگه از زلزله این بلده وو در سن اواخر نیز زلزله شد بدی شده جمعی بدیار عدم رفتند و چندی نیز در عهد سلطنت شاه طهماسب صفوی باقی در تصرف اولیای عثمانی بلده تا که نادرشاه استرداد کرد چه در زمان او و از ظلم او وجه هزار داد الی الان در نهایت بی بختی و از دست طبل استیلای طوایف مختلفه نهایت خرابی یافته است الله الاکبر شهر وسیعی بلده و غازان خان و جهان شاه و وزرای آن دولت و امرا و اکثر مشهور منبعه هاب و خواتین رفیعه و بطرز دلکش در اطراف خیمه که حالی نیز آثار آن باقیست واعتدال آب و هوایش را از اخوش مستوان یافت احتیاج بتوصیف نیست شعرای انجا بدین ترتیبست که نوشته می شود
میرسید الله اصلش از رسداده دارالسلطنه مذکوره جنت مکان سلطان ابوالقاسم را امراء است نجه این شعر از دست
چیمبی که بردیم زره لطف تحفی خلعم ز بان چشم به نیمه کس خواجه بزرگ از نژاد شیخ غیاث الدین محمد تبریزی است و در نظام و در الاسلطنه اصفهان متولد شده و نظر باستعداد اندک زاید بکثرت دیدارش سرد فراز و بعلت شوق علم عدد و طلسمات وزندقش بطهماسب صفوی افتاده وحسب الحکم آن پادشاه در یکی از قلاع خراسان محبوس و در دورة عبید الله خان وزبک بهر از آن نامه معنون باین قیت گفت و نزد خلاصه مزبور فرستاد قطعه الحکمه لله هزار این جمیع از زیرک
خلاصه مزبور قطعه را در جواب عبید الله خان گفته برای خواجه فرستاد جواب
ای بالا اگر یا رسنی اگر در که
زیرا که گشت مسند فاتقام ما
زنفا ز عرضه ده بیرون بام ما
در رقعه که بود در آن تعظیم ما
شاید پیام خبر سپهر خاتم ما
که باید جلوه سرد ماه سوز مدام ما

و انکه بسوز زاده وفا کرده
کار خلاصه لبر از من طلع از زندگی
باشد جواب حجیر خانه در گشته
باشد که تیغ از شاه و الاتیم

کار کشته کلبه خواه فنا خالق ما
را بروز گشته مسند فاتقام ما
شوری درکشتها ز نشر پیر کلام ما
تنک است بر جریده ایام ما

کلک غرور جیب شانه کوه بود
ای تیز طبع سوز کشیدی و میرسد
چندان لبالب کرشمه ونا زبهر قدرت
الوزر اسم شرنقش باده کام

اصلا آنکه اب از فاتحه فرح انگیز سراب تبریز نقل ترا برادر که سید طولانی مولانا در خدمت شیخ صدر الدین اردبیلی رباعیات

دمی با آشفته بوده حسب الحکم آن سلطان رفته آخر بهرات افتاده ایست آن طرزه که در اصفهان بالای آن سید سرکرده شاه زخ
پسر تیمور حکم بجراح سید که بسید فصاد میرزا بند فاتش شاه رخ با بلبه رسیده بایسنقر میرزا متعهد شده که کمر ملت بسته رسیده
او در جهان روانه کنده رسید آرزده جان خوشی گرفت رسید که مداراطی تفاره ت سخن با بطلب شه بند سید فرصت بدرت کرده بجلای
اخراج از شهر کند بایسنقر میرزا عرض کرده و جستجو چنانچه باید اغتنام فرصت شده بنبد قاسم تخلص کاتبی را چند خود را کفت نظر
بر طرفی فرمایش بردار پیش آن سید شاه را لعه را داع که بصوب سمرقند و بلخ آخر الامر در جام مسکن کرده از شیخ الصدری جام جنوبات
و مرسید در قصبه خرجرد جام جام مرگ نوشید در سنه و مرقدش مشهور است درابیات اشعار بطرز خوش بسیار ایراد کرده ملکی حمد

مقطعه ارانیات نوشته شد
نظم که شوقی است و کلبه شرح انکشت
جو حلقه از کسی کاسی برآرد
از جنبش بهشته سر زر کوشش

نه پر پف نهند کبوتره قامتش بلقیس البابیه مردی صاحب سیرک و درویشی صاحب سلک بوده و در خطا خوشت فرید ریح سکون و کلمته

بر طاق چند با این شعر و ماه جی از آن
خو جی و خود دوستی افتاد رمش
خوش آمد با چه از اوست
چگونه بیم اوراکه پری شب جمال
اکر دریا گهر بخشد تو نکنده کرم

ای قدم سنهاتم هر کرد از دل غم رو
گر کام دلت نشد میسر ستیز
هر از جوان شیرین شاه
سینه شب ای که دایم از دوا خبر
خود طبع تو را به هزار آب روان

عمری ز دارم چنین دیده
از بهر جان گریه باز ملکی
سکان شب لک انکه کعبه
ز روزاخ ک و دراز
فلک قدر تو را به سیر آرزو

در کمی جهان حیث همیشه زمی
برجی از فضلا می‌نشست طبع و ملای
کنند منع باشیخ شهر از جهان
اگر که وان جام رد نو کرده گن
جعفری اسمش میرمحمد جعفر از سادات

اند با رات وارتقواهمت از دست ربح خود میرزا سکندر رانیده وکاهی بنظم اشعار رغبت میشمود این چند بیت از دست

مکر دیدارم از زنبار و غم با جان خورد
مرغ آزرده من که بیحوت یار قفس
بکف یا تم چگونه یا لکه زره
تر برجوکر ملاست از شیون دکشتی

الهم قریب که بر قامت رخجار
زرد دل کفش ابر کوثر چند بدل
در جنبشش ان نقطه است
فرقه که بود همین طبع و فنا این

خوش ار من به سبب در رم بجند حال
گر ز املا بجای سرو کامم از حسن
او بهبه جیع نمی ماند
کان نهد حسین در محرم بلقه

ای عتاب انکه مرد چرخ مرد
آن خرامیدن ناز و بالش
عطاهر ازلف قبر است
وین در رمضان تا جگیان حسین

جوهری اسمش میرزا ابراهیم گویند پدرش استاد میرزا مجیع زرگر بوده تا انتظار بطول انجامید از شغل پدر لا نموده و باز بهند وستان رفته و صاحب مال معقول شده در هرات بخدمت حسن خان شاملو رسیده رعایت یافته و در اصفهان وفات یافت

عدم نشسته آتش مقطعه ازاو نوشته شد اشعار دیگرش بنظر رسید
سحرزده کاه وزیره جو و نکند کرم
زنهار صعف سرا زاهی میل ارد

بغیر یال و مالیش جنت درکوه
عاشق بدار و اگر دست نقش از کوه

رحم چو آب فرو زمین بارگران
اگر کره نرم بردش زیرزت ضعف
سود ارش بس داماند از زمانه

اگر کند گذار از پرکات رحمتی
ب ان رشته تواند کوشش از رو
رو دم جهای هیچ و اشکر از سرکه

جعفری از شعرای مقرر آنجا بارات و در چنته شاهی اوازی چنین ابیات که ازدست بشیوه صلاح و فردوسی و قوانیع لبه و شیوه عاشقی

بیاشی و درتی همه از دست
وش در مسجد صدش آن کلک
پس رخ خود فتم ندانستم فرح حمش
تا کر فشارم بدرد غم افتادم حسن

وقت آنکس خوش که چون دگر گرفتار [illegible] / کسی که از تو ستمگر ستم هوس نکند
با تغافلی نگاهی جانب او بکنم / تو بند همچو فرزندان [illegible]
کو بست تا بخش خوش خویش بنام دگران / با جفاجو وفا [illegible] را او

سحرگه [illegible] ستمی میکنند و کس نکند / همه نکته جائی که از بین [illegible]
که با تجربه بسیار از نظاره میرم / او دم پیش تو هر لحظه بنام دگران
ز سوخت جانم ز آشنا [illegible] را او

عبیدی از [illegible] طالب [illegible] شیراز است و باشریف تبریزی [illegible] داشته و لسان الغیب در برابر [illegible] شریف کرده و اکثر اوقات در سفر هند و ایران بوده و در [illegible] کمتری زیسته این چند قطعه از اوست [illegible] بد و شتاب و به [illegible]

بر آه قرض خود [illegible] / تا بیاید که [illegible]

شعر چه گفتن و شتاب حلوا / کاو قصیده در مدح پادشاه هند وستان که [illegible] خواندن [illegible] این قطعه از اوست [illegible] فرستاد [illegible]

در مدح پادشاه سخن سنج ملک / گفتم قصیده پسندید هر که دید
اما چو روز کار رسید کار [illegible] / از شاخ گل [illegible] دلم خار غم خلید
لعلم ز آب [illegible] / کاز [illegible] دلم رسید

ز آن [illegible] تا که [illegible] / آنچه [illegible] بر ورق [illegible]
نشنید شاه [illegible] / [illegible] از [illegible]
[illegible] / در بند آن مباش [illegible]

و قرار [illegible] این قطعه [illegible] و [illegible] از کجا در داد [illegible] این قطعه را گفته فرستاد

مشکی دارم [illegible] / [illegible]
در کشور هند شاه [illegible] معلوم / در عالم غم [illegible] معلوم

سیم و زر [illegible] / هم کردن [illegible]
جائی که [illegible] / آدم معلوم و قدر [illegible] معلوم

خواری طبع خوشی داشته [illegible] شیراز است و هم در آنجا در سنه [illegible] وفات یافته این چند بیت از اوست

هر [illegible] / عشق [illegible]
خواهی که [illegible] / [illegible]

من که [illegible] / تا دگر [illegible]
[illegible] / [illegible]

میرزا [illegible] از سادات اند [illegible] شاه [illegible] طبعش [illegible] این [illegible] از اوست

[illegible] / در دو [illegible]

راغب اسمش ملک حسین [illegible] این شعر از او نوشته [illegible]

[illegible] / این [illegible]
[illegible] / اینهم که [illegible]

شریف از [illegible] مذکوره [illegible] ملا کاه [illegible] مرد [illegible] داشته [illegible] کردان [illegible] شیراز است که [illegible] در تبریز [illegible] از جمله [illegible] مزبور دیوانه [illegible] استاد از مقوله [illegible] که استاد [illegible] در عنفوان شباب [illegible] در بلده [illegible] در سنه [illegible] وفات یافته این چند شعر از اوست **غزلیات**

کو هم [illegible] دل / ز آن پیش که بند غم دل [illegible]
[illegible] / عشق [illegible]

[illegible] / [illegible]
روزی که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / در حسرت چشم تو بیدارش کند
[illegible] که دارم / بر دوش افتد از [illegible] که دارم
[illegible] / آه اگر بیشتر از [illegible]

هر که را دیدم [illegible] / خویش را در [illegible]
[illegible] که داری / که [illegible] که دارم
دم [illegible] / [illegible]

گویند شاه نعمت الله [illegible] تبریز [illegible] این قطعه را گفته [illegible] فرستاد [illegible]

نعمت الله [illegible] / [illegible]
[illegible] / از همه کمتر در [illegible]
کاشکی [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

مولانا شمس الدین از بزرگان طبقه [illegible] صوفیه و مرشد مولانا جلال الدین رومی است و احوالش در نفحات [illegible] چون مشهور است که اشعار [illegible] مرقوم و مشهور است از مولانا رومی است لهذا شعری از ایشان نوشته نشد

تبریز

شوقی [illegible] در خدمت [illegible] میرزا [illegible] طبع خوشی داشته [illegible] ارشاد [illegible] و با [illegible] وفات یافت اشعار او [illegible]

در میان [illegible] / درد [illegible]
صد [illegible] / ترسم که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / شوقی غم عشق [illegible]

[illegible] / بس که [illegible]
[illegible] / از ضعف [illegible]
[illegible] / هر چند که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

صائب اسمش میرزا محمد علی [illegible] پدرش [illegible] در محله عباس آباد اصفهان ساکن [illegible] در اصفهان متولد و هم در آنجا کسب کمالات صوری و معنوی کرده صاحب اخلاق حسنه [illegible] در [illegible] اصفهان [illegible] شاه عباس ثانی و شاه سلیمان [illegible] سخن گستری [illegible] که [illegible] و [illegible] دیوانش قریب [illegible] هزار بیت بنظر رسید [illegible] **غزل**

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
اگر چه [illegible] / [illegible]
در [illegible] / عالم [illegible]

[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

۱

سوالی چو چشمش خشم ما نشسته | چو قسمت که لب بهمه عالم نشسته

مهجوری او للّه خدا را بیک زر کرامت و خطوط فی کعبه در آن دیار

جواهر فنون و شعر میکرده بدیع خوش معنی ای جز شعر ازاوست

رحمت نمودی همیدی آنکس که بختش | ورنامه او حرف وفای تو ماند | از رشک که سوزم از که پنهان گنه او | در هیچ دیار هیبت صبر تو ماند

طرفه حالیست که عاشق [illegible] | خواب از دیش و [illegible] | بقدر رخش نگرد زه تو ما را هم | شکیب هست ولی روزگار شکند

هوسی در بلده تبریز بشغل [illegible] احوالی اقصا الله [illegible]

لاهیجان رفته بشغل تمام شعرای که حسب علم کیمیا شده کاندر نا شهر هوای گیلان [illegible] از شعرا که خود را مستقیم

السلیقه میدانند این خیال بی که ازعهده [illegible] تمیکنند دیوانش [illegible]

سخت است خدا ببیهم [illegible] | کس با خبر زحال دل [illegible] | تو در همه دیار و کسی در [illegible] | هواری زبرت [illegible]

شرم تو با هزار گلچهان برابر است | ننشستی بر خاک شهیدان [illegible] | که زخبری و چنین کنند همراه [illegible] | با آنکه [illegible]

آوردیم چشم غمی [illegible] | هرجا که تو با کام در او [illegible] | خیان [illegible] کسی جان میبرد | جون [illegible]

که راز عشق تو از [illegible] | تو عاشقیت [illegible] | که کسی محبت [illegible] | جهان قرب و حرمت [illegible]

برایان [illegible] | بحشر [illegible] رشک دگر باشد [illegible] | که خواهند از [illegible] | از وفا [illegible]

هر بار [illegible] دگر آیم بکوی تو | توسیدم از وفای تو [illegible] | کاز [illegible] | تا کس [illegible] را بعی تو

ظهوری گویند از مستعدان [illegible]

بطاهر شعر [illegible] | صد رشک [illegible] | تو [illegible] | نجمی اسمش حسن [illegible]

خلیق و جهان [illegible] | شاد دم [illegible] | شاخه [illegible] | [illegible]

زبهر کینه ام کاری [illegible] | ملکی در دهید [illegible] | که شهید این [illegible] | عذاری اسمش [illegible]

نثوونما یافته و در وقت پرشاه عباس [illegible] آورده او نیز [illegible] متخلص [illegible]

این مطلع و رباعی از او در نشسته | گمبری [illegible] | کو سرت [illegible] | در باب [illegible]

مقررست [illegible] رباعی را گفته [illegible] | از دولت شاه ابوتراب [illegible] | [illegible] | هرجاکه [illegible]

عهد سر شده [illegible] عصمی اسمش [illegible] در نهایت رزانت و متانت

[illegible] و منسوب است که در صفت [illegible] بس از فرقه [illegible]

این قطعه را که در عذر نوشته [illegible] شیخ الاسلامی گفته قسمی [illegible]

رشته [illegible] | مرغش [illegible] | [illegible] | وه مبارک [illegible]

[illegible] | جناب [illegible] | [illegible] | فاطمه [illegible]

عشوای اسمش محمد رضا [illegible] از [illegible]

[illegible] | بدیده مانده [illegible] | فردی از [illegible] اندیار [illegible]

قاصد [illegible] | من [illegible] که در دلم [illegible] | فنونی از [illegible] قرهانه تبریز اشعارش متین و شوق انگیز

تبریز

عاشق چون بخشش [illegible] عاشقش [illegible] شعر [illegible] | غالب خواب رحمت شد از آن [illegible]

رفتم و بتاب چو دگری دگر دیدم را | غارتم [illegible] | کم التفات [illegible] | وگرنه در [illegible]

دولت آزرده ام [illegible] | که در عشق این [illegible] | دلم از [illegible] | غنچه [illegible]

سیرم از حسرت [illegible] | کار [illegible] | عشق [illegible] | [illegible]

با دو [illegible] | ندیده [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | این [illegible] | کشته [illegible] | تا [illegible]

از دست جفای تو اگر بگریزم | [illegible] | [illegible] | برگ [illegible]

ضیحی گویند بعلوم رسمیه ربطی داشته تخلص [illegible] میکنند و اکثر [illegible] صحبت [illegible] محبت [illegible]

کاشته و معشوق [illegible] وجب [illegible] | غالب [illegible] | که اگر [illegible]

از سوز محبت [illegible] | این آتش عشق [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | از [illegible]

آن نبود دل جمع که [illegible] | صد پاره [illegible] | نقش [illegible] | که چرا [illegible]

[illegible] | دل [illegible] | [illegible] | نالها [illegible]

عمر [illegible] | طعن خلق [illegible] | حکیم [illegible] دولتشاه سمرقندی او را ترمذی [illegible]

تذکره او را تبریزی نوشته اند نظر بانکه ممدوح او سلاطین تبریز بوده اند قول ثانی ارجح است لهذا در اینجا نوشته شد

چو دست [illegible] | همی فروکشد [illegible] | چو چشم عاشق [illegible] | چو نافه [illegible]

خیال [illegible] | مرا [illegible] | فروغ ماه [illegible] | [illegible]

حرام [illegible] | حلال [illegible] | که در [illegible] | که در فراق [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عقیق [illegible] | ستاره [illegible] | [illegible]

که گر [illegible] | که من [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | همی [illegible]

بروز رزم [illegible] | بروز رزم [illegible] | [illegible] | [illegible]

زبان [illegible] | [illegible] | خیان [illegible] | که [illegible]

و این شعر مشهور را که انوری باسم [illegible] کمه [illegible] از ارباب تذکره باسم حکیم قطران نوشته اند فقیر این قطعه را

که محتوم است آن شور در کلام حکیم قطران دیده نگشتم بقدت مسموع [illegible] یا او نیز چون انوری [illegible] که قطعه مزبوره این است

بس از بهر دیاری همی نازم اینجا	نه از شکوه ستی هم ز ذخیره [illegible]	از زیرا انگلیم که هر گز کسی را	بود ورد لم جز نو [illegible] روانی
مرا از شکستن جهان عار نماید	که از کس [illegible] خواستن [illegible]		

کاظم اسمش [illegible] از مردم آنجا است و همیشه اوقات در کاشان [illegible]

کذرانیده [illegible] شهور است مرد نیک [illegible] زرار است		بالکم [illegible] کرفته ام	داغم از این [illegible] کرفته ام
این مرغ دل که در قفس سینه من است	اخر مرا [illegible]		

شیخ محمود شبستری شبستر از قراء [illegible] الکبیر تبریز است شیخ [illegible] صاحب حال و از فضلای [illegible] شرح فضایل او بیرون از حیز شمار و در مثنوی [illegible] اشک راست و خود در آن مثنوی [illegible] است و قبل از این شعری نگفته و [illegible] که این را هم [illegible] شیخ [illegible] کرد والا این [illegible] در نظر [illegible] نماید و این مثنوی را در جواب هفده سؤال [illegible] داده [illegible] تحقیق [illegible] شروح [illegible] لاالحیه از [illegible] فهمید در شرح [illegible] و در سنه [illegible] وفات یافته چند بیت از آن [illegible] شد

معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر بیکران در ظرف ناید	چو ما از حرف خود در تنگنائیم	چرا چیزی دگر بر وی فزائیم
جهان را سر بسر در خویش می بین	هر آنچه آمد آخر آید پیش می بین	حکیم فلسفی چون هست حیران	نمی بیند ز اشیا غیر امکان
ز امکان میکند اثبات واجب	از آن حیران شد در ذات واجب	ندارد [illegible]	[illegible]
وچشم فلسفی چون بود احول	ز وحدت دیدن حق شد معطل	همه ذرات عالم همچو منصور	[illegible] مخمور
درین تسبیح و تهلیلند دایم	بدین معنی همی باشند قایم	هر آنکس را که اندر دل شکی نیست	[illegible]
بود با وجه باقی غیر هالک	بلی که [illegible]	چو ممکن گرد امکان برفشاند	[illegible]
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است	[illegible]	[illegible]	مر این نادان احمق [illegible]
هر آنچه گفته اند جز [illegible]	[illegible]	تن تو چون زمین [illegible]	[illegible]
چو کوه آن استخوان [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
دماغ آشفته و جان تیره گشته	[illegible]	بهم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	بدین منوال بنده [illegible]	که در خویش [illegible]
نکیویم که ما در بادیه [illegible]	که [illegible]	نهادی [illegible] نام خواهر	[illegible]
عدوی خویش را فرزند خوانند	[illegible]	مرا باری [illegible]	از [illegible]
همه [illegible]	[illegible]		

مسیحی [illegible] و شغلش [illegible]

ما بیت [illegible] شعری [illegible]		ای دلبر [illegible]	[illegible]
که چشم ترم [illegible]	که [illegible] لب [illegible]		

مشیخ اسمش میر محمد [illegible]

نیکو اینان [illegible]	دل [illegible]	**معروف** از نجبای آن بلده [illegible]
[illegible]	[illegible]	**معصوم** اسمش [illegible]
[illegible]	[illegible]	**مؤید** از [illegible]

[illegible] و مرغ این [illegible] در تبریز [illegible] | [illegible] | [illegible]

در کوت [illegible]	[illegible]	**مقیمی** [illegible]
چو دریای رحمت [illegible]	[illegible]	**مهری** از [illegible]

[illegible]

تبریز

[illegible]		آتش عشق [illegible]	هر که [illegible]
ای [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] **ناجی** [illegible]

نثاری [illegible]

وحشی [illegible]

هاجی [illegible]

همگی [illegible]

شروان [illegible]

مجمع البحرین موسی و خضر علیهما السلام در آنجا ثابت و بعقیدهٔ بعضی اکثر از اهل آنجا در زمان استیلای آل عثمان و جماعت لگزیه
منسوب بآذربایجان ویران شده و هرچه از آن مانده الی الآن منتسب بر ایران ویرانست هوایش گرم و آبش گوارا است
و شعرای آنجا بترتیب نوشته میشود **حکیم خاقانی** و هو افضل الدین ابرهیم بن علی النجار خاقانی کراتیه و شاعری بلند پایه و در بیت
ابوالعلاء گنجوی اکتساب فضایل و کمالات کرده بصحبت خاقانه ویاتیه یافته معاصر خاقان کبیر شروان شاه والی ارسلان
سلجوقی بوده آخر الامر سالک مسلک ترک و تجرید شده بزیارت و مجاورت با طرز بحرین شاه راه آراسته و بعزت ترک علاوه سلطنتی
سر بجیب کشیده با رقعه خرقه و نوایی نمیخواهد و بهمراهی کاروان بزیارت بیت الله رفته و مثنوی تحفة العراقین را در عرض
راه بنظم در آورده الحق در جمیع فنون نظم از فحول استادان کم نیست و در طریق سخنوری طرز خاص اختراع کرده معانی
بلند و الفاظ دلپسند است و فقیر را بطلاق کلام او نهایت اعتقاد است با معاصرین از شعرا صحبتها داشته در اوایل حال حقایقی
تخلص میکرده بالاخره از خاقان کبیر خاقانی لقب یافته و کتابش دارد و در سنه ... در تبریز وفات یافته در سرخاب
مدفون شد چنین جمعی از شعرا در جوار او مدفون شدند آن مقام بمقبرة الشعرا مشهور است این اشعار از اوست

من قصیده

از سر زلف تو دلی سر بمهر آید باز — جهان باستقبال تو کاری چه بدنهانها
هوش نسیم سحر بر در من حلقه زند — گفتم هان کیست گفت قاصدیم آسا

من غزل

گفتم از اسرار دماغ آسیمه شدی بگو — لعف من خدمت در کف ...
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم — که در میانه خارا کنی رخت ها
برشش در غم رخ داده و تحول کن — که غیر خوری از غیر خوری حلوا
جهان جو المجمی بکیت بظهر لعب — بهشت چهره زرین و جهه سینا
ترا کف دهر با خر فشند ابر کف — چو حقه بیدل با غمزی جو جو ره با سرو
فغان شاکر در کاه مصطفی بهتر — که بار کبر سلیمان بگوزرات صهبا
ثنای او بدلم فرود نیاید از درد — عروس حسن شکرفت و محجره ز جا
فراک عشق کی زه دنبال عقل از درد — حبیب صحبت به که جو ارث اشنا
تو بس ولی و رکاب تو قول لا اله — امی دنی و قاید تو شرح فاطر
نطفش معطی که کند عقد را ادب — فلقش مفرحی که دهد روح را شفا
برنا مده سپیده بهیچ ازل هنوز — کاو بر سپید انس نیم شود
آدم از و بر فع حرف سپید ردا — شیطان ز راه تسبیح اعمال سیه قفا

من قصیده

فلک کجروتر است از خط ترسا — مرا دارد مسلسل راهب آسا
بمن مشفقند ایام عیسوی — چو عیسی زان ابا کردم ز آبا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی — که هم به بیت ما خورشید عذرا
چرا عیسی طبیب مرغ جان است — که اکمه را تواند کرد بینا
نتیجهٔ دختر طبعم چو عیسی است — که بر پاکی مادر هست گویا
سخن بر دفع بکر من گواه است — چو بر اعجاز مریم کلک خرما
چو مریم سر فکنده زرم اندوه — سرشکی چون دم عیسی مصفا
مرا از انصاف یاران ... — نظلم کفغم زان ... بیدا
نه از عباسیان خلیفه معوت — نه بر سلجوقیان دارم تولا
بلطف نیست گز ظلم رهاند — مرا ابن آنجا من چه یهود
مرا اسلامیان چون داد ندهند — روم برگردم از اسلام حاشا
پس از چندین چله در چهل سال — شوم تنها بگیرم اشک ... لا
مرا مشتی یهودی فعل خصمند — چو عیسی ترسم از طعن سفیها
ده پنجره ما که ز ظلم یهودی — کر زم برود در ترسا
بگردانم ز بیت الله قبله — به بیت المقدس و محراب اقصی
شوم ناقوس کوبم زین تحکم — روم زنار بندم زین تعدا

چو آن عقد الصلیب از مدار بطنی — صلیب آورم اندر حبل عمدا
و گر حرمت ندارندم بانخاز — کنم ز آنجا ز راه روم پیدا
در پرستان نهم در هیکل روم — کنم آئین مطران را مطرا
بدل بر زنم زنار و برنس — روم و از طیلسان جان برتقا
مرا اسقف محقق تر شناسد — ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا
کشیشان را کشش یابی ز کوشش — به تعلیم چو غرفستیس دانا
مرا خوانند بطلیموس ثانی — مرا دانند فیلیقوس والا
نقسطاس برندارنوک کلکم — حنوط و غالیه موی دا جا
بدلت آرم عصای دست موسی — ب ز م زان عوض کنکت صلیبا
ز سرکین خر عیسی بپیچدم — رعاف جاثلیق باشکیبا
سه اقنوم و سه قرقف را سر ایشان — بگویم مختصر شرح موفا
چه بود آن نفخ و غیب روح — که مریم عور بود و روح تنها
هنوز آن عهد در درج رحم — که جان افسر ذر کوهر کشت پیدا
چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد — چه بود آن صوم مریم وقت ادعا
چگونه ساخت از گل مرغ عیسی — چگونه کرد شخص مرده احیا
و گر قیصر سکالد راز و دشت — کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کان چه زند است و چه اکثر — گران با زند و زند آید مستی
نقسطاس بسنجم راز موبد — که چون نکس بود فطای لوقا
مانم قیصر آنک زم زفیاسف — به از ارژنگ چینی و تنگ ارثنگ
سرای شاه فاتی ازبرهای — که شیطان میکند تلقیس سودا
رفیقی دوان چه مانده از عیسی — وزیر بد چه آموزد بدار را
بگو این کفر و ایمان تازه کرد — بگو استغفرالله زین تمنا

من قصیده

فقد استشهد بان آن الله واحد — تعالی من مقالات التعالی
خروش شهپر جبریل در هم براز — غریو سبحه رهبان و رسچه دوا
اطاف حرکات فلک دو دیگاه بالع — طراوت نغمات زبور کاه داود
صریر خامه مصری ساز بیع — سهیل اوش تاری شانه سیما
نوازش لب جامان شعر خاقانی — کن ارشن دم قمری سه چهچه
مرا زین همه ابدات آنچه خوشتر — که از دیوار عزیزی رسالت بوفا
سخا نکه شسم بر جمع کعبه رو یک — رسید نامه عهد الزمان ...
ورت گوید حق ترا کان سلطان — که عیسی چو بهر و مخمس ...
بهار عام کزوش شاه و بهار خاص رسید — چو نو بهار کرد او عقد دو ملح ...
بهار عام جهان از اعتدال ... — بهار خاص مرا شعر سید الشعرا
سزد که عید کنم در جهان چو ... — که نظم دلربش عید مژده است او را
اگر بکوه رسیدی روایت سخنش — زهی رسید جواب آنکه ...
برای رخ دل و بیش بدو ... — جو ارش ز تحیت شعر ...
معانیش همه قوت بود ز راز عیر — مفرح از رو یا قوت ...
بعید دقیقه آب در سه ... — بسجود چشمه خضرم چو جوانه ...
حیات بخش در جای سخن مشکر — که سوخته شدم از ...
شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم — که در میانه خارا کنی رخت ها
فروغ فکر و صفا ضمیرم ... — چو عقم ببرد ببرد ...
اگر که خود دم از این معجزه ... — و دش به ند که ...
کلان کرد و به کبران ندارد ... — که جان مرغ خلیل اندر آورد ...

من رباعی

اگرچه هرچه ... — جواب بدهم الا ...
ز نفس ... — حقیقت روح ...
بال فرو کرده مرغ ... — بانگ برآورد کوس ...
صبح برآمد ز کوه ... — ماه برآمد ...
نیزه کشید آفتاب حلقه ... — نیزه آن زر سرخ حلقه این سیم ناب
دوش ز نو زاد کان ... — جملشان آب زر ...
وادی ... — خلقه ...
فاخته گفت ... — ...

شیروان

بلبل گفتا که گل به شکوه در آرد انگه … شاخ چمن گشت ... شده والا
ساری گفتا که ... سر زمین رنگ … لاله فزاید به که گرد ... بدیع القلاب
تیهو گفتا به بیت سبزه ز سوسن … فاتحه ... باغ او شد که فتح باب
هدهد گفت از سمن نرگس ... … کرسی ... جسم ملک او ... افراسیاب
صاحب سیر آن همه ... ... … کاین حرم کبریاست ... حساب
صاحب ... ... چو ... ... … آمده در خواندش ... کرد ...
وی که ... ف تو ... ... … صورت ... ...
حب ... ... … زین همه ... گشت ... ...
کرده همه ... ... از همه ... … کان ... مصطفی ... ...
بهر ... ... … بهر ... ... از سر آب
عمره ... ... … سر ... ... گر ... چشم ... سحاب
لیف ... ... … ور ... ...
گفت ... ... … جمله ... ... صبح ... ...
... ... … ... ...
از ... ... … همچو ... ...
... ... … گرد ... ...
... ... … ... ...
... ... … که این ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
هوسبندی ... ... … هو ... ...
بردم و بزم ... ... شاه ... … کردم ... ... شاه ...

قمری گفتا ز گل ... سرو به … کاندک باد ... کند ... جواب
... گفتا که ... لاله ... ارزد … سوسن ... ... الجواب
طوطی گفتا ... به ... سبزه گاو … بوی ... ...
جمله بر ... داد ... ... … کاو ... ...
فاتحه گفت ... ... … صاحب ... ...
قمری گفتش ... ... … دانه ... ...
... ... … از ... ...
عنقا برکرد سر گفت ... … ... ...
تیغ ... ... … کار ... ...
جبهه زرین ... ... … عطشه ... ... صبح ... ...
روی ... ... … عیسی ... ...
باف ... ... … گو ... ...
گفتمش ... ... … ارز و سر ... ...
... ... … گو ... ...
گفت ... ... … حضرت ... ...
... ... … شروی ... ...
... ... … که کاینات ... ...
... ... … ... ...
... ... … سپید ... ... سحاب
... ... … ارزین ... ...
به ... ... … ... ...
بو تراب که ... ... … قران ... ...
بدان ... که ... ... … به ... که ... ...
که ... ... قرآن ... … پس ... ...
راحت ... ... … که دل اکنون ... ...

نفس در میان مباحثی بود … آن مباحثی هم از میان برخاست
چار دیوار خانه روزن شد … بام بشکست و آستان برخاست
آمد آن مرغ نامه آور دست … ... ... گریان برخاست
ارز و ما ... ... … ... گریه ... برخاست
پای ... ... … شد ... ... برخاست
... ... … ... ... برخاست
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
جون ازان ... ... … ... ... خواهم شد
کاری ... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...

چار دیوار خانه روزن شد … بام بشکست و آستان برخاست
دیده گریان ... ... … ... شکست و دلگران برخاست
پای ... ... … کوه ... ... توان برخاست
... ... … مرغ ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ... خواهم شد
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
... ... … ... ...
در اکنون ... ... … کا ... ...

شیروان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خفن زر آزاده که هست خفن رود ازاد

خسرو جمشید جام سام بهمن حشم

در صف روی و جمله زنان عروس

خاک توام سایه دار

جهد دجال کش

در عجم از دو دشت

خاقانی را تو نه همه روز

جان دارد وی او جان

جنبش هر دو جنبش نقش

ای کمال کفایت تو برده

گر چه شعر ابسی است

مرغ خانم را به نقش

[illegible]

شیروان

[illegible]

شیروانی

دلدادهٔ هر قصری بیند ... نخی
از نو جهان ... ثم بدر دسر
کسری ... زر بر و پیروزه زرین
خون ال ... این ...
خاقانی از این درگه در بوزه ... گرن
سلسله ... زلف زر ... ان او
عشق ... که خاقانیا
گوهر ... سند او ... اوی
گرد ل و رخنه ... حادثات
لطف ... در دو کری
غارت ... آمد ... غایت ... خاک
انجمن ... کاه ... فی واکی
بر ... وار ...
در بند جا ... سکندر ... مانند
ای چرخ ... ستاره ... خراستی
گر ... ال ...
الحمد ... سلیمان ...
کاشته ... آدم ... جهان ... گوهری
ای ... سحرگاه ... منقرستت
جان ... در ... آزاد ...
ترک ... که ... آن ...
مرغی که ... خوانی
رئیس ... که ... غمزه
روز ... آمد
همه ... گفت

بند سر و بندانه شور ... دندان
از رخنه ... روی ... نشان
بر باد شده ... خاک شده ... ان
از آب و گل ... این جم ... دهقان
تا از در ... درویزه کننده ... ان
ور ... کرمان او
از ... جان تو و جان او
یوسف ... راز ... رخنه بیدان او
شیخ ... ایران او
تا ... زنده ... دکان او
آفت ... ایران او
گوهری آرد ... قطره ... ان او
تا سر ... عی ... او
در زر ... خویش ... ماند
رای خویش ... غنچه ... خراستی
بر دل ... سرخ ... کاستی
بر سلیمان ... کاستی
تا ... خلف بر ... دوران
نزد ... آفتاب ... منقر ستست
ورنه ... گاه منقر ستست
جای ... فرانه ... بست
سخن ... گرهان ما ... حست
شاه ... باد باد و ثبات
جانم ز ... لب آمد
خاقانی را ... آمد

گوهر که نوا ز خاک ما خاک توام اکنون
بر ... خندی ... سر بند
کعبی که ... آن ... تنگ
در خون ...
امروز ... زندی ...
از ... زند ... او را اگر
دهر ... همه جهان او
عادل کیست ... زاده ازو
شیخ ... ابن عم
نوح ... علم ... گر ... بدی
مفلس ... دانا ...
روح ... گر از روح قدس
باد و ... خضر ...
در کام ... دو ...
ما را جگر ...
دیده ها ... کنون
منقدای ...
برای ...
این ... جهان ...
این درد ها که بر دل خاقانی ...
چون ما را ... جهان ...
عیسی دم ...
گر از خون ...
زر ...
خطاط روزگار ...

... بر ...
گر بند بر آن ...
از ... خاک ...
این زال سپید ...
فواز در زندی ...
... روان او ...
... ن او
هم ... ستان او
... زر بان او
قطره ... علم بر سر ... ان او
... ذره ... ان او
... گرد ... ان او
اول ... این ... ان او
... شیرین ...
آخر ... ماه ...
... حال ...
... چشم ...
... چشم ...
کس را ...
...
...
...
...
...
...

تو ناکه تر چهره زری
... آدم
... سر ...
... او
...
... نشسته
...
...
... ازغم
...
...
... گوهر ...
...
...
...
...
خاقانی ...
...
چون ...
... کشوری
چون ...
... جان
... سخن
این ... که مرغ ...

هم ... زرین ...
... آدم
...
دل ...
...
...
...
... مجهولی
...
...
...
...
...
...
...
که حور ...
...
...
...
... کشور ...
چون ...
چون ...
چون ...
دانه ...

... چو ...
...
...
...
...
...
...
...
خاقانی ...
کرم ...
...
...
...
خاقانی ...
...
...
...
کرم ...
چون ...
...
از ...
...
یوسف ...
گر ...
از ...

... آفرین ...
...
...
...
این ...
...
...
...
...
...
چون ...
...
...
...
...
...
...
...
آسمان ...
...
...
...
از ...
...
...

شیروان

ایبک به موهبت موقف عفو
ز کعبه راه کاک برسیم آدم است
دامان دهر گوهر چنان جا کنم
بدان سببی که زیب در رکن
دامان دهر گوهر چنان جا کنم
آدم ز حرص گندم نان شده
آن خلف بین که جیحون گند
یک دو ماه زادند استاخ در دهر
یکانه بر سر او سه بغداد چهار ارکان
که دختری که از ایشان برادران
اگرچه هست بدایشان خواهران
لیک بغداد دراز دامان بینی
زعفران سر کشته ماه و شما
غار سیمین سبز پیراس
چار بالش چو نقره در پس کش
بس کن ای هنرل صفت خاک
کاین حقه و مهره بانی بند
وقت است که این چار جلال
از چرخ زنان چند افلاک
ایبک ز حلالی که میلاد است
ای مهر دهان روزه داران
از فیض تو درد کاهو در ه
دیبا چه روم راز نور رنگ
که کوثر عمر زای باشی
هر ماه به بیک اسماعی

موقف عفو درتن مشرق در ده
مردان کعبه کنج نشینی کرده اند
که ره خوانش را که کو بدم
کا حلیب جبرهم اندر رو کرد
که ره بلالش را که کو بدم
با آدمی مطلبی چون گند
بر سوز من خمید چو گلبار کنند
زمین نزاد جگپاره چهره
ابریج حسن و شیرین دخت
عروس دهرش خوانند در کشور
که کور ترکه دا ماد و مرگ به شوهر
صنعت عرق نان بینی
شکر چون شکر زعفران بینی
در بر کش چشمه روان بینی
حور قاده زیر بنان بینی
که زهر آب زبان بینی
سر کشیده چو میکده بند
بنشد محقه به و باب
در رقص آید مقام فلک
از آدمیان حفاظ بر خاست
جان دارد و حقیقت بیداران
ای هندوی طفل شیر خواره
آینه زنگ راز نور رنگ
که آتش جان گرای باشی
خلعت بدهی و واستانی

از مشرق جان چنان جام چو گوهر
من دیده‌ام که حقه خاک زرکار است
خورشید سپهر آستان نگرود
بدل من آدم اندر جهان تنها
خاقانیا زنان طفلی آب سرخ
بس دیر رود دیرون زاده
از آدمی صحرا که ماهی در آب
لیکن نعش حبشی چهره خانه
مراد ایشان گر خط بر او گر گل
اگر ببرد پاشه هشت را با نو
مراد زادن دختر چه خوش باشد
تا و نی سیم زعفران است
حقه‌های بلور سیم است آن
ماده بر رشت دل ماده
چون طبق در طبق زند افلاک
ماتم نظر کان غناک
وقت است که وقت سراب
وقت است که مرکبان انجم
یکسر تجلیات حیوان
اوصاف نهان شد ودام
از سهم تو در نقاب مضرا
دارد ز تو دودی روبیان آب
ز رباش ونان ده گنجی
با کنه بر شاخ گز بنی
با خلعه بده بر بر دستان

کاو از حرف جامه موسی شنید اند
آنان ندیده اند که کوتاه دیده اند
که در جهان سخن بنده را قلم
بدین دلیل بدرنام مرید سالار
کان حرص کاسه رخ بر رد جهان حلال گند
با صحبت آن شهود جان زبان کنند
جان رز زر حرص بر سر آبان کنند
همه حلال صاف به همه اویس
چشم زخم هزاران بیریخ درخش
و گر با بند زبد بیخ رز خوار
که کاوش با درخت هم نزاد برادر
فایع از دسته کران بینی
هر دو هفته عقیق دل بینی
همچو جوزا و ستر قطان بینی
در طبقهای آسمان بینی
زین حقه سبز و مهره خاک
سیلاب عدم زدر در آید
هم نغمه چنگ شنود و هم سیم
بسته رحم و فسرده پستان
هم جنس خوند و این شنا هم
مستوری جهد و مسند از رخ
گیرد ز تو موی زنگیان تاب
تب دارد ی دنا کشیده رنگی
زر نعت دهی بوکه بینی
با داوند خویش باز ستانی

میب تو بردیم چه است
آن نور که بیدریغ باری
در کیسه هر که زر فشرده شد
لعل ار چه شرار آتش رنگ
قلاش به مسیح تو بتا بخش
صدر ری سفره و از جلالی
چون موکب او فروتر آید
گلک تو جناب ملک جسته است
گفتم مقلی سخن دان
گفتم که در آن جهاد برشور
سنجم سفر عراق فشره
چون شد مردم رسیده
برو انه خویش کن نیاهم
گفتا تو سفر رنا تمامی
محجب حبیب زرکرد درگاه
گفتم سفر دراز کوهم
اسلام دین براد کنه است
ای جاده بجوی در کر حکمت
جانها که جواهر قدیمند
از منش دارش جانه تو ان است
این دایره که شنید از نامی
رو کاین نه سؤال عارفانست
سر با خی کلاه در پای
تا شیر سوزش لذت زنی
و قطره سیماب چو زر بزی دردی

در روضه ایم جنس زرد است
از خاقانی دریغ داری
چون کیسه عناب در کلوه شد
خونی است فسرده در دل سنگ
سنگش به کلیم کیمیا بخش
صد لشکر زبان خلق لایق
بین زمین این جمدار اگر
عدل تو برات ظلم سالم است
میلاد بین ز جاد شد ادل
تا نهانشیرین یدا آهنه نور
زان آب و هوای قیروره
از کنعان جسته مهر دره
تا راه چو بیارکاهم
بر کهنه مرد این مقامی
تو باز طلب بخود ناله
کاسه برم چو بار کهم
تریاق بهین و داد مرسا است
وی خازن کوه و کوه جمعیت
در خوجه که امید و ممید
از سخت حسن توان بجست
واین نقطه چو جنس خیزداد
این خارره معنی لطافت
در مشهد مرد آشی بیرسایی
دل کش چو چراغ غزوری
نه ماه به شب چادر ماهی دهرت

در روزن آنسی سروری
آنکس که برز قوی است وارش
ز رحیت خراسانی فسرده
مرد از به لعل و زر خوید
مرزش زر یاستان گلستان
خبرش جهان فرو گرفته
ما اشرف قدر زالفلک قدر
گفتا چه کس و چه صفت است
گفتا عراق چون فتادی
اسکندر بدایت قطرا است
چون راه عراق در گرفتم
میبوم درجوار درگاه
کان نرگسه از چه میجو آرد
چند از غم و محنت فرزندان
محجاب بیان بر دند ز اندر
لطف اور ده گدیه زر گیر
ای مهر سپاس چهره کش
با راه خبری ده افلاک
زانسو بر پیشد ان نوا شد
این تعویذ پیکری حجت
پس گفت که ای جوادواد
با از سر این حدیث درده
جانها نهی خود کمک دل دوش
کس خازن بغداد تنها هی دهرت
خاقانیه از انس عمر کم خلعه بر بود

گر روزن شب خورد روزی
زر خند کاشمر زر خندانش
خاک کو بیمار علت مرده
طلعت کشت که سرخ و زرد جوید
شکر زار و قند گلستان
سبب داده رکاب و کرفته
ما اشرق مهد ارکه آسمان مهد
اصلا زکای مقامت
زان ما که چنین بر فن فتادی
حاشا المجلس و فاید رات
نعمت کده بهشت دیدم
بر بوی قندی حضرت شاه
وار همه حجر سن بدارد
خود قبله راه خویش بودن
این لاف منزل ان عمر داد
این خاتم غم بعقد بسته بر
وقف بدایت بر تو مهر و دوش
کاین شب فسر از رو افتد کی
با در پی آتشین بر بند
واین چتر بلند سر کوان جهت
کا زرد از کج رفت ملک داشت
فلسی ز پیر از فلس بهر
بر یاد امیر کن از جهش
ور بالش نقره نعمه کاهی دهرت
عمر دستم فلک بوده هم خطاب بر بود

جانا منم ... [illegible]

ای چرخ ... [illegible]

سید ذوالفقار و هو قوام الدین حسین بن صدر الدین علی الشروانی از سادات عالی‌نژاد و از شعرای فصاحت شعار مشهور است در زمان خوارزمشاه و در عهد سلطنت مغول بوده خواجه محمد یاستری وزیر ... [illegible] ... از سیده که اوغان اتابک خان و اتابک لرستان و کوه گیلویه و ... [illegible] ... وزیر عدیم النظیر عمری بعشرت گذرانیده و قصاید غرا در مدح ایشان گفته الحق در فن شاعری مهارت تمام و قدرت ... کلام داشته قصاید ... [illegible] ... و قصاید مصنوعه ... [illegible] ... وفاتش در سنه ۶۸۹ ... [illegible]

این چند شعر از قصاید ایشان در این دیوان نوشته شد **قصیده**

[illegible]

عزالدین ... [illegible]

[illegible]

فلکی از شعرای فصاحت آئین مشهور و اشعارش در کتب ... [illegible] ... مولدش شماخی ... [illegible] ... و عاشق ... [illegible] ... در تحصیل علم نجوم ... [illegible] ... در خدمت ابوالعلا گنجوی ... [illegible] ... و خاقانی ... [illegible] ... در خدمت منوچهر شروانی ... [illegible] ... در سنه ۵۷۶ وفات یافته

قصیده

[illegible]

قطعه ... [illegible]

ابوالعلا از اهالی گنجه بوده استاد شعرای عالیمقدار است و متقدمین او را استاد الشعرا میشمارند بتخصیص خاقانی و فلکی شروانی که هر دو
زانو زدن کنج دبستان و ریزه خوار خوان احسان و افضال او بوده اند گویند ابوالعلا تربیت دختر خود را بخاقانی داده و فلکی را نیز بخشیده بیست هزار
درم بخشیده در عهد ملوک شروان ملک الشعرا بوده و آن ملوک بغایت سلوک چون شروانشاه و خوارزمشاه جلال الدین منوچهر در مراعات
اهل فضل و کمال سعی تمام بجای آورده اند و بدین سبب آوازه کرم و صیت بزرگی ایشان عالمگیر شد چنانچه در کتاب دیوان ابوالعلا
و نظامی و خاقانی و فلکی و غیره مجموع مدایح آن پادشاه دیگر مسطور است و نام ایشان تا قیامت در میان سلاطین مذکور
گویند پادشاه مزبور از نسل بهرام چوبین بوده که او از اولاد دارد شیر بابکان است بالجمله خاقانی بوسیلت استاد لوای
شهرت برافراخته و پادشاه نیز او را منظور نظر ساخته گویا بسبب استاد غرور و نخوت ورزیده و خاطر استاد از او رنجیده قطعات

در هجو او گفته دیوانش بنظر نرسیده این اشعار از او نوشته شد

نه هیچ خلق بدید از تو جفا و ستم / مگر قلم که بتیزی سرش ببرید خط
نه رای تو شنود نه عدل تو بیتاق / نه علم تو تکلیف نه هیچ تو برپا
هر کسی که ز تو مهر ... / ... بدید که او بیدرانه و تو ندانی
از آب دیده کند پرورش ... / چنانکه هر سرو گل از زمین برسید
من آنم که از مادر دهر زادم / بفضل و هنر در جهان اوستادم
چو پیر فصیحم ثناگوی خسرو / نگویم که کیخسرو و کیقبادم
تو ای قرة العین و فرزند مائی / منت هم پدر خوانده هم اوستادم
کمر را به تعلیم و نصیحت نه بستم / زبان تو بر شاعری برگشادم
به یزدان اگر گفته ام گاه ... / وگر گفته ام حسبة الله یادم
... یک ره صد ره بگویم / نگفتم نگفتم نگفتم نگفتم
خون شد دل من ... / آن به که ز بیداد تو ... شده

قصیده ز رفته دست هرگز نبرد دستی / نگرب ... در جام دادن صهبا
بکاه ... برادر خواند مرا ... / بوقت موج ... تلاطم ... غوغا
قطعه خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا / ... نکته ... بشنو ... الکاینیا
ایضاً هر ... چشم خویش ... مردمی / جا داده ... کاینده ... بیدار
ایضاً چون ... عاشق ... / از چشم ... برآمد بر روی ... دو بید
هر ... کرده ... ایران / ... نزده ... تا ... ادم
تو ای ... اگر ... / سبحان ... که نه ... سلام
... کردی ... / ... کهنه از ... و سیم دادم
... شدی ... / ... لقب ... نام
... خویش ... آتش / نه تو آب و آتش نه من خاک و بادم

مجیر بیلقانی از ایلات قراباغ است ... شعری از او ملاحظه شد

مراغه از اقلیم چهارم است هوایش از جزایر خالدات **خوب** و خوش
در خط استوار **است** در زمان سابق دار الملک آذربایجان بوده و حالا شهر معمور است **شیخ اوحدی** از مشاهیر است کامل و عارف معرفت
فاضل صاحب طامات صوری و معنوی عالم علوم ظاهری و باطنی ... از آن دیار و در زمان ارغون خان دست شوق
دامنگیر او شده بکرمان رفت و دست ارادت بشیخ اوحد الدین کرمانی که سرآمد عرفای آن زمان بوده داده و بعد از چندی در اصفهان
فیوضات و فتوحات از آن جناب ... بعد از صحبت او ... باصفهان رفته و اکثر عمر را در آنجا گذرانده
و هم در آنجا وفات یافته این اشعار از اوست بملاحظه ... **قصیده**

کمتر ز مار و مور نیستی اگر ... / کار بهر مار و مور تن ... بباید
زین جا ... چه فایده ... / دست ... بر سر مردم کند ...
زین پرده ما ... که بر ... / ... که مرد ... در ... بر ...

روزی از ... نشستن و الفکر / کار بخت ... بر گرفته ... سر زند
سر ... بد دارد یار / چون ... ... داد
در ... صحبت ... / در ... آن ... کار
مطلوم ... سر زد / که در آن ... بار
... چشم ... / جام در ... جامه ...
همه ... کان آن ... / همه ... کان آن ...
سخن ... / ... برار
گفته ... از آن ... / اندک ... بسیار
چیست این ... / چیست این ...
... / در ده ... بار
... کهم تا ... / غنیمت ... کشت
... / کلم ... ترم ...
... بسیار ... / ... و ...
از حسرت ... چشم ... / چندان ... که ...
... اندر ... / ... کتم ...
... رسید ... / ... کان ...
... روی ... باغ ... / ... آب ... دست ...
چه ... آن ... / ... تو ...
در ... بغیر ... / ... عالم ...
... جان ... / ای ... از ...
بر ... کمندی بسته / گرد ... کمندی بسته
... آید ... / ... در ...
... کرد ... / **مثنوی** دیده ... گری
گفت دنیا که با تو ... راست / که مرا هر که ... نخواست
... برای ... / که مرا ... و ...

غزل ... اسباب ... که سر بر د / وین ... که ... بسحر زند
همه ... تکریم ... / خلوتی ... تکریم ...
جنت ... اندرین ... / ... اندرین ...
منم آن ... / منم آن عاشق ...
همه ... / ... بیدار
او ... / ... بار
میوه ... / ابر ... قطره بسیار
شب ... / دارد ... که ...
همه ... / همه ... برار
حسب حال خوش ... / که ما را ... جواب
بدادم ... / چه ... ندارد ...
فراخی ... آن ... / که در ... خزانه
رباعیات ... / ... اینجا ...
خاک ... جهان ... / تو چه دانی که در این ...
... که جان ... / کار ... اورا ...
... / گر تو ... همچنین ...
... / ستاره ... دستان ...
... / ... که بر آن ... دستان بکنم
... مردم بیمار ... / اکنون چنان شدم که ...
شب ... / که ... تو ...
میوه ... / ... منبری بسته
... اینم ... / ... رسم ...
جام جم کرد ... / ... این ...
هر که مرد ... خواست مرا / این ... زمان ... مرا
قطعه گفت ... / ... از ... و زمین نه

ارز نا کر بگیرد حسبی / بهله کو گرفت چون تو پسی
از من و مادرت بگیری چند / چند دیدی و یاد چین چند
آب کارت ببر که کوی پر / کار این آب را تو سهل مگیر
آن نشاند چراغ تیره شود / خاطرت کند چشم تیره شود
آتش شهوتت بیاد مده / و آنچنین آتشی بیاد مده
آلت شهوت تو کور است / زنده زان بیکسی بگور فتاد
این همه در صدمت کشش همه کر / وین همه در خمار چشم همه کور
کر تو خشی است جان من هم تو بسوز / ور سر خشی است آن من هم تو بسوز
امروز چنان باش که فردا چو روی / خندان تو بردن روی دیگران

زین کجایی ترا ر ما گفتند / گر تو بگذار لیش چه گفتند
آن رها کن که آب و همه خوانند / ریش با یا تو که همه خوانند
بهترین میوه ز باغ تو دست / راستی روغن چراغ تو داست
در سرت هست عقل و در ریش رنگ / در کمر سیم و در ترازو سنگ
فرج کور است و خران ابلهی / صحبتا و عذاب سر ابلهی
از تنت فتنه در جهان همه شور / در پس تو در روش و ز تو همه چور
چون چستی روی تو در زم شبها / مگذار بدست و شمس هم باز
ای آمره گران تو و خندان همه کس / و زلعن تو گشته شادان همه کس

شعرای بلاد خراسان صینت عن النوائب الزمان است

شهر دوم نیشابور در ذکر حالات و شرح مقالات

و آن ولایتی است مشتمل بر بلاد عظیمه و ملایق بسیار به رکن اعظم دیار ایران و محل شرف بر ایران و توران جمع و اهل او از کثرت بتوران و از جمیع امصار عجم و از طرف بدیار هند و از یکسو بطبرستان و چون ولایت نیمروز زره و دریای شیراز متصل است هم بولایت فارس و سو ... منتهی میشود

ابیورد در دشت خاوران است و مسقط الراس نادر شاه افشار است و قلعه کلات که ذکرش گذشته شد در آنجا واقع است از قلاع محکمه مشهوره ایران است **حکیم انوری** و جواد صدر الدین اصلش از ابیورد و از دیار خاوری نقل میکرده آخر الامر بمشهد حضرت رضا علیه السلام آمده بخواجه نظام الملک که علیمی است شاعر دانشمند و شاعری بلند و در فن شعر لفظ و معنی شسته و عدیل ندارد و در علم نجوم از معاصرین دولت آل سلجوق است که استاد در هیئت و فنون شعری که حالا الان که پیغمبر ارا و ... چهار کس از کو فصاحت ازهم گذشتن رابعه و هریک مقتاح زبان فضل از نخبه سخنوری گشته و در بن مرتبه کسی نرسیده که قاف برابری با ایشان زند اول حکیم العالم فردوسی طوسی دوم شیخ نظامی قدس الله سره گنجوی المسکن سیم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی چهارم حکیم اوحد الدین انوری ابیوردی است هر آنکه بعضی از اشعار ملاحظه شد که جمعی از موزونان از جمعی دیگر سوال از فضیلت سعدی شیرازی و امامی هروی و میان نظامی و خسرو دهلوی و میان انوری و ظهیر فاریابی که قطعات گفته اند برای فضیلت ایشان که گفت از شعر ورق اجمال است و الله اعلم بالصواب باری ... از دایره انصاف خارج حکیم بزرگ ... در فن قصیده کو ... چهار کس بیش از ایشان بلکه از آن سه نفر نیز در پیش است در اول شاهزاده ... حکیم مزبور در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول و از علمای مشهوره بود تا در کمال فقر میگذرانید روزی موکب ابو الفرج سنجری که ملک الشعرای آن عصر بود دیدار او ... که قریه از قرای مشهد طوس است نزول کرده حکیم که بر آن مشغول ما فات معلوم کرده که تعلق بسنجری دارد سبحان الله

بایه علم بین بلندی و حسن مغلوک و شیوه شاعری بان پستی و این مرد چنین محتشم بعز خاک کمال که بعد الیوم بس حسرت که دون مرتبه من پس شعر ... و هم دلان بشب نام سلطان این قصیده را که مطلع او این است که

گر دل و دست بحر و کان باشد / دل و دست خدایگان باشد

موزون و ... صباح قصد درگاه سلطان کرده و قصیده را گذرانیده سلطان در عالم سخن شناسی دریافت که مرتبه سخنوری حکیم تا کجاست ... که این سخن محمول باغراق است و الا هر کس مراتب سخن شناس باشد میداند که بدون آنکه شخص ... مشغول است ... قصاید این متانت نتوانداشت و گویند در عهد دولت سلطان سنجر حکیم انوری رسیده اند منجمان آن زمان بجهت نظر باشکال اجتماع کواکب سبعه در برج میزان که هوائیست اتفاق افتاده حکم کرده که طوفان هوائی خواهد شد چنانچه در برج مائی در عهد نوح نبی اجتماع شده طوفان آبی شده ... حکم حکیم محمول شده ... شبی که حکیم داده بود اتفاقا شمعی که بر سر مناره روشن کرده از غایت سکون هوا که اصلا حرکت نکرد که آن چراغ فرو نشستند و هم صباح سلطان و ندیمان باد معارضات کرده او را معاتب ساختند حکیم متمسک بمعاذیر شد که آثار قرانات بتدریج ظاهر خواهد شد گویند اهل خراسان نیز از وزیدن باد و در صحرا ماندن انوری از ترسش بولایت بلخ گریخته و در آنجا ... رنگی گفته چنانچه اهل بلخ متحرک شده او را تخته کلاه کردند قاضی القضاة حمید الدین که رئیس ... آن دیار بوده حکیم را صاحب گفته و قصیده ها در مدح حمید الدین است و گویا بعد از نزول قاضی ... حکیم را تخته کلاه کرده اند ... در تخلص حکیم گفته

گفت انوری که از اثر بادهای سخت / ویران شود سرایچه و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد / یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

ظاهرا در آن شب که حکیم حکم کرده چگونه طوفان در طالع میزان متولد شده که حجت و برانه اکثر و لایات ...

مهتاب سبزه چاراست دارد ... / کابت محبوب تو عوض کعبه در باید
هم حجره برآورد فرو نفس را / در لا فرو بسته نه افراد محمه شمعیت
گر نور جو عقوبت بر نفس خشم / ازرنا ... پا که یکبار ... سعیست
سرجیب کند ... قربان و جوان ... / چشم زره اندر دل گردان ...
فروکش کند اندر نفس شیخ ... / بادانه عقو ... خوی گرد شد
اسی که در آید خواجه ... / کعبه ...

قصیده

نمونه گشت زمین مرغزار عقبا / چو صفتیست که اطفال شاخ ...
لقا زمانه حسن و جمال لیلی را / بازاین چه ... و جمالست ...
هم فاتحه ... و بسته ... / گرابر ... در ابر ...
روشن ز همه ... همه اطراف ... / بی زرع بهار است که در ...
بر قبضه شمشیر ... دیران / در خون دل لعل که ...
... فرو ... / روزی که چو آتش همه ...
پر باز کند گرگس ... طیران / کاهی زفغان ...
هوا که دیدن شیران ... / شمشیر تو ...
بلطایف میراث ... / ازین ...
تا نافه ... / دود ... که سر ...
خورشید ... / حصن ...
سجده کنان بر زمین ... / اگر ... مدح و ثنا ... کس ...

چگونه گونه ... / ... که ... زمین ...
باران ... / در خون دل ...
قهر تو ... / بر باد ...
که ... / کار ...
... / آماده ...
سه ... / تو ... که ...

شسته شغف تو کرد گران بردن آز دل — تا نه ملک شناسد زمرد از مینا
حذرای [illegible] کار جهت تو باد لرزش — که با مقطع شعر [illegible] ستم از مبدا

همی چه گفتم گفتم که [illegible] — همی چه گفتم گفتم که [illegible]
ایضا اینکه [illegible] به بیدارست [illegible] — خویشتن [illegible]

این منم یارب در این مجلس [illegible] — و بس تو یا رب [illegible] عالم آرا
ایضا ای از کمال حسن تو افزوده در آفتاب — حنظل کشیده و [illegible] بر آفتاب

آنگاه که زلف تست [illegible] — دانسته که روی تست چه مه بر آفتاب
با [illegible] چهره تو که دارد [illegible] — سرو [illegible] قامت تو که [illegible] بر آفتاب

بر ما چنگ داری و بر سرو کمان — در حلقه نقش داری و در حجره آفتاب
گر [illegible] سپهر [illegible] زلف تو چرا — در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب

خاست [illegible] تو [illegible] — شعله همی بجوید از [illegible] آفتاب
گویا که [illegible] دستور [illegible] — تا که [illegible] بر آفتاب

اگر [illegible] احوال جهان [illegible] — چو [illegible] احوال بر خلاف [illegible]
ایضا هر از نقش [illegible] نامه و [illegible] — تا چانچه در آینه تصویر [illegible]

کس زچون و چرا دم همی [illegible] — که نقشبند حوادث و [illegible]
نه [illegible] ملک [illegible] — دلم [illegible]

ولیکن [illegible] — که زچشم [illegible] شبنم [illegible]
ایضا زنش لب لعل تو قیمت [illegible] شکست — چین سر زلف تو رونق [illegible] شکست

لعل تو در خنده شد [illegible] شکست — چرخ تو [illegible] شکست
جرعه جام لبت پرده عیسی [illegible] — نقطه [illegible] شکست

با تو [illegible] فلک [illegible] — گر تو [illegible] قاعده [illegible] شکست
کعبه [illegible] علم خانه خورشید [illegible] — گرچه [illegible] قدر [illegible] شکست

خسرو سرور است و آنکه [illegible] — نه [illegible] لشکر شکست
[illegible] چین و روم ملک [illegible] — کان [illegible] سیاه [illegible] شاه مظفر شکست

جوشن [illegible] — مغفر رومی [illegible] بر سر قیصر شکست
وقت [illegible] که خصم [illegible] — کرده [illegible] شکست

[illegible] — زهره [illegible] شکست
شاه میدان [illegible] — مال جهان [illegible] شکست

حیدر شرع و کرم بازوی [illegible] تست — کاین [illegible] شکست
ایضا ای ز شرم جاه تو [illegible] فلک — [illegible]

[illegible] — بر خلاف چون تو [illegible]
دولت انصاف تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] روانست
هر که را در دل [illegible] — هر که را در جهان [illegible]

روز عیش و طرب [illegible] — روز بازار [illegible] است
ایضا تو ده خاک عنبرآمیز است — دهن [illegible] است

لاله بر شاخ [illegible] — قدحی [illegible] جان است
باز در پرده الوان [illegible] — مطرب [illegible] بستان است

گر پی تهنیت نوروزی — باغ را [illegible] جان است
ساعد شاخ [illegible] — غنچه [illegible] الوان است

چهره باغ [illegible] بهار — به نکوئی چو نگارستان است
روز نوروز [illegible] — همه [illegible] است

کس دگر باره [illegible] — [illegible] است
[illegible] اگر بحقیقت نگری — مه شعبان و [illegible] است

همه [illegible] — که [illegible] است
شیر [illegible] تو [illegible] — گرگ با عدل تو [illegible] دندان است

آن [illegible] است کنون [illegible] — وین [illegible] کنون [illegible] است
ایضا ای ملک [illegible] — [illegible] است

چون [illegible] کشتی نوح [illegible] — ایضا چون [illegible] است
گردل و دست تو [illegible] باشد — دل [illegible] باشد

شاه سنجر که کمترین خدمش — در جهان [illegible] باشد
[illegible] — هر که [illegible] باشد

وانکه [illegible] — هر چه [illegible] باشد
[illegible] — امن [illegible] باشد

[illegible] جان [illegible] — زندگانی در آن جهان باشد
لطف [illegible] — [illegible] روان باشد

[illegible] — [illegible] باشد
[illegible] — گر [illegible] جهان باشد

[illegible] — گر [illegible] تو [illegible] باشد
در جهان [illegible] — [illegible] باشد

روز هیجا که از درخش سنان — [illegible] باشد
در تن [illegible] — [illegible] باشد

شیر گردون چو عکس شیر در آب — [illegible] شیر علم [illegible] باشد
[illegible] — [illegible] باشد

هم چنان [illegible] — هم [illegible] باشد
چون [illegible] — ای [illegible] باشد

[illegible] — [illegible] باشد
روح [illegible] — نه [illegible] باشد

[illegible] — که [illegible] باشد
هر [illegible] که اندر آن [illegible] — [illegible] باشد

[illegible] — فلک [illegible] میزبان باشد
تا [illegible] — زر [illegible] باشد

باغ ملک ترا [illegible] باد — نه چنان کز [illegible] خزان باشد
ایضا [illegible] — برترین [illegible] تو باد

مشعل [illegible] — [illegible] تو باد
[illegible] — همیشه [illegible] باد

[illegible] — هزار [illegible] باد
[illegible] — [illegible] باد

جهان [illegible] — همیشه [illegible] باد
[illegible] — در آن [illegible] باد

[illegible] — [illegible] باد
[illegible] — سلام [illegible] باد

ملک معمور [illegible] — تا جهان [illegible] روان [illegible] باد
[illegible] — هر [illegible] باد

بارگاه [illegible] کعبه [illegible] — ایضا [illegible] جام [illegible]
[illegible] — [illegible]

در حق [illegible] طبیعت — ایضا تو [illegible]
گرچه [illegible] — [illegible]

عاقلان [illegible] — ایضا کار [illegible] جوان [illegible]
[illegible] — در همه [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شاد [illegible] — [illegible]
خوش [illegible] — [illegible]

سواد [illegible] چو سپهر [illegible] — هوای [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

هزار [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شکر

ابیورد

و بان لاله کند از معدن لؤلؤ
بوقت شام همی ابرهای پاک سپار
نوای عندلیب و قمری خروش حلقه و تار
نثار ستاره همچون فلک منور
ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام
سپهر گونه نقش نقوش بر گشت
همی منور و رخشنده مشتری در جوت
چنانکه عاشق و معشوق در نقاب
فلک بطلعت مشغول و نی بوشیده راه
فرو گسسته نقاب خضر بر شیب
سر شنگرف کس او بنفشه بر زر نقش
لطیفه لیف که هدهد و فا عاشق
درین مکالمه بر حکمت خامت همتا
تو آنکسی که ز رفعت تو سلاطین آفاق
قرار گیر ز بن سان روزگار بکرد
ولیک حکم قضا کرد کار جهان
فهلاع که بدینکو چون ندیدن
غلام والد چو آسمان که چرخ فلک
نگاه یونه هوادار رهبر او عرش
بوقت جلوه گری جون ندارد نور فلک
بدین تو بند رسیدم در آن بار زمین
هزار فضل و درافشان همه ولکش
بهره عاجب زمین ز نظم تو حنیف
بماند نام سکندر زهر ازو مهند
هزار بار بقا باد شاه عالم را

کنار سبزه کند از مشک عنبر
نگار بام همی از آن لعل احمر
نهفته گشت همه طعمهای خنیاگر
عروس صبح که شب روی در رخسار
لبوک مهر برافکنده شکون همچو
که هر زمان بنگارد هزار گونه صور
چنانکه در شبستان جز بر چادر
نهان تنجه در رقص وز نیره زر
جهان بیاری مشغول می نه سحر
فرو نشسته بگوش آب ستدی شکر
چنانکه ز گنجه سبزه دانای گهر
بطرف کف که مهر و فای گشته نگر
درین سواد بدانش چنین همبر
ز خاک پای تو روش همی کشند بصر
دهی بسر باشد و فرمان ابروی مکرر
ز حکم او شوارع قشقه عنبر
بسم خام پسند و دگنده زر
سوار گشتم بر بارگاه همیون سکر
بوقت حمله صبا در رود آن ز نظم
نگاه پسپری چون کلاه جلیلت کر
بگوش حضرت شاه جهان بسته خبر
هزار عقد در او نقشها چه دلبر
برای دولت منصور و خسرو صفدر
مصنفات ارسطو بنام اسکندر
که همت گردش گردون ملکش محور

شب چنین دیر شد آمدن تو ز غروب
بر نگ عارض خوبان جهان چهره باغ
بدین لطافت شهری ز ارزانی اس
بدان صفت که شود خوش گشتی از آن
بدان مثال همی تافت راه کاه کی ز ان
ز برج چهره ی بتا بید سپکر کیوان
ز طرف مشرق همی بنفشه رنگ
برسم لعبت بازان سپهر اینه رنگ
درین میان که خرامان نگار می رسید
همی گرفت هلال عقیق دریا قوت
ز سلکه بر رخ خورشید ز دو دست بخشم
خدای گفت حضرت شمال بهشت
کمینه چاکر علمت هزار افلاطون
جواب دادم کای شهر وی خالیه بوی
هوا نکرد تن من درین چراغ و فراق
دمیده باد فلک در حضر ترا بمیر
فلک عارض گلرنگ داد همی باید
عنبک ج و شفقه دوم کوزن
فوی قوانم و ما بیک دم سراج کند
خروش و جوش شنیدی زره دوم درگاه
مرا که دولت عالی حضرت قیس مجد
بدان امید که در شاه جهان شرف تمام
بدین تجمل بجته زه بار تا چشمی
بدین فصاحت شعری چشم دارد گور
بر بید وقت سحر چون نسیم باد شمال

شکفت چون شاخ شقایق بگل با چهر
میان سبزه در جوش ن چو گل احمر
نقال شیک که هدم شکر کجای حضر
لطرف دریا چون نهنگ لب ازو لشکر
که در رخشیده ن بر کشیده سیف عنبر
شکفت شمع فروزنده در میان شمر
بدان صفت که ز لعبت ز ساعر
نشان نمان همی ز عجایب دیگر
بدان صفت که برآید ز کوه بیکر نور
همی شکفت بغلتند شفق در دور
کلش چو شاخ نعیم گشت در کشید م
رسول گفت سفر همت ز شمال سفر
کمینه بنده او منشی هزار اسکندر
یاب دیده من بر دل همی آذر
رضا نداد دل من بدین فرقت و قدر
تعون باد و ملک در سفر ترا یاور
فروغ خسرو ستاره کان همی در
نقاب طلعت و عشق شکوه دل
دراز کردن و کوته بسم ان لا اخر
سفال سوی بد بدی ز هشتاد و ز شتر
بنام شاه برافراختم تیغ و هنر
شوم بدولت او منعکف در ایتک اختر
بدین نزار لبو نهفتم تا محشر
بدین عبارت نظم که گوش دار گر
همی بماند بر رواج بوی عنبر تر

سرم بخواب گران شد ز شوق هوس
کعب صف شد با من بد کار در عالم
ولیک شاه به فتح بلاد مشغولست
بیک شمشیر بند ما را که راه دستوری
بنام دولت سلطان شاه همی تا
زهی بقای تو چو دوران ملک زمخر
نهان تیغ تو پیوسته در دهان عدو
وحش هزار ده رستند از این حد در
اسیر باغ آن گشته زنده چیست
سمای آن شده ایام مدار اقتدار
شمال ملک این تاج ملک شرق
تو قشکسته قضا در خلاف آن تاج
خبر نگاه استیده داشت شنده همی
ز دو خیت منالی و خرج او چه
دوی بمدار دهید که بر عهد روز نگار
درین سر خانه بای و ز آب شادی
در صحت و خیر ماند چه راه عید کار
نه از عدد بخاسته بیرون شدی بروی
من واله وجهت سحر دو شش
شب کرد که که داشتم از بهای هر سو
عنبری جلوه عنبری چون شکنها شکل
الغصه گشتم و درختم کمانه زه
درین نکته نکو چون گفتم چه کهدام
گفتم چگونه که درین حال بدانست
ز رنج عذر من و بد تکه دام

خیال آن تب شد شفت دلبری
که هر کسی که کند بد بدی بر کسیر
نسکنده پرستند کان خویش نظر
ز بارگاه خدا فتح و ز غیب نصر
بیار و مردمی و زبانی یکی آور
خجی لقای تو بستان خلق را زر نور
سنان برج تو همواره در دل کافر
مبارک و هنری کام ران کام آور
مطلع چون آن گشته شکر ز شیری تر
علای این شده فرزند چهره ما در
شان دولت این فخر دار سنجر
نگاه مجلسه قدر دو بنام این حجر
که در ثنای تو در سروران آفاق
ز تیغ تیز شد و نام او همی
هر روز عید ماه و تماشا کرد کار
در حال و فای حاجب والی
مرکاه از او شاه و کاهی برا او سوار
نه از زمین جسته بر او کتخی عنبر
جستی همی منم و که بسیار
گفتم که خبر هست بر گفت ز ادار
چه شکرها شکر که بگو ار ما نگار
در بار کرد و دو باز بدست ادریس
گفت ای بدانکه گویم هزار دیار
ای نازک بر عاشق و معشوق حق کدام
کمتر بود تهنیتی چشم سه چار

بلطف گفت که حضرت چگونه میگذرد
جواب دادم کای بهر در خیر مری
بمهر گفت که چون نیست نگام جهان
بشرم گفتم همه شیدید هوا داری
بمدح شاه بگو اند این قصیده چون
بیار نگاه تو حاجب از چون خاقان
ز باغ توت که خاتم شیر نهان
گزید سیف الدین چشم از جلالت شرف
شرر در شکر خورشید چیز آن حق
بر فتح حضرت این گوه بسته ز قران
کمال بخت مدار ان ملک ایل ایشم
همیشه در شرف ملک شاه و داد و بند
بیار گاه تو هر روز بیشتر که
اگر چه تحفه دهم شهریار دستوری
بر عادت از دو شاق صحرا برو آن سلمی
رسی چنانکه دیده زیر از صیانه زیر
رو ضمی شدم بدان که بپایه شوم از آن
که طعنه ز آن که رقاصش دراز کن
تا طعنه که سید هم بار دیگر کی
تو کرم کهر باب نظاره کلا چید
گفتم کلید بحره من ده تو بر خس
بر عادت کرسته چو نزدیک آدمش
امروز روز عید و تو در شهر این نغمه
لیکن ز بهر آنکه درین جمله بیشتر
گناه گرت ز گفته خوی قطعه دهم

نگوش لب ز نصیحت که بهتر
مراکه حضرت شه هر نعمت کوثر
در آن همه منش روزگار خوش مسر
ز کشته او اگر چه حق یعید در خور
ز نظم خوشش آن زنگ لعبت آذر
به بزم طلعه تو جا که هزار چنین قیصر
ز خنجر تو کند وقت کینه سر عذر
ستوده عز الدین اختیار این دفتر
ز سیار شهر سمیع تراین راه
موج دولتان گشته درنا به سیمر
شرف ز دولت قبای عدل آن اسم
غلام دارد کر نسیه بخش بحث پدر
کنون ز رسم ز شاب سالار سن
غلام دارد هم تو بسته استانه در
با پنجره داشتها هم از دو دهای روزگار
در کابل که لعبت بیکنگ نه دراو دار
از فریاد ضعف خورت لایق تو سوار
که بدانه از این که خاتش فرد کنار
تا بدانه که میکندم بار شیرسار
عید تو در روشنی و نشسته در انتظار
وین مرده در یک بدانی چشمتع جان
خوش بار که گه که این نفس وه این کنار
فردا ترا چگونه که دستور شهریار
ب در طرب بجام و در رزدور خمار
مانند قطعه های تو مجموع و آبدار

گفتم که این نکته [illegible]
کای کائنات را [illegible]
از شکوت [illegible]
باد شبگیری نسیم آورد [illegible]
که سطر خاک [illegible]
باده خورد چون لاله [illegible]
ساغران [illegible]
اگر بدیع تو شد [illegible]
سر منع کس [illegible]
نه در مواهش [illegible]
بطعنه [illegible]
بار دگر [illegible]
فلک نه [illegible]
یارب [illegible]
فکرتش نسخه وجود آمد
[illegible]
کم نگردد که کم نیارد شد
بسته کرد [illegible] پرده [illegible]
قائل [illegible]
ز حرص [illegible]
اگر بکوه [illegible]
ساعد [illegible]
همانا که [illegible]
نه خدا [illegible]
جانشه [illegible]

ای نور [illegible]
[illegible]
و ز [illegible]
ای نور [illegible]
که [illegible] کوه [illegible]
لاله [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] علم [illegible]
[illegible]
نه در مقدم [illegible] رسول [illegible]
ز غفلت [illegible]
دهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوه [illegible]
طول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
[illegible]
نه [illegible]
و رسد [illegible]

آغاز [illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
باده خورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوه اگر [illegible]

[illegible]

کوه راز [illegible]
[illegible]
[illegible]
خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفتم آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
فارغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در [illegible]
آب [illegible]
[illegible]
قرة العين [illegible]
[illegible]
روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
جز مراد [illegible]
[illegible]
[illegible] والاکرام

قفس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آسمان [illegible] هستی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همچو [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر [illegible]
[illegible]
آب دریا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والانعام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اپیورد

ابیورد

[illegible]

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی / گفت این والی شهر ما گدایی بی‌حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌ای / صد چو ما را سالها و روزها برگ و نواست
گفتش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‌ای / آن همه برگ و نوا دانی که آن از کجاست
در و مروارید طوقش اشک اطفال منست / لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست / گر بجویی تا به مغز استخوانش آن ماست
خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج / زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی / هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست
ای خواجه در ازل [illegible] / گر [illegible] سمعوات [illegible] برسد [illegible]
گر عمر تو چون قد تو بودی درازی / تو زنده به [illegible] و مرده [illegible] الموت
پس وان نفس که [illegible] جهان / [illegible] بن [illegible] بیاز [illegible] ابد
قدرت داور [illegible] / همت سخن همت ولله الحمد
هر بلایی کز آسمان آید / گرچه بر دیگری قضا باشد
به زمین نارسیده میگوید / خانهٔ انوری کجا باشد
ای [illegible] که از [illegible] / لعنت [illegible] در [illegible] کنند
آفتاب رای و ابر دست گوهربار تو / آزرد از پی [illegible] کنند
لعنه [illegible] / گهر [illegible] چون [illegible] کنند
بنده را شاید که گر خواند [illegible] / کالبدان [illegible] کنند
معده دارد [illegible] / در صلاح [illegible] کنند
از نهیب او [illegible] / گر [illegible] کنند
حاش لله که [illegible] / آه و واویلا [illegible] کنند
از نهیب صدمهٔ او هر شبی تا بامداد / [illegible] کنند
صبحا [illegible] / کاندرین [illegible] کنند
با غلامی چند را از [illegible] / [illegible] کنند
بکش [illegible] / بادشا [illegible] کنند
با غلامان [illegible] / [illegible] کنند
[illegible] / زانچه [illegible] کنند
احمدی گفت صبر کن [illegible] / صبر کار تو خوب و ره کند
آب [illegible] بجوی باز آرد / کار [illegible] از آنچه [illegible] کند
گفتم آب [illegible] / ای مرده را چه سود کند
آنکس که جگر خورد [illegible] / در [illegible] چون [illegible] خورد
[illegible] زنان [illegible] / با سخن که مسکین و حلوا شکر خور
احمد مرسل [illegible] / [illegible] گران
[illegible] چون [illegible] / تازه شد چون [illegible] گل
[illegible] والحمد [illegible] / تا فرو [illegible] اندر [illegible]
[illegible] چون [illegible] / زنده شد [illegible]
شکر یزدان که شد [illegible] / [illegible] اسلام [illegible]
چهار چیز است [illegible] / که مردم [illegible]
[illegible] / [illegible] و [illegible]
و دیگر آنکه دل [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible] وقت [illegible]
چهارم آنکه کسی [illegible] / چو [illegible]
تو وزیری و منت [illegible] / وقت من [illegible]
تو [illegible] / [illegible] کوی [illegible]
خانه [illegible] / بشنو [illegible]
اوستادی [illegible] / [illegible] چون [illegible]
تا هر آن نقشی که [illegible] / [illegible]
ای برادر [illegible] / هم [illegible]
تا اگر آن [illegible] / [illegible]
انوری [illegible] / که [illegible] و هر که در جهان [illegible]
تا جهان باد [illegible] / ای [illegible] که اینجهان [illegible]

دست [illegible] بردم [illegible] / [illegible] گفتش این [illegible]
گفت [illegible] زمان [illegible] / گفت [illegible] تو در [illegible]
اگر [illegible] چون [illegible] / [illegible] دست [illegible]
[illegible] / که [illegible]
اگر [illegible] کرده است / که هر کس [illegible]
[illegible] چون [illegible] / و با ما در [illegible] آید
وگر [illegible] زاده گوید / که در [illegible] باید
[illegible] چون [illegible] / گر [illegible] فزاید
[illegible] سبب / [illegible] افتد
هر [illegible] که در [illegible] / [illegible] افتد
از [illegible] سوال مرا / [illegible] افتد
[illegible] طبع [illegible] / [illegible] افتد
انوری [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] شادم
[illegible] / [illegible] دادم
[illegible] / [illegible]
گر [illegible] / [illegible] که هر [illegible] دادم
ای [illegible] / شکر [illegible] دادم
چون [illegible] / سرو دل [illegible] نهادم
نامه [illegible] چون آورد / [illegible] دادم
[illegible] / که از [illegible] دادم
[illegible] / [illegible] فرستادم
تا [illegible] / من [illegible] رسول [illegible]
[illegible] / که من [illegible] دارم
گر [illegible] / [illegible] دارم
ای [illegible] / ای [illegible] من
چیز [illegible] / گرد [illegible] من
[illegible] / [illegible] زن من
روزی [illegible] / چند [illegible]
چون [illegible] / چند [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / کاندر [illegible]
زان [illegible] / [illegible]
[illegible] / برکس [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / وان [illegible]
حکیمان جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو در کون [illegible]
کس [illegible] / [illegible]
[illegible] / زان [illegible]
از شراب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
سری دارد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
چند [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] از [illegible]

آسمان بر سر من کاو کشته بده / گر خرخ عبده نوشته بدو
از دور بدیدم آن پری را / آن مایهٔ ناز و دلبری را
گر نه بر حسنه انگور کرانی / گفتا بخند اگر انوری را
گفتم که مخت گر گشت گفتا چه زهره / هم اینقدر نداند کافر توبار ما لی
چون دیده بیدار کلفت نثار کنند / از شرم رخت رنگش آغاز کنند
آرایش من از رشته جان بنو مباد / مقصود جهان تو ای جهان تو مباد
کل کهف اگر راستی نیک / بر غمر من و عهد شما بنگر بد
بیچاره ای کز آسمان منسیه رود / ز جسم آر که از زمین نمیرد بد دل
چند جان بدیدم در آرزو در دل / وان دل که ترا خواب [illegible] دیدیم
یاران همه [illegible] کو ور ان / من در غم تو نشسته انگشت گران
من که گنه ریز زخون دیده / از مهر تو و تو در کنار دگران
ای اینهمه من ز جان بیجان [illegible] / تا در تن من چه کار و در دست تو

ایضاً

شکفته چون مناره بجز وط / معنی مشکلات ابتت لوط
پرسی ان بر بستان بطرز گفتم / آن رشک بتان آذری را
هست سبز و خشن جرم من و تو / من رخ تو دیده ام تو دل من برده
گلها چو ... جلوه بیار کنند / در غنچه بخت هیشه نار کنند
ای شاه زمین و زمان بی تو مباد / تا چشم به او را قران بی تو مباد
با کل گفتم ابر حیرا نگرید / تا تم زده هیبت برای بسکرد
تا کی ز غم نو رخ بخون شود دل / آزار دو چشمی تو کی این چیره دل
من قال کسی چو تو خواب از نغم / چیزی که گران خوردم از ان نغم
با عیبت چو تو یار در ز شکر ان / عیشی که بعمر با تو ان کفت از ان
ای سوخته گشته از تو کار دگران / من با غم تو و تو بار دگران
دل درد تو با و کار در دست تو / و اندوه تو در کنار در دست تو

اسفرا — از قلم چهارم نو فرزندات مشهور و جناب و طبی [illegible]

حسن — ایشان علاوه است چه جناب ام میرزا او را از ایمان سبز در وفتنه لا در باب تذکرهٔ دیگر او را اسفراینی گفته اند

این قصیده را که در مدح خلاصهٔ حبیب الله ساخته که حنر شوری از او است شده

خلاصه اعظم حبیب الله کز جود اول / ساخت ایل کرد ان عالم و در سبز ان
هست در بار از گنس کار سیم جنیف / دارد کمینه کمر اندازان کوه قرا
کو نظام الملک تا منبه نظام ملک را / در زبان خشیار چنیف علما مفکر ان
طایران گلشن از سو جوش تنهان / مهر سپهر خان در این میر و ان اس
ربع مقبول ان همه عزم ملک فتح کنند / جان علوی و سبز کار روان شهان
آور از هر طرف تو مرزیا / چون ملکان کرد جنگ راهرق بر کرد
دور زلف حسن داغ ستم گر کنید این / بعت از ما در ما [illegible]
چون صرا از دری مخود از جهانی / من که بر چشم جست از ان حسکنم

صفه — بر جلم دوست اوش فرس آستان / وی ز رفعت مهت ستم معتق اسمان
هست و نقش اوات ضامن کلاه اکم / این نشان بیدان دان دان بر ان
ای نوک جمال که ز ابرو بحکه بر / در ملک جوان سلیمان علی اس در ان
روز میخ کو نوای کرار و در عجب / برفروزی آتش کین غضب از عجب
سنه کهف جنگ راه دو مطلو / بسکه کرد تیز گرون برقه
چون به تیغ ظفر بر دشمن غالب / چون سپه مردان را اعداد در

حسن — از اعزه و اعیان آن دیار و از مریدان جمال الدین [illegible]

روز رو تس چون سیم اسم است / شب رنگ ستاره شمارم جنکیم

امیرخاوان — از بزرگ زادگان آن دیار است و در اول

اول حرکت و به تبریز رفته و در آنجا بخواند و لیک بعد از علماء سلطان یعقوب صاحب شده و میل بگفتن شعر کرد سخن ایش
دلپذیر از شعرای آنجا شده عوض صحبتش خالی از احتیاز نیست گویند یک ایل هر روزه بر سر راه معشوق می نشست و حلقات دا فع
می شد تا که شخصی ولی یک راز مقدمه آگاه کرد روزی با جمعی میگذشت امیر مزبور را دید که از نتایج الصفات شعری

از او خواهش کرد بالکه در آنوقت حالی فراهم شد بدیهه مطلع را گفت

گویم که با توام شعری و نقوش من / سیرت برده ام از خجل خبر من

آخر الامر رفته رفته آتش عشقش بالا کشیده رخت حجره ایش را به شه آورده خبوش سبع سلطان رسیده از آنجا که سلطان مرحوم
مزبور نتایج الصفات دیا با اهل استعداد صحبت داشت نزاو را طلبید و معالجه اش بر او گرفته روزی جنه تقرر بموزونان او را دید
آثار رخت از صفحه احوال و ملاحظه و گفتار و رفتار او را در هوا فی ضمایر ظنه خطاب فرمود و این مطلع را بر از اد و استماع نموده بعرض سلطان

کهنه غالب او در غربی کهنه / برنجد هم چو کهو از نقرار در بستان گل
دل ز نجیر شد سوراخ سوراخ از نهان / حضرت سلطان او را طلبیده

لوازم ثنا بسبب او و تعجب آورده از حاضرین جمیع شخص گهر و فرار زخوب سلطان و قتل قاضی عیسی که صفرات الباب دانش
در تبریز با جار حرکت کهنه شیخ و با بیگ در قریه اردیبیل من اعمال قم ساکن شده و ان او را با جمله خلیفه دم از حریف زده بود
امیر مزار الیه عذر را با بیگی رسانیده از حضرت معشوق نهایت مراعات یافته و سالها در آنجا بعیه و هم در آنجا در سنه ۹۲

سال آخرین تسلیم کهنه و این اشعار از او است و فتنه می شود

غزلیات — از دهمه کسی یش غم و شرم دلم

مرا آینه داد که دستان مرا / بیع سی ساخت جلا در بوعان مرا
که جولان سمند او از ان سبز می کشد بالا / که شوار کردش دین مطلوب ان جوش را
غم کسی نشد که رخ تو دیده باشد / و گرت مزیر مرنج و خصمت شنیده باشد
خوار از کنان عشق من چون کشته دل / سر حوان کنم ز من چو کسی هست خوار تر
دیرکش کن جواب دنفس التصمیم / لیک فرار از ان لحظه بر بیدار تر

از در حیث [illegible] نه شب در خواب سازم با / شب هجر کن زکر فنا بر مرا
نشستم تا کمر در خون رشک لاله کون خود / روم اکنه بتمام دل مو میم ام آتش را
زهر آتش سینه من اهل کسی را / تو چون شمع شدی منهم که [illegible]
نیایم در غمی سر دو دل عجب بدر در دا / که زنو کلبش عاری نکو طلبیده باشد
خوش می کرد بد ان شهره در جهان / سری بنهایم ذکر استم بر باد باد دیش
تا بخوانم منش اسمانم از اغواد / بسیار سر مرا از روزی که میرم در دو

گویند چشب الوصیت او فرار زوفات او این مطلع را بر سنگ مزارش نقش کرده

کبر ترسیم نغز گهنم بازوا قم در ملا دیو / من حال عذاب و چشم گریانی
از رفته کوه حصب کو شبا تا / بسطام سلطان بایزید

قال [illegible]

اهل کمال

از آن دیار است شیخ طیفور بن عیسی شرح کمالات ایشان محتاج با اظهار نیست در تذکرة الاولیا مشروحاً مذکور است و یکی از سلاطین سبعه

این رباعی بتمامی از ایشان نوشته در سنه ۶۲ با علم نقارت

شوق لب بیسکون تو او را بری / از صومعه با یزید بسطامی را
کامی ما چو هست کام دل دوست / کام دل ما همیشه ناکامی ما

رباعی — ای عشق تو کشته عارف و عامی را / سودای تو کم کرده نکونامی را
ما را چه ره نگهی بدنامی ما / از سر حنکان نصیب ما خامی را

شیخ الاسلام — اهل الکتاب از نفرقه ان بسطام هم ز بیان و لیا مشهور

خواص و عوام است و مقامات ایشان در تذکرة الاولیا مذکور است این اشعار از ایشان است

رباعیات

یه دیدارش از کریه بیا ساید چشم / ما را ز برای دیدنش باید چشم
وین حرف سعادت نه تو خواند و نه من / هست از پس پرده گفتگوی من و تو
ور کبر شی از پس بی عار نبود / آنرا که میان بسته زنار نبود

امروز که دیدنش بیارید چشم / ور دوست نه بینید به کار آید چشم
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من / گر پرده بر افتد نه تو مانی و نه من
تا کبر نشی با تو بی بار نبود / او را بمیان عاشقان کار نبود

خورسیده و از او کشته شد این رباعی را در او نور گفته

حاشا که من از حکم تو فغان کنم / یا خود بنفس خلاف فرمان کنم

بعد ازان از آن دیار در سبزوار متوطن بود و در اوایل حال با عمال دیوانی مشغول و آخر الامر خویشتن را از ان شغل معزول [illegible]
و سبب آن آنکه روزی بر بیوه زنی نوشت و آن عجوزه فریاد کنان دویده گفت امیر داین برات را بحکم که نوشته سلیمی گفت
بحکم سید فخرالدین آن زن گفت شنیده ام حق تعالی در روز جزا این عذر را از تو قبول خواهد کرد سلیمی را این در نهاد
افتاده خود را در خاک انداخته فریاد برآورد که والله نه بالله نه دوات و قلم خود را بر سنگ زده بشکست و توبه کرد
[illegible] که دیگر بقیة العمر گرد حرام خوری نگردد بعد از توبه به حج رفته و در مراجعت در سنه ٨٠٣ وفات یافته در سبزوار

[illegible]

عشق [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
آخر الامر [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible]
[illegible]

بهم کجکی تیره روزان دهر
بحسن جهان سوز تیغش مزج
مدستی که بند قبا کشاد
لعبتی که طوطی بعبارت آورد
که دیگر نکو بر نگاهت جفای
اسیر خمارم شرابی کجاست
مرا خوار کردی ز بی اعتبار
اگر چشم را به سود شور
نوانگشت بر نبض طنبور نه

بهم چشمی خشش نگاهان شهر
بعیش تهی دست با احتیاج
بمستی که بر خاک باشد فتاد
به چشمی که در شهر غارت آوراست
به زنجیر با زلفش عنبر سای
دلم برد دلم سوخت آبی کجاست

سی بازی مرد میدان عشق
آن دل که زخیزد آهی ازاد
بجوئی که آتش بعالم زند

بنغازی منگ و لگان عشق
بچیشی که آید نگاهی ازاد
بگوری که از کربلا دم زند

جنابذ

[illegible]

که میترسد کسی با او شود در دو جهان کم | بزبان دارم شب هجران تا یکی دل | گفتگوها که روز وصلت با من گفت | ای باعث جون بالعین بعلو از زندان

گوشش شده نوشته شد و دلالت ماده رباعی خطا از رجهه ثبت بهر جهه که به دکا ری در تاریخ سال ثبت شد | رباعی آنکه در صفحهٔ ان تعریف داریم و درد

و ز چهره من کر سیکی رنگ سیر | در خانه نماز خوردنی حیرتی | ای روند رود ورنه تر اخواهم خورد | قاسمی اسمش میرزا محمد قاسم

ازست و از جناب بدات شاعری معروف و بلندی طبع موصوف و مشتاقات دردو در مثنوی کو انشا نموده و بنام خسرو شیرین

ولیلی مجنون و شهنامه که بایسته شاه ... کشته و قبل شده در رو | ... از جهان ... کن از خار | ... کان عبرت صد هزار گلزار

روزی که بهوی گل شود جت | خاری زند بلا ... دست | ... شده عدسیم تاز جنبش | لیلی | جون ذال قسم دراستینش

شد جهره بهشت ان ستمبر | جون رشته در زبانی | قطبی کوبنده قطبی پرهیزکار ... شاعری مصرف ... درد اعلم
اگر صد ره روم از کوی او باز ... | دگر ره باز بیگردم ...

جاجرم

علاء الدین اصلش از ان ولایت تا در اصفهان نشو و نما یافته و شاگرد مجد همکر است و مراح خواجه شمس الدین صاحب دیوان و پسرش

بهاء الدین است که حاکم اصفهان بجهه مورد عنایت ... بعد از دو ماه ... کشته حاکم این شاعر را از مرح صاحب

دیوان کشته بعد نزد ... شعری با هر ... گویا تو محیط است و کف خواجه نقطه | پیوسته ... نقطه ... گرد | پرورده او که دمیدم وجان ودل

دولت ... | گفتم سخن ... شدن آید | با آنکه همه جو در ... آید | گفت سخن از جنس ...

گر نشکفتش ... | این قصیده غیر منقوطه را در مدح بهاء الدین گفته ... کشته

که کرد کار کرم مرد و ارد در عالم | که کرد داد رس ملک ... | علاء حاکم عالم عادل ... | از ... اسلام و سرور عالم

ملک ... | سلاک ... علم | سرور ... عمر عدد | ... حکم

کلام او همه ... | مراد او همه ... | دم مکرم او همدم کلام علوم | دل ... مرود اصلاح ام

هم او و هم دل او ... | هم او و هم دم او ... | طالب از کر ... کان آمد ... مردی ... ندیم

ارشاد کردن شیخ آدرست دراو ایام ... شیراز ... مشهور ... در شیراز بنام سلطان

عبد الله بن ابراهیم بن شاهرخ گورکان نظم کرده از او ... شیراز در سنه ... عالم بقا شتافته ... قبرش ...

رفتی و بگریستم چیزان که آن ابر ... از ... اسمش محمد از او لاد محمد بن حمویه و از جهات شیخ نجم الدین کبری است ...

کبری است ... از ... خسرو ایوان ... ساکش ... وخاک ... جون ...

عمرش ... دو ... این ...

ازینان ... | ای قد تو معتدل ... | رباعی | در چشم تو ... | با جمله چنانکه خیان ...

کسی ... | در دل ... دارم | در کار ... دارم | ما ... عنم ...

مشکین کو ... دارم | شمس الدین محمد خواجه شمس الدین صاحب دیوانست از احوالش ... معلوم نشد

از احوال

جاجرم

واز اشعارش این شاعر اشتاب و نوشته شد | رباعی جون ... دلبر ... بهار | عیشم ... دل ... گل

در باغ بیکاری ... سبزه کوشم روی | در زاری ... قطره کوثر جار | خواجه شمس الدین محمد وزیر است صاحب ... در ... داشش برده

مرید ... و ... کمال ... علوم ... در اصفهان ... دانش ...

ابا و قان است ... مرجع امرا و علما و فقرا ... و پسرش بهاء الدین محمد ... در اصفهان حکومت ... باستقلال ...

خواند واسطه ... دولت ... دست از طریق رعایت کشیده و هم در جهان شربت ... کشیده و ...

روزگار ... دانشمندان ... مجد الملک یزدی ... مجلس ...

و مجد الملک هم در آن ... گرفتار شد ... فارسی ... شد

با تو راس وفا ... موزم | با من از تو ... موزم | غزل | با جفا ... | با جفا ... موزم
با تو ... و خاکم ... | کاهجهان را دوست ... موزم | بگرای ... | تا روم آید ... موزم

این شاعر را مجد الملک ... که وی گفته است ... این شاعر ... اگر ... این است ...

در ... تو ... خواهم خوردن | با ... | رباعی | ... | با سرخ کنم ...
رغو ... | پس ... روزگار ... خوردن | رباعی | این کار ... | هم سرخ کن ...

این شاعر را ... بهاء الدین محمد ... در ماتم تو ... | من در غم تو ...

در تو ... جام بدر | ای جان پدر جام بدر ... | عطا الملک وی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوانست

و تاریخ جهان گشا از ... قلم ... او است ... صاحب ...

مجد الملک یزدی عطا الملک ... مجد الملک ...

کرده ... این ... عطا الملک ... روزی ...

... الفضه ... جهان گیر شدی | جام | ...

از فتوات است ... احمد جام ... ابو النصر ... ابو الحسن است

از اکابر مشایخ عظام ... در علم تصوف تصنیفات ... سراج السائرین وغیره ...

و مکاشفات او ... تذکرة الاولیا مسطور است و در سنه ۵۳۶ ...

نه در مسجد ... مستی | نه در میخانه ... | غزل | میان مسجد و ... | غرتیب ...

... | رباعی | ...

... | آن ... | جشم ... | بر هر ...

... | از ... | کم ... | که ...

جام
جاجرم

آینه چو خلق از رخ نشسته | در رخنه چه کوهی که در آینه گیر

مولانا ... از معارف عارفان دیار جام و در تخلص ... ذکر کرده فضیلت

و تربیت در خدمت خلیفه شمس الدین صاحب دیوان یافته این شعر و این غزل ازوست

ما را بیک نقطه خون کار ... | تا کی از دیده ... دامن ...

گر شد گدای زود رخ سیمت کم | در حسن گشت صبح ملکیت کم

رباعی

چه ماه زا اطراف رخت تابید | گوئی بشر ستاره ز پروین کم

مولانا جامی و هو نورالدین عبدالرحمن مولد آن جناب در ولایت جام در اوایل عمر بتحصیل کمالات پرداخته در اندک زمانی سرآمد فضلای زمان گردید همت بلندش بجمعی قناعت نکرده دست ارادت بشیخ سعدالحق والدین کاشغری که وی از مریدان سلسله نقشبندیه بود داده بارشاد او تربیت بریاضات و مجاهدات مشغول و بمقامات عالیه و درجات متعالیه و فی آخر الامر صحبت کمالات نقشبندیه ایشان هر روز نزدیک رسیده عمل و تا ذوق ادراک صحبت ایشان ترک دنیا ... مستفیض میشدند و در مراتب نظم کمال مهارت داشته در همه فنون سخنوری استاد است دیوان غزلیات و رباعیات نظم کرده و هفت مثنوی بسلک نظم کشیده مشهور به سبعه ... در برابر خمسه نظامی کتابی باین امتیاز ملاحظه نشده در زمان سلطان ابوسعید گورکان و سلطان حسین میرزا بایقرا معزز و محترم بوده و در محفل شاهان و شهزادگان محفوظ و مغتنم و رسایل بسیار در اکثر علوم نقلی و عقلی فارسیا و عربیا نوشته بر جمیع اکثر آنها در مجلد ... ملانی ... بنظر فقیر رسیده شواهد النبوة نفحات الانس اشعة اللمعات لوایح شرح قصیده ابن فارض شرح بیت امیر خسرو سخنان خواجه پارسا ترجمه چهل حدیث مناقب مولوی و خواجه احرار بهارستان شرح رساله ... رساله عروض قافیه رساله موسیقی فواید ضیائیه یا شرح ملا الکافیه رساله معما دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و ترجیعات و منشآت و مکاتبات و اسامی کتب سبعه بر خصوص سلسلة الذهب سلامان و ابسال تحفة الاحرار سبحة الابرار یوسف زلیخا لیلی مجنون خردنامه اسکندری ... و در سفر حجاز ... هشتاد و یک سال گذشته بود از دار فنا بعالم بقا شتافته و کان ذلک فی شهور سنه ۸۹۸ و این قصیده غرا را در روز ... کعبه اشرف ... چند شعر از او نوشته میشود این است

قصیده

ای ... الکعبه ... | ...
این کاخ ... که کل ... | ...
... | ...

مثنوی

... | ...

مرثیه

... | ...

ترجیع

... | ...

مثنوی

... | ...

بیگانه سفر آن ترک شوخ و خوش ... | ...
ز بستم ... | ...
چه چشم ... که خراب ... | ...
دل آن غمزه خونریز شد ... | ...
من آنم که ... | ...
جهان ... | ...
جلوه ... | ...
... | ...
در ربیع که ... | ...
... | ...

مثنوی ... | ...

مثنوی ... | ...

رباعیات ... | ...

گشتم ... | ...
مرا این آرزو ... | ...
چون رخ خوب تو ... | ...
... | ...
والله لقد ... | ...

جام

یارب برهانیم ز هجران چه شود | کنجشک ضعیف توام اعانت بنواز
هر روز روم سوی گلستان گلشن | شد وقت بهار و گشتم از غنچه ملال
یارب ز دلم بر آر این رنج ملال | یارب ز دو گیسو پی خیارم کردی
تا در رخ جهان و رخت جورد و کلاب | ای حسن تا کی ز سیما از تو
ای در دل تو هزار اشک زهم

راهی دو بیم کمی عشوه کان چون | افتاده بدام تو همچو صید بشمار
چون غنچه جگر پیمان صبوری زده چاک | دارم جگری کباب و چشمی نمناک
بر خاک رهش بکاری دیده دل | وز افسر ... قرار الهم کجا
در جنب دران همه شهر یاران | وی چابکشان ... از تو
شکل شود غنچه تر از دل زهم

بس گبر که از کرم مسلمان کردی | هر چند به یک گذار بیم رشته دراز
باشد که کجا بکاری نور رسیده | کلها همه سر زده سر برون کفنار
اگر قصه ... کند از تو سؤال | در راه چه محرم ... دارم کجا
در هر ورقش ... که بخام گذار | خون شد دل ما زو ... آن ... یار
چون تفرقه دولت ... زهم

یک گبر دگر کن مسلمان چه شود | چون رشته برشت بیاسایم باز
این سخن ز ان ... نور رسیده کاک | الا کلمن ... رسد و ...
قلت ... من الهجر ... | زان ره که نه بیرنت یارم کجا
قد ... فلان و فلان و فلان | ... الیم ... از تو
دل را بیک سیاره وصل زهم

هاتفی اسمش مولانا عبدالله است از شعرای جامی و همشیره زاده مولانا عبدالرحمن جامی و در فنون شعر بطرز مثنوی ... دو چهار کتاب
در جواب خمسه نظامی ... کشیده گویند اول با مولانا جامی مطارحه ... مولانا ... امتحان قطعه در جواب ... حکیم

ابوالقاسم فردوسی رحمة الله کرد | در حضرتش که تحفت ... است
گر ... ز باغ بهشت | ... زرین
سر خ انگبین ... | ... کوهر ... آورد
از ... طلب ... | ... بر

کز شهد خوش ... اگر چه ... | نهی زیر او ... باغ بهشت
شود عاقبت ... | بر ... باغ

و از مولانا قطعه تحسین ... شعرای که ... مشهور است ... هاتفی در ... خرجرد جام که یکی از قصبات جام ... است
نیکنام است ... در آن ... نشسته ... ۹۷۱ ...
... خراسان ... عراق ... سمرقند ...
... باغ ...
... قیام ... ابراهیم ...
... شعر ... استماع ... اشعار ... بغداد ...
... مقدار ... کتاب ... اشعار ...

ای سپهر جلال را مه نو	تا نگردد نقاب روت موی
زو ی ... ده ...	هر که ...
...	...

در صفت ... گوید

نکته چند گو ... | ... اگر که جان ... |

وای بر آن ... هزاران ... | سرخ ... که ... پنهان شود
چه مردی و هر کس که پنهان شود | بر آورد تا ب ... درم
سرها ... همه ... گون | ... در سینه ...
... کس ...

که ... وجو ز آزادی | ... گلگون ... زرد است
وگر زن ... | در ... کرم
چو گشتی که ... خون | ز چشم ... خون ...
چو ... از ... دل

به ... | ... سرخ ...
... | ... سر ...
... دلبران ... | ... کشته ...
... | ...
... دوران ...

... | ... سرخ ...
... | ... سرخ ...
... سرخ و ... | ...
... | ... تراشیده چون ...

خبوشان

زین الدین ... کلید در ... سکندر ... از احوالش معلوم نشد این رباعی ازوست ملاحظه ...
این عشق که ... سوخ ... گرد | ... سر ... **رباعی** زین پیش ... حکایت ... | هر سم ... دل ...

زعفری از ... ... نام ... از احوالش ... معلوم نشد ... از غزلیات او ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

خواف طولش ... عرضش ... ولایت باخرز ... از توابع ... است ... شعرای ولایت ...
در ... **ابن حسام** از اهل خواف ... شعر بسیاری از او ...
و این ... ازوست | ... | ... | ...

... **تاج الدین اسمعیل باخرزی** از احوالش ... معلوم نیست ... شعری ... این رباعی ...
... | ... **رباعی** ... | ...
مطابی اسمش مولانا سعد الدین است از خواف ... | ... | ...

سایسجان اسمش خواجه رکن الدین محمود ... از ... من توابع خواف است ... اولیا ...
... خواجه مودود چشتی ... در سنه ۵۹۹ ...

مردان ... نمیکنند | ... که ...
غوغای ... | ...
... | ...
... | ... دل تو

... | ... **رباعی** ...
... | ...
... | ...
... | چون ... دل تو

... | ...
... | ...
... | ...

سیف الدین از فضلای کامل و عرفای واصل است باخرز من توابع خواف است و از خلفای شیخ نجم الدین کبری که بنده [illegible]
رسیده آخر الامر کار ارشادش بجایی رسیده که سلاطین عظام در درگاهش [illegible] در سنه ۶۵۸ [illegible]

ای باد [illegible] گر من [illegible] جان کردستم / تا کی [illegible] کردن تو
عقل [illegible] که کرده ستم / [illegible] دل [illegible] آزردن تو

رباعی
[illegible] دست [illegible] / [illegible]
تا [illegible] کاکنون [illegible] / [illegible] تو در کردن تو

علاء الدین از فضلای [illegible] من توابع خواف است و بعضی او را معاصر سلطان سنجر دانسته اند و اشعارش [illegible]
[illegible] است و صاحب نفحات الانس [illegible] در سنه ۹۱ [illegible] شده [illegible] و نظمش [illegible] توان [illegible]
گرش بد و روز [illegible] باشد [illegible] خوش [illegible] است

ز جان [illegible] دیده [illegible] / فراق [illegible]
چه بوسها که زدم [illegible] / شد [illegible] روز [illegible]

شعر
شکفته چون گل [illegible] / چه [illegible] که [illegible]
کنون [illegible] که [illegible] / [illegible] مهر [illegible]

فاسمی اسمش ملا محمد الدین از فضلای [illegible] و متقدم [illegible] کتاب [illegible] در برابر گلستان شیخ

سعدی [illegible] است [illegible]
[illegible] و دندان [illegible] / که [illegible] روان [illegible]
[illegible] / [illegible]

قطعه
[illegible] شهر [illegible] / [illegible] دلال و [illegible]
مرد [illegible] / جان [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

رباعی
[illegible] / [illegible]
[illegible] شیرین [illegible]

ملک از اولاد [illegible] روز [illegible]
[illegible] رسیده **غزل** [illegible]
[illegible] **سبزوار** از بلاد [illegible] خراسان [illegible] در آن [illegible]
و [illegible] **جمال** و [illegible] **لوه** [illegible] **اوحد** اسمش [illegible] اوحد الدین از [illegible] سبزوار [illegible] فنون علم [illegible]
احکام نجومی [illegible] علوم [illegible] احکام نجومی [illegible]
رسیده [illegible] در سنه ۱۱۹ [illegible]

آنکه [illegible] / هم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

قطعه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

میرزا بدیع الزمان از اهل [illegible] و از صاحب [illegible] روزگار [illegible] این اشعار از [illegible] رحمة الله

غزل
که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

از [illegible] اندیشه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

میرزا حبیب الله از [illegible] آن ولایت و این اشعار از [illegible]

حیدری گوید [illegible] شد [illegible] علم [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

رشکی اسمش ملا اشرف [illegible] این اشعار را [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شاهی اسمش [illegible] ملک [illegible] جمال الدین [illegible] از اولاد [illegible]
[illegible] سبزوار [illegible] جمال الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] روزی [illegible] که اصحاب [illegible] شد [illegible]
[illegible] [illegible] شد [illegible]
بحرم [illegible] و [illegible] سبزوار [illegible]
[illegible] در سنه ۸۰۷ [illegible] در استراباد فوت
شد [illegible] سبزوار [illegible] رساله [illegible]

رباعی
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

قطعه
[illegible] / [illegible]

رباعی
[illegible] / [illegible]

نگاری اسمش [illegible]
طالب علم [illegible] و [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

رباعی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

قابل از اکابر قصبه زادکان بیرون است و خبری دارد و شعر کفته از کوست

دامن کشیده از من اشوخ سروکمان		وین حسرتم بدل بماند و دامن کشان

کابر چنری در حضرت علامی مشغول کشته جلالت جهانگیر کشته والتریب والحلال اتفاق افتاده و در سنه در هرات فوت شده اینچه شعر از اوست

از دور چرا که دور نداشتم		کر چه نه شکایتی از روزگار کو	
		یا چنان زرشت کرو آب پیم	

بس کشش رشیم از کمی تو ام آب حیات	روی بکیه خدم کل درین تو ام چار

کمالی مردی پاکیزه نهاد و نیک ذات و اکثر اوقات با کشش بر دو دل دو شاه

بسته در صحبت شاه چالیس مه جمی		در آن سر قول بطرار شعر در سنه والالا	
باز رو اسمانش الفت بار مست		عشق آن خشت لا جف آن مست	

غزالی

انده عیار از زبان من تصیح کشف او را	بنیادی چه شیخیان آتش کند اور را
چون مرادش حقیقی سیلو است	که کسی اسیر غافل بعد از خرخوش
بین نالم که شبه یار سر کرم جفا بر من	کیا بی سیدهد از اعداء آتش بر آن من

علایی اسمش میرخورد برادر میرعلای بنده است و کاکل خوش طبعی نیز دارد

میرزا محمود از سادات است مستعمل انسر و دار و در غزل با میرزا نظیر است این از اوست

اد در حجاب از من و من منفعل از او		در هجر تو جمیع کام دل از او	
اول عشق است از هجر خوار ما بحری وصل		هیچ دام از فاشو جنون بخلقه دادند	
شهسوار را کشیده دار خون		در دهنده حکایتی دارد	
ترسم که تو بر وفا زنده بند		در کشیش اخطار بقه که تو داری	

غربت

جور و بیداد او غایتی دارد	هم وفا نیز نهایتی دارد
فریاد از آن نرگس مست که تو داری	آه از دل چه نه پرستی که تو داری

سمنان شهریست خوش آب و هوا و با غات و بساتینش در کمال صفا و هوایش معتدل و انیس کو ارزو و موصوف کلبه هلالی سال این سیه که نزد خوب شناسه می شود از امکان رکن الدین صاین از قدما زرد کلاه آنجاست در عهد طغان تیمور خان که آخر سلاطین چنگیزیست اعتبار تمام یافته و چون طغان تیمور رونق در بحسن خاطر داشته در بیشتر امور نظم تمام نمودی کار در کتابیه شکوه از جلادت مستعمل هرگز میکرد و آخر ... زر و خیر کانچاند شده امیر حسین مستعمل فرصت معلوم ابن اللحمه دارن الامر

در حضرت شه چنان خرسند و رایم		کشتم که رکاب او زر سر دانم	آهن چو شنید این حکایت از من	و تاب شد و کنده برد در پایم

شیخ علاء الدوله از محققین سلسله صوفیه و با کمال الدین عبدالرزاق کاشی معارضات داشته احوالش در تذکره الاولیا مسطور است

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی		زان به نبود که خاطری شاد کنی	کر بنده کنی ز لطف آزادی را	بهتر که هزار بنده آزاد کنی

بیمینی از شعرای آنجا ... بر سبیل تنبیه مشغول بعده و در کنشه و اکثر بی اتفاق مال اسیر نیاز اوست ... والله اعلم این سه شعر از اوست

میلکش جهان نه نه بولاد زنید		میر قصدار شاه که بیمید کنید	
بهر حلقه تو خانی سیه ازه دکر		که دل کندیکم تو از هر بر قفاه کر	

هزار باره اکر دل شیخ بار کنم	ساز خشت معنی باکم هزار کند شعر

بیمینی از نسیم خواطرش از جزایر خوافات هرات و عرضش از خط

استوا ... ولایت کرکنان ... و حدودش از کرمان و بنظرف غزنین و از جانب افغانستان هندوستان ... و آن دیار را سیستان و نیمروز نیز کویند صاحب هفت اقلیم ... اموری که در آن نقش کتبه که موقوف بدیدن است چون فقیر بدیدن نظر خواهد نوشتم و شعرای آنجا از این است که در این ... اسامی و حالات ایشان نوشته می شود ابوالفرج سجزی استاد عنصری است و در عهد سلطان سبکتکین اوالفرج ... هر که ... و ابوالفرج ... که نقاب سلاطین آل سامان حاکم ولایت خراسان بوده اند و منشی که امیر ابو علی با سلطان محمود در مقام نزاع بر آمده و جنب آنکه امیر ابو علی استاد و ... سبکتکین گردید و بر آن ...

سلطان محمود حکم نقل او رفته بالاخره بشفاعت عنصری شد کرد و او که ملک الشعرا سلطان محمود کشتی ابوالفرج مشهور شد که انسجزی علطی مشهور است

و بیشتر این سخن را سبب جهله و حیم محمد بیست ... بار در ابیات بکاملند و بغیر از این بیت شعرای کار از او مانده و تحصیل رفته و هر شعری که باسم

ابوالفرج مشهور است از ابوالفرج رونی		عشاق منوالب درین حجره می	کر ما من زیرا محبت و رنج ادی		هرکس بقدر خویش که فعالیت است

کس اندازه مانند براه سلمی قدیر المعمرالان در سنه ... ان خواجه وحید دراز دامان در سیستان قاضی دیگر بود او را بقبه که برخلاف قاضی مشهور

شمسی ... قاضی ... و شهرت ... و کوید وقتی ... حاکم سیستان ... بعضی ... رفته ... این قطعه گفته نزد حاکم فرستاد این قطعه از اوست

شهنشها بکرم عذر بنده بپذیر		ز صحبتت و سه روزی اکر کناره کنم	قطعه	ز ایمنی تو خوانم و قوم است		که می خورند حریفان و من نظاره کنم

طهیر از اکابر زاده کان سیستان بوده و این دو شعر از او مشهور شد		ز هجران بر رحم چشمش که الصبر محیز		با قیمانده جز نفس زهور محیز

عاشقی مردی خوش طبع و خوش صحبت بوده از ایشان آنچه از این که از احوالش معلوم شد این دو شعر از او منقول است

بجز ز گریه هجران کار گردم		خوشا یا که درم کهیه بهر سجده	غزل	ز شبان چاک دارند بهر سر کنم		مشعل که روز حشر سر از خاک کنم

فرخی و هو ابوالحسن علی بن جولوغ از جمله شعرای سیستان است که در ایام سلطان محمود از ندمای مجلس خاص بوده و در اوایل او حال کهابر

و ... از ملک سیستان و غلام زاده امیر خلف حاکم آنجا بوده و مراد از ... اتصال امیر خلف ... رخصت ... دهقان ... و هر سال

... کنم ... آخر الامر ... در سیم ... کفایت ... دهقان ... خواب دهقان ...

... بیش از ... خواست حکیم ... و ... و ... و محمود ... که ... حایت

... که امیر نصر ابن ناصر که حاکم ... اسباب ... در ... عبارت ... جوم ... ارستان ...

رسید که ایام بهار بود و امیر نصر الحمرا از منزلهات ... بر ... اسبان ... کویند ... هزار ... فرخی

امیر عمید را که امیر الامرا و امیر نصر بود ... قصیده که در مدح امیر نصر گفته بود بکنز ... و از ... خواسته امیر عمید

... ظاهر ... نمود ... آن ... و ... را ... که امیر ...

... اسب ... بهار ... مشغول ... حضرت ... امیر ... اسبان ...

... امیر ... قصیده ... امیر ... تمام ... منشیات ...

فرخی قصیده که مذکور شد مشهور امیر عمید را ... امیر ... احوال او ...

... فرخی ... امیر ... حکیم ... تمام ... مرتبه او ...

چنانچه ... قصیده ... اکر ... فرخی ...

... خواب ... و ... در ... جمع ...

... اسب ... امیر ... ارس ... حکیم ... که ... پس ...

... حجاب ... جدا کرده ... که آن ... را ... و ... بوالا داد

[illegible]

عوفی حکیم فی الواقع شاعر شیرین زبان خوش سخن [illegible] کلامش [illegible] این فن است و [illegible] موسوم [illegible] البلاغه تالیف نموده [illegible] این عالم [illegible] در ماوراء النهر شهرت عظیم دارد [illegible] این ابیات [illegible]

[illegible]

گویند حکیم سوزنی از نوخاستگان ایام سلطان محمود [illegible] عزیمت سمرقند کرد چون نزدیک آن بلده رسید جمعی از قطاع الطریق که در آن حوالی [illegible] کاروان ریخته اموال [illegible] چون سمرقند در آمد نام [illegible] این قطعه را گفته [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible] داد

[illegible]

سیستان

طوس [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] و بعد از خرابی طوس بن نوذر بعد از مراجعت از قلعه کلات و کشتن فرود [illegible] و بنام خویش موسوم ساخت [illegible] حضرت ثامن الائمه [illegible] علیه التحیة والثنا در آنجا شهید شده در قریه سناباد [illegible] مذکور رسیده و اثری از شهرت طوس [illegible] کشیده و آنجا خاک گشته [illegible] و بعد از خروج [illegible] آن را آباد کرده [illegible] آذری [illegible] ابن عبد الملک طوسی [illegible] در نظم [illegible]

طالب صحبت اهل الله بودی و در جوانی دم ارشاد می‌زد و با من کمال شهرت یافت و در عهد میرزا شاهرخ ابن تیمور بعضی از اهل حسد او را بدعتی و خروج نسبت
دادند و تجرید از سید نعمت الله یافت و بعد از ریاضت وادی سیاحت پیمود و صحبت بسیاری از اولیاء الله فایض شده و در نوبت حج اسلام
گزارده و چیزی در بیت الله ... و در اردوی بدیار هند افتاد سلطان آنجا پادشاه او را یک لک روپیه که پنجاه هزار درم باشد بشیخ داد
که او را سجده کند شیخ نه او را سجده کرد و نه آن زر را از وی قبول کرد ... یاران در آنجا ذره‌ای ... گشته ...
هیچ کس زاده سلطان زاده اعظم سلطان محمد ابن بایسنقر او را که هر سال شیخ که به دره زری پیش شیخ نیاز به قبول التفات نمی‌کرد ... مطلقا
می‌آمد هندی که بی از ... عبد العباس ... کعبة الشیخ نوای ... حرام کعبی و ... کلامی از ان ...
سلطان خراسان شد رساله‌ای ... را در عهد نوشته و حقایق ... و عجایب الغرایب نیز از اوست و جواهر الاسرار مجموعه‌ایست
از نوادر ... و شرح ابیات مشکله نیز او نوشته است بر جمع فقیر شرح آن ابیات ... نمی‌رسد و وفات شیخ در سنه
واقع شد و تربتش در ... این بیت ... عمر گذار شدیم ... که جرم ما بگران بار ... شند

ز هول روز جزا آذری چه می‌ترسی	تو گیستی که دران روز در شمار آیی	گوینده انصاف بکار ... در نوشتن دیوان شیخ غلط بسیاری که
شیخ از او بسیار ... دیوان ... در نسخه نظم گشته		دیوان بنده را که ... شعرا ... او ... شعر ...
از نظم و نثر ... الکنون شریک ... دیوان ...	دیوان بنده پر از ... زیرا که ... سخن ...	هر جا که لفظ ... در سخن — ... همه ...

اسدی و ... از ... مستقیم ...

و یکی از شعرای سبعه است که در عهد سلطان محمود ... گوینده فردوسی ... سخنوری ... و بعد از فردوسی ...
... چون ... و فاتش نزدیک رسید اسدی را ... که ای استاد فردوسی از نظم شاهنامه بیتی چند مانده ... ششم
چون از این عالم بردم کسی ... نظم او ... اسدی گفت ای فرزند ... باش که اگر عمر بیابد ... فردوسی گفت تو پیری
و این امر ... بطور ... اسدی در روز چهار هزار بیت گفته ... فردوسی ... این سخن در نظر ... خالی
از غرابت و تعذر نیست چه که در یک روز ... و آن نظم ... آخر کتاب این ... است

بهشتی بدی گستر از رنگ و بوی **ارتند**	اگر مرگ داد است بیداد چیست **فرخ**	ز ما تا دم مرگ بر ... **فرخ**	اگر دم دراز است اگر کوته است
چه مردن ... دیگر چه در شهر ...	سپهر ... ره یک یک ...	تن ما یکی خانه دان ...	که زیران کهنه ...
چو دیوار ... سر بسر	خانگاه روزی در ...	... در سرای ...	... گنج
... جهان ...	تن مرده و جان ...	... زخم ...	که این تن ... و آن روان
جان از ... دل ...	که ...	هر ... کار ...	پشیمان ... خوش
... کوی ...	... که دشوار ...	دم ...	... و یک ... نسیم
جو ... ترسنده باش	... رانده باش	... که هر کس ...	برادر ...

اگرچه ... نزد شاه	جهان روی پیشش که مرد گناه	... و دارد ...	چو چشم ار تو دارد ...
... ز خنده ... دلبر	نه خنده ... دندان ...	... پیشش ...	... نگو ...
... شاه کرد ... **در**	... عجب ... کس ... **فرخ**	بر ... تیره ... باد ...	... و باد ...
... دلبری **در**	... دل ... **فرخ**	... اندر ...	در ایوان ... میدان ...
... و شکر ...	... چنان ...	... لاله ...	... که ... باده ... شیر
... سینه ... **در**	... دست تیغ ... **در**	... اندر ...	... ج ...
جهان ... **در**	... تیره ... **در**	... ره ... **در**	یک باد یا کوه کوبان ...
... ستاره ...	... ایشان ...	... از ...	... و ... بنده ...
... تیره ...	... زاغ ... زاغ	... رنگ ...	... آهو ...
... اندام ...	... ره ...	چو باد ...	... جوی ...
... ی ...	... خود ...	...	... ز روز ...
... **در**	... **رزم**	... از ... **در**	... کام ...
... شنی ... خون	...	...	...
جهان کشت برگرد ...	... خون ...	... جان ...	...
... کشته ...	از خون ...	... ز خون تن ...	که پولاد ...
...	گریزان ...	...	...
... کرد	...	... خون که ...	...

... اصلش از ... و طبع خوش داشته و ... خوش می‌نوشته ...

چو ...	که ... **غزل**	... دل ...	که این ...

... گوینده ... و ... سازد ... اکثر ... شعر ... و ... ملاحظه ...

...	...	... جهان ...	...
سر ...	... شهید ...		

... از ... مشهد ... معروف ...

... معروف ...		دل ...	... خان ...
...	... روز ...	**...** اصلش خواجه حسین ... خواجه غیاث ...	

... ملاحظه شد ... سلطان ابراهیم ... شعر ...

زمان همه و کنبی [illegible] / هرا بر کرزو [illegible] خنده [illegible]

خوش آنکه کسی [illegible] دیری / باین بهانه [illegible] دکر دیدی

جو بردن روم [illegible] / که زهجتم مبادا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

باغ را از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خوکرفته است [illegible] / که [illegible]

خرد اسمش میرزا محمد طاهر از سادات حسینی مشهد است این اشعار از اوست

اکر [illegible] / [illegible]

درویش اسمش میرزا محمد رضی و از سادات [illegible] این ابیات از اوست

غزل

[illegible] / بحمد الله که [illegible]

[illegible] / [illegible]

سایل اصلش از مشهد مقدس و اسمش میرزا محمد علی در زمان شاه

سلیمان [illegible] در [illegible] حیدری [illegible] این اشعار از اوست که در [illegible] شده

غزل

همین قدر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

مباشر اسمش ملا مبارک از اولاد [illegible] رحمة الله [illegible]

ابا عبد [illegible] این اشعار از اوست

غزل

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] در مشهد مقدس به عطاری مشغول [illegible]

عبد الحب [illegible]

رباعی

[illegible] / [illegible]

غزالی گویند [illegible]

[illegible]

غزل

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

صابر [illegible]

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا / طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا

[illegible] / [illegible]

گر دل بخدا است [illegible] / خوش باش که عاقبت بخیر است ترا

حکیم ابوالقاسم فردوسی و هو حسن بن اسحق بن شرفشاه [illegible] الطوسی [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] شاهنامه [illegible]

[illegible] شیخ نجم الدین [illegible]

[illegible]

رکنی از ارکان [illegible] الانوری / آفرین بر روان فردوسی / آن همایون نهاد فرخنده

او نه استاد بود [illegible] کرد / آن خداوند بود ما بنده

[illegible] / [illegible] رحمة الله علیه

[illegible] طوس / که رحمت بر آن تربت پاک باد

میازار موری که دانه‌کش است / که جان دارد و جان شیرین خوش است

هر چند [illegible] رمضان و انقلاب زمان [illegible] حال ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عنصری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنصری چون عارض تو ماه نباشد روشن / **عسجدی** مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی مژگانت همی گذر کند از جوشن / **فردوسی** مانند سنان گیو در جنگ پشن

یاران از حسن مقال او متعجب گشته عنصری گفت خوب گفتی [illegible]

فردوسی

سلاطین عجم آگاهی گفت پس و تاریخ ایشان همراه داریم عنصری او را در اشعار مشکله و ابیات مغلقه آزمود و قادر دید گفت ای برادر مرا معذور دار که ترا نشناختم و مجلس را بدانستن فضل و او را مصاحب خود ساخته چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم مامور کرد این سخن برادر مشکل بود از فردوسی اشعار کرد که تو بر نظم شاهنامه قادری گفت بلی انشاء الله عنصری حسن تمام شد و به اسماع کبیر رسانید عرض کرد و برادر شرف ملازمت سلطان رسانید و بشمول عواطف خسروانه گشت و بنظم تاریخ ملوک عجم مامور شد و بعضی گویند که رازی ورد و فردوسی مجلس شعرا در آن تاریخ کشور چنین گذشته که شعرا از فردوسی صرفه نبردند آخر الامر فردوسی از مجلس ایشان ملول گشته روانه شهر شد اتفاقا سلطان را زندیق فردوسی بر خورد و او را از مصاحبت فصیح و دانشمند یافت خوشحال شده محبت او را در دل گرفته او را به یک فصل از کتاب در آورد و از سرگذشت او آگاهی یافته و فردوسی از او شکایت کرد که نوعی شعرا که او را نزد سلطان برده با ملک الملک عرض نمی رفت تا که عنصری حسب حال در مقدمه حرب رستم و سهراب گفته و سلطان محظوظ شده همین را یک بیت از فردوسی بیاورد و فردوسی گفت جواهر داستان ملوک عجم را قبل از این گفته اند بسیار بهتر از عنصری گفته‌ام و مانند کتاب داستان رستم و اسفندیار را چه در شاهنامه مذکور است موزون و با یک خوانده حکایت را بسیار خوش کرده محظوظ گردید سلطان برده سوگند کی نعت خوش وقت گردید سلطان بر آمدند و در صدف طبعه کرام دلایل و ذخیره طبعه یک عرض کرد و سخنی از طوس که مسقط الرأس او است بوارث تبدو آن حاکم آنجا داده این استدعا شده و به حکم سلطان معروف از آنجا طلبید او را بطوس روانه کردند چون حکایت تکلیف نظم شاهنامه را از ایشان شنید این داستان را خواند سلطان بجوان و گفت این کتاب را پیش از این منظوم داده سلطان را وقت خوش شد بجهت او خان دار قرار استعداد او بسعادت خدمت و کشف احوال کیفیت آن کتاب بحقیقت که تا چنین کتاب را از نظم عنصری و یاران سعی خواهد فردوسی بر خانه رسید از آب غیب توسط او بدیهه اخیر است که شعر است

وز آن پس چو گفت بر تخت سلطان بنشیند	سلطان را بسیار خوش آمد (مدح) ز نزد ان ارشاد آفرین		که نازد بدو تخت و تاج و نگین
جبینی بجان آمد آن زر نغز	که مشهور نام در ایرانیان اند	جهان آفرین تا جهان آفرید	چوان مرزبانی نیامد پدید
جهاندار محمود شاه بزرگ	به آبشخور آرد همی میش و گرگ	ز مشرق به مشرق بدارای چنین	برادر و شهریاران کند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست	به گهواره محمود گوید نخست	به بزم اندر آن آسمان و فاست	به رزم اندر آن تیز چنگ اژدهاست
بتن زنده پیل و بجان جبرئیل	بکف ابر بهمن بدل رود نیل		

بر زر و قامت مراسم بندگی عرض نماید که مردی عمر ام از اهل طوس و از لطف روزگار رو حصله منتقد آن آنچه بزرگ و همی گهری از آن و از پدر سلطنت شنیده ام و چون شوق ملک سلطان را باین و صله شنیدم این داستان را بنظم آورده بعرض می رسانم سلطان را بسیار خوش آمده احوال طوس و ابیات را از او کشف کرد و در راه شنیده طوس را از تبار کیست و وجه تسمیه آن چیست فردوسی عرض کرد که طوس پسر نوذر بن منوچهر بنیان کرده است به اتفاق و حکایت فرستادن کیخسرو طوس را تورانیان به کمک افراسیاب و منع از دخول کلات او را کشته شدن فرود و صنعت کیخسرو و تنزل طوس و طرح اقامت در آن زمین انداخت و آن شهر را ساخت سلطان مقدار را بطوس سلطان بنیاد کا

ووانش حکیم خواکرف شده شعرا را احضار کرد و از حضور ساخت بفردوسی گفت که این را شاعر است و دعوی شاعری می کنند و این داستان را بنظم در آورده یاران از فصاحت او متعجب شده و او را جست که کم با شاعری مقطع نشده دیگر بار مامور شد چهار شعر بعد هر یک ملاحظه آن کنید ایشان تسلیم کنانی آورده همان رباعی که اول مذکور شد هر چهار نفر بعرض رسانیدند و شاه حکایت گیو و پیش را از او و استماع فرموده فردوسی داستان گیو و پیش را در حضور سلطان منظوم کرد که هیچ برادر این کار عنصری مقدم شعرا بوده چون هر شب فردوسی دماغ و فکر او پیش باغ در خاطر ایشان بطلوع ماه مجلس از گوهر انشا فکر انشاء و شاه بطبعش از جواهر او اصناف یافت و زر و سیم طلب او کمان دست فشرده و از او بوسیده و اقرار بافت داد و اکثر و صاحب شعرا نیز زبان بتحسین او گشاده و نقدم خلعت از پیش نیز و نظم کتاب بعهده او مقرر شد در این حال سلطان در حق حسن خط و لطف ابیات او زر یاران المأمور که ایشان از راه ادب بفردوسی گفت

او به پنجه چنین بعرض رسانید	ابیات: جهان ای شهی چشم تو دو بر بیت	ای کس که زیر چشم تو بخت	گر بو شد عار و شفقت زره عدل ارسلا
گزند تر سد همه کس خدمه در است			

سلطان از محمود که این کس مدار فردوسی بحق فرمود و بطوطی غنچه طوطی دل گشائی بحکمت او فرمایش کرده بعد از آن نیز و نیکو و نظم خدمت دیگر کسی را نگفت او را بجهت هر داستان که تمام می رسید بعرض سلطان می رسانید و سلطان مکرر این چنین می فرمود که هزار بیت که گفته شود هزار دینار طلا با وی بدهد و از این مرتب که خلاصه منظور نظر فردوسی قبول نکرد و گفت بگذاریم تا در هر وقت آن شهر طوس که همیشه در نظر داشت بر سر تمامی کتاب یکجا دریافت کنم که از خلاف در این بسیار است که بابت بر تبدیل طلا بنقره کرام بحث شده باشد و مشهور است خلاف آن در دیباچه شاهنامه مذکور است و دیگر با سلطان بحکمه در حمام طوسی که بابت شصت هزار درهم نقره را در بدره با خطر او رسانیده او که نقره بوده طلا فرض کرده خوشنود آمد الامر که یافت نقره است بسیار رنجیده هنگ ثلث آن را ببابا و تحقیقه کشیده و یک ثلث دیگر را بحمامی اشارت کرده و ثلث دیگر را اتفاقا فقاعی در بیت حمام داده بجام شربتی نوشیده و رخت و شیر از بهر فرمانبرداری گفت آنچه در سلطان بازگوی و برت و خورد در جای حمام اختفا داشته ابیات که گفتش سلطان شد شو بسیار شنیع سوی و از جاسوسان بخواست بیکند که با این ملت بحثی که او شاعر زود شعر را و فاتر طعن شعراء ستم ایشان و صحت شرح او که حرف کهن که را از سلطان فرصت قطع نظر از که و گفت منتظری بزرگان است همان از دست کنند تا مشمول عواطف خسروانه گردد

چون قرمطی و رافضی است بر طعن شاهانه که چنانکه خود گفته (قطعه)		چه گفت آنکه از تنزیل و وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن قول پیغمبر است	گواهی دهم کاین سخن راز اوست	تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

سلطان به بر در استماع ابیات غضبناک شده او را تهدید عظیم کرد و فرمود که او را در پای پیل اندازند چون این خبر بفردوسی رسید بی زاد و بر حلیه شد از غزنین برآمده گویند ایاز نظر باخلاص شاهانه زاد و راحله بجهت او فرستاد مذکور است که در وقت حرکت فردوسی کتاب شاهنامه را بهانه از کتابدار گرفته داستانی که در هجو سلطان محمود گفته بود در کتاب قرار داده این داستان را گفته و با یاز سپرده که بنظر سلطان برسانند و خود فرار کرد بهر جانب داستانی که گفتش نزد سلطان شد این چند بیت از آن داستان نوشته شد

ایا شاه محمود کشورگشای	ز من گر نترسی بترس از خدای (هجو محمود)	که بد دین و بد کیش خوانی مرا	منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل	تنت را بسایم چو دریای نیل	نترسم که دارم ز روشن دلی	بدل مهر آل نبی و علی

طوس

اگر داد کفهای سلیم کنی	تن تا توان ... ستم کم کنی	بر این زاده ام هم بر این بگذرم	ثناگوی پیغمبر و حیدرم
کشوری به از شهریاری چنین	که ننگش دارد و آیین ندارد این	بسی رنج بردم در این سال سی	عجم زنده کردم بدین پارسی
جهان کرده ام از سخن چون بهشت	از این بیش تخم سخن کس نکشت	بسی نامداران و گردنکشان	که دادم از ایشان به گیتی نشان
همه مرده از روزگار دراز	شد از گفت من نامشان زنده باز	چو عیسی من آن مردگان را تمام	سراسر همه زنده کردم به نام
یکی بندگی کردم ای شهریار	که ماند ز تو در جهان یادگار	پی افکندم از نظم کاخی بلند	که از باد و باران نیابد گزند
مرا زانچگونه ندادی مرا تو نوید	نه زین گنج ارزش که بنشست امید	بد اندیش را روز نیکی مباد	سخنهای نیکم به بد کرد یاد
بر پادشه پیکرم زشت کرد	فروزنده اخگر چو انگشت کرد	مرا گفت خسرو که ... کیو	چه آن رستم و طوس و گودرز و گیو
مرا در جهان شهریاری نواخت	بسی بدگمان چو گنجور ساخت	بدانش نبد شاه را دستگاه	وگرنه مرا برنشاندی به گاه
اگر شاه را شاه بودی پدر	به سر بر نهادی مرا تاج زر	وگر مادر شاه بانو بدی	مرا سیم و زر تا به زانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود	چو بی بهره ام از شهنشاهی گنج	که شاهم نبخشید یاد از رنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد	میان یلان سرفرازی دهد	بیاد آش من کنج را ...	مرا خربهای فقاعی نداد
ز نا اهل چشم بهی داشتن	بود خاک در دیده انباشتن	جهان را چنین است آیین و ساز	که سازد فرومایه را سرفراز
سر ناسزایان برافراشتن	وز ایشان امید بهی داشتن	سر رشته خویش گم کردن است	بجیب اندرون مار پروردن است
درختی که تلخ است وی را سرشت	گرش بر نشانی به باغ بهشت	ور از جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد	همان میوه تلخ بار آورد	به عنبر فروشان اگر بگذری	شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر	از او جز سیاهی نیابی دگر	ز بدگوهران بد نباشد عجب	نشاید ستردن سیاهی ز شب
ز ناپاک زاده مدارید امید	که زنگی به شستن نگردد سفید	بزرگی سراسر به گفتار نیست	که صد گفته چون نیم کردار نیست

غرض چون فردوسی بهرات رسید و در آنجا چندی متواری بود تا خاطر از جانب فرستادگان سلطان محمود که به طلب وی آمده بودند فراغ
کرد جمع کرده به طوس رفته از آنجا به طبرستان نزد شهریار ابن دارا رفت که از اولاد کیقباد و پدر نوشیروان بود و از انعقاد صحبت
هجو سلطان محمود را بر او خواند و گفت این نامه را به نام تو میکنم که حکایت نیاکان تست تو بهر جهت احق از او ... شهریار او را
بنواخت و گفت ای استاد ... سلطان را بدین حجت ... و این کار ... در گلستان دولت ...
محمود پادشاهی بزرگ است کتاب را به نام او رها کن و هجو را به من ده تا بشویم و من در برابر آن ... تو را از تو کنم و روز دیگر صد هزار
درم بفردوسی فرستاد و گفت هر یک بیت هجو او را به هزار درم خریده ام میدانم که عاقبت سلطان به جای حال تو ... شد
و رضای تو خواهد جست فردوسی قبول کرد و از هجو محمود در گذشت آن ابیات را به شهریار فرستاد و بعد از اطلاع سلطان
و از آن مقرر است از شهریار ... گویند ... در قهستان ... آمده ... فردوسی آگاه شد جوان ...

هوس شوم داشت و دفتر فردوسی به محلی دارد و شاه ناصر او را استقبال کرده و اکرام بسیار از او بعمل آورده فردوسی همه پیش نهاد
خاطر داشت که گزارش امر محمود سلطان را و تنها ظلم و زور را داستانی به نظم در آورده که در روزگار بر جا بماند ملامت و مهربانی
او را از این کار منع کرد که از این کمال ... سلطان ... این ملک ... قوله و فعله آنچه متعلق دلجوئی فردوسی بعمل آورده
التماس کرد که این سخنان را از دل و زبان و از دفتر محو ساز زد فردوسی این وسوسه را از خاطر بیرون کرد و در گفتهای سابق
پشیمان شده و آنچه همراه داشت بشست و این ابیات را که بنا بر اکثر مشهور ... مرا گر چنین ... ز بیداد شاه ببداد گر

کران هیچ شد رنج سی ساله ام	شنید آسمان از زمین ناله ام	همی خواستم تا فغانها کنم	همی بستر از آن دو دستان تهی کنم
بگویم ز ماه درخش و تیر از درفش	بترسیم یعنی از خداوند عرش	گلفتش سخنهای رو سیاه از کرخت	که خوانند او را همه ...
چو وشم مفرماد از ...	بهیج نباشد کسم پشت و یار	ولیکن به نزد خداوند محتشم	ندانم از این بیش سر چون کشم
فرستادم از گفته داستم	به نزد یکی خط هیچ نگذاشتم	اگر باشد این گفتها ناصواب	بسوزان به آتش بشویان به آب
گذشتم از این سپهر و رنگ و رای	از این داوری تا به دیگر سرای	رسد لطف یزدان به فریاد من	ستانند به محشر ز او داد من

ناصر مبلغ یکصد هزار مثقال نقره بجهت فردوسی فرستاد معنی ماند که با شیوع این حکایت مشهور گشته این داستان ... ظاهرا
چون هم در غزنین و هم در طوس و هم در هرات این اشعار ... فردوسی رسیده در خاطرها مانده والله اعلم غرض فردوسی ...
که مبالغه در فرستادن ... خطبه ... مرابط محبت و دولتخواهی عریضه بدربار سلطان فرستاد که روا نیست که فردوسی ...
در خدمت ... آورد و چنین کتاب ... هیچ کنجی از او برابری ... سلطان تمام کند آخرالامر سخن بدانجا
و او را نا امید گردانیدن و این قصه و حکایت بر زبان خاص و عام در مجلس سلطانی ... گزارش فردوسی را مشروح
بعبارات خوش و تقریری دلکش بعرض سلطان رسانیدند اتفاقا روزی سلطان بمسجد رفته ... حال خود فردوسی ...
مطالعه و متغیر شد و مقارن این حال عریضه ملک ... سلطان ... شده ... فردوسی که ...
هر یک سطر ... و طرزی مطلوب احوال فردوسی را گزارش کرده ... غزنین ...
شیخ رفت و این نقش ... مجلس ... سلطان ... در آن وقت ...
میمندی را ... بر سر فردوسی ... که ... تا ...
نوشته ... که آنچه ... عنوان ... حمیده ...
که ... سلطان ... چنین را در جهان
سلطان ... در مجلس ... مشهور ...
مسطور ... روزی سلطان ... فردوسی ...
ایشان ... گفت این شعر استاد ابوالقاسم فردوسی را که اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

طوس

سلطان را حقوق خدمت چندین ساله فردوسی بخاطر آمده فرمود آن بیچاره از حالت ما مستشفع شد و گفت تا شصت هزار مثقال
طلا با خلعتی شاهانه بجهت فردوسی بطوس برند بنا بر اختلاف الروایات گویند روزی فردوسی در صحرا ایلی بوده طفلی این شعر را میخواند

اگر شاه را شاه بودی پدر / بسر بر نهادی مرا تاج زر

فردوسی از غایت حسرت آن چه خود را زد بیکباره ناله زده غش کرده
[illegible] طایر روح پر فتوحش بفردوس برین پرواز کرد در وقتی که جنازه او را بمقبره میبردند فرستاده سلطان که حکم نوشته بود
سهراب داشت بیرون از دروازه دیگری با خواهر [illegible] بعد انعام سلطان را برادر عرض کرد قبول نکرده گفت فردوسی پیوسته عزم
بستن بندی که سابقا تذکره داشت اکنون مشیت آن امر اولی است چون مراتب را بخدمت سلطان عرض نمودند فرمان
صادر شد که حسب التماس فردوسی و وارث او آن وجه را صرف ساختن بند مزبور کنند حسب الحکم آن امر بتمام رسید
آنچه از آن زر باقی مانده بود رباطی در سبیل الله ساختند وفات حکیم ابوالقاسم در شهور سنه ۴۲۱ اتفاق افتاده و در خاک
پاک طوس مدفون است گویند شیخ ابوالقاسم گرگانی بعد از فوت فردوسی نماز بر او نگذارد که او عمر عزیز را در مدح مجوس صرف
نموده همان شب او را در خواب دید که در غرفات جنان همصحبت حور و غلمانست از او سئوال کرد که این مرتبه را از کجا
یافتی گفت تمام عمر در راه باطل شاعری گفته این یک بیت که در توحید جناب اقدس الهی گفته ام **بیت** جهان را بلندی و پستی تویی
ندانم چه هر چه هستی تویی

شیخ از خواب جسته همان شب بزیارت مزار کثیر الانوار فردوسی رفته در سر خاکش
از روح پاکش معذرت طلبیده گویند آخر شاهنامه در استیلای عرب بر عجم کلام اسدی است چنانچه در احوال اسدی مذکور است
و حکیم مزبور در اواخر عمر مثنوی یوسف زلیخا نیز در بحر تقارب برشته نظم در آورده اگرچه بعلت کبر سن و کثرت سعی [illegible]
متانت و سلامت کلام بر استادی ایشان گواه است و مثنوی شاهنامه چون نهایت شهرت دارد و در هر جا [illegible]
داشته اند بکتابت آن [illegible] بجهت اینکه مثنوی مزبور مشتمل بر حکایات است اگر شعر منتخب برای نوشتن سلسله کلام
از هم گسسته و اگر [illegible] نظم حکیم از انتخاب [illegible] که عبارت از [illegible] شد از میان [illegible]
[illegible] لهذا از اشعار مثنوی شاهنامه [illegible] این کتاب اشارت کرده چند بیتی از قصاید و قطعات او [illegible] که
در بعضی کتب متفرقه بنظر رسیده منتخب و در این رساله ثبت نموده شد **قطعه**

گرا و کرفت [illegible]	ودرین [illegible]	... کوی که بود در زمانه چه بود	بروید سر کس که کسی بود در کار [illegible]
بحکم حسرت و حزن [illegible]	ندارم کنون از جوانی نشان	لبی ریخ دیدم بسی کشته خلاندم	ز گفته [illegible] وار [illegible]
چند [illegible] دل [illegible]	**رباعی** همه کس [illegible]	[illegible] کنون [illegible]	دریغ از جوانی دریغ از جوانی
[illegible] لطف [illegible]	همه در طرف [illegible] گردن خویش	ازان [illegible] که [illegible]	[illegible] دشمن [illegible]
		[illegible]	[illegible] خندان [illegible]

قطعات اسم شریفش میرزا معز الدین محمد از سادات [illegible] رفته [illegible]
[illegible] وهم در آنجا فوت شده [illegible] در ایران شهور [illegible] قصاید که ملاحظه شده چند بیتی از او ثبت [illegible]

طوس

بعد مشکر نشسته [illegible] اگر کس [illegible]	چون [illegible] دل [illegible]	[illegible] ز [illegible]	تاکه ز [illegible] اضطراب روزگار
او اردر برآمد و گفتم که گیستی	گفت آنکه دارد از تو از [illegible]	این [illegible] چون [illegible]	[illegible] ز [illegible] چنان [illegible]
کاوزرا [illegible] من بدم [illegible] رسید	افتاد [illegible] که [illegible]	خویشتن پس از [illegible]	کردم [illegible]
چشمی [illegible]	هم [illegible]	[illegible]	[illegible]
او [illegible] عشق [illegible]	من [illegible]	[illegible]	[illegible]
گفتار [illegible] سوخته [illegible]	گفتار [illegible]	احوال [illegible]	چون [illegible]
گفتم که ای [illegible]	گفتم که ای [illegible]	کاری که کرد [illegible]	آتش [illegible]
هر گز [illegible]	ای [illegible]	[illegible]	لب را [illegible]
هر عضو من [illegible]	چون [illegible]	[illegible]	[illegible]
در یاهم که [illegible]	دارم [illegible]	آن لعل [illegible]	ازم [illegible]
[illegible]	[illegible]	رفتم [illegible]	کردم [illegible]
آوردم [illegible]	کار [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	همچو [illegible]	[illegible]	[illegible]
هر که [illegible]	[illegible]	گفتم [illegible]	کار [illegible]
من [illegible]	طبع [illegible]	این [illegible]	زاین [illegible]
[illegible]	[illegible]	در [illegible]	[illegible]

فسانی اسمش میرزا [illegible] از [illegible] مشهد مقدس [illegible] از [illegible] در بعضی از تذکره ها [illegible] که مشهدی [illegible]
و احوال [illegible] مشهدی [illegible] این اسم [illegible] این اشعار از اوست

غبارم [illegible]	[illegible] **غزل**	[illegible] دل [illegible]	چون [illegible]

فنا [illegible] ارض اقدس [illegible] در این رساله نوشته شد

کرمان [illegible]	[illegible] **رباعی**	هرگز [illegible] روی	هر چند [illegible]

فقیر اسمش [illegible] گویند از آن ولایت [illegible] در [illegible]
فوت شده [illegible] خراسان [illegible] ارض اقدس [illegible] شد

[illegible]	ز [illegible] **غزل**	[illegible] تو	[illegible] من
[illegible]	[illegible]	[illegible] سینه ام دل [illegible]	[illegible]

شکر شمع محفل قدم سر پا چشم | حال بردن نه که پای بیرم درست حیرتم
این جام محبت که سرشاری عجیب است | آرایش کوکب من به حرام نگذاشت
الم خون شرح دیدم محو گشته کی خوشی | کمان بردم که هر شخص جز ابرو کشی

غزل
هرگز دل منان ز غم آزار ندارد | تا باغ همه غم کسی کار ندارد
عیش این باغ مانند از همه مجنون | کاش گل غنچه شود دل باشد
سحر طوم دار فلک زنگار | که از نقش پاش میشد سیاه
کاهی زوصال دل ز غم فزرا کنند | کاهی ز فنون افراق من پرواز کنند

باقی
داس باعی تر از اشعار مطلع رسید و در این رساله ثبت افتاد

صاحب آفتاب دارد مهر من | شکوه سبزه برویاند که آهو زرد کند
جایی که تو باشی کسی را که از آن | از من که تو آنکه رسانی خبر از آن
چو تو نامحو سرکرنون وعده باش | تو همچنین باز تو همچنین باش
یا رکعت از غیر باوشان اظهار کشم | و آنهای دزدیده در دام بسیار کم کشم

قوسی از احوالش خبری معلوم نشد این مطلع از او ملاحظه شد
ملا قاسم قصه خوان پیش کلامش معلوم نبود اسمش نشد از او است
مولوی اسمش علاء الدین از سادات آنجا است این مطلع از او است
مردمی اسمش میر محمد هاشم از سادات مشهد رضا و تربیت در حرم
هم صحبت شیخ نقی خان است مولد هم در آنجا است شیخ علی خان او را تربیت نموده این رباعی از او ملاحظه و نوشته شد

آه از آن حسرت که چرخ در قطع مراد | ما خوانیم با هم از آن شوق و چشم بار
رسد چون خبر سیدر و از چیز پیش او | باشیم بت همیشه اسم شهود هم و همان او
کنم بهر که رسم شرح حیرت تو | که دیگری نکند صید آشنای تو

میر محمد حسن از سادات آنجا است از رمل و ترس از حاشیه علمی حاصل شد
و گفتمهائی هم معلوم نیست این رباعی از او ملاحظه و نوشته شد
حرف مجنون که جهانی ز زبان است | زان سخن خوش لیک ترس زبان است
بخواهم جهان با خویش در زمانه امروز | که میترسم که دیگری چند نگاه کردم

شیرة اسمش میرزا ملک مشهدی از اهل اصفهان الحال مقیم سیاه
شاه عباس صفوی است گویند در موسیقی ربط کامل داشته اینچه را از او نوشته شد و در زمان شاه صفی قصیده گفته حسب الحکم موجب او را
مضاعف کرد و تفته در زمان یک روز زر را که قرار از مواجب او را کم کرد قطعه منظم در آنجه باشد خلاف قصیدی از او دیده شد

قطعه
صالح لشکر الحق که تحفه است | ای صاحبانه که امروز در جهان
بر من سبب مدام قلت شیم از کرم است | رفته تحت آبهم زحمها زدی
بنده دستار ترس نو روز که مسلم است | چون کعبه خانه تو مطاف فلک است
چون دهر بر تو جنت و در جاهم است | الم که شده مراجب بار از خوان شاه
با ما اگر هزار حبی مسلمی کم است | تحسین شنیده زر ز یک در این دو
ما را مروت و صحبت تر اکبر به حکم است | معود که در دو رنج بر مکند
غیر از رضا که سر کشیده از سه هم است | رفتی همه تحت سلیمان و جن هم
بر باد رسیده و همه گرد شند حکم است | القصه پیش این همه از دردی که
عالم ملک قرار خوانده است حقارت | از وزیر اعظم لیکاظم مقصد که اعلم
کز شند که در دو عید تو از ثبت حقارت | دامن ترکان بر او ساز بالا نوری

از آستان جناب تو کی تو زاعظم است | رخصی ساید و هم قمار و حمت
این التفات در عوض خیر مقدم است | کوچک و باله زرین همه مجلس کند
تا سر یک تو در این آب زمزم است | حالا که بر سر او قسم کرده و آسمان
این شیوه در مقابل جان عالم است | ما در جهان شناس زلبای به کسی الم
کورا فرشته خوانده و دو مجسم است | در سینه چند میکه دلم زخم دارد
معاف اعتقاد عیب اگر بود او هم است | آن خسیم که عجز کنم پیش از چه کس
این منزلت نشینه فرزند آدم است | این خاطر به لیست کند از روزگار
اکنون که موزخ اهل سبزه و حرم است | شاید سپهر وار کشیده برداد و ما
ای حلقه قرار کز اقبال خانه خفت | از منحور و ناحق شکست که در
نجنین شاهی کز کمی که دلم ثبات ای علی | تا گفته بر نشینه حشم نور دیده خیزی

الله جانم ز جگر گوشه رست و صحبتم از خیش | داشت کیک همچو مرغ رنج از یک حریق
دین الم زخویش بویشه رسید نو دوزه | کجو قمری در و غم او خانه گه سبزی
گر در بی چه بیام کجا که دار در فریش | بنده ای در ساده مرز در غلامی شیخی
ب درد ایکس کرده ام خیره تر آید و از | از حمیت شنیدا روز قیامت نکشند
غیر را از یار در هم شمرده | کاش همچو خنجری سیاه نشستم
زان پیش کند کنم که عقاب و گرگی | آن رسم که زر بخشش گنت عار آید
این کف دستی بهد ز بهین | وان کف پای میکند بهوا

غزل
عیسی که میر قفس چون شمع در کمند | بر چراغ آن دمی که افتاده صبری
کشته ام ز شوق دل افشاند مرغ و من | سینه زنان که صحالم زنده ای جمی
از کعبه آیم و از ساده ام بخوانی | که ز زنده زرت وامعاش چنین بتابید
علیرالدشم نقاب کرده ازاده | غیر او که دیگری سیداشتم
تا زا که نفحه زیب انسرار | نجیبان ز کران ار خرد ارید
در مرای تو دختر و منبری است | روز و شب بر خلاف اینان دمی

باقی
در مشهد مقدس در او این شیخ و از خوبی کاسه گری
میکرده اند و آخر بقرب صد و بیست کثرت محمد محسن میرزا و الی سلطان حسین میرزا به فقرا مشرف و از دنیا منقطع رحلت نمود
شد این چند شعر از دیوانش جدا کرده شد هو رب ذکر و فنشیر شعر آن داشته

غزل
شیخ عیش و شادی کامی که زبرد و رده | چند بی نوای شب غم که ز را حریمه
صحبت در دو من کرکس تو نکرد من | و کرم هم خاشم در جهان نواز نکرم
سمند کمکین هم در مقابل ما | چگونه نازه کرد و جراحت دل
کس که بهر تو میر دوجه اشک باشد | که چون تو شاخ گل کلکت تو شند
مردم بر آن کشند فرد | قدرها دز نیر باقی من

سید محمد حافظ بی از عظمای سادات مشهد مقدس و نهند و سیستان رفته و ابطر فی عرفان شوق شاعری داشته این اشعار از دوست گلزار
فکری نمیشنیدند و میر باعی شهرت یافته و در دیوانه لیلی او ازین الیبیات ازین ایشان اهلی غزل

غزل
آتش کجان ز دن اکهم امروز | خون یکین از چشم تر هم باز گرفت
روز دم کیال اینکه باشد | بیت در غم اینکه روز حق خیر
چون دانه کنم همه ز این دل | از خاک سر آمد نور در شند یک سرگ
خالم که چنان زنیم که از قربی | بر خاسته اند کان جنایتی به
اسوخ که چه در دل باشد که چه | تا بند تاره خو سه چیدا دیگر
تا که جگرم را غنچه خواهد شد | روز و شب ام اندوه فرزون
در مرزع دهر کرد طالعه | دهقان اجل تیز بحث محرم ملک
چون کرد شش چیره فرامرزی | در زدهنده ماندن جشنی آرزو

خواجه وظام الملک
و در رسیت به نظیر و در بیت مدبر دراو آن چون
کسب کمالات نفس به کعبه دراند که نماند از همگنان کوی سبقت در ربوده و فیز از آن جهت که تحصیل عزو شان و کسب نام و نشان مرتب
خدمت دولتیه تا آنکه منصب وزارت اعلی سلطان سرافراز شده هو ز جهت ملک و اختیار تمامی مملکت به متوقف و او بیز بقدر
استعداد کلش لکال مرد مرد از زلال عطوفت حضرت وظیفه رسانیده و آخر الامر فرار از حوادثهای خدای تعالی بسبب سعایت خاقون
حملیه ملک و خلعت دریار و حیثیت خواجه اوقات چیز روزی فرار حرکت از روی باکمی خواجه از اصفهان حرکت کعبه در انها و بندانه ب
کار دیگ از فردیان حسن حتی دراحاله هو دان آمد خطه که مصرع آخرش از برمالی سرخوش بود معنی را بست کنه خوشه داع

عالم ناتی که عالم بعلم تفاخر اسید | بلجند سال تو از تو شاد جوان جست

قطعه
پیش بلک العرش تو قیع و زیر دم | آخر ز چهار امت عمر نجو و سه
کرده ستم از جهره اوکام سرد دم | ظغرای نکونامی دولت سعادت
در صحنه رضا و نیک کار ردم | بلند اشتم آن خدمت در سینه بیغرز
دو را گفرانه دستگیر اند اسیر دم | و سلطان میرزای شیوع این خبر خلاصه تاج الملک وزیر ترکان خاتون را بر جنبد وزارت نشانیده

طوس

غزنین

بعضی در دولت سلطان محمود گویند ... [illegible]

از طبقه شعرا به نظر رسیده ... سید حسن غزنوی ... [illegible] ... معروف ...

فصاحت و بلاغت قدوه ظرفا ... [illegible]

روزی در مجلس وعظ ایشان قریب به هفتاد هزار کس در پای منبر جمع آمده ... [illegible]

داشته این خبر را السلطان بهرام شاه ... [illegible]

... [illegible] ... غزنین ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

اگر ندارم دل در هوای جهان یارا / که موی در تن من گشته آتشین پیکان
مرا هوای تو کرده بجستجوی یقین / کنون فلیت که گردان بگفتگوی گمان
هوس بخت را اگر زبوری هست / درین نسخه آیینه کون هست
دل رفته بجوی جان شد [illegible] / کان دل بسینه آمد و آن جان من گریست
هرچند گناه هر بزرگیست ای شاه / دانم که ز تو بزرگتر هست ببخش
[illegible] هیچ ندانم هر روز / تا روی که دیده ام که رویت دیدم
عمر در بخشش هوای دل من / اینست و زین بیش نسازد دل من
عهدی کردم که [illegible] / [illegible]
آنچه دارد تو توان [illegible] / بیت مرحله کو مباش چه اندیشی
زان دیده [illegible] تو محتشم تو بهی / دیدم همه را او از خود دم تو بهی
چشمی و شب حلقه ها باید داری / شکر از [illegible] که هرچه باید داری

وگر جا بهم [illegible] / که دوست در تن من [illegible]
قطعه
برآسمان و زمین [illegible] / که خنده زد که نه در [illegible]
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید / وانچه از قضای خواسته [illegible]
رباعی
ای شاه جهان زانکه خطا رفت ببخش / جرمم همه اگر هست وگر نیست ببخش
آزار انکه دل خم مویت دیدم / [illegible] دیدم
ای کعبه بسی بدی [illegible] دل من / از عشق تو شد [illegible] دل من
در جستن آنکه آتش [illegible] / عمرم [illegible] شد که جان [illegible]
تا چند ز جان ستمند اندیشی / تا کی ز جهان [illegible] اندیشی
زان جان که [illegible] / زان دل که [illegible]
شاها ملکی که در یابد داری / بخشی که همه جهان یکی باید داری

حکیم سنایی

دانش منبع دانش و عرفان و ناشر گوهر حکمت و ایقان [illegible] در حکمت فیلسوف است و پیش [illegible] سخن موصوف از حکما حکیم انوری و حکیم خاقانی [illegible] داشته اند [illegible] الغرض روی [illegible] بذوق و [illegible] کرده چنانکه گفته بیت: هم جوش [illegible] من هم [illegible] از حکیم غزنوی [illegible] [illegible] از ثمرات تحقیق حکمت آمیز مملو و کلمات [illegible] از کلمات [illegible] شوق اکبر مشحون [illegible] در مرتبه فقر و فنا [illegible] که حق تعالی همه را روزی کناد و در اوایل حال شوق شعر داشته و مدح ملوک میگفته آخر الامر منزوی شده از غزنین [illegible] در سنه ۵۲۵ [illegible] [illegible] سلطان ابراهیم غزنوی [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلطان بهرام شاه [illegible] شیخ ابوسعید [illegible]

الغرض در حالات [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

غزنین

ای جوف از بهر آن [illegible] / تو علم [illegible]
تو حلقت [illegible] / چون [illegible]
ترا یزدان همیگوید که در دنیا مخور باده / [illegible]
مرا باری بحمد الله ز راه حکمت و همت / [illegible]
که یارب مر سنایی را سنایی ده تو در حکمت / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ای بی سببی از بر ما رفته بازار / دل [illegible]
ما در طلب زلف تو [illegible] / ای [illegible]
از خنده [illegible] / در لطف [illegible]
ما از تو وفا چشم نداریم از [illegible] / از جنگ [illegible]
ما از فراق تو [illegible] / در [illegible]
[illegible] ای عاشقان [illegible] / تا کی [illegible]
زین سپس دست ما و دامن [illegible] / در جهان [illegible]
چه روی با کلاه [illegible] / [illegible]
رخت بردار ازین سرای [illegible] / [illegible]
کلبه ای که [illegible] / گرچه [illegible]
بس تفاخر مکن که اندر حشر / [illegible]
[illegible] / [illegible]
زان بدان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هرکه از چوب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تازه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
در صبح [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
این [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
در قدح [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / هم خزینه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گرد دنیا مگرد و حکمت جوی
وین کمیلان وقت همه روز
تا نه بس روزگار خواهی دید
گر سنائی زمانه را همت
ای خدا فدای آل الله [illegible]
سند گیر و ای سیاهیستان [illegible]
تنگ شد مر شما را زین جهان [illegible]
[illegible] آن اسم علامت [illegible]
عقل جز و هر که تو اندکست [illegible]
شاد و آزاد و شما را [illegible]
گرچه پیوسته [illegible]
خشم و شهوت [illegible]
ال دار دین [illegible]
ای نه شرط مؤمنی شد [illegible]
هر که او نام کسی یافت [illegible]
گرچه با خاکی از حضرت [illegible]
ای پدر [illegible]
[illegible] بر سر نشسته که روا دار [illegible]
شوهر [illegible]
آنکه او را [illegible]
جز کتاب الله و عترت [illegible]
[illegible]
تا همه دل چنین حرص و کین
[illegible] زیر دست
او ز همه فارغ و آزاد [illegible]

زانکه این اندکست وآن بسیار
راح خوار شد و سراج ابرار
هم سپید مرده هم [illegible]
کله گرد از او شکوفه هزار
ور خدا فدای آل الله [illegible]
[illegible]
دل [illegible] زین جهان [illegible]
پاسبان [illegible] تیغ اندر کار
[illegible]
جای عیسی آسمان [illegible]
گرچه نزدیک [illegible]
نفس را [illegible]
گشت دار دین [illegible]
[illegible]
ای برادر کس و باشی [illegible]
گرچه با [illegible]
زین برادر [illegible]
دل [illegible] کافر [illegible]
تا یک آخر خویش را چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا همه جهان چنین [illegible] و کین
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]

خواجگان لقمه [illegible]
[illegible]
در هر نفعت این جا [illegible]
آب [illegible] همی نالد
پیش از آن کاین جهان [illegible]
تا که از دار الغرور [illegible]
گر غم لقمه [illegible]
ای غنی که [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
باش تا کل چنین [illegible]
حرص و شهوت [illegible]
که توانستی [illegible]
حق همی [illegible]
در که خلق همه زرق [illegible]
بنده داغ ملک باش که با داغ ملک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حدیث روم [illegible]
[illegible] قدم
گاه و بی گه [illegible]
خشم [illegible]

در غم سخت [illegible]
بر سر دار این تن [illegible]
اول الحمد و آخر استغفار
هر دم از هم نشین [illegible]
پیش از آن کاین جهان [illegible]
تا که از دار الغرور [illegible]
[illegible]
هست [illegible]
[illegible]
باش تا کل چنین [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
کار در کار [illegible]
روز ما [illegible]
کاندر این [illegible]
[illegible]
تا توان [illegible]
حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دست [illegible]
گاه [illegible]
خشم [illegible]

برکت [illegible]
هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
من چگویم [illegible]
شاد باش [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
کرد اکرام [illegible]
گاه [illegible]
زین [illegible]
[illegible]
گرچه [illegible]

[illegible]
هر چه [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نقش [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که جهان [illegible]
من [illegible]
[illegible]
گاه [illegible]
تا شوم [illegible]
[illegible]
از برای [illegible]

[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صدق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شمع [illegible]
شمع و دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
حق [illegible]

با چو مردان [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نقش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
چه کند [illegible]
[illegible]
از [illegible]

غزنین

من بنده‌ام کیم گر نیم درگاه
من چه دانم چه حضرت تو
گرچه از بخشش بنده و کرم شهر
گو بنده چو پیغمبر با رفت ...
باد هر دو این دو هم ...
ای سپیدنای عاشق را ...
زانش ... آب ... آتش ...
از پدر و قبول ...
مسلمان مسلمان ...
گرد در صف ...
خوبان ... که ...
سر زلف ...
مال است از درون ...
دیک ...
با همه خلق جهان گرچه از آن
اگر از روی رحمت شوم ...
کس ... خود ...
کار ... نقیب جان ...
این مراد ...
کند ... نخورد ...
گر ... بخشش ...
با کند ... خویش ...
در چشم آید ...
آن به که ...
گره ... که ...

خلق در پیش به بند و من غمگین
خرچه ... جمال حور العین
خواجگان ... کبر ... کین
میراث ... داد ...
میراث ... هیچ ...
با ... راه ...
... چشم ...
تا که ...
در این ...
ملک سلیمان ترا ...
آن ... و آن ...
رخ ...
در درون ...
مطبخ ...
بیشتر ...
دم ...
حیثیت ...
و گرا ...
واو ...
تنها ...
در کشی ...
با کند ...
بر سر خاک ...
وان به که ...
آن ... آید

آدمی ... ضعیف بشد اگر
روح عیسی ترا چه جوید ریح
همه ... خواجگان ...
... ملک ...
هر زمان گویند دل ...
دزد ... خرابات ...
... مرغان ...
گاو ... گوسفند ...
شفقت ...
کوی ... که ...
باز چشم ...
... باز ...
از ... کشتی رد
... نان خورد ...
ایمن ... که ...
نفس ...
د ... نفاقیت ...
این جهان ... مردار است
آخر ... همه
همه ... خوردن ...
آدمی را ...
همه ... چهار ... گوهر ...
در باغ ...
رنگ ...
فریاد ... زلف ...

کرد ... چنین
دم آدم ترا چه جوید ... جبین
... شیرین
رود ... جهان ...
... چون گم
جنگ ...
زان ...
روح ...
که ...
فرزندان و دختران یتیم
که ...
که تا ...
از درون مرگ ...
... است
نه چنان ...
که ...
دل ...
که ...
وز همه ...
چون سرو ...
... رهی
زیب ...
زان ...
بند فلک ...
با رخ تو ...

دست از رخ تو زلف ...
آنکه ...
هر زن ...
کرم ...
دستی ...
کاین بوسه ...
...
کفر و دین ...
هست ...
گر نکوئی بد و نکوئی ...
تو چون ... در آینه مصقول
نور خورشید در جهان ...
آن ... که ...
پسری احوال ...
احول از هیچ ...
... تو ...
تا چو ...
بنده ...
خیر و شر نیست در جهان سخن
... بد ...
مرگ ...
گرچه ...
ار ...
دست و پای ...
اهلی دیو ...

کاین روی ...
خاک که ...
تا ...
هرکه ...
پایه ...
و از ...
چون سوزن ...
و عده ...
لطف ...
در نکوئی ...
تو ره ...
آنکه ...
آن ... که عقل ...
کاین ...
مه که ...
تا ... که دشمن ...
ز آنچه ...
آن نه ...
لعب خیر و شر ...
خود نکو ...
نار ...
دارد ...
هم نکه ...
چون ...
لعب ...

با ... که ...
هر ... که ...
با ...
... که ...
چون ...
گشتم از غم فراق ...
ای درون پرور برون آرای
هر زه ... روان ...
نه ...
آنچه ...
پیش ...
... شمار ...
تا ...
کفر احول ...
پس ...
... ای ...
هرچه ...
بیشتر چون ...
... تو ...
هرچه در خلق ...
مرگ این ...
... اگر ...
آنچه ...
نقشبند ...
لعب ...

نار ... که ...
هرچه که ... در جهان ...
... نور ...
عشق ... که ...
و ...
چون سوزن در سینه سوزان ...
وی خرد بخش با خرد ...
آفرین ...
... خشم ...
... شکر ...
... آینه ...
... است ...
چه ... که ...
من نه ...
کا حول ...
قوت ...
... آن ...
بار ...
در ...
... ان ...
ز ...
... از ...
و ...
نقش ...
عیب ...

غزنین

در کرم من بکن بعفوش نگاه
پاک ن را بلطف خود کس که
را و مردی کریم شش پسر
گفت با ناشسته من کو
او بجز کارساز جان نیست
گر تو را دانش و درم نبود
گر خدا که همه غم و هوس است
ابر اگر نم نداد یک لت
گاه بی همان نو و هان کهن
اندر آخر بیار کاه خدا
همه شب کرده او بسر بستان
تا بحشر ابدال از ما گفتی
با هر بخشش مراح مطلق
او ز خصمان چو نام بود ازت
تاج حکمش گرشته از سر دن
ننگ از آن راه جهان بسرک
تن کرتن شد ز رزنا تمام شد
خشم شحنه نیست وارزد تمامی
شحنه گر بوره خطا کند رد
ور نه در امر عقل و دل باشند
دایم این جوهر پذیرنده
منور سر جهان … جهش
بالش ای شوی زمانه عقل
هر چه در زر رح … بند
در مصالح بدیر جان است

تو ز من راه راست رفتی خواهم
خاک را قبله مفرس کرد
داد چندین هزار بدره زر
گفت قسم تو در خزینه جو
کنند با تو ظلم در زمانه نیست
او تراست هیچ کم نبود
گر رها کن ترا خدای بس است
سخت مشوریده حیم احوال است
رزق بر تن هر چه خواهی کن
وامن خواهی کسان بر پا
همه هزر دوزاد و جمله مستان
همه گفتی چو مصطفی گفتی
وحی الی هد است و جاه حق
او ز مردان چو لعل …
تخت عقلش بهشت دیدار دان
که سر خورد بود و مرد ورزک
جان که جان شد ز لفی لب دم شد
این یکی ظالم آن دگر …
دل بو کمک شود او خرد
همه هم خوار و هم خلف باشند
اثر از نور عقل گیرنده
شد از این سو زبان و زان سو کشش
آفتابی شود رسد عقل
خوشه چینان خرمن خرد اند
در عدالت دبیر دانست

لطف او چو شنوا نواز بنده
گر نبودی از او خطاب پاک
پسر شش چون بدید بدل پدر
قسم تو بدو ضمن و به انباز
هر … بار حوض ده هشتاد
تو خزانه تهی ببین باز
روزی … رفت بر علیم قدیر
زالکه کرد سر برون بتعجب

حکایت

در نعت خواجه کائنات صلوات الله و سلامه علیه

گر اندر جهان جهان هر کس
او سری بود عجب که …
عوض کن ز حکمت ازل او است

در نعت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

ای سنائی نعت ایمان
عشق را بحر بود دل را کان
نام او کعبه در ولایت علم
حاجت … که با جمع …
… ادم اندرین عالم
هست این … شهر شه ویران
… هیچ … خود
گرچه باشد زانکه گویم بهر
نفس چون … دل گرفتم
هم دهنده است و هم ستاننده
نفس چون عقل پادشا گیرد
چار … مرید او سر است
عقل سلطان قادر خوش خو است
عقل را از عقیله … شش

قهر او نازنین کر از بنده
تا شدی ما جیدا … خاک
نرزبان شد عیب و خول پدر
پس بدو داد هم او چو باز
چون در این بیست بر بوده شد
پس بدو داد هم او دم تو باز
تو ز مهر و زر خشم مگیر
کشتک خویش خنک …
جان جانها محمد آمد و بس
او ولی بود و اسپ تن او
اول الفکر و آخر العمل او است
مدح حیدر بگو پس از عثمان
شرع را دایه بود دین …
جمع از علم و بو تراب …
هر که گوید کسی من غلام …
است از آن دم که زاد … مرم
عقل و … و دل …
خسرو او … شحنه بسیار …
شحنه … باشد و خرم شهر
از … کبیر و نام
هم پذیرنده هم رساننده
جسم … چو …
ده حو … وداد سر است
آنکه گوید … از اوست
تا بدانی تو فرق … تو …

عقل کان

عقل کان رهنمای حلقه است
دل آنکس که گشت از تن شاه
پاره گوشت نام دل کردی
از در تن که حاجت گله است
چشمه با به بدانکه سوز
اسپ آن دل که وقت هیجا
از در نفس تا بکعبه …
کار … علم بحشم در سور است
عشق با سر بریده گوید راز
هیچ شمعند اگرچه در بند اند
گفتش آخر بوقت جان دادن
سجده … اگرچه …
گفت ما دادست از سر تن بن
آدمی زیر جمع …
اندرین بحر بیکرانه چو خوک
حیلت این راه …
رهنمون از منزل سخن کوشان
پس ز حق …
نه ز سهو …
تا نگه … که بد
زین زمین …
ملک و ملک از کجا بدست آید
همه دانست نهاد کن وارند
در سخن … سفتن
ای … رابت … شکنان

آن یکی عقلست کان …
همه … ملک … سیاه
دل بتحقیق … کل کردی
تا در دل هزار …
هیچ … توست … روز
اندر او چه …
عاشقان را هزار … منزل
علم با کار … کو راست
زانکه داند که سر … غماز
زانکه جان میدهند و میخندند

حکایت

حیلت این خنده و خوش ستادن
آب در پاش …

حکایت

گفت آری ولیک …
چار … مرده را با بد
… نگو
وین نشان از کلیم پرسید و خلیل
… خاموشان
چون … ماند
تا بر … گفت …
همت …
… پرسی
چون … زود …
همه مرغ … دارند
ور نه کی … از سخن گفتن
سر چون از … تا ان

چرا از وی که سوال و جواب
بد نبود من چو دل شاه بود
اینک دل نام گفته … از
دین ز دل خیزد و خرد ز دماغ
از تن و جان و نفس و عقل گذر
دل یکی منظر است ربانی
علم را از شرع …
دانش آن بهتر است …
عاشقان سر نهند …
عاشقی …

حکایت

گفت جان چو برده برگیرند
آن شنیدی …

حکایت

بر من … کوه پولاد است
… طاوس …
اگر از … حبیب
ور ز من … برادر هم
آنکه از معرفت بعالم راز
وان … که …
… رنج و آسیب …
از تو … را
هر که او … کار
… معاینه اند
تا تو دعوای زور و زر داری
عدل کن زانکه در ولایت دل
همه … کنه زنند

هر کسی را بقدر عقل ثواب
ظلم لشکر … بود
رو به … کان کو اندر
دل چو روز … خرد چو چراغ
ورنه او … بدست آور
… چه دل خوانی
دین و دولت … زاده
که تو … معرفت …
تو برای … بر … دستار
که همی مرد و خوش همی خندید
عاشقان … می برند
… ندانی
چون تو نان فارغی …
هم ور انگور شیره انگور
سلامت …
تا تو گویم … بهم
پس رسیدن … راز
بود منصور کار … گفت
شب و روز …
چون تو … امید …
کار … ارکرد
هیچ سیماب …
دیده … کور … کرداری
در … حاد دل
از درون … بلند کرند

غزابین

گروهی تنگ تنگ پیش آرند
هفته بیدار شد چو شاه بخفت
شه چو عادل بود ز قحط منال
داشت لقمان یکی کریچه تنگ
با دم سرد و چشم گریان بر
عصمت او دلیل من بس است
چند بینی که بنده که چه بود
آب با هیچ گران باشد
اندرین منزلی که خفته است
صوفیانی که اهل اسرارند
صوفیان در دمی دو عید کنند
دل که با مال و جاه دارد کار
مور حرص از درون سینه برآر
از طمع چون بکاهی مرتبه بوی
آب شور است و آز تو سغری
اولین بند در ره آدم
باش کم خوار تا بیابی در
مرد را در لباس خلقان جوی
گفت کاین جامه سخت خلقان است
شکر در پیمان که آخر کار
باش در خنده شمع باشد
بس نکو گفته اند هشیاران
باید آن کم نشین که کم باشد
خوش خوشی از جهان سر گذرد
صحبت جامه در بهشت آباد

ور کنی پیدا نکته در بند
شاه را خواب خوش نیاید خفت
عدل سلطان به از فراخی سال
چون گلوگاه نای و سینه چنگ
گفت بهر العبوت کیشر
حلم او جبرئیل من بس است
بنده کو جز فسنکه کی چه بود
چون نیابد رعیان باشد
بهوده آمده رفته است
در دل غار و بر سر دارند
عنکبوتان مگس قدید کنند
این سگی دان و آن دگر مردار
زانکه آن مور زود گردد مار
ای کم آزار گر بدانی تو بری
تشنه تر گردی ار چه بیش خوری
بهر نان گلوی و لقمه شکم
که اجابت کرانه است و ز نفس [illegible]
گنج در خانهای ویران جوی
گفت هست از من این چنین راست
گر بسی گرسنگی آرد بار
از درون سوز و از برون خنده
خانه را بار و راه را باران
خویشتن را است نفس [illegible]
همسرش گرگ خورد گرگ [illegible]
هر کت ناشده [illegible]

از رعیت شهی که مایه ربود
نرگس از خواب ازان [illegible]
ظلم [illegible] ملک چین آمد
بو الفضولی سؤال [illegible]
آن شنیدی که با خلیل چه گفت
چون خلیل آن ز خوشی بگزارد
نقش بنده تا نگردی حر
آب چون کم بود یکان جویند
بر وفای زمانه کعبه مدوز
تو ز خلق و صفا صبح باش
آدمی را ز جاه بهتر چاه
رزخداری تراچه گوید مبر
بارسن دزد خانه کن باشد
گربه هم روی شیر و هم دزد است
هیچ خفته بی خدای [illegible] نبود
[illegible] فتنه [illegible]
کسوت از نه ز عورت عامه است
دیده و فرق با پراکند
چون بخوابم چه [illegible]
شاهدان زمانه خورد و بزرگ
دوستان هم چو آب رو [illegible]
مردم از تنگ تنگ خو گشته
دور از آن کس [illegible]
هیچ صحبت مباد با [illegible]
مهر جامه [illegible] کرد داشت

بن دیوار کنند و بام اندود
که همی باس تاج زر [illegible]
تیغ و زر آتش [illegible]
کاین چه خانه است [illegible]
وقت آتش بخیز [illegible]
آتش از فعل خویش [illegible]
خوان کرد ظرف پر از پر
چون جا بندگون از او شنوند
بگذر از آتش بغوث روز [illegible]
خواه بصری و خواه کوفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
مور هم دزد و هم [illegible]
[illegible]
هیچ [illegible] مرد دین نبود
[illegible]
[illegible] جامه است
زنده زیر جامه زنده
[illegible]
دیده را [illegible]
کا [illegible] کنند
[illegible] او کرد
[illegible] نتوان سوخت
کان [illegible] کند [illegible]
[illegible]

آب رو زاب پشت بریزد
هفده رکعت نماز [illegible]
بار رفیقان [illegible] باشد
گر تحلی دل [illegible]
یار بد را [illegible] خشم تر
با رهم کاسه [illegible]
از تقی دین [illegible]
در دهان دار [illegible] خنده
گریه [illegible] کرد
[illegible]
داشت زالی [illegible]
زال گفتی همیشه با دختر
ماند چون [illegible] اندر ریگ
زال [illegible]
[illegible] همی باید
[illegible] وقت [illegible]
هر شبی کان [illegible]
[illegible]
نابدر زنده با تو هم رواست
[illegible] فلک تواند
در سخاوت [illegible] کودکان ماند
دل زدنیا و [illegible]
[illegible] نظر بگذرم
[illegible] مرد داشت
[illegible]

کاب پشت آبرو بها ریزد
[illegible] هزار عالم دان
با رفیقان [illegible] باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible] هم درد کم [illegible]
[illegible]
چون کرانه کند [illegible]
[illegible]
ماه با شد که [illegible] ره بود
[illegible]
[illegible] تو مردن ما در
آن [illegible] اندر ریگ
بانگ برداشت [illegible]
[illegible]
هیچ کس [illegible]
روزی [illegible] تو ببرد
[illegible]
چون بد [illegible]
همه در قصد خون و مال تواند
[illegible] بستانند
زانکه جان [illegible]
زین [illegible] آدم
هر که زین [illegible]
زانکه این گنده [illegible]

هر چه جز راه [illegible]
پس [illegible]
بد کسی دان که [illegible]
گر چه [illegible] گردد بار
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
من و فانی [illegible]
هر که ما را [illegible] همه دل
هر کی داغ [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible] ازدر [illegible]
ملک الموت من [illegible]
[illegible] شمر داورد
عمر چند آنکه عمر [illegible] کس
[illegible]
[illegible] برادر [illegible]
نه برادر بود [illegible]
[illegible]
هست چون مار گرزه [illegible]
آفت آدمی [illegible]
آن [illegible] گرفته [illegible]
این جهان در [illegible]
دون [illegible]

هر چه جز یاد دوست [illegible]
[illegible] زنده است
زان [illegible] چون کرفت [illegible]
[illegible] او [illegible] چون [illegible]
که [illegible]
آن [illegible] و [illegible]
از [illegible]
گر تو [illegible] سلام [illegible]
گر همه دل [illegible]
چون [illegible] هزار [illegible]
گشت روزی [illegible]
[illegible] اندر [illegible]
[illegible] و دیدار [illegible]
من [illegible] زال [illegible]
چون [illegible] سر [illegible]
[illegible] افزون [illegible]
مرگ [illegible] نو [illegible]
که برادر کند برادر [illegible]
گر برای [illegible] هم پشت
[illegible] فعل [illegible] است
[illegible] اندرون [illegible]
راحت جان و تن [illegible]
وین شده [illegible]
کند [illegible]
[illegible] آن و [illegible] این

منم ز بر دولت در سرای عیب | عمر را خرج در غرور روا
تو بدرزی شده به بر منت | کار را زانکه بکوفته گفتنت
دیو از آن فغان حذر کرده | هر چه آن گفته او بتر کرده
کسی از بد همی نداند به | آنچه دانیم که آن به است آن ده
تو مرا دل ده و دلبری بین | رو به خوبش توان و شیری بین
در مدینه ز خاک سر بردار | تا به پیسی که کیست بی سردار
فیصل تو ای [illegible] | همه با خوب و زشتشان نیک

چند با اندوه پیرهن باشد | بوک تا آن پیرهن کفن باشد
دو عیاله که زاده زمن شند | بیشتر در هوای خویشتنند
ای روان همه شوم شدان | آرزو بخشش آرزومندان
نه بجان من از تو سیر شدم | نه بدان قصه دلیر شدم
ای سلف غذای بی همتا | از پی آمدنت برای خدا
وین فرودشان کرده سیر تو | زار گشته شیر و شتر تو
نخوری رنگ دلی دهد به تو | از همه وارهانم ای همه تو

شهاب الدین و هو محمد ابن رشید مولد و منشأش غزنین و معاصر شیخ سنائی و در ایام میدان نظم دستبرد [illegible] بهرام شاه ابن مسعود [illegible] شاه غزنوی است و تربیت یافته [illegible] در شهور سنه ۹۴ [illegible] حالش را در [illegible] این اشعار از او [illegible]

سپیده دم چو خطا نور زر ظلام کشند | براق خسرو سیاره را لگام کشند
جهان نما ز اطراف لاجورد سپهر | که سوخته شب ز برج رخام کشند
رغول شاه هوا [illegible] | که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند
فلک فزون شود از لشکرش ستاره زنند | زمین کم آید اگر دامن خیام کشند
ابری نمونه پرده [illegible] | دل سپهر [illegible]
مهی که گر چکد قطره [illegible] | [illegible]
بر وزن [illegible] امید [illegible] | نگاه زرکش [illegible]
ساق و سرین [illegible] | سیماب سیم الوس و نسرین [illegible]
شاخ [illegible] نرگس در [illegible] | کلاه [illegible] تازه و [illegible]

قصیده
همی برآید خورشید از جمالک شاه [illegible] | چو خنجری که تند بخشش از نیام کشند
گهی ز ماه براو باغ و سر سازند | گهی ز مهر براو تیزه حسام کشند
کمان [illegible] بخشش هنوز [illegible] | جهان چو تیر شهر [illegible] کام کشند
ابوالمظفر بهرام شاه ابن مسعود | که بار بخشش از شکر خاص و عام کشند
دستان ز برج پرده عشق [illegible] | عبیر [illegible] دامن [illegible]
ارائه [illegible] | عده ز [illegible]
ای [illegible] روا از قرتو بازار ناروان | وی تاختن رسیده ز زلف تو [illegible]
روزی ز [illegible] نرگس [illegible] و فرشاه او این قطعه را گفته
آن همه دیده‌های [illegible] چهره | این همه چهره [illegible]

عماد الدین بعضی او را سر [illegible] گفته‌اند و بعضی با عماد [illegible] شهریاری [illegible] داشته‌اند [illegible] معلوم نشد این رباعی از اوست

چون چهره گشود صبح [illegible] | شد [illegible] خواب [illegible]
رباعی
گفتم که [illegible] بوسه کعبه [illegible] | گفتم که بگیر [illegible] کعبه کنار

کافرک اسمش جمال الدین ناصر از ادبای آنجا است [illegible] از [illegible] معلوم نیست مقطعش بهجو [illegible] در فن نظم کامل [illegible] از اوست

پدرش گر بنانش دست برد | آنچه در ما تحمل خواهد کرد
پسرش گر بخوانش درگرد | همه [illegible] درون دمه [illegible]
پر ز دود [illegible] پدر | از [illegible] که دارد [illegible]
بلند [illegible] | [illegible] درون همه [illegible]

محمد [illegible] اسم وی عثمان [illegible] آخر الامر [illegible] حکیم سنائی [illegible] روشنائی است [illegible] سلطان ابراهیم

غزنوی از اعاظم سخنوران بوفور دانش ممتاز [illegible] سلطان [illegible] در غزنین در شهور سنه [illegible]

الفرار از همه اشغال [illegible] | و این اشعار از آن است
[illegible] | گر نکورویان [illegible]
[illegible] | [illegible]
راهی [illegible] | [illegible]
ابر سیاه و برف سفید [illegible] | [illegible]
اندر دهان عقیق نهاده [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قصیده
روز کار [illegible] خوش است از شکر [illegible] | تا سحر [illegible] و لاله [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چون توانی که [illegible] | چون تو اندر [illegible]

غور

از جود تو بحر و کان خراب [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بر راه تو یک ... [illegible]

[illegible] ... از بازوی من قلاده در گردن تو

[illegible] ... در گیسوی تو کمند در گردن من

ولایت غور از اقلیم چهارم و شهرهای آن [illegible] ... گویند در عهد خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام اهل آنجا به شرف اسلام مشرف شده و حاکم آنجا [illegible] ... از سلسله خارج شده [illegible] ... غالب بوده‌اند [illegible] ... قلعه [illegible] ... است [illegible]

امیر حسینی اصلش از ولایت غور [illegible] ... شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible] ... شیخ اوحدی کرمانی [illegible] ... شیخ محمود شبستری در جواب [illegible] ... مثنوی [illegible] ... در منظومات [illegible]

[illegible]

خرجستان

ولایت غرجستان از اقلیم چهارم [illegible] ... و خصائص [illegible] ... معروف اند

حبیب اسمش [illegible] ... مولدش غرجستان در اوایل حال [illegible] ... سلطان سنجر [illegible] ... بهرام شاه [illegible] ... سلطان سنجر [illegible] ... سلطان [illegible]

[illegible]

اظهار رسادت در نسب نحو کعبه عطا ابن حال فرق ... ر صحبتش را وسعت تمام ... را فصحای کلام مبدان ... چنان ایشان

رتبه ... قصیده گویا طرز ... که کسی ... استادان هر در آن طریق ... رسیده و با شعرای زمان خود مباحثات و مناظرات

[illegible]

غرجستان

[illegible]

دل گرم و آه سرد و غم فزون و صبر کم
توسن فلک شده چو مار از نهیب تو
در ناف کوه نقره و در کام ... [illegible]
[illegible]
ای عارض تو چون گل و زلف تو چون ... [illegible]
[illegible]
مبارک الله از آن ... [illegible]
ابو المعالی ... [illegible] که ... [illegible]
[illegible]

غرجستان

[illegible]

قاین

بر فلک روز و شب [illegible]
حلقه و دار امرا کوشش [illegible]
[illegible] نو قدم
[illegible]
ناصر او کرکه از دولت [illegible]
پوسته کند زلف تو نقش کلنار
در غمزه [illegible] دل جمهور
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
در [illegible] فلک

نزاری از اهل قهستان است حالش مستور [illegible] و الله اعلم [illegible]

[illegible]

ولایت قاین محلی است مشتمل بر قری و محلات و مزارع و [illegible]

که در انواع [illegible] از اهل قاین است [illegible]

[illegible]

[illegible] از اهل [illegible]

هرکس که ز رخش به ره خون نگریست
اول تو چنان بر ره عشق تو بجست
کشتی که ببر یار تو چه سهل بر سر

چشمی داری و با تو هم خواهی جدا
آخر چو چنان شدی که کس عین زیاد
مردن آن ولی رسیده مشکل

باقی ای عهد شکسته و فاکه بیاد
صد عطف تو کام عنبر دیدن مشکل

ما در همه شهر بی‌وفای تو ما را
ورزیدن تو طمع بریدن مشکل

دارالامان کرمان از اقلیم سیم است طولش ... و عرضش ...
در بنای او کما اختلاف که اهل آنجا پیشتر آنجا از اردشیر بابکان است آبش از قنوات است و هوایش بسیار سالم و با اعتدال است
ملایم مزاجش را بیرون میزان ضبط که از و مردمش حلیم و خوش خو و ولایات آنجا بسیار و از هم دور است و بعد از انقطاع فتنه ناورد
مجلس آرای دهانولات ... چیزهای نفیس از آنجا آورند و آنچه از اطراف و جوانب آورده و از اینش
بعلت تردد سپاه و حمله سیاه و چهار ... و بعضی سلوک آخرت ... و اشراف الا وبا قبیح ...
ارزش وت و سامان دوست کا هند ... ایمن از آفات مصون باشند **ابوبکر** خیری از احوالش معلوم نیست و این رباعی شعری

دیگر از و ملاحظه شده بجهت یادگار در این تذکره ثبت شد
در محنتم آنچه جهانسوز انگیختند
و اندر غم آن روی دلفروز انگیختند
من روی تو در خواب ندیدم یک شب
آتش غمت مرا این روز انگیختند

شیخ اوحدی از حالات او خبری معلوم نشده فقیر این رباعی از ایشان
ملاحظه در آنجا که بعلت عشره کفته‌اند رباعی این است
دل منزل حقیقت است و تن نوری
در کسوت پیسه جعبه رنگ نیست بی‌ای
هر چیز که نشان هستی دارد
با پرتو روی دوست با دوست بسی

علاء الدوله فرزند او از زرگان صفحه صافیه صوفیه است و صحبت
شیخ مجد الدین بغدادی را دریافته و در کرمان جمعی از مشایخ عظام در خانقاه او ... ساداه و شیخ اوحدی مراغه‌ای از ارادت او را
کو بنده تمام عمر سرش از ... بعضی از مجالس او اکثر اوقات مطربان شعر عارفان مترنم و شیخ چون در سماع گرم شدی سراهن خود
را چاک زده ... تا شفق قلب ... شدی یا مکه چون شیخ به بغداد رفت پسر خلیفه خبر در حق شیخ را شنیده
اهتمام حضور مجلس او کرد ... طریقه شیخ را ... و شناعات بکرده آورد در محضورت ... اتفاق آن جوان دور از
نفرت ... از اوکا ... بسیرم اگر بسبب این جنین ... او را قربان الکه ... در مجلس حاضر شد شیخ بر صفای باطن او ... و را
دریافت ... در سماع گرم شد این رباعی را گفت و خلیفه‌زاده ... کریبان دریده و ... بر قدم شیخ
نهاده و معذرت طلبید و در حرکت مریدان گشت وفاتش در سنه ۶۴۲ **رباعی** سهل است مرا بر سر خنجر بودن

تو آن ره که کا فری را بکشی
خورزلف و رخ کس شان خرم
سر بسته ... نهیچم که بزند
کفتم که دلم کعبت که در کوچه عشق

غمازی چو تو ره آت کافرات
یک شب که و در از تو تر زلف باشد
یا رب چه متاعم که خریدارم نیست
صد خانه خراب خسته دلم کیر

در پای مراد دوست بی سر بودن
هر حلقه زلف تو چو ماهی باشد
هر تا ربه بت و داد خواهی باشد
در مرد سپه چواب کفتارم نیست
در تشنه دلا ملیت وبازارم نیست
کفتم خشم کشه بیاکم کیر
کفتم چه کرم کعبت که کم کیر

مثنوی مصباح الارواح که تا خریت در و معرفت طلوع
صبح در مثنوی مذکور ملاحظه که در بیان اوراق ثبت شد **رباعی** چون عزه ... کشت غزاز
شد طره ... آسمان مطراز

الرفقا

بر بست فلک نقاب انور
بگشود عروس صبح زیور
مرغ سحری تمام برچید
هر دانه در که در جهد رفتی

بنائی اسمش خواجه شهاب الدین عبدالله مشهور بمرواریدی خلف خواجه شمس الدین محمد کرمانی است که وزارت سلطان کبیر و در عهد
ابو سلطان تیموری سلطان نصرت تکوین و قطعیف مأمور و از آنجا خود قطعه مروارید محمار عنبران کف آورده در فقه مستان شهره بکرده انید
و باین علت بابن لقب اشتهار یافته و وزیر سلطان حسین حسین منظم و خودها بسیبی را با فضایل بود و جمع تا آنکه جو جم
اقبالش در همین دولت سلطان حسین میرزا بهشت یافته و ترقیات عظیمه کرده و با صدارت در مجلس شاهزاده فریدون میرزا که سرشته
محبت فیما بین ایشان ... پاشا و مصاحب مجالس انشا و ملعب ... گفتن ... فنون قانون ... و نغمه و با کمال
عظمت و جلال مصاحب فضلا و اهل حال ... در جمعی میرزا از دست نداده و بعد از وفات سلطان ترک شغل دنیا کرده منزوی شد
و در سنه ۹۲۲ در هرات وفات یافته و در مصنع مرقد بت و قرب بده هزار بیت از غزلیات و قصاید و رباعیات و قطعات دارد و مثنوی
مونس الاحباب که هیئت در نظر فقیر رسیده و گویند مثنوی خسرو و شیرین و تاریخ منظومی که شده ... نکفته و توفیق تمام نیافته ... خط ... گفته اند

بسته و دیوانه آن لعل سخندان باشد
خلق را مجنون از تبحر ما روی تا دل
زهی جان جهان از زرکاس عیان تو کلم
چو کوه قدر تو چند زمانی در صف ...
شعر ... بکر ... شعله آتش
فکن ای ... که آخر امر ... نورش
هم سوزم و در دل کس این سوز مباد

که خورد سنگ جفا بر سر نحلان باشد
زاهد هم چو ... و مسلمان باشد
بر ... دهر ... سلطنت مسلم
زحول ... او کس ... کند دم
شهر را گر ... ... دیدم
که ... از جامعی ... دل
روز ترسا را که کس این روز مباد

غزل هر که لطف لب شیرین تو ندید چه عجب
خانه دل ... جان ... بی کس
فضای مرغ حیات ز ... خلق نو تازه
سر ... و درین ... سرادر
مرا ... ... کنه
کس ... رززان ... فرود آید

کر ... ... بدندان باشد
... روزی که در این ... عیدان ...
هوای گلشن روح از نسیم لطف تو خرم
چنانکه در دم ... صحبت خرم ... دم
ولی ... خلقی ... جان ... کرد ...
چون ... آن بد آموز مباد

رباعی اسمش میر عبدالباقی سلسله نسبش بشاه نورالدین نعمت الله
منتهی ... ساداه مکرم و در تهذیب اخلاق در میان همگنان مسلم مستجمع کمالات نفسانیه ممدوح ... و در زمان حضرت ... فغفوران
شغل صدارت و منصب و کالت ... از دولتسرای ... گاهی ... نظم اشعار مبارک ... منصور ... و در جنگ چالدران
که در میان شاه اسمعیل صفوی و سلطان سلیم عثمانی واقع شد بدرجه شهادت فایض گردید در شهور سنه ۹۲۰

سوم ... عبادت ... مسکین
ره ... بوادی ... ملامت ما را
سواری ... بار ... کوی ... تو
درویش ... ترک عالم کرد
غزل ... فهم کنات مسکین
این ... طریق قیامت ما را
با من ... که ... مسکین
مسکن ... کوچه ملامت ما را

خواجو دیوانش ملاحظه شد مثنوی
در برابر مخزن الاسرار گفته مشهور بروضة الانوار و مثنوی ... و همای و همایون ... گفته ... عالم ... شاه علاء الدوله
سمنانی رسیده ... ارادت او ... و در شهور سنه ۷۴۲ وفات یافته این اشعار از اوست

کان را که غم عشق ... گشت
عاشق ... معنوی ...
خو غم ز جهان ... ندارم ... شکل
روزی که روم ز ... دل ...
غزل گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم
گردون ... شیشه ... سنگ

رباعی کس ... که در دل غم عشق تو دارد
بر ... ز تو پرسیدن اگر عیب باشد
بر تربت من کسی نگرید جز جام

کرمان

گویند طبع دقیقه یابش از خجلت شبیه و آگاهی داشته این رباعی از اشعار ایشان ملاحظه شد و در سفینه نگاشته که بعد

رباعی

با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن
ور زخم زمانه دم چنین جنگ مکن
از خاک زر و ز آب دریا گوهر
تشبیع نگر ز روز تو دل تنگ مکن

رشیدای اسمش ملا ... خلف ملا یعقوب ... و ... دیوانی سرانجام از جمله این رباعی از ایشان نوشته شد

رباعی

منشین ز طلب دامن همت ز میان
و اندر ره جست دیده بر شهر ... ان
گیرم مردان ... ره ... ند
او نیز ... ش چه بقدر ... ان

سید ... نورالدین شاه نعمت الله ... از شرح ... اکثر کتب مذکور است و بلطایف ظرف صاحب دولت است از اوست این رباعی در وصف امیر تیموری از سلطان ...

رباعی

شاه که ادقسیم ... و جهان
در ملک و ملک صاحب ... ان
ملک جهان ... د ...

شرف الدین از اهل ... من اعمال کرمان و بصفت کمالات مشهور جهان و در ... ت و ساکن در قزوین در ... متوفا گویند در مجلس شاه طهماسب صفوی بشرف ... شرف و بعلت گرانی گوشش ... از ادراک آن محروم و ... از اطلاع بر ... قطعه از شعر ... نظم گشته شاه مجلس ...

قطعه

جای آن بود که گران گوشیش
نفشت ... ش ...
... پاسبر فرو روم بزمین
... آن گسسته به
ز ذکر ... شد کوشم
... اوراز ... ش
... ت ترا ...
قول شه را که بود ... ین
... ادکیر دکل ... ش
این ... ا ...

علاء قضیه در عهد ظهور آل مظفر در کرمان ... در مجلس ... رشته ...

رباعی

بر لوح جان نوشته ام ... بدر
... جهان ... شود
... ان ... ار
... دست در ... کهی
روز ازل که ... حزین
... ای ...
... ت ... کهی

غزل

کار ... ادر ... رسید
ز ... زان ... ن
... ن ... جمنوز
غنچه دهان ... من ...
... ت ... از دور ... ین
کاه ... ز ... زمین
از سر زلف تو ... رسید
... من ...

قنبر اسمش ... الدین ... از محال ... کرمان در زمان سلطان ... صفوی صدر ... این رباعی از او ... سیده ... شد

رباعی

ای مغبچگان ... ر ... ت
آتش زده در ... حور ... ت
چون ... آتش
رضوان ... ت

مظفر اسمش ... زان دیار است ... از او ... این رباعی از او ملاحظه شد و در ... نگاشته ...

رباعی

افسوس که ... ش ... شند
یاران ... ن ... شند
آنان که بهم نشسته ... م ...
... مجلس ... شند

هلبان اسمش ... نظم قدرت ... داشته ... از احوالش ... از ...

قطعه

گسوت ... ت ...
که ... سبز ...
... گوش ... گستان
زبان سبز گسترده ... ست
که کار ... سبز ...
سبزه ... ر ...
هوا ... ان ...
... ان ...
... کنند ... ن
باغ از ... ت ...
... ن باد ...
... کار ...

کرمان

شد بر زینم فام ... جی
آتش ... آورده ...
شاهی ... جوان ... امید
... زنجه برآورد ... ار
خاک ... بش ...
... گرام ...
تا باغ ... حل
... ل ...
... نی ... و ... فام
... د ... اد

ملا حیدر ... از ... که ... الحق ... الی

مذکور در دارالعباد یزد ... مشهور ... شده الحق سخنانش ملاحت تام و حلاوت ما لا کلام ... از مراتب عشق و عاشقی آگاه است و غزلیات رنگینش بر این معنی گواه است و مثنوی ... در بحر مخزن الاسرار از ... بد گفته و ... در بحر خسرو و شیرین ... که ... اگر توفیق اتمام ... داشت گویند در مجلس ... نظم ... آورده ملاحظه و این اشعار از دیوان ایشان انتخاب و نوشته شد

مثنوی

طرح نوی در سخن انداختم
طرح سخن نوع دگر ساختم

ساخته ام من ز هنرهای خویش
خانه اندر خور کالای خویش
بانی مخزن که نهاد این اساس
مایه او بوده برون از قیاس
از هنر و طبع گهر سنج خویش
مخزن ... ات به گنج خویش
هر که بهم ... اوست
حضرت ... شناخت
من که در این کنج ... بزم
کام دل ... این ره ... بزم
مرحمت ... بس ... من
کم ... رحمت ... من
غالیه ... جمس دلفروز
مجمره گردان ... سوز
عقل ... ز همه آگاه تر
در ره او از همه گمراه تر
روی زمین ... رفته اند
... ز بر زمین رفته اند
... باد ... اه
رفعت از قدر ... بارگاه

حکایت

زلف ... ش ...
چشم غزال از ... سیاه
منظره ... داشت ... سپهر
شمسه ... کل ... زرین ...
جلوه او ... خرقه پوش
آمده ... جلوه گری ...
شهر ... او ... ی او
هر طرف ... او
باعث ... حالت ... ش
خواند ... ز ...
گفت ... دانا وزیر
کای ... بلند ... و ...
مرد ... از ...
هر چه ... ش ... شد
لا ... تر ... از او
و آنکه ... نشستی ... روز ... او

هیچ کسم ... یک
خانه ... داشت
گوهر ... در ... آ
شهره ... که ...
کام من ... که ... ی ...
... که ... بود
... ل ... ان
راه ... کس
تیره ... ماند
در ... دختری
طره که ... است
... ماه سپهر
... سبک ... است
... کشید
گفت ... کار ...
هست ... گشتن ...
خواهر ... م ... م
... فراخ

... ... ماه یک
... آباد ... داشت
... ... داد
... ... و
انجمن آرای ... جهد
گرم کن ... آفاق گرد
... در ... کان
معرفت الله ... الیس
کان ... شد ...
اختر ... اختری
دام ره ... ش
... چه ... چو مهر
بر ... ش ... نشست
... و ... سید
... احتیاج
... ش ...
گفت ... گرم ...
... ک ... چراغ

کر مثل چو صباح آوری / شب مه او را به کفم آوری
کاسه چوبین زمان بار کرد / آب برون ریختش آغاز کرد
رفت به پیشش در صحبت / گر نه زبحات درین صحبت است
جمله بگفتند که کرم تی / ور سپهرش بر مهملی
هر صدف در ته دریا نشین / گوهر ناب همه پیدا شدند
بسکه فشاند زر و آن عرصه راز / دامن صحرا از گهر گشت پر
رفت زر و زر کیسه شد رخت بر / گه در تحت شد و رخت بدر
فکرت او راه بجایی نیافت / از پی آن درد دوایی نیافت
هست جوانا کامی مرا کام شاه / نیست زهمت که شوم کام خواه
دید چو همت او شهریار / گو برا دهند جواهر نثار
مرد گدا پیشه که آنجا رسید / از سر همت والا رسید
هیچ به از یار وفادار نیست / لیکه وفا نیست در آن یار هست
بار زر از بخت کند آخر هلاک / گر چه فقد پیش تو اول بخاک
رسم وفا از همه یاری مجو / دادن زر از همه خاری مجو

مرد گدا چشمه جوان مژده یافت / رقص کنان جانب عمان شتافت
معصم آن گوهر یابنده شد / شهر تماشا همه لبخنده شد
گفت برانم که بپا وز ناب / کرد برانگیزم ازین بحر آب
بسکه ازین بحر برون برد تاب / جو چه این بحر شد بر سراب
بر زر کدر سخت که کف چون بخشی / بر لب دریا گهر افشان کیف
در جوان عاشق همت بلند / خاک سپردار گهر خاطر پسند
زاهد پیش گشت حتی شهریار / فکر سپهر کوه به تیر کار
مرد گدا پیشه زمین بوسه داد / گفت که شاها فلکت بنده باد
از سر همت والای خویش / دست کشیدم ز تمنای خویش
گفت تو را خاصه چو من کس / هست سزاوار تو فرزند من
هست اگر سینه چنان شود / مور تو را از که سلیمان شود
داوری اگر یار نداری مجو / عالم بدیت عجب عالمی
یوز برا آهو چو کمین آورد / سینه بخون زار زمین آورد
پس اگر از مهر علف زار شدی / رخ زرد و خاک برآورشدی

من مثنوی فرهاد و شیرین

الهی سینه‌ای ده آتش افروز / در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده غیر از آب و گل نیست
کرامت کن درونی درد پرور / دلی در وی درون درد و برون درد
به سوزی ده کلامم را روایی / کز آن گرمی کند آتش گدایی
دلم را داغ عشقی بر جبین نه / زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد / چکد گر آب از او آبی ندارد
دل افسرده غیر از آب و گل نیست / که شیرینی تو شیرین را زکن ز
که جان سخن تو ... / که خوار او شد کار ریست دشوار
کش ان مرد زه را ... / دگر پنهان کند حسرت به پیکان
که خود را برد و در آتش رسانیدش / دوانید کلکش ز راه گلبن
شکسته خار در جانش به منزل / رساند کلک رانا بکنش
چو عشقی در تو خود مهجور باشی / جیا مازد بکیرش نوبتش
بدر عشقی را خداش ... / برون آورد مجنون را بهوش
به غیر از خود با لیلی نه بینی / شکوه عشق و ...
تو او روس ... رنجی درد / غرض این سبب چون کعبه ...
که عشقی ... / که پیدا کن به ازلیلی نکوی
مجنون گفت روزی عیب جویی / درآن آشفتگی خندان شده گفت
زهر حرف عیب جو مجنون برآشفت / تو چشم داوری ...
تو فرق چینی و مجنون جلوه ناز / دل مجنون ز شکر خنده حوت
تو لب بینی و دندان که چون است

مزاج عشق بس مشکل پسند است / فلک از عشق بر طاق بلند است
عقاب آشیانه در پرواز باشد / کی از صعوه چه سیمرغ انداز باشد
ملخ هر گه که هر گز نشد کام / زآب جو نهنگ بچه آشام
نه بحث ما دران مرحلت است / که در اثبات و نفیش قیل و قال است
بیا زین کیمیا زرکن مست را / غنی گردان چو مفلست زر را
معرفت عشق را انداز هست است / کی گرد عشق حرف تازه هست است
اسیر عشق شو ای مرد هوسناک / کو زبان پس فتن پیدا و باید
زبان دان رموز کیمیا کیست / سخن از کیمیای جسم و جان است
مراد از کیمیا تاثیر عشق است / مکو شوان حو پاره زند کانی
نه بند عشق هر جهیدی بهرک / که بر دوی شیر سیع از عام
که گویم جان شد عقد کیمیا چیست / که گر خو کیمیا آستان است
که اکسیر وجود اکسیر عشق است / که گر شفقت سر دیجشد توانی

قطعه [illegible]

زلیخا را چو پیری ناتوان کرد / کلیش را دست فرسوده جوان کرد
ز چشمش روشنایی را گرفت آرام / سفاد دشش بلکه برهم جو بادام
لبش را خشک شد چشمه بخشش / دیگر تو شغل دشش شد فراموش
سر مویی ز عشق او نکاست / شجر لیف مشکت و نمیخواست
اگر صیبا بدت عمر پاره / مکن پیوند عشق از عمر پاره
نگاهی بر مجنون در آغاز / که آید چشم لیلی بر سر ناز
میان آن هو دل کاین در ره باز / مهد در راه دایم قاصدان راز
عرض گر آشنا شهوای جانست / نه عشم کر صد جان در میانست
نهان محبت جانانه سیمان تا / عجب قطعه است محکم برز بنا
یکی طبع شهان و شهریاران / دگر از کلاه خان و کلاه عیلاران
رخی ... سازان / بپرس از من بپرس این بیچاره ان
چو خسرو جست از شیرین جدایی / سوی کارت ماند شغف دلربایی
ز بی باری و تلخی‌اش جان بکنت / که لعلی با درو دیوار در جنگ
سپاه سوسان بسپرده راه پرویز / خبر دار از نشار کام شبدیز
شیرین در آن گرمی باشد در هو / گران در مجلس شیرین خبر بود
زبان بد جهد دمساز فرم است / چنان گیرد گرد نتوان رهایی
و جانشین کند زور آزمایی / ز پیوند تو کی باید خویش
دگر جا کو مشوق خود گیش / که بردن آرد شش از سینه پیش
بران سینه کار وجان رهش

کلاه شکستش ابروی کلاه دار / خدنگ انداز غمزه دیش از کار
در آن بزمی در صد خم جمش تو / جهان اندوه لطیف دردش لب
هر دو دلکه داد بند که دزد / زیاره عشق اوردی نیکاواد
نیازی هست هر جا هست نازی / نباشد نازی از جوهر نازی
ز راه نسبت هر روح با روح / دری از آشنایی است مفتوح
اگر عالم همه گفتند هم دست / کلاه این سر کان در توان بست
که مجنون خالم در حی خواهد در دست / بجوید نگاه لیلی میکند گشت
لیلی نازک وجمع اندازه نه / که جویند از پی از بخش بهان
زلیخا زهد خیک باد شاهان / مپرس از من بپرس از ماهر وی
به عشقی گر نباشد حس مشغول / بیا بنگر کاروان نازک و ل
عجایب خانه شیرین عجبی ماند / وزان بی رونقی اندر یکی جا ماند
دلش در تنگنای سینه جسته / جهان در جگر گری نشسته
که گر بر سنگ خوردی نعش شیرین / وزان خوردن شرابی چرخ او زنگ
خبر دادند شیرین را که خسرو / بشکر گفته خوبیش نو

[illegible] شیرین [illegible]

بیا آنگاه که عاشق پیشه نادور / تراو شهوانی اشکش بخ چه گوان نشست
چو شیرین با زلیخا عرفت اندر / ز شمع خویش بزم خسرو پرنور
وی چند انکه کوشش بیش مبکه / شکست اندر دل این بزم گوه
دل خود را فرو دن تر ازش مبکه

کرمان

ز خسرو در دلش جای آنچنان تنگ
ز تیغ و بین درختی که توان کند
بر کنجش وطن خسرو از آن کاخ
چه راه‌ها را بهانه ساز می‌کرد
گرش با شاخ شاخ سرو پرواز
نهد گل زیر پا اسب خارش
دل شیرین که مرغ بسته پر بود
دگر مرغان پرا از پرواز
نهد بر شاخساری آشیانه
بشغل خویش را مشغول دارد
که دیری آشنا بنهای خسرو
چه محکم رشته از ذات ولی من
ببازار شکر جو کو آهنگ
بخسرو با این بستان سرایش
قصر آن چنین سنگین بدزدی
تم سر چشمها پیوسته با غم
کو این مهمان نوازی بهاری
زر با گرد و جهان انگور داشت
چه زهر آلود شکر تا که خوردیم
کنند از خانه و دهقان گردنه
عجب جایی جای بهجت انگیز
نکوه و دشت میان‌دار ارش
بهیچ گر رسید بندی سرگشتی
... نو جهان تا سبزه زارش
نرگس کرسی به برکش قبای

که اسب ... از دل برون آن
گران بر جا نماند رشته بند
براو ... اهل ... ناخن
بهر حرفی عتاب آغاز می‌کرد
نه او بر شاخ سرکش چنگل باز
نه او راکشیان نو داغ پاکش
پرش ساعت بساعت بسته‌تر بود
غم دل بسته بودی راه پرواز
شود ایمن ز آن مرغان خانه
ز خسرو طبع را معزول دارد
بشیرین بوفا بنهای خسرو
دلم گوا این که بعث بر دل کن
مرا انها ... دل تنگ
موافق هست طبعم با هوایش
که اینجا با کلاغ کوکو سروی
لب طاس سبزه با نکس ارژم
بسی شرمنده ام از روی آن یار
چنین دارم جهان را که او داشت
چه دندانها که بر دندان فشردیم
گذار از خانه با دهقان خانه
که بر شیرین سرا ز کوه پرویز
نظارہ خانه شیرین چنین کش
بر رسیده از زردی سرگشتی
عصفوری دفع خود قسمت سازش
ز جایی و بر باد بسته دی

چو در طبع کسی ره کند جای
نه با کس حرف گفتی نه شنفتی
بان گستوخ کمان سر آنک
ز هم بر دار که مرغی شد در ...
در هر عیش زرفکر آب و دانه
نه آن خاطر که راز به سرودی
ز بس غم شد از تیغ بی خوش آهنگ
ز تاخیش ... گستاخ
ز کار خویش بر دار و شماری
با دار ز دستاران خواهان
جامیزد ز بی یاری و موند
تو او را این که ما ... خوان
چه پرسی این درد و داروی دارم
در این آب و هوایی دلکش
نکو ز هشتی خانم شکفته
صفیر مرغکان بر ... سنگ
با این مهمانی و دهقان نوازی
فرو خوانت هیچ ... بی
ز بی جا ... آن مهمان سرا
خوش جایی خوش آب و هوایی
ملال ... شیرین چو دریز
گر آهو بر بر ... براغ
بدین هنجار روزی چند گشتند
هوایش اعتدال جان گرفته
اگر مرغ ... از آرمیدی

عجب دارم گران سرون نهد پای
دگر گفتی عتاب آلوده گفتی
نه ... هیچ ... آشنایی
قفس آید به چشمش گلشن حور
ادم باشد براو ... خانه
کند بازی ... رشد روی
سر ابستان خسرو چون ... تنگ
بر آن شد تا پرد زان گوشه کاخ
کند کاری که ماند یادگاری
کشید آهی دانها از نهفت آمد
عفی الله زان همه یاران ...
خوش فرصت و دیگر جا مهمان
هوا فرحت زن کار دارم
بچشم نرگس با عشق ... ت
قوالا هر طرف بر سبزه خفته
کاش بخشش رنگ و عارض ... شنگ
توان ... کردن عشقبازی
که بر خور دار باد از زندگانی
که آید در سرایش آشنایی
که افتد ... هیچ و فایی
پرستاران ... کشیدند
گرفتندی از آن آهوسراغی
که تا آخر برشتی برکشیدند
نم از ... چشمه حیوان گرفته
که در سایه آشیان بال و پر دی

شیرین آگهی داد ندارد اینجا
اگر بر سبزه‌اش بونیا بکر سنگ
که د چشمها از قله کوه
شود در کوه و گر ... سنگ
... رخ در نقاب گل نهفته
اگر شیرین در آن بزمی نهد نو
که گویا ... شیرین را ندانند
اگر ... ارم شیرین نهد روی
اگر دل خوش ... خوش نگار است
گر امین دل اگر امین شاد ... د
دگر گفتند جای بیک رست
بعو بر بلبل گلها نشین داغ
... در غرس بسته بر دست
چو بر ز دیدهای خویش بسته
که مرغی را چه ... از سرو و شمشاد
که هستند مرا این شاد است
ب بر شکوه ماه بر شکایت
تنگ یاش چراحتها ... ناسور
اشارت کرد تا گلگون کشیدند
بسی جهان کعبه ... زنا
زهر چیزی ... زیبا در ...
کنیزان کلیچ ... در دشت
مقیمان حرم کاین حال دیدند
که ای ... با شیرین نخوردی
زدی ... زهر با را آشنایی

ازان آب و هوایی رغبت ...
سر برکه نیاید زعفران رنگ
گلک و سنبل بمک چشمه ابنوه
جهان ... سنگ ...
گل و لاله ... نار از هم شکفته
دگر نامید جاوید بزم خسرو
که بر دیگران ... نخوانید
ز لاله رنگ بگیرد و گل بوی
شراب تلخ در غم زهر مارست
که آید از گل و از گلشنم بار
که دشتی پر ز گلهای بهارست

قطعه در ... جا به

به بستان برد و ... برد است
عروسی خانه در پهلو نشسته
که بر دارش ... در دست دسته

بیرون آمدن شیرین ... از شکر ... صحرا و ... شیرین

کلیک ... لهجه ... حکایت
ز بس تا ما ... شیرین پر نور
ز مشکور حث در بیرون کشیدند
که دیگر باشد ما ... اینجا
بیرون آید از این غمخانه تنگ
غلامان ... در دست ... پشت
یکبار ... بیرون دویدن
کشش ... یکبار که پای
بکن کاین بخت غیر از ... نیاید

نگاه صحرا ... اوکشاده
ز سبزه سبزه ... تا کمرگاه
... چو بردندان کهسار
برانداز بر زده سر خار خارش
اگر گلگون در آن کهسار کش
ز کنج چشم شیرین اشک غلطید
شکر ... دیدار کس شیرین
بیاغ خلد اگر شیرین کند جای
غمی دارم که گر گیرم ...
بیا اطراف کوه و دامن دشت
بیا می‌خوش ... در دشت و کهسار

ز ... نشش طایران بوستانی
برآورد از شکاف سینه خویش
شاکار زادگان ... رسید

سرو سر گفته ... سر جان
گره بر گوشه ابرو شکسته
برون کرد از سر شکو دل برادر خویش
ز هر چیزی ... زرد از گیتی
که از ما بر عزیزان تنگ شد جای
درون رفتند و دار ... خود
که ای ... شیرین ... خوی
شدی ... زد و سر از ... دستاری
نو در ... عیاری ... دلبری

قفای او صحرا از صحرا ...
درختانش زده بر سبزه خرگاه
زرگ ابر لب ... کوهسار
کمای موجه بر آب روانش
دگر ... غلتش در آتش
به بحث ... کرنیه چند بید
زهی شیرین و جان بحث شیرین
نهند عیش از در دیگر برون پای
... انجا ب کاروبارش
... کر ... خوان
و ... که باشد یار کو یار
کش افتد در قفس ... باغ
... رغبت هم آشیانی
صفیر جان خراش از دل ... ش
... سر و دل ... رسید
مراهم باشکنج دام کار است
رواج آموز کار بی رواجان
دهان را تنگ بسته راه خنده
نهانش ... هزار ... در ...
برون آید برازاین در ... گوی
... بودن زاد کربایی
متاع خانه برون ...
شتاب ... زما چنین یکبار کردی
مکن کاین ... عشقبازی
و ... ربار ... سیری

کرمان

تو در آغاز یاری سخت یاری
محبت کو مروت کو وفا کو
من اول کار هم بهم وفادار
شنا کیا ندارید این مثل یاد
اگر سیب چو ... چو فائی
به خسرو طعنه با برزد نه بر من
زد شال ... گریه آلود
بگو خندش بعیش و نازی باش
به خسرو چنگ در جوشنه میراند
با آنرا که ... درد
برخ الفقته ... آن ...
لبش را عهد نو شد با شکرخند
زهر برگ ... اندیشه شکفته
که اثنای خوش ... آمد دل ...
بنادی را که شد حسن بانی
چو وقت آمد که برسند نهند کام
بنای حسن را ... بنیاد
بیابیش کا ... آباد ما ره را
سیب گوی چو ... فرسایی
که زیر حلقه ... کم را ... است
همایون پیکری طاووس تمثال
هر دو ... سخت با زو
بگفتا این کار ... خوار است
و فاکجی ... رسته ... او
چو شیرین خیمه زد بر طرف کهسار

ولی آخر عجب بی اعتباری
اگر داری ... جانا کو
تو در اینجا سر بر آوردم بکار
که باشد دزد و طبع آدمی زاد
ز ... خسرو ...
شنیدستم اینها من ...
خسرو ... با ...
ولیکن گفتش بر آوازه ... پس
گهی شد و گهی ... میراند
شنیدستند که چون ره ...
جگر من ... سنبل ...
که را تازه شد با غمزه پیوند
بیاری ... با خود ...
از این ... خنداری گل من
نهد اول ... بر مهربانی
شراب عیش با ... در جام
از آن ... با رب ...

گفتگوی غلامان شیرین با شاه و فرهاد و جواب ...

تراشیدی ... هرا شهد اربابی
که چون پرویز او در هم ...
کسی با ... او را ... خیال
چو زر ... گوهر در ترازو
که در هر ... کارش ...
فراموشی ... از دل و
بر آن ... شو ... سبکبار

منت با هر دم آشنائی
شکر ... آری ... است
من ... کار هم بهم ...
بجز ... در طبع ...
نه شیرین این ... نواهای
پس آنگه خسرو با ...
که ما ... کو با دلبر نو
چو ... گفت اینها ...
خود ... وان ... و روان
همی داند که ... را ند
هوا ... چرخ ...
اگر بر ... اگر ... دیری
ز لعلش کاروان ... شکر
همیشه ... ساحت او جای ... باز
به ... رسانند ... جا
کند ... از ... شنیش
گذر ... از ... شیرین

بر آن ... گه ... آن ...
بار من ... شاهی ...
حریص ... گنج ...
ز گار ... بر ... بخت
بگفتند ... شیرین ...
از آن ... میان ... در راه
... مرارد با ... میسکه

چو گوهر صحبت ... جبرایل
ولی ... این ...
دگر گون گفتم این ... خویش
بطعنم ... روا ...
که این آئین بر خسرو ...
چو ... لعل شیرین ...
... نعیش ... خسرو
نشد ... پایه پایی
سر ... تا ... نازان و ...
بداند تا که آید یا که ماند
فراخش ... الیس ...
نهانی ... از ... دیری
بهم ... شکر گه
لب ... او ... من ...
که ... فلک ...
کند ویران ... نخجیرش
... بر جان ... شیرین
ز حکم کاری فرهاد ...
... گفتار ... حرص
ولی از ماه ... خلاص
بگفتا این کار ... گنج
گره در گوشه ابرو زد و گفت
گر او ... در ... سو
چه ... گرد ... در ...
حکیمانه علاج خویش ... یکه

همه ساعی از ... عشرت ... روز
هوایی ابر ... قطره ...
صحرا ... از لاله کهسار
گروهی ... از ... روی
بگفت ... که ...
نخستین کار ... بر کار
... فرسنگ ...
تعجب کرد ماه مهر ...
کند ... در بحث ...
نبستم ... ازین ... طرار
بگفت ... سخن ...
که ... چندین ...
کنون ... چو ... انجمن ...
دمی کام ... خویشتن ...
سعی ... دو جهان داد
خوشا عشق ... آغازش ...
اگر چه ... وانش ...
گشتش ... بحث با زو
سخن را ... شکرخند
جوابش ... کار ...
بیا وین بنده را ... خویش ...
که ما را بنده با ... وفادار
دلی با ... آهن ... از سنگ
مرا ... کس ... میتوانید
بلطف ... آشنا ... هر بار

نگار ... شکسته ... روز
گرامی ابر ... نوبهاران
... و ... ستاره ...
برد ... گلگون ... آنسوی
ز ... سنبل خنگان ...
نمی ... ندارد ... بر کار
که ... او ...
که ... سخن ... روان ...
... ز ... فروشی
سخن ... فسون ...
که آنرا پرده در کار ... شد
که ... چراغ
که از ... داستان ... ندام
به ... شرح و سلطان ...
هزارش ... اند ...

در صفات شیرین و فرهاد فرماید

ما دا ... که خوش ... سور
بمیزان محبت ... ترازو
جفتش ... مقدم ... سند
... او را ... ...
... نگار
که ... اگر ... ازار
که نتواند زدن در کام ...
وفاداری ... سخن ...
... آری ولی ... بار

شراب صبح و ... شادمانی
جهان ... برقع انداز
رخ نازان ... سر ...
نگارش ... لب ... شکرخند
معشوقه از ... سنت ... آگاه
نمرد ... وز ... دیم
غوغا ... را ... ناز ...
که مردی گش ... کار ...
... سخن ... دلیست
... بر سخن در پرده ...
بمستی دادن شوخ فسون ساز
... از ...
بدین ... گفتم ...
جهان ... بروی دشت گلگون
چه ... ای جان ...

چو ... شیرین ... تو
از آن ... که ... ای
نکو ... ورنگ ...
... ازین ... دو ...
... شیرین ... شکر ...
قبول ... کار ...
بگفتش کای دل ... جان ... عشقت
شکر لب ... کای ... خواست
... ای ...

... عیش ... دوانی
... با در آورد ... ناز
... بیانه ... دولت
... را ... داد ... پیوند
... سنت ... آوردم ... همراه
که با او ... از کار ...
که ... کس ... خویش
که ... بر ... پیشه
... آن ... کعبه ... دولت
چه ... فراز ... چشم
لب ... گفت لب ... ناز
که ... بروی ...
عنان ... ازو ... گشت
لبی پر خنده و چشمی پر افسون
جان این سخن ... داستان ...
همه کامی ... هر کام
سبب در ... گلگون ... کرد
وزین ... که گویا ... ی
که گویا ... شد کاشتا ...
غلام تو ... از خویش ...
برون ... این ... عشوه ...
درین ... دگرگونه ...
... عشقت
بگفت ارزشکر ... خواست
بگفت آری اگر ... توان ...

کرمان

کرمان

هاشمی مشهور بکهان تیر کو بیدا شنوی منظر الانظار ...

شیخ نظامی علیه الرحمه گفته این رباعی ... و ملاحظه نوشته شد

مرو در اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات ... و عرضش از خط استوا ... قلعه کهنه آنجا را طهمورث بنا کرده و شهر آنرا اسکندر ساخته و دار السلطنه سلاطین ... بوده ... در آنجا بوده بالای فراوان داشت و در زمان چنگیزخان ... تمام خراب شد ... بالای اول ... کشته ... هزار ... و کسری ... در آنجا ... بر ولایات ایران ... از شعرای آنجا بنظر رسیده انتخاب اشعار ایشان نوشته شد

ابو حنیفه اسکافی ... این قطعه از وست

بخور ای همنشین ... | هر که نعمی ... زری | دهر در بر ... کند | گر تو در خورد ... داری

سید مبارکشاه از سادات عالی درجات ... از احوالش معلوم نشد ... این ... از وست

و غیر ازین رباعی از اشعار او چیزی بنظر نرسیده اینکه بالا کار ... نوشته شد

گر چه ستم از تو دیده دادی ...	غمناک هم از تو ...
از هر که ... سود نکرد	از تو ... ناچه کنی
در عشق تو دل ...	دیده ...
... زد دیده ... ناچه کنی	در پای غم تو ... ناچه کنی

عسجدی و هو عبد العزیز ابن منصور ... و درست ... مشهور ... شعرای فصاحت شعار ... مقبول ... محمود ... و حال ... در میان ... انچه ... اینست

غزل ... رباعی ...

و هو محمد ... در ... ساختی ... غزنوی ...

کلاهی از احوالش چیزی معلوم نشد ... این غزل که ... نوشته شد

جوهری ... | ... | حافظ ... قارون | ... سلیمان است
... | ... | نسخه مشتری ... | چون ... جرم او ...
... | ... | خاتم خاص ... خاتون | چون ... رسید ...

رونه و مهنه هر دو از اقلیم چهارم و از توابع دشت خاوران است حالا رونه خراب و از مهنه اثری باقی ... اسامی شعرا و اشعار ایشان آنچه بنظر رسیده نوشته شد

شیخ ابو سعید و هو فضل الله ابن ابو الخیر ... معروف و مشهور ... احوال ... بین الالسنه و افواه ... مشهور است

دختر منوچهر که روزی بر در شهر سرخس میگذشتم لقمان سرخسی را بر تل خاکستری نشسته دیدم که پوستین خود را میدوخت نزد او رفتم
چنان ایستادم که سایه من بر سر او افتاد چون پاره پوستین بر هم نهاد و گفت یا ابا سعید ترا با این پوستین بر دوختم و آن پاره را
بهم دوخته برخاست و دست مرا گرفته بخانقاه شیخ ابوالفضل ابن حسن سرخسی برده و گفت یا ابوالحسن متوجه این پسر باش شیخ برابرو
من بوسه داد مرا بنشاند متوجه حال من بود بعض از دعوات آن بزرگوار بستم الحجه یافتم غرض آن شیخ سعید مدتها مجرد و جهد بعید بریاضات
عظیمه تزکیه نفس مشغول شد اتفاقا شبی که پدرش ابوالخیر بیدار بود دید که شیخ ابوسعید از جای خواب برخاسته از خانه بیرون رفت او نیز بعقب
متعاقب او روان شد برابر رهبه بیرون رفتند چاهی در آن کنار بود ابوالخیر دید که شیخ میخ آهنی بر کنار چاه کوفته در ریسمانی بران بسته خود را بان ریسمان
سرنگون در چاه آویخته مشغول تلاوت شده تا صبح ختم قرآن کرد و صبح با روی نورانی چون ماه بخانه باز آمد و برآمده پدرش
پیش از آن بخانه رفته و پدر از آن از حال او واقف نشد مجملا از این گونه ریاضات میکشید تا آخر چند سال در رسیده از خلق متوحش گشته
روی بدشت خاوران نهاد که چهار ده سال در آن دشت میگشت و سر خار میخورد بالاخره بمهنه آمده مشغول عبادت شد جمعی کثیر در خدمت
هر روزه در خدمت او بسر میبرده از برتو آفتاب دانش اقتباس نور هدایت میکردند گویند که ابا که سلاطین اطراف بدرگاه او فرستاده
در وقت سواری چهار صد اسب از زین و لجام طلا جنیبت میکشیدند و غیر از رباعی شعری دیگر از ایشان در میان نیست فلان در سنه ۱۳۲
از دار فرار بجهان بقا پیوسته چنین نقل افتاده در مهنه مدفون شده گویند مریدان بعد از فوت او این شعر را که گم او در سر نعش او میخواندند

صحبت از بس خوبتر در همه آفاق نیست — در هیچ زمین و هیچ قرنی نیست
کز منبع وفا داری بیک دل ایمان — روی تو بهر دیده ببسته کوست
گر چشم خدای بین نداری باری — در روز قیامت این تن بگذار به سر
بر در کوه است و فروزد خاک راه — سوی دگران بوا از من دادی من
زان میترسم که از دل آزاری تو — گر خواست او سینه سوزان شوی

دوست بر روی گل بار برد جان — گر دست غم نشسته آشنا نیست
در عوض جفا داری بیک سر و دست — نام تو هر زبان که گوید خوشست
سوز شب بر رست شوه گوسالم رست — کاین کشته ز دشمن تو وان کشته ز دوست
زه گه بدن این جهان بیس دلدار است — در با همه کس بیچون و داری همه
دل خون شد و تو در میان شان نیست — و در دم مرتضم زبان لالان دانند

ایضا

سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست — کز خون دل و دیده بران رنگی نیست
سیمای بشد هوا و دلفگاری دشت — ابدا رفت بیا و چیز را زیر گرشت
راه تو بهر قدم که پویند خوشست — وصل تو بهر سبب که جویند خوشست
ای بر ره من آن ع رخ جنی لاله برست — رخ رنگ رخ دار در صاعقه برست
تقاضای زباب شهادت از رخ دوست — خاطف که شهید عشق فاضلتر از او ست
پای در گل داشت و کار در گهسار — ای دل تو آسیب ز بعین برباد برت
ای روی تو ماه عالم آرای همه — وصل تو شب و روز تمنای همه
ماند در دل که ز تو خاص باشی — معشوقه بیدا و نهانش باشی
آنکه تو که حال دل فلان دانی — احوال دل شکسته بالان دانی

ابوالفرج از شعرای معتبر ایشان و در فضل یعرب البیان و اکثر شعرا باستادی او اعتراف دارند بحر قصایدش اعتراف کرده نزد شاه بر شاهی او همین بس که حکیم انوری متتبع طریقه او بوده کاهی تضمین مصاریع او میکرده هیچ و از قصیده روی من هالی دشت خاوران اثبت و مدح حضرت سلطان ظهیرالدوله ابراهیم ابن مسعود و محمود ابن ابراهیم غزنوی راه میا دحه داشته بعد از فوت سلطان ابراهیم را در لنو مرادی سوی سلطان مسعود بسر برده او در حبس فرموده

ابوالفرج خوافی

ابوالفرج خوافی مولد وی لاهور رفته سکونت نموده و با زوار محمود سلطان بهند کرده اکثری در سلک مقربان و ندیمان مجلس خاص انتظام
یافته و هم در آن از سنه لعالم بقا شتافته این اشعار از وست

آب هنرش بسنگ آتش فشند — روزی ره لاله بست شود ورجه هجر
از سبزه او چنین که ابکی رو — ابر بشر جهر و شفقه نقاح
کر رخش چو بر چشم همی اسباب — بر نزه و بهر صبور رو چو مهر و در نشد
تا روی بهار نهد رایت اسلام — مشهور شد از رایات و در این مهدی
روزی ره همی گرفت تا شیخ بر اره دار ح — که هفت بر آن شهر از جرعه شمشیر
انسانی گر دهر که هر تو ساکن — شیراز لطف خود او که ناهر تیر و زخور
نصرت انزر سایه حلم تو گیرد قرار — چون در هر خشی لعل جنان کمنز فالک درم
زمین تو بعهد ملک سیار — هر گراسیم تو ترا لرکند
به ما در کتم ای مهر ماه در — بهر دیار که در چشم فلک خوار تری
از درد فراق ایست کر تاب — همه بر سر چو نهاده کاین رونق است
در عشق تو خوشتر لاین بر از زلت — باور که در آیه به نیم بسوی نفس
تحمیر او عده میبرد

بادخوشش روح بهر شیر رحیم — و قرن و اهل هشته دهر تیغ و شمشیر
او بحکه چنین شیر علم شیر زبان — کشت حاصل بلالو لالا
ز آب دیده همی گشت کوه کوه آب — زنده چرخ و عالم حو کسی در دهر
با بیست عباس که بشت شفاح — منسوخ شد از بیت لسان فتنه دجال
روزی همی خند ز جمال بر اهال — که هند فروشان شعار از ده ذهب
اسبابی جرم هر کس بار تو ضعیفان بر زمین — سنبل خلف همی گویا عرف در آن
دل راش نعمی اقوان تو گرد رستمین — و زلف سیر لعطشان شیخ عرنین
لب ز تو خورد عدل امین — نکند روز کار سمین
خیره از رست من و شتم هیکر — سبک سفر کن که از کار بر و کار و دگر
نه در رو زم قرار و نه در شب خواب — و ز رشک زر کشید کاین حور بهشت
رو تا دانش کم مرا دایت کارت — نازی که بسوزی دل ضلع بهوس
تحمیر دیگر چه همی ف

ور ساحت عرش بزر دگرانست — بر سایه آتش تری باریه هو
بانزوی عیش کم ادره بهار — چون تیر همی راست کهکشان ام
کردی بمحل آسمان کوه بر فان را — گیرد ز فروغ روی دلبران سواران
چون بیار آرد و بفکر زگران را — اطلس کشف وارد و اطلس شفق
لؤلؤ نار رسیده بر صحرا — ابنک از شرم او همی شکند
چه چشم و چه جای کشیده هیات — چه رخ چه بای بشکسته کشف
گرفته طلع من ز لفت احتراز غراب — ستهه شکل من ز تو کف اضطراب سپید
با دسیه گان نبود با فرح راح — دانت تو طبع تو شب و روز دهم سیار
از هما ل تو در بخت بنهان کوه گوهر اول — اموخته زار بخت شیر بادر
ور بار جور با زکند فلک زمین بال — بر خاک زمین و چشم شکند با جوانک
کوه از فروغ کز تو در روز کشد بال — و تو از لطف تو خشت لور سنگ بر سر
ور زمین نقش بامت زنار در دل نمکین — کر بخت او بعهد نیک و نقش و نشرد
خون از سنبل برید قیمت از رنگ — آب از آن شیر بخشان نام اندر کام
در کنایه حسن بی تو حلقه هو — ز آنک بسته شیخ خاغ تو بشورکران
لشکر ما دکی و در فرقهای مسکین — مهره شیخ بکو بر مبلی ورد کت
بر کشد از خیمهای حسین — هر کجا حرم تو بسته هو آگاه
نقطه اتش هلال و جرم زمین — نیست با طول و عرض همتی
نیاز بخشم دشمن که سبت — خواهم جاه کاوکش آن دشمن نشست
نه جور از کشیدی و جفای بتر — در وهشت اگر شوکت شد زعفرانی
صحرای بر آن نشست چه جانی بر — جز از تو دل و دیده او دل در خون نان
آتش بکهان وز رود کاین حب متنست — از خلد در کشاید کاین بهر متنست
من وصل تو میجویم و این دشوار است — گشتن من بسته طلب و سهر است
آنکه خوردن توان لعل و نفس — خدا که بنیت ای گشت همه کس
چه سود یان کرایه دگر یا لی — آنکه که هرا بشتی از شهادی

روزنه وجنه

ابوالفرج خوافی

ناصری اسم شریفش خواجه ابونصر از اولاد سلطان الطریقه شیخ ابوسعید ابوالخیر است گاهی بنظم شعر میپرداخته این دو شعر از وست

از زود رفتنت همه در زنت ماتم	وز دیر آمدن همه شب ماتم دگر	غزل ز رسم اگر حکایت غمها بخوانیم	غمگین بغمی ازین غم و اینم غم دگر

... یکی از قصبات نیشابور است ... وران و به ... آب و هوا معروفست و چون مردم ... از آن خاک برخاسته اند مرکب مشهور شده قاضی ... که ... بنظم ... گاهی بیتی ... از وست

دلدار همه گفت دل چنین گفته	والله که سر خود بشتن ...	رباعی گفتم سخن ...	چون ...

قاضی ... زمره اکابر ... کوبند در حالت ... از دل ... و این رباعی ...

تعلیم ...	و زد فر ...	رباعی ...	گر ...
خواهی ...	... که ماهی باشی	...	آن ... باشی
جمالی از		غزل ...	...
من ...	من ...	گر ...	دل که ...

نیشابور از اقلیم چهارم است طولش ... لوه ... است از بلاد و قدیمه و ... عظیمه خراسان است گویند ... در جای دیگر شهری ساخت ... را ... اورداون ...
کهن ... اخبرت داشت ... عمارات ... بسم ... و ... گشته ...
دارالسلطنه ... چند بار از زلزله و سایر ... خراب شد و معمور شد اشهری ... از اولاد
حکیم عمر خیام ... کردان ظهیر فاریابی ... سلطان ... ملکت ... اجزا ...
در ... وفات ... مقبرة الشعرا ... تبریز ... اشعار ... و نیشابور

عشق ... درد مان آمد	...	... همه گفتی	اگر ... آمد

... در سلک شعرای آل سامان ... در میان ... این ... از ...

...	گوینده ...	...	گر ...

خیام و هو عمر و گویند با سلطان سنجر ... نشسته ... نظام الملک و حسن صباح ... در ...
... در میانه رفت که روزگار ... کند آن ... نظام الملک
مسند وزارت ... حسن ... بالاخره ... خیام ...
... عجائب آثار است ...

این ...	...	...	...
...	...	...	...

ارباب ... خوانند
خوشباش که ...
هنگام ...
...
گر می خورد ... از سر گرد
زنها ... عشرت بجهان
می خور ... عمر که غم ...
... که ازاو
من ...
گر ...
... خماری
...
... کار ...
این ... عشرت ...
این کوزه ... کوزه ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

وز ...
...
...
...
...
...
آن ...
...
چون ...
از ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

چون عمر بسر رسد ...
...
...
...
...
...
می خور که ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

...
...
از ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

نیشابور
نیشابور

درده قدح باده که معلوم من است
کان دم که فرو برم برآرم یا نه

با لاله رخی نشسته در بستانی
هیچ است که هست هرچه [illegible]

گویا تحورم باده [illegible]
سینه [illegible] گوری یا گوری

مستغفر [illegible] که ازو براد
بار دست [illegible] چون [illegible]

گر دست دهد ز مو گندم نانی
وز می دو منی ز گوسفندی رانی

ار کبر [illegible] اگر خبری
کا ول [illegible] وردی وا [illegible]

ازو فرعم [illegible] فانی
تا گاه [illegible] صاحب [illegible]

رضی الدین مراح ارسلان ابن طغرل بیک سلجوقی بود و نوازشات بسیار از او یافته و چندی در همرهشه بخوشی گذرانیده آخرالامر ترک صحبت مردم کرده سالک طریق عرفان گشته بسبب انتقا با و درا آورده از هر چیزی بفقدر دل بجوان [illegible] کار [illegible] سپرده [illegible] معشوق [illegible] و نظر [illegible] معشوق [illegible] اورا تمام عبادت [illegible] اورا غنیمت دانسته در اکثر اسفار او در همراه داشته [illegible] در بیابان [illegible] کاروان [illegible] اقتا چون معشوق و همراهان اورا [illegible] در خیابان دونید شدند و [illegible] توقف در آن دشت خطرناک [illegible] خود فرستند که [illegible] آن نیز از شدت خوف [illegible] کاروان رفت و آن [illegible] تنها گذاشت [illegible] رضی الدین [illegible] خود را تنها یافت و کسی را برابر [illegible] گناه روی الناس [illegible] دانش [illegible] بر [illegible] روان [illegible] دیدم [illegible] نورانی [illegible] در رهگذرت معشوق حقیقی [illegible] تا [illegible] من دامن وی [illegible] سلام [illegible] باشم [illegible] و [illegible] رسیدم [illegible] شیخ معین الدین [illegible] شیخ سعد الدین حموی رسیدم و [illegible] در سنه [illegible] رفت و شعرا [illegible] ازوست

مهدی [illegible]
که [illegible]
[illegible]

چرخ آورد جهان و او روزها آورد
که [illegible]
[illegible]

خراسان

[illegible]

ساجی [illegible] علاء [illegible] غیاث الدین [illegible]

سیفی مراح [illegible] خان خوارزم [illegible] شاعری بیش [illegible]

ای نگار [illegible]
مهر تو [illegible]
من چو [illegible]
همچو سیم [illegible]

شاهدی از احوالش چیزی معلوم نشد و این شعر از او بنظر رسیده

و عده [illegible]
هر که [illegible]

شیخ مجد الدین [illegible]

مشغول [illegible] خوارزمشاهی [illegible] از اشعار اوست **قطعه**

گر دهر [illegible]
دست [illegible]

با همه عالم [illegible]
هر چه [illegible]

[illegible] بطبع [illegible]

نشد [illegible]
[illegible]

سر آمد [illegible]
رفیقان [illegible]
بر دار [illegible]
بشکن [illegible]

شاعر [illegible] باشد
که بر [illegible] **قطعه**
[illegible] آب [illegible]
او بگو [illegible]

شیخ عطار وهو ابو طالب فرید الدین محمد [illegible] از جمله مشایخ عظام و از اعزه عرفای [illegible] الاحترام [illegible] برادر شیخ الاولیا خوانند و [illegible] عرفا و [illegible] جامع شریعت و طریقت و حقیقت [illegible] کلامش [illegible]

مذاق جان را شیرین داشته والد آنجناب در نیشابور عطار بوده و فرزند را از فوت پدر جناب شیخ ارث مشغول بوده اشتغال داشت و درویش و نوا اکرام
واداشته بگوارا محظوظ و بهره مند داشته گویند روزی فقیری از اهل سلوک چون آثار رقابت ملاحظه و از قطب بحقیقت از جهان میبین و ساطع
و لامع دید با کسوت فقر بدر دکان وی آمده سؤال کرد از کرم او بهره یافت باز فقیر از مشاهده مکرر ساکت همچنین شد
تا بعد نحوه و اصل شد تا بدر آمد شیخ با وگفت ای درم خالی کرد او در جواب گفت با این علاقه چگونه از این عالم خالی رفت شیخ گفت
شاید چه نحو خواهی این ملک فانی خواهی گویان عارف سر محکه چنین میرویم و کشکول خود را در زیر سر نهاد بگوارا رحمت ایزدی رفت شیخ
بعد از ملاحظه این حالت دگرگون شده تمامی اسباب دکان را بغارت داد و سالک وادی طریقت گردید و باشد که بالیت رسید رسید
تا آخر الامر در فتنه چنگیزی در نیشابور اسیر مغول شده دیگری او را به هزار دینار میخرید شیخ گفت مرا بفروش که قیمت من بالاتر است
بعد از آن مغول دیگر او را دید کاهی خر بر او گفت شیخ گفت بده که من از این بیش نیرزم آن مغول غضبناک شده آنجناب را در همان لگد
شهید کرد گویند چون کشتن او را دید او بدو دست سر خود را نگاه داشته بقدر نیم فرسنگ دویده تا آنجا که حال بر قبر او رسیده
های روح پرفتوحش با شیان علیین پرواز کرده مشهور است که قاتل بکمال ندامت شیخ را در آن مکان غسل داده وکفن کرده و دفن
نمود و تا الحال آن مکان بر سر مزار کثیر الانوار او می رود و استغاثه می کنند انا لله وانا الیه راجعون و کان ذلک فی سنه ۶۲۷ مشهور است
که اشعار شیخ یکصد هزار بیت است و فقیر تا هم ده هزار بیت او را ملاحظه کرده و اسامی مثنویات او همچنین است الهی نامه جواهر ذات
منطق الطیر مظهر العجایب مصیبت نامه اشتر نامه بیسرنامه کلیات و بیان الغیب و غیرها و بجز اینها رسالات بسیار دارد و تیمناً پاره
از اشعار آنجناب و در این رساله قلمی می شود رحمة الله علیه

غزل

انکه عمر بر وعده رفت از من باز بر زمین
دل دادم و بعد گفتم بگیر و در جبه گاه
اگر پیش از آن رسد بگذرم بمیری
چرا در عالمی بندی دولت را
گر کلاه فقر خواهی سر ببر
شو درین شرع و عشق ایم خشته شد
ترک دنیا گر با سلطان شوی
کار بر دولت از تقدیر تو
بلکه با تو عقل چه تدبیر و قیاس
گفت عاشقم تا که سر دارم بجای
عاشقش گفتا که ای مرد عزیز

چهره او کاکل این فاش کردن کار
این کار چو خود گفتم با خود چه توانم کرد
در آن بکنم و عالم را بگیری
که آخر جست خاک زر دولت را
از خود و هر دو جهان سر ببر
این سه عالم زین سخن فارغ شوند
ورنه گر چه خوش تو سر کهکشان شوی
سخت حیف است آنکه زنجیر تو
تا نگوئی که بیش کنیم حیف کس
هست قیمت سر زنهار ضرر های
خورده ام زان تو سر گر نه چون

از خاک آن گلستان سبزه دمیدن گرای
تو ساکنی تا که قصه دل جانم کرد
نظری بکن ز من کس که تو را ز تو فرمادم
مثنوی
بگفتم که ترا المرد وز روز
تو غافلی این چه زین تن بجستن شمکند
این کلاه با سر نهان پس
میرد هم کیان جو صبح از آنکه ان
چنین عمری بریشان از زن چه مست
کای گفته است پیغمبر بسی
حکایت
گفت عاقلی مرا سؤال کرد نام
مرد گفتش تو بسا و بسی درد زنان
گفت نه گفتا مسلمان پس نه

تا تم بستان بگور رفتن خوشتر نگر
که های سر ازین گوش سؤالی جهانم گفت
بگشتم زخوانت بخور کس مرا دارم
که بر گردن ای وای نامه در گور
که جز در سوخته آتش نعمت
کاو هندت توبه ماز آن سر
آه از این زیستن دریغ از آنکه ان
گر بگیری در بخندی فرشتی نیست
علم و حکمت تا شود کا کسی
گر کی آدمی تو بهر روزی طعام
می کشی مال مسلمانان که بگ
دم مزن چون این سخن را بس نه

سائلش گفتا که حجت پیش یار
گفت از جهت آسمان آن سخن
گفت دائم بر در من تو ولا
سائلش گفتا عجب اکنون سنان
سائلش گفتا که باز گشت زهد
گفت تا بچه بخور تا سر کرم
مرد عاجز شد در آن حیران بماند
آب سیار آن یکی در شیر کرد
تا بیا هر سو سوی آب برد
ای دریغا چشم کس زین خیال
گفت چشم بر دل غمناک ماند
گر نبود در ماتمی صد نوحه گر
چون توانستم نرانستم چه سود
کاف کفر اینجا بحق المعرفه
زر همیشه است بر دست شهان
سفر را گر نه این انجام بودی
اگر آلهه با بهم گردی
که هر چیزی که دیگر مینمودم
بر شان گفت چون خر شد بگرگ
چو شد دیوانه زان معنی خبر دار
شما را میخورد داده است لام
گر نمیرفت استاد حسینه
چه داری گفت دل بر هیچ دارم
شهش گفتا کسی کز زر خبر داشت
کنه با خویشتن در گور بردی

گفت حجت خواهم از ما کرد کار
از خدا بر بندگان آمد سخن
در خداوند روزی از زر و زن تو ولا
تا در آبر روزی تو در رو بمان
هیچ کس با گشته هرگز چون در جهد
گفت تا بچه چو مرغان چشم جوام
زان سخن انگشت در دهان بماند
حق تعالی کار را تقدیر کرد
تا که دم زد کار را سیلاب برد
دیده تا کور و جهان پر آفتاب
زین جوان من که زیر خاک ماند
آه صد حیف درد را با شد اثر
چون بدانستم توانستم هیچ
خوشتر آمد تم زفای فلسفه
که ببیند در قفس باشد آواز
فلک را گر قفس آرام بودی
و گر با تو ده اسعد کرد هی
بگرد شام شب بی بهندم
چه انسان اکراش بر سر حرب
بر شان گفتا کاین شب حکم خواند
از انسان سر خر بسته در دام
خری سیرد بر رشش آبگینه
اگر این خر بیفتد هیچ دارم
نشاید که او زر دوست تر داشت
همه زر تا رها کردی و مردی

گفت میخواهی که کار خیر خلق
ما در تحسین شهری که آشنا
گفت بعلم از شکم نه ماه من
گفت من قرب سال ای کوزه ان
قاتلش گفتا که ای سرگشته من
گفت زر آتش روزی طلب
عاقبت بردت جانم بازگشت
گفت چشم بر دل غمناک ماند
آب چون در شیر بیش از پیش کرد
بر سر خاک زن خوش میگریست
گفت تو در خاک آن دل‌ها گشت
گر نبود در حلقه صد غم زده
با کلاغی بر اشجر بر خوش سلیم
زانکه این علم لجوج چون ره زند
گفتش قطره باران سفر کرد
هر آنکه گر جهان رفتی تو بیرون
که بر سر از آن شور بره آم
گرد دیوانه شده بر راهی
چنین گفتند کار سیر بنماز
گرانست که این خر زنده بودی
برداشت آن زر چوب کوه آن جهانی
یکی گفتش پس آهسته کاری
سؤالی کرد آن دیوانه شد را
بگفتا چرا اگر عقل داری
بسی بر خفتگان رفتی صد ناز

اجتماع را در سخن چینی نورست
شد هلال از زیب سخن آغاز کار
بر دم از زر و زن بر روزی را
خفته در گهواره بعلم آنچنین
موی سر بسی بر دردم گشته من
گفت چشم ماهی تو عجب
تو به گوید همدم دو مار گشت
این جوان می گنهد بر خاک ماند
جمع گشت و کار را در پیش کرد
گفت مجنونش که ای گریه ز چیست
او کنون جز نور جان پاک نیست
حلقه را با شد نگین ماتم زده
کس نه تر زنده از صد قافله
بیشتر بر مردم آگه زند
و زان پس قعر دریا بر گهر کرد
نگاهبان حالت از او بیرون
که تو حجت داری گفت دشنام
سر خود بر در بالین کلاهی
برای آنکه دارد چشم بد باز
بسی زاین کار را در خنده بودی
چگونه مرده دارد چشم بد باز
بدین آهسته کار خر چه داری
که تو زر دوست داری با گنه را
گناهت بیشتر زر بیشتر داری
بسی بر تو روند آیندگان باز

نیشابور

فرو میرزد از غم خون برو هم
که کجا خان خان از ... کار بد
[illegible]

[illegible]

... اهش ... از اقوام ظهیری ... شعر ... منظور ...
... شعر ... دانشمند است ...

... در جواهر الاسرار ... که ... جهار روز و جهار ...

[illegible]

... ظهیر ... در شعر ... کلمات ... در نظر باشد که ...
... باشد و از ... که ... مخل شده ...
... از ... ولایت ... دانشمند ... و معاصر امیر تیمور گورکان ...
و آخر عمر در ... امام ... علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا ... است ...

[illegible]

... در روایت نسخه ... خان ... بخراسان ...

روانه هندوستان شده ... خان خانان رسیده مشمول ... وکعبه ... شاعری ... ظهیر ... خوش ... بوان ...
شده آنچه از اشعار ... در این اوراق ثبت می شود

نیشابور

[illegible]

[illegible]

یحیی بن محمد یحیی از ارباب اندیشه است تا به این زمان از کیفیت احوالش اطلاعی حاصل نشده و بغیر از این رباعی شعری دیگر از او بنظر نرسیده است

ظالم که کباب از دل درویش خورد	چون درنگری ز پهلوی خویش خورد
دنیا عسلیست هر که او بیش خورد	خون افزاید تا آخر خویش خورد

ذکر ولایت هرات از اقلیم چهارم است طولش ... و عرضش ... واضع بنای آن بیرج نوذر و اختلاف در بانی آن شده که از بنای لهراسپ و گشتاسپ و بهمن و اسکندر و در تاریخ ها مختلف نوشته اند ... [illegible]

... سلطان حسین میرزا بایقرا ... [illegible]

... سلطان ... به شرف خدمت ... در رسانه بنام سلطان ... [illegible]

[illegible]

مانا طلعتی ... داد و بیداد	آن نقش که کرده ...	...	...

... سلطان ... [illegible]

[illegible]

بهشت کام جهدی و جشم کام ترکی
جبر جنگ و در فشارش این
بخش و بخور با هم رسید عید ما
کمان ابروی تو ز پس سبزی در این سخن
کمان ابروی که زخم با زوی خسرو
دل عدوی تو ما شد سنگ مقناطیس
دی در آمد ز در و رون لعبت نما رخسار
لاله بار روی درفش امیر او رود بخشش
آمده فرش وز دلش جو بر بوم گندم
مر مرا گفت که ای عاشق زار زار گم
اندر اشعار گر قسم که ز آنجو ز خوش گویی
بار دیگر بر ساک کلهی برگ و بار
دست بوس سبزه گیرد همه آهو دوش
از نسیم باد صبا غنچه بر عنبر دهن
عید مبارک آمد و برتست روزه
که لب نعمتی باده و که دست مرا گل
سجاده جشنه جشت فرو بر بوستان
زنشا خوار سمن مرغ فلک شاخ برگ
زمین زبا از صبا شد نگار خانه چین
ابر ز گوشه شاخ تو جرخ حسته علو
عشرت بزم بنشین از زلفان که کامکار
فروغ خنجر سپهری بیکر خورشید دن
ز خوید سبز که جو همی سر برین گون
جو کرم که طوب از خطابش ناش دیبج
طلعان شدن جهر که خو انس کرون

سکندر ز گشتی گران تر ز لشکر
بلعند جیحون و بر ور غضنفر
بس نکوتر و خوشتر به روز بزار
که تیری خط ای بهشت و سرخی لب یار
بستان لعل رخشان سبز کوه گزار
گشاد بستان تر از چین خوش در بنگار
بجنان بستان بنغ جشن بار
سنگ یا مهر شن دیر از رخسار
که آهی سر و روان و قوام آرد بار
چون تو لسان زبر ابشار بایمن عشق بار
من چه دانم که چه جیر است و چه پر نگار
افسر زرین برآرد از سر دار و دار
گوش گلبن لؤلؤ ما شعشعه دارد گوشوار
و زسر شاخ بر گلها لاله بر لالا گن
زانکو نیست بار که بر ار است و بار
که گشن میش مطرب و که چشم خمار
بر دو زه حلقه حلقه بر آرد ز جوبار
چمن با رهبری برکشیده از آهنگ
چمن ز شاخ سمن شده بعارضه کنک
ابا ز نباته تخت تو بای برده در زر
زمین بزار و د ز جو و ز سر او فرشنگ
بسنگ ز زلف اقرار شکند کالید ول
زلال برج که صهی سر دی غزال
بشیره نرم شود بر شمال ماهی دل
خدایگان عجم شهر ز نوبت جمال

بجشم دمو بی بسته و بر بسته
بتاب اندران جشم و لوای رضا
یکی ز جشن جم جشن خسرو افریدون
در بر پرس سبز غنچه گلی زند
ابا تیر در تو شاقی طیب دو دلت
اگر روان و زبان مرغ تو بگشندی
طرب در دل آمده نواشن ز خسید
این همی گفت که زنگ بسی ایران تا رخ
گفتم ای خو عشق توان کرد بمن
مرترا نسیم حر بز هفت و مرا او سرخوار
طلعت بستان نوشیرانوز دل من
کامیسا زنیت آرد در نگار بستان
درج قهران جشعه آرد در بار بو سه ز ایمان
باغ سبز و خرم و گلبن سیلابی نگر
خدایگان میان تو ده یک عشق همت
ور سغد ابر فر و بر بر دار و امن
دمان برهمار ری همی رفت شد دار
جوابر فندق سیمین در ایدان شد
برخم با دره برق ازنیام ابر بهار
تو با که پیش تو شیرانان چنان با شد
ز نور قبه زرین آینه تمثال
در رجو لاله شو لعبت در صحنه صدف
جهور کاه برین ز تیش خور شید
کمان که بر فتن سیم آتش طبع
هلال شکن نغد سغد اد کبرد

جو جرج وجونگ و جولادو مرم
بابش در روان سوی قوت اجهر
یا ز دین عرب این احمد مختار
چنانکه طوطی در زعفران زر نگار
دو با تیر و زو دش عزیز و نادان خوار
بنه با روان خرد هستی بیا گفتار
اثری در بستان لعبت بهار چهار
آن همی گفت که تو بی از آن همی جهار
که نگرد و بیت بر شکوه عشم با رجهار
اندرین کار ز ترا راست به سیم صنجار
که زند آتش غم در عدوی خواجه شرار
کار مرجان زیور آرد در هر کس
ترک مرجان کوکب از فلک را برآرد گوهر
خرمی از بلوغ این خواجه دارد مستعار
از غم کناره کرده شوق در کنار
منک سا و با درای شد از کنار
کلوی مرغ نقاری همی نوازد چنگ
برآرد از دل غنچه ز شعله سیمین زنگ
همی رفت شد خوش که گفتن شاه جنگ
که پیش شیرانان دست بسته رو به لنگ
زمین نقشه فرد تو شد آتش سر ول
جواب موج ز نسیم از جمال
همی رفت شد آتش تو کو بار برد با دل
ز خشم شاه کند بر زبانه بیستمی آل
از آن سبب حروف الف شکل هلال

ابا شهی بهشت کام کین گل احسن
مگر که در از ان آب به حکم رزق رجمن
مدان که سرکوهسران جان آهن پوش
هوا بحو صیقل الماس کهو ارشنبر
جهار جیز ترا از جهار جیز لعمر
مر از لؤلؤ تو جوج گشت مرو ارید
اگر تو تیر جفا را دلم نشانه کنی
مرجان همچو سوز در او شاخ بستن
زلف بنفشه عنبرین سعه در شکن
جمشید دار شاه نشسته میان باغ
در صبوت شو خوان ال افلاک بر خوان بر
گر بکند روی شب اندر شماع او
خوش همی تر ز عنبر و دامن تر از حقیق
روزی که آب داشش خنجر در دم تیغ
از هیبت سخوان مبارز جنان شود
بری که دیر بود با بجاره شب
ایا ب حزری خیر گشتی لالا
دی شکسته تیر شب بر دی زدوش کری
گرنه از جهان تو جانستی همی
گر بجالم نه بهشتی و گوهر از زال

ز خنجر تو برد روز باختنه اجال
شکفت تیغ تو دادا و ابر شفاعل
رون خرو نشان جلال بیش اول
زمین چو بکر مفنوح کهو از تزال
که هست هر یک از ان خارور بین بین
مر از لاله تو شبگلید شد بوس
سمن خاله جهش فرمیت که مرن
جنان سنگی دری در آورد بر گ ضمیران
رخسار لاله لؤلؤان که در دهان
در بسته آسمی و بری بس ادیان
در زخم رهوزین سر ز جر شد بر فغان
از جشم لعبتی شو آثر شدن نهان
دوش زار شماره و سجده تزازدان
این لاله قطره شد دل لاله خوان دهان
کز خو د رشش ما که کند جمه زعفران
بری که جدر پی ستاره با سجری
تو با که فتنه کشمیر و قبله جزری
سر اشبا دری ز دوش ماری در ستر
ناهی در قفس نر تاختم ددوی
در بزم سخت خسی خسری دکو ام جم گری

سنده با شه فاقش از و اح تیغ سندرو
کرا زده باکرد در موان شکر تو
ز به تاکین زر دل خشته در پوشند
بجنگ و بتر بجسند در جلال علم
ز عقد لؤلؤ و دندان و زرگ لاله دمان
مر از سنبل تو بای گشت سر و سپهر
کو با که ما در مشتری از جرم رسان
در دست با دهنبر ساری سعل بس
در بس سر و دفتر کمان رهوزن
با فوشنگی در کف اوکشند اشات
بر کف نهاد لعبت مشک گر نجبال او
ساقی ز نکس قورتی که با ساو نشسته
با حلم او زمین گران جنبش هوا سبک
شنکرف رد از دل رنگاه رحه تیغ
بری رخی که زه نیش سخان شکسته بری
بری که دیده کو بز تو تر دامن نز
نگار جیبنی تا با قبا و با کلهی
در شکر بر نقره دار در دانه تو سرخ
بو سه بخشی و رو صنه ز بر کیسی شاد
خو با از ایوان شنشاه ایران طر زد

جنا که نقش نگین تو منقص آمال
نهان کند ز هیبت تو جهره در دنبال
بسجاعی جست در ار دام دوران اطفال
بجواب بخشش جو در از دام دوران اطفال
زشاخ سنبل کبود عدا ف بقش فرقش
مر از نغره تو گشت ز بر سبوس نن
بخوبی که بعد از ساع خبر کهان
در جشم ابر لؤلؤ منثور بیکران
بر شاخ بید نغمه خنیده مرغان سحر خوان
همیشا سرو و ز سر او کنند سایه بان
اندیشه لاله زار شد دیده گلستان
کانش تباه ساخته از بهر امتحان
با طبع او زمین کجی زمین گران
سجاده ریزد از ز سر پروره کوی کمان
بری شمائل نه گشت و شد زمهربری
بری که دیده اسنه بر کفت دای
بهار رکنج تا با کهان و با کری
در شبه بر عاج داری حلقه ار شکری
صد هزاران بد کنی روز با بعد بر شکری
سپون تو در ایوان شهنشاه ایران نمری

هرات

همو گویند از شاعری بسی فاحش که بدایه از این اطلعیف احوالش چیزی معلوم شد این مطلع از او دیده و نوشته شد

مبلغی جو در جفا مهرودودی گوییا
ای شمع که پیش تو بلو آوردی
جهیران اهی یکیندت شد
نا می شدم از هوا و از سودای

تو جهانی بلبلی ای شوخ و جهان گویا
لعلی که خطا از به جشن نعما آوردی
ای آتش بستان داو بندت شد
جز ناله ز بنده بر نیاید نفسی

این رباعیات نیز از سلیم از رباعیات مسوده دانشمند شد
گر در دل من ثبات ز بر سیم گرفت
اندیشه گسستن پیوندت شد
خاک رسیدم به قعر از نر کسی

در خط نگون بات زهاد ردی
خورشید بهشت بلندت شد
فکار زد دست چون تو فکار رسی

ابوسعید و هو عبد الله بن منصور محمد الانصاری ... از مریدان شیخ ابوالحسن خرقانی است ... از شعرا ...
دیار خجند ... این رباعی نوشته شد

ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی	این بیع بود لطف و عطای تو کجاست	...	...
... از کعبه و بتخانه تو باشی	ور نه من از این ... آزادم	مست توام از باده و جام آزادم	صید توام از دانه و دام آزادم

امامی از علمای معروف ... شعرای مشهور روزگار ...
فارسی است و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی ... اگرچه ...
...

[illegible]

احمد پسر خواجه ... که از اعاظم و اعیان ... صاحب ذهن ... و سلیقه ...
الاسم ... در ... سلطان ابوسعید ... در سنه ۹۲ ... در هرات وفات یافته ...

...	...	...	گویم ...
...	...	...	رسیده ...
دست ... علاج	این ...	...	...
...	که دامن ...	...	که خون ...
...	ای ...	...	...
...	...	...	...

آصفی ... در آمد ...
...
...
...

[illegible]

بروی خون تن مردان زخم خورده [illegible]	سوخت باله که افتد [illegible]	لاله رخ [illegible]	کوه [illegible]
غنچه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

حیدر از موزونان هرات است در اوائل حال در شهر هرو [illegible]

کلیچه پزی میکرد [illegible] باخر الامر [illegible] شاعری [illegible] صاحب دیوان است در سنه ۹۵۹ [illegible] وفات یافت اینچه شعر ازو انتخاب دانسته شد

[illegible] بوسه زدن [illegible]	هر کس [illegible] بوسه [illegible]	زهجران [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	که [illegible]

خاوری گویند در هرات قلندری [illegible] تحصیل علوم مشغول این شعر از اوست

رجائی [illegible] خراسانست [illegible] درویشی [illegible]

[illegible] فصیح الشعرا [illegible] میرزا اشرف جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]	ز قرابت [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نواب میرزا اشرف جهان

زلالی شاعری روشن ضمیر [illegible] در سنه ۹۲۱ در هرات وفات یافته از اوست

شادی در علم [illegible] مهارت داشته گاهی شعر میگفته از اوست

[illegible] بعضی او را از خراسان شمرده اند [illegible] وفات یافته از اوست

[illegible]

فصیحی از شعرای [illegible] هرات [illegible] از اوست

هزار بار [illegible]	[illegible]	[illegible]	محروم [illegible]

ملا فخرالدین از شعرای [illegible] و این رباعی ازو دیده و نوشته شد

[illegible]	در دل [illegible]	[illegible]	[illegible]

درویش [illegible] از هرات [illegible]

[illegible]

باباجلال [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	روی دل [illegible]	از [illegible]	[illegible]
اکنون [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

هرات

سلطان در دیده دلم از نهانی دل وجز / [illegible] آید
غیبی [illegible] حجاب بر [illegible] / جا نا همه از تو شد خوش آید
بالشکه که از تو سر چه گونه / عیبی کار [illegible]
واسکا که تو غایبی از انیها م [illegible] / حاضر همه و تو غایب ای [illegible]
ای چه گشته که دوری از [illegible] / تا دین شهر [illegible]

کامرس اسمش لطف شاه و هو برادر ابن اقباب کتاب [illegible] الامداد
مظفر ولدت [illegible] که دیر اقانی [illegible] شعری

از او شهره ام که آن شعر قابل این صحیفه شد [illegible] دانشمند [illegible] بی تکلف [illegible] لباس [illegible]
[illegible] سلطان در [illegible] دیده بر روی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] که بر روی آن [illegible] مولانا [illegible]
[illegible] معلوم شد که [illegible] سلطان [illegible] مولانا را ملاحظه [illegible]
[illegible] مولانا [illegible] اتفاق [illegible] ملاحظه [illegible]

[illegible] / مسکین دل من [illegible] / **غزل** ای [illegible] من [illegible] / گر بو به [illegible] شده ام [illegible]
[illegible] / من گر تو [illegible] / **ناظم** در آمد [illegible] ملوات [illegible]
زلفی [illegible] شنیدن [illegible] این دو شعر [illegible] / **طول** [illegible] اگر بنده [illegible] / [illegible]
از غلط [illegible] / گر گهر آب [illegible] / در مثنوی [illegible] فرار [illegible]
مضمون زلفی [illegible] در محرومی و نومیدی زلفی [illegible] / **حزنی** [illegible] / [illegible]
سحر کامان [illegible] / **در صورت** شده [illegible] یعقوب [illegible] / فلک [illegible] چشم [illegible] / دم [illegible]
وصفی از حالش چیزی معلوم نشد [illegible] / نوبت [illegible] / [illegible]

استراباد از اقلیم چهارم طولش [illegible] و عرضش [illegible] از ابنیه یزید ابن مهلب که از جانب سلیمان عبد الملک حکومت دیار خراسان
[illegible] ترکستان و از یکسو گرگان و از یک جانب مازندران و از یک کنار دریای خزر [illegible]
[illegible] شعر [illegible] اشعارش [illegible] **بازاری** اسمش [illegible] احوالش [illegible] قبول این [illegible]

[illegible] و بغیر از این رباعی شعر خوبی از او دیده نشد / با دل گفتم [illegible] / دل [illegible]
کشا که چگونه [illegible] احوال کسی / کاو [illegible] / **بزمی** اسمش خواجه غیاث الدین محمد است [illegible]
در اسپی مقبول شده [illegible] از اوست / **هایی** [illegible] / [illegible]
دل از کف [illegible] / سهلست [illegible] / [illegible] / [illegible]
از خلق [illegible] / چنند [illegible] / **حرفی** اسمش [illegible] قاضی [illegible] عبد الله خان [illegible]
توان [illegible] / [illegible] / **دانی** از حالش چیزی معلوم نشد و این مطلع از اوست

شرح از شعبه ستم از کتاب آتشکده در شرح احوال و ذکر اشعار شعرای فصاحت شعار دار المرز طبرستان از استراباد و جرجان و رشت و لاهیجان و مازندران [illegible]

[illegible] / یعنی [illegible] / **رفیقی** شاعری [illegible] در فن شعر [illegible]
[illegible] این شعر از [illegible] / از [illegible] / [illegible]
[illegible] راه او دل کرم / که [illegible] / **سبزی** [illegible]
داشته سوای این چیزی از حالش معلوم نیست این شعر از اوست / [illegible] / [illegible]
زخم کاری [illegible] / کار [illegible] / **سماکی** [illegible]
[illegible] تحصیل علوم دینیه و تهذیب اخلاق حسنه موفق [illegible] رباعی از اوست

[illegible] / [illegible] / **غزل** [illegible] / این دم [illegible]
[illegible] / چو آفتاب [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / در هر که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / گفتم [illegible] / [illegible]
گفتم [illegible] / [illegible] / عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / آن را [illegible] / **صاحب** اسمش [illegible] از ولایات [illegible]
گویند [illegible] صحبت و حریف [illegible] در سنه ۹۱۲ [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] / ترک [illegible] / **سید** [illegible] استراباد [illegible] قصیده [illegible]
بار [illegible] / [illegible] / **جرجانی** [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] استراباد [illegible] / [illegible]
که قاضی [illegible] / اگر [illegible] / **قطعه** [illegible] / **غیاثی** [illegible] جهان [illegible]
و مردی [illegible] صحبت [illegible] شنیدن [illegible] / [illegible]
دیار [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] محمد حسین [illegible] / [illegible] / **فدائی** اسمش [illegible]
محمد [illegible] / [illegible] / [illegible]
داغی گویند [illegible] ظریف [illegible] و از اشعار او این چند بیت انتخاب و نوشته می شود
[illegible] / من [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / **خرمی** [illegible] از [illegible]

شاه طهماسب صفوی که در سلک فضلای عظام و شعرای کرام انتظام داشته و اکثر اوقات بحسن جلال شیرین ... [illegible]
بسیار در مدح ائمه اطهار پرداخته و خود را مورد ... ساخته است ... [illegible]
والا آنچه از قصاید ایشان مسموع شد ... [illegible]

زهی قامت سرو گلزار عالم
ز بار غم امروز خم شد قد من
وگرنه برم داوری پیش شاهی

گلستان حسن از جمال تو خرم
که هر عارض ... [illegible]
که دانش سبب شد برای بار عالم

[illegible]

میر ابو القاسم فندرسکی ... [illegible]

[illegible]

شهریار انتظام ملک کلام
در زمان حیات ... [illegible] شید

داشت در دل ... محبت تو
منت دیگران ... دولت تو

از ... [illegible]
در زمان وفات هم آن بر

عجبم ... مروت تو
که ... زیر بار منت تو

جرجان از اقلیم چهارم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جرجان

مسعود سلمان بعضی ویرا همدانی دانند دیوان مشهور سحر حالت در ایام [illegible] خواجه سعد ابن سلمان بدار الملک غزنین رفته در آنجا [illegible]

[illegible]

جرجان

[illegible]

اقامت انداخته و مسعود در آخر دولت سلطان معظم ابن محمد پیدا گشته و نهایت فاضلیش در چمن دولت آل سبکتکین نشو و نما یافته و با کثر مناصب
بلند سرافراز و آخر الامر نظر بپستی طالع پادشاه در حق او بدظن شده و کار بجایی رسید که ابوالفرج رونی او را در قلعهٔ نای محبوس و مدتی دراز در آن حصار
گوشه نشین [illegible] از خلاص مایوس بود و بعد از فوت آن پادشاه مستخلص شده و بار دیگر بعلتی دیگر محبوس افتاد بعد از خلاص از زنجیر [illegible]
و از صحبت سلاطین و خدمت دیوان [illegible] استعفا نموده [illegible] و از اکثر سلاطین و ملوک و عارفان متعارف [illegible]
[illegible] مشایخ و فضلا را در [illegible] و [illegible] از عرفا و فضلا شرف ارادت و تعلم [illegible] در اخر [illegible]
سالکی [illegible]

قصیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جرجان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من کیستم چه دارم و چه نیم چه کنم / کم هرزه‌ها ... نگهی
و از تو مرا عشق نگهی است بیجا / گر تو به چو مو شدم از آنچه بیا
آسان گذران کار جهان گذران را / زیرا که خرد مند جهان گذران را
گر خسرو افتد به ره منال / سخن آنکس که گنه نیست
وامروز تر بعین و کلاهم ... / دانم که خبر رفت و ترا هم ...
از قصه ... / جان در جهان ...
تا نیز ... / تا بحکایت همی باش ...
ای غیرت تو فرض ... / در بخشش تو ...
گر راز کهی ... / در کل گهی برکت ...
رو کار ... / روزی ... هر دو ...
با همت ... / زجا ...
نام تو کنم نقش ... برگیرم / سحر تو کنم ... برگیرم
نزهت ... / یک عمر ...
القوم ... /
محبت زندگان ... / چون ...
هنگام ... / در رو ...
را القوم که ما ... / گوید که ...

ته معنی مرا که چشم خرابم / نه غنچه مرا که ... ولی
در هر نفس لطف تو بندی ... / در هر نظر از چشم تو غنچه ...
حاصل ... / گر حاجت ...
... / شد ...
فهرست ... / از ...
... / چندین ...
شد از مردم ... کنار جهان / ...
حسن ... / کلک تو کند ...
ای دشمن ... / ...
با آنکه کند ... / آن در که ...
لم کن ... / کاش ...
با د تو کنم نقش ... برگیرم / ... برگیرم
... دارم ... / در ...

این قطعه از والد سعوات

چون ... / ایشان همه ...
در ... / ...
... / ...
 / ...

یوسف ز رموز ... ارادت

گیلان ولایتی معمور از اقلیم چهارم ... و جنوبش ... و عراق عجم و مازندران و ... بحر است ... اشجار و جریان انهار مشهور آفاق است و در هر زمان ... منتخب اشعار موزونان آنجاست ملا حاجی ... شهودی ... ارزده ... شده ...

دل آتش غم ... دید / در کسی ... دید / در زلف تو ... / ... دید

ابالبع

بر رخت ...	از آب حیات ...	از نهار ... سیاه	گر هر ...

طالب ... در سنه ۹۲۲ ...
خواجه رشید الدین ... در سنه ۹۲ ...

خلاصه ... / کشته ... / مبرزان ... / ...

فدائی مشهور شیخ زاده ... شیراز ... سلطان ...
... در سنه ۹۳۲ ...

طالع ... / ... / ده کز تو ... / و ز هم ...

میر مغفور ...

قیاضی اصل ...

گیلان

نو بهار گوهر خزان وین [illegible] / وقت است که زرد برگ [illegible] بهم
[illegible] نیست کس چشم [illegible] / آموخته بار ز همه از [illegible]
[illegible] همه کس حرام [illegible] / با جام می [illegible] در میکده [illegible]
تا خون [illegible] باشد / [illegible] هزار [illegible] بر باد [illegible]

قراری جوانی [illegible] در گیلان [illegible] و فاتی امور [illegible] گیلان حرکت [illegible]

مجهول است این چند بیت از اشعار او انتخاب و نوشته می‌شود

[illegible] از خانه برون [illegible] / [illegible]
از [illegible] هجران [illegible] / انکه پس از همه [illegible]
[illegible] / بر [illegible]
هیچ [illegible] زلف [illegible] / که [illegible]
[illegible] / کاشتی [illegible] داشتی
[illegible] / بر [illegible]

غزل
مردم از [illegible] / از [illegible] خورده [illegible]
[illegible] / [illegible] داشتی
[illegible] امید [illegible] / که [illegible]
که [illegible] / [illegible] عالم خبری داشتی

قاسمی اصلش از گیلان [illegible]
کمال اصلش از گیلان [illegible] معلوم [illegible]
مظفر [illegible] مردی [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] حاکم فارس [illegible]
[illegible] عالم در [illegible] الله [illegible]

[illegible] دختران [illegible] / چون غزالان [illegible]
از [illegible] / [illegible]

نادم اصلش از [illegible] صحبت [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هر کس که [illegible] روز [illegible] / هر چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
هر حرف که [illegible] / [illegible] بر [illegible]
نام من هر که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
رفتم از خاطر [illegible]

بابا نصیبی [illegible] در گیلان [illegible] کلام [illegible] الامر [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] / همین وفای تو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

غزل
آخر [illegible] دل [illegible] / که [illegible] وفا [illegible]
[illegible] / [illegible]
شد [illegible] / از [illegible] عالم [illegible]
[illegible] / دل [illegible]
[illegible] / کار [illegible]
عشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نصیبی [illegible] عبدالله [illegible] اصلش [illegible] اشعار [illegible] انتخاب [illegible]

[illegible]

[illegible] نشنیده [illegible] / هر [illegible] ازبان [illegible]
[illegible] / در درد دل [illegible]

قاضی [illegible] از علوم ظاهری [illegible] عبدالله [illegible]
دار [illegible] درکاشان [illegible] ۹۵۲ [illegible] از این [illegible] عالم [illegible] این چند بیت [illegible] نوشته می‌شود

در درد دل [illegible] / [illegible]
عاشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / بر [illegible]
وین درد دگر که [illegible] / [illegible]
همه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

غزل
[illegible] بهار [illegible] دل / [illegible]
[illegible] / [illegible]
این [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] که [illegible]

مازندرانی در اقلیم چهارم است [illegible]
[illegible] گیلان [illegible] شاه عباس صفوی [illegible]
[illegible]
[illegible] گیلان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران و توران [illegible]
[illegible] افراسیاب و منوچهر [illegible] کیقباد [illegible]
[illegible] احتمال است [illegible] نوشته شد

اشرف اسمش [illegible] محمد سعید در اصفهان [illegible] هندوستان رفته [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

جاوید اسمش [illegible] ۱۰۲ [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible] / [illegible]

طالب از شعرای [illegible] هندوستان [illegible]
از [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

عاشق ز تب هجر سحر می‌دارد د شوریست نهانی سر چه در شهر و دیه	در ناله دمم بشارت می‌دارد د بر کوس فرح نانیستند زده	غمها همه بر دست من بیداد آ ... پیام یک فتنه که باز	پرواز ز مرغ نامه بر می‌دارد د ابروی کمان جهید چشم زده

قمری — شمس سراج الدین قمری اصل و مولد او و علاقه قمهٔ ... بعضی او را خوارزمی و بعضی سمرقندی و بعضی آملی دانسته‌اند الا آنکه اصدق
از همه آنست که مولد او خطهٔ آملست عزیمت از تلامذهٔ امام فخر رازی و حکمیات را از او دانسته و اشعارش نزد شعرا از اقران کمال الدین اسمعیل و مجیر
الدین بیلقانی و مانند ایشان ... قصاید همه ایشان شعر او مشهوره ... که مرجع بلیغ ... اثر ... شرب ... برزهد و تقوی ...
... شرب خمر ... نام داشته قطعات و رباعیات در مطلب دارد و در مراح سلطان جلال الدین ملکشاه خوارزمی است که استادش
فخر رازی ... بنام او نوشته و اینکه ... شعر قمری ... و در مراح سلطان ابوسعید چنگیزی ... که هم ارزد و گفته که در زمان سلطان
ابوسعید ... صفحه در ولایت ... موصوف و ترک دنیا معروف و خواتین کرام از خواص و عوام نظر به
بسیار معتقد او ... اتفاقاً خضرات خاتون خواهر ... سلطان بزیارت آن ... رفته و سراج الدین در آن مجلس حاضر ... در بین
صرف طعام ... خاتون ... طعام نیم خورده ... صفحه ... سراج الدین گفته که اگر رخصت دارم ... خورده ... دارم
خضرات خاتون از این سخن ... سر و دست او ... سلطان ... سراج ... سلطان ... تمام ...
او ... خاتون ... سراج ... سلطان غیاث الدین خوارزمشاه سلطان ابوسعید

چنگیزی ... دنیا ... سراج الدین ...

سرشت طبع او بلطف همچون شیر ...	کنان مع او ... همچون ...	سرا ... شمع او ...	...
زمین او از لطف ... شنیده ...	زمین ...	برخ ...	برخ چون ...
...	...	همه شب ... عدل ...	همه ... لطف ...

بر ما قسم عدل ... و ...	خوف ... راه و فراق ...	راه دراز و شیره ...	لیت ...
گردون ... و خاک ...	از ... کوه و کوه ...	صحرای او ...	...
راهم چنین ...	از ... که ...	ای کرام ...	بیت ...
کوه ... شده سیم	...	در راه ...	...
ای از تو ...	گردون ...	هم ...	هم ...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	فلک ...	...
همیشه ...	...	...	غم اندرون ...
...	...	هر آنچه ...	...
...	...	کوزه ...	هر که ...
...	...	...	...
...	...	این ...	وین ...
چنان شهر ...	...	...	...
...	رواق ...	روز ...	این غربت ...
...	مشرق شراب خانه تو	...	ای ...
...	روی و دل ...	امروز ...	کافلاک ...
...	...	چون ...	...
فولاد ...	...	از ...	...
ای ...	...	از ...	چون ...
امروز که ...	...	...	...
ای ...	...	ای غنچه ...	ای ...
...	انصاف ...	تو جان ...	...

مازندران

سی سال خوردیم و هر که جو من این بود ... می خوردن من سزد او سهو بود
می خوردن من حق ز ازل میدانست ... گر می نخورم علم خدا جهل بود

شیراز دواز ده رابعه از کتاب آتشکده در ذکر حالات و نقل خیالات شعرای عراقین مشتمل بر دو شعاع شعاع اول

شعاع اول در ذکر اشعار فارسی شعرای عراق عرب و چون اسامی مرقد مطهر و مضجع منور امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب و ائمه علیهم السلام بود لهذا مقدم نوشته شد **عراق عرب** از اقلیم سیم است و محدود است بعراق عجم و کردستان و بیابان نجد و خوزستان و سواحل فارس و دجله و فرات و دیله از ان میگذرد و هوایش گرم است **بغداد** معظم بلاد عراق عرب و از ابنیه منصور دوانقی است که در سنه بنا که گویند در اصل باغ داد بوده و سلاطین عجم هنگامی که داد این ولایت را میدادند در انجا قرار داشتند در کنار دجله آن بنا است طولش فه و عرضش لج و در برابر شهر در طرف دیگر دجله شیخ حسن ایلکانی شهر نوی ساخته و مشهد حضرت موسی بن جعفر علیه الرحمه و السلام است بنی عباس بران شهر حد کشیدند انچه از اشعار فارسی موزونان انجا دیوان اسامی ایشان نوشته میشود **امینای نجفی** والد ملا محمود کلید دار استانه نجف بود این شعر از اوست
دو همت که شد لعل درم درم بیخش ... از گرجان دست تا بردار شتم رسر را دم
شمس الدین محمد بن مؤید المعروف بنجفی از معشوق ابن خواجه نظام الملک است و از
هراحوال سلطان سنجر است انجه در زمان نظام الملک این رباعی را گفته است ... گرد رو گنبد ای فلک مجاب ... سرب دران عرصه کنم برآب
چون از سر دشمنت کمان بر دارد ... انجه بنظم که قند در یاست
فتح الله او پیر ارباب کمال اخبار است و سری دفارسی شعر گفته چون
وجون این عشقه از اشعار ترکی و عربیه خالی بود میفارسی از او الحاق شد ... ما در دلها خدنگ سیداد نیامد ... هرگز نفس دلشاد است از ما بد
بارها ما از رزیں تا روحتش محکم ... به ازین چیست که ما را از بر محکم ... اصطلاح کرها بهر جاه کدامست ... گرفتاک شوی شوق فرد شیست
بر میدارد از رو سجه اش میسازد ... میکرد انداش ز شرف دانت بیست
سید محمد نجفی از ساداتش اشرف بمشهد نجف اشرف التحصیل علوم
ظاهری آراسته بود ... بود مقداری جد ... ای یاد توام سلسله جنبان جنون ... بو در از تو بزم تو نکو چو گم جون
چون شمع سراپا نازاز نور دراند ... چون جام فشر سه تا گردن در خون
شیخ محمد اصلش از اسایر عتبات عالیات است مطلب کتون جون از حجاب است
داعوات و هرنه در عراق مسیحه است این لعبه در ایجا نوشته شد از ما لیکش این مطلع منتخب و در اینجا گفته ابکاری نوشته می شود از اوست
هست بیش هر اجی حلال است ... چون برود خسته هاش چون زیبا ای ا...
شعاع دوم در بیان اشعار شعرای ملاحت آثار و نقل حکایات فصاحت شعار
دیار عراق عجم صانها الله عن التلاطم است و این ولایت از اقلیم چهارم و سیم است و بهترین بقاع ایران چنانکه ایران بهترین معموره ربع مسکون است
و محدود است از طرفی بخراسان و از طرفی باذربایجان و از یکطرف بفارس و از طرفی بدار المرز و از طرفی بعراق عرب و مشتمل است بر بلاد
عظیمه و بسکینان بلاد و خیزند و معتقدان است و بر ولایات ممتاز و فضلاء منتخب اشعار شعرای انجا نوشته میشود **اصفهان** صانها الله عن الحدثان
با جمیع اقوال از اقلیم چهارم و سیم است طولش **فو م** و عرضش **لب ل** از ابنیه طهمورث پیشدادی و جمشید و از سکندر و کیقباد که اول سلاطین کیان است
استکار و اردوار ملک بساحت و عمارات شکوه درانجا بردانند در اصل چهار ده بوده باب الرشت و جویاره و باب العقصر و کران و تنکه
دو سعت دامنه چنانکه گفته اند ... پ ... اصفهان نیمه جهان گفتند ... نیمی از وصف اصفهان گفتند ... هوایش در کمال اعتدال و اتش
زنده رود است که از ان جای شهر محرمی نجف و اوز کنار شهر میگذرد و هر جایی که ورد نمیست دهاتش گویند مرده که ایشان سال زنده اند

واز خلات هر چه بود در سپاهان نیز بنا میکنند و انواع میوه بغیر از انار و انجیر در ان بلده فاخره در کمال امتیاز و خوبی عجب سا بر هر در تاریخ اصفهان
مسطور است که هرگز اصفهان از اثر دعای ابراهیم خلیل علیه السلام از ستین نقره و بلا خالی نبوده بسبب انکه حسب الحکم نمرود مردی سی نفر از اصفهان
بهای منجنیق ابراهیم حاضر شده و از خوت نمرودی خرید شده کبر اصلا اندر در حصرتی ابراهیم گفته و انش مبارکه بستی عن صوف دکاوه
مشهور در اطلب کاهی است معروف غرض خالی از تعصب دراکثر حیثیات احسن البلاد من مبتوان گفت و مکرر جز اینکه اینجا را اهنه و باز تکیه اکثر درانجا
و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که در عهد دولت بهرام گور اهالی اصفهان بمرتبه بود که هرگاه کسی میخواسته که از انجا بولایت دیگر برود تقبل
عمارت عام بنام میتواند از عهده محال الراوی هوا خروت متعویلا این اکبر رسیده بود که دارد هم از خانه دار بنا دراصل شهر
قطع نظر از قری بعلم معماران لعره و امروز جهت دهشت سال است که بتدریج ویران شده امید است که حق تعالی اصفهان را بهایت عمارت قرب خلعت
ایامی بر اورده صفت و منیت و ست یکتا عطف نماید و شعرای انجا را که مشهور رسیده است **آتشی** گوینده قزوه بکسب و داری سیکر زاده و متعلمی بعض مشربان
میان تو و سنگ بار فرق بسیار است ... چرا که سنگ اذیتم و او ... **ابدال** در اول حال در ان ولایت عطاری کرده و اخرالامر سر دیگر جان جانم
فقر و فنا بر اورده و چه برکت هر عشق معتقد بوده چون معتقد عقیده بکلی را معتقد شده در نیز ریسه ر با زبینه سلسله عاقبت فقات از عالم
توبه گفته از ری شهری در میان نیست سوای یک شعر شعر دیگر از او دنظر رسیده لا مستوان دید که طبع بسیار خوش داشته از اوست
گران همه کوس جو خوبان ... من کبر نوم میان ... **امیر** اصلش میر جلال از رمانیا بلده حسد و اصل ایشان طبع از ادت
سکه سرسم از جدا شهاب ... مسکر ز ما رشتا تنها ... **اشراق** اسم شریفش میر محمد باقر داماد و میر شیعه برادر امیر شمس الدین محمد
ایشان و الا شیخ علی عبد العالی عامل لعمه لهذا باین لقب مشهور شده و وصف کمالات ایشان لغایت الشهره حاجت باظهار نیست قدوه چشمهای شاه عباس
معفور از جمله آثار ایشان دو حصه فاخره این رباعی از ایشان است
باقی بر حور نزاد اهرمه ... خلاص زنوی از اهرمه ...
دل ای طبیدم سینه را چه شود ... حورت ملا اهرمه ...
میرزا امین از رکنای اند باز خلد لار مولدش تر تیز طیر ایاد ... ما نیس و نیز
کمالات مربوط فنون سناخ شعر ماهر و در جمعی در این ایام که جمع ملا لطف الله نیشابوری که ظاهر است که در هر مصرع نام یکی از کسلیع
د یک طرف و یک شعر در یک روز هست و رباعی این است ... **باقی** نوشیده بیر ... در بالا ...
اب قوت خود لاله امت ... فروخاکست از کس یم سیر ... **امیر بیگ** ... از اشهر شوال صفات بود که اینکه این شعر در جوابش ...
روزی شب ... شب را سحر کنم ... **اوجی** اصلش از نطنز و نوابع اصفهان ... شاه عباس معفور ... است
در خدمت خسرو جهان ... فایت تم ... گر جه از گریه مشتاقی دلش حسبی ... **میرزا باقر** اصلش از دار الدا
نظر و دور اصفهان نشو و نما یافته اکثر اوقات کسب و لوایش امرای زیبه قصاید دیوان است این دو شعر از او دست
انکه دل بر دار تو ... ز رحم بیدا که هیچ ... هیچ مبتلا ... بیکس و در ...
بهائی اسم شریفش شیخ بهاء الدین محمد جهتش از جبل عامل است از محمد شام در او ایل عصر شاه طهماسب باصفهان آمده و از کثرت مراتب علمی سراوار
نعمو لعمه موالفاتش در اکثر علوم شاهد فضیلتش بسی است و سیاحت هم کرده اگر چه کتاب ذر اصفهان نیست اما جون کبار زر و مساحت او سرای ...

دور دولت شاه عباس صفوی بسیار محترم بوده و هم در زمان شاه [illegible] رسیده [illegible] در بین [illegible] دارد [illegible]

رو دست که پیاله میرود باد	[illegible] شراب ز لاله میرود باد	دستی که پیاله زد دست تو گرفت	[illegible] که پیاله میرود باد

میر جمال [illegible] از قصبه اردستان است گویند مرد صاحب حال [illegible] در [illegible] شده است

یکدو که سر زلف تو آهنگ زدم	صد بوسه بران لبان گلرنگ زدم	[illegible]	در سینه کیم [illegible]

امیر نقی الشهیر بمیرشاه [illegible] در [illegible] و [illegible] مقرب [illegible]

لطف با خبر [illegible] دارد	حور با ما [illegible] دارد	[illegible]	هرکه بینی حکایتی دارد

آقا تقی [illegible] معروف در عهد [illegible] هزار [illegible] دو [illegible] شد

چه جرم [illegible] جرم [illegible]	با عهد کهنه [illegible]	این خون دل [illegible]	فرق [illegible]

تأثیر اسمش میرزا محمد محسن [illegible] شاه عباس صفوی [illegible] در [illegible] عباس [illegible] میرزا [illegible]
در زمان شاه سلطان حسین صفوی [illegible] صاحب دیوانست [illegible] تأثیر [illegible]

ما پیر [illegible]	هزار مرد [illegible]	هر [illegible]	[illegible]

خواجه جلال ورکانه ورکان قریه‌ایست از قرای [illegible] از [illegible] صاحب [illegible]
سلاطین [illegible] قزلباش [illegible] و در [illegible]
[illegible] گشته [illegible] عراق [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	که بستان چمن [illegible]
نسیم [illegible]	چو از قدوم [illegible]	[illegible]	[illegible]
سمنبران [illegible]	[illegible] چشم [illegible]	[illegible]	زهی [illegible] الا الله
کمند زلف [illegible]	[illegible]		

جمال الدین [illegible] عبد الرزاق [illegible] مشهور [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] در عهد سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] مقصد [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	چون روح [illegible]
که خوارزم [illegible]	که تیره [illegible]	[illegible]	[illegible]
که [illegible]	که در رکاب [illegible]	[illegible]	در چشم [illegible]
فرعون [illegible]	[illegible]	گاهی [illegible]	مطلوب [illegible]
زو سر فرو [illegible]	[illegible]	اگر [illegible]	اگر [illegible]

ز [illegible]	از دور [illegible]	ازاد [illegible] گل [illegible]	[illegible]
به پیشه شیران [illegible]	شده [illegible]	[illegible]	[illegible]
عجب [illegible]	در آن [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

من و تو باری کشیم ز شاعران جهان
اینهمه خود طبیعت است فی الله اگر مثل تو
تا ببرد هر کسی از نو دمی سحر تو
ای کار لطافت ممکنات تو مستقیم
رازش به تو داد خدا در برج دو شاه
اینک که گذشت بی حسابان کوه
مفلوج گشته است و معلول گشته باز
شد خاک کهن کشیل و نرو بدرازو بتاب
مرغان زحرص دانه از رشته رهی
دان همچو کبر در این بیت و شور رست
این از لهیای خاک خرمن کنشکو
نه هیچ دستگیر بکر فضل ایزدی
سنی را و همه عطر دهنی او همه مرغان
اگر موجی برانگیزد فلک از پس عقد طه
توان نگر گر اداء نوای سکر آن خوان
ارادت لفظ در حسن او و معقول
الحذر از ای عاملان این و حشت الا اگر
عزیز با ذلت و شفقت با دل بسته
امی او و تحصیل و عقل اردی نابدید
مهر زرچکش فلس و شمس شمع رار
شیر را از مور بصر رحم امت
ای تو محسود فلک هم از رادی اسیر
تو مشی به برات در عرض خوار بی تو ده
خوش شد با خواهی بینی و برشته حال
لعنه بکظره با دلیس گوهر قدرت خاک

که خود کسی نام با جمع آن برد
چرخ پیوسته قرآن کشت زرچ ران
شعر فرستد خیال کمال کلیسا
در جهان مملکت تو همچو استوار
این و این هم ام است و با حرم سپکار
اینک سپاه شد در دو بوار در کار
هم خیال با خود و هم تاب ناگوار
سنگ شد چشم و بزار از اردو دزار
ماهی ز شوق افلاک را شمر شمار
واین همچو از حرص در زمان و در شکار
وان مهر آسمان ز نیک نگار زار
نه هیچ ای مرد دگر اهل کوه کار
در وحشت و همه بسته جانان همچو نور
و گر در این پراهن چمان ازان بس قدر نور
جز این که سنی برود جز این حرص سنی
از دو کس میشه و صد و وان از و غم و دگر
العزاز ای عاقلان این جو مردم العزار
فرخنده با بید و صد و در این نیاز کار
کام درون با در دو در هست در راه دار
حس ابر و در شیخ و عقل اداء خاک
جیلرا از اندیشه صبح و عقل اردو کار
ای تو بجود ملت هم ای تو دادی نشکار
و رزار این مدت روح هاان در ازطار
عاجب خاطر بنا بر در دوزن زیان ها
در میانه حیب این شوت و حرص کار زار

و ه که چه خنده زنند رمس و تو کوکا
تاج فکر نو زینت جنت دهر
هر که رسا به شعر تو چو نان بود
دادی بنشو جهان بیان تا چگونه شد
زان دی گذشت و شد و چشم همه حسنت
بنگر در بره جامه و تنها جهان هجرم
از سیمرات عرصه عالم در اضطراب
از روشن تو زور نیاید جهان
خوش ای ما که گشت از حیات سیر
فرزند هیچ تنگ شد مادر گرامی دو زخ
نموده روی یار زهی کوس و کس
ولــه ای دریای گوهر کش موج بر نهاده
چهد قصه ای که او زار ای گوهر همه زنده تبیشی
شنا و رلدر از او عقلت و خو او امی را دیگر
اکام سرکش ابلیس او افتاده در فن
اگر او و للیش ابلیس را همچو بردن آرد
ولــه ای عجب وقتان نبود و نشد خاک طول
مرگ ات در دو عالم دور ای دیش
ما در از منتها فرع و مهر رنجش
گر خشم همی بینی لاله و بس و السوختم
از بس غصه میکوش هیبت ست
زیر تو گرد است و جلاد و دیگر از دیدمان
در گشایی با ره خوان نشانه بهر تو
حیله سحر با دو در ای براه در زمر شو
قوت بسته بزاری حیث تسلیم کوی

اگر کسی شعر ما بخر خراب آن برد
معانی نگر تو ز نور بستان برد
که لعل سرا هنی به بر کنعان برد
لشکر زمین تشریح و لطیف چون ازان
عوق اهل ضعیف تن عافیت بزار
بنگر در بره همی عود و سان شاخ
در رنج فقر کافه مردم در اضطرار
شد نهای با ابر همچو صحن چهار
قوی ز ضعف نشسته گوی چو گشتی شمع وار
مادر چو گر گشته خلق های و بچه خار
مشهور لب کشد پسته و انار
سیارز افتاده تن این سیاه عهد و عمر
مشتعل گر او خبر دیگر در ارزش بالنگر
زحمت از روشنی زحمت از در دو تبر
ای حکمت را تو ای تا کاش کار کوه
چشم دان کش فلک زحیر شبل از تو سرو
زین ملا عجز این اهالی تا گوار
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی شکار
خاکر اهب زلازل چرخ از بیخ و در
غنچه را لب شکفته با بوشه گوار
از بیا قفل پس از چوب و دام ای بسته دار
عیش ارزان گرچه که دارد بمره کوه هست
تو جلی اعراض جهد از همه معنی دار
تا کی از رار سلمان ای سلمان سیم و دار
همدل به و ری نه پیشه با اسیران خمار

ز ره ار شیر مرگ در ین بیشه آن نبهان
ره و بجا گشته ابو الحسن و الله و صواب
کار این محتضر را بار ندارد وز نی
اینکه درست تو هرکز برسد در زوال
پیش از آن گاه دم مشنو ز غلط بستند
تو نگر هرچه که از هم گشتها این کران
نه هیچ دستگیر در بیم ماتم
بگر کرا بر شش زمانه اد الیوان
بد و بد همه جان اینش زر دست
بگر د عارض نو ر از آنش مرا کم دو د
همیشه در رتب دارند پیش خود همه چیز
عزیز همچو حیات و هست همچو اجل
همیشه بخشش در فش مدار بعار
چو در نور دود فر این بس مرگ فیکون
گر ز راست سما و تن برانداز ز ما
عدم بکبر دانکه جهان دهر شمو س
ملکوت همه داغ هستی کبر بند
چهار ما در کون از فضا عظیم شو
چهار رقه آتش با مشعله پنهان سیر
زخاک تیره با بند ای سپهر لطیف
همه زوال پذیرند هر که ذات خدای
بدار سد همی اجزای مرگ فرسوده
هم که اید هر جزو همی هر که خوش
همه منقلب از اجزای خویش شو ممسوح
تو اصل جسم در ار از با ز بهو و روح

قطره از بحر قهر و زین بیشه آن صم هزار
ز انکه سر باقی لانی ز هیب و بانهاء الطف
گر همه ملک تو گهواره جهان بسپار
او با او زور و دولت تو حیلت چه هست
تو در آن عهد ملک فضل و لطف سپهر
نام شعر و شعر است هزار زر نهال
نه هیچ بی مرد در این کار ها و دم
نگو آتش و در فرد چو هر زر شال
ور و بد همه جان فتنه را بتعال
چو زلف هر قه زرگر د عارض خان
ز ان سبب که مراد از انتهای
سر زلف سحر جان عقل و لطیف سخن ایمان
همیشه تا نگهی زر کرات با ز خزان

از تو بنگو بند هر روز ز خاج جور دی
قلم صورت بی خبر در رفت و ز نی
ولــه حیف تو بخشش ای بکفایت حرمات
ولــه تا تو محوی تو در بست عهد جور آباره
اینکه هرگز نخو کلم تو شعله جواب
ولــه مظلوم چون کاشانه زندان مضطر
ولــه گشت کوه ز بیخ از نهیب با خزان
گرا دست چرخ سر شمع و درخشم چرخ
شمع و جرم لطف شمس با ظلمت دارد
از او نعت نه بسته گر شد بیجا در
هر که انگو به خوش نشین بوقت از نکه
بود هم دلا شرو و خو طبع بر ماند
بعد از عمر تو با زر خزان مرگ انیس

در آن دیر و تو بند هر سب اعترافه ظلم یار
گفتمی بند فیت سلطنت در تیرها شکار
کند وهبی نگفتار و اصطرلاب نیاز
نعت سیف بر تو دامن بره خلال
و گه هرگز تو همچو تو ستوال
محرم دم چون ز چشمه حیوان سکندر
سیره با خزان بر اشاخ و درختان
بدولت ر وق خرکاه و وزیر اول
لبان جان فرشته است بدان شیران
وزاو و مهمند رقص آرد دانه بستان
نهادار سر فلک گستر و دشت در ان
چو دار این سر فرق و چو بخت خالق جمال
جهان نظام و فلک رام و بندگی چون
سزای بره سیما ب شانه گون
نه نیلوفر شد شیح از نسیم سقلاطون
قمر بسر برد او از شاد کالو چون
نه شام کبر دار نجات جلیله اکسون
زنده در خاک برا قند خیره فارون
از نکه کنو بشمدان شراف این چون
برقص و ضرب با بیجع کوه هاد دون
انجام ملت ازل با ابر شو مقرون
که ما نه ره لیلو طوره عدم چون
چو جنون بی جون و همچون بی همچون
بو چنین کند تو تقشر بی ما مون
بحسب او جهان هر کس تو مر هون

در رستخیز قیامت

بجای باد نداو معنی غره مهر چون
فنا در اره در زیر بال اجل چون
که کس نواز ضربت زوال مجهول
اهل عهد بدر از سلاله گرد چون
سپیکر زر از رخنه عدم بر دل
بد روح کرسی بار تنه گنبدی مجنون
قدیم و قادر حی و مدبر و بیچون
که چند خلاف فنا گر نکرد ماند فنون
که هیچ جزو بنگهی ز جزو خویش فزون
همه قوا ب از دو عالم خود خود شو چون
سو لقا با یارد کو شو ن

نه کله بند د شام از جزع فامه ابد
فلک بسر برد او از او شبه کسی قد
نه هیچ بند د بسر غیر جهان قصب
ز روی چرخ برند فراهم نجوم
طلاق جو بند از دواج از رشته جان
منع بهو ر نخو سطرب فنا موسوم
جو خطبه لمن الملک رجهان خاطر
بردن بهشت زکتم عدم مطالم ام
نظام همی نظام دعا دق همی عادق
سو در وسند خاک و ز ار ازداح
پس انکه مر نواب عقاب حکم کنند

بیا بکم ازل الست نعیم ابد / یا لیستی [illegible] خراب المعون
مرادی هر گذشت از صبح و امروز / زدی بهر گذشت ای روان سر داد
[illegible] دلم در گمان شد / که تا جان بر لب بیدو نباید
کمی ز لطف که شارت [illegible] / مگر او ببرد [illegible] از تو خبر ارم
مرد در عالم نه و الستش نیست / ای عجب شبهای مختلف ازین
در رکوع است و [illegible] مدام / که کمی در سجود افزاید
روز عید است و هر کسی ناچار / قطع می [illegible] باید
در زمستون ده که [illegible] / روزه عید داشتن شاید
بلوجب هستی و پندار [illegible] / گر نیست تا با سوی حجت است
نزادی آن حلب و قلب [illegible] / جهان از محبت تو رسته بودی
وای بر عاشقان بیچاره / اگر این حسن را نقاب بودی
انرا که تو تا بار [illegible] کرست / انرا که تو دلی است چه دشمن گهت
دی کعبش در عشق تو خون گشت دلم / گفتا نه تو نه دل جوانش گیرید
گفتم که به کان ساله دگر بار ارد / وادینه بهر [illegible]
لا که زبان دشمنان ترسیدم / امروز در چشم [illegible] برسم

غزلیات
هر لحظه معطرش [illegible] / اگر حلیم از [illegible] است و افلاطون
[illegible] شعاعت کنم از عشق تو / بعض این کار [illegible] افلاطون است
بر نرگس تو رفتم بهزار [illegible] / دل برده [illegible] که دل [illegible] ارم
[illegible] زیج [illegible] / زلی که من [illegible] تو [illegible] ارم
مقطع
[illegible] دارم / که بده روز روزه [illegible] باید
پاره گاه ارزو [illegible] است / هر [illegible] رفت و [illegible]
گر افضل و کرم خدا دارم / پاره گاه و [illegible] باید
وله
تو بری [illegible] و [illegible] / [illegible] عجب بو العجبی است
وله
اگر شلوار [illegible] در تو / چو [illegible] سفره [illegible] بودی
ولد
حلیست در [illegible] ترد / ای در [illegible] کرت و [illegible] بودی
رباعیات
در راه دلم ز عشق تو [illegible] / [illegible] دل [illegible]
ان سنبل [illegible] / وان نرگس [illegible]
گفتم [illegible] / [illegible]
در هجر تو گفتم که [illegible] / وصل [illegible]

خواجه جمال منشی [illegible] اورا [illegible] نوشته [illegible] وی از معاصرین [illegible] دیوانی [illegible] در قصیده [illegible] است [illegible]

جلوه [illegible] که در قسمت / [illegible] والله
که جام [illegible] / [illegible]

جشنی [illegible] از قریه [illegible] است [illegible] در [illegible] شهر [illegible] است

شبی [illegible] کشت [illegible] / که تا [illegible] کوه [illegible]
قطعه
[illegible] / [illegible] که [illegible]
کهی [illegible] / [illegible] کلاه
جوانیش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

خواجه حبیب الله ترک مردی بزرگوار [illegible] علم [illegible] این چیزی [illegible] معلوم شد [illegible] این رباعی [illegible] است

[illegible] / وان نرگس [illegible]
در خواب [illegible] / [illegible]

حزنی طبعش [illegible] از [illegible] شعر [illegible] و در اینجا [illegible] ثبت کرده شد

در جمیع [illegible] و [illegible] / باز [illegible] که در ان [illegible] است
[illegible] ساده دل امروز [illegible] / [illegible] شد
زمین [illegible] / دلم [illegible]
هزار لطف [illegible] / نظر [illegible]
[illegible] / او [illegible]
کاش [illegible] / [illegible]
[illegible] / هر [illegible]

غزل
[illegible] / همیشه [illegible]
غم [illegible] دشمن دارم [illegible] / که [illegible] مرده باشد
[illegible] / که عاشق [illegible] چشم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / از [illegible]
دیدی [illegible] شدی / دیدی که [illegible] شدی
[illegible] / که [illegible]

حاجی [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

غزل
[illegible] / احوال [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

حلیم [illegible] از [illegible] معلوم شد [illegible]

[illegible] / که [illegible]
[illegible] / دل [illegible]

حاجی گویند [illegible] این [illegible] است
[illegible] / [illegible]

داعی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

میرزا داود [illegible] شاه سلیمان
[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دعائی [illegible] ملاحظه [illegible] شد

[illegible] دارم / هم [illegible]
مرا در [illegible] / که [illegible]
[illegible] / تا [illegible]
غزل
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

اصفهان

[illegible]

منوچهر شهابی زین شوق که می [illegible] | تا یک‌بس بعد از [illegible] خرم [illegible]

رازی — اسمش [illegible] نقاش اصفهان است [illegible]

حال [illegible] کرده اخر الامر [illegible] زرد است

نخورد [illegible] نقش [illegible] | و زدگر [illegible] | خواجه هر که [illegible] | تا [illegible]

قصد قتلم [illegible] | زانکه [illegible] | بجز آه [illegible] | [illegible]

بنشسته [illegible] شمع [illegible] | پروانه [illegible] | آن شب که [illegible] | [illegible]

رجائی — اسمش خواجه [illegible] محمد [illegible]

اسمعیل [illegible]

[illegible]

شرف الدین فضل الله شفروه از افراح جمال الدین عبد الرزاق و فرشیح الدین است ... بر رصنش رساله اطباق الذهب که در مقابل اطواق الذهب زمخشری منشی رساله که در بند و موعظه ... و شیخ جمال اصفهانی در خلاقی و در روزگار را تا یکدیگر ادراک اشعار ... که محرر بامی صفهان ... ابواب ... به ارنح ... اجمه حیث از مراتع افکار او منتخب و در این تذکره ثبت شد

دمی که پیش نشسته باد درخت	گل که عمرش دراز باد ز هر	گل چو در جلوه ... از سر شاخ	ز نگار روی ... سیم بالاله
ای جمالت راحت هر سوخته	در هوای مرغ جان ... سوخته	رنگ حسنت شاهراه حسن را	بر کنار حوض کوثر سوخته
آتش عشقت فتاده در جهان	رخت در دو ... و تو ... سوخته	آه ... ام هر شب	آسمان ... چادر سوخته
عشق چون عودست و دل مجمر ولیک	... و مجمر سوخته	... در فغان بری	... دو دیو و پری
معرفت ... و ...	زهره و خورشید و ماه و مشتری	دلم ... که دلستانی	... دل ...
جفاجویا که پنداری روا است	ازاو ... کرد ...	شدم چون چنگ نالان در فراقش	کشیده ... بر ...
لبش بوسی ...	... و جانی ...	حرامست بار ... عیش و مستی	دل و جانت ... هستی
من اینک در ...	تو پنداری که دل بردی ز دستی	**باقی** گسر ... در عشق ...	... درد دل فتاده ...
آنرا که میان ...	دشنام ... جان ...		

شعیب وی از ... قدیمی ... که از قطایع دارد ... اصفهان محسوب ... مشتوی ... دشمن ... دارد

او ...	... گر دهره ...	تا نگوی ...	که شهیدان ...

حکیم شفائی اسمش شرف الدین حسن طبیبی حاذق و شاعری ... دشمن جان بیمار ... در ازار ... دیوان ... خوشی دارد صاحب دیوانست ... با نسبه ... از غزلیات او نوشته شد

شفائی اه ... زده است	که محبت ... در دروازه ...	**غزل** در این ...	که هر ...
زکرده ... هر ... نماید	عاشق کیست که ...	هر دستی ... عالی یاس	هزار ...
مرغ ... دل ... است	شکرانه ...	... اگر ...	...
از تو ... دل ... بکرم	رخت معشوق چه ...	با زاین ...	آهسته که ... نداند
...	...	این جور ...	چندان ...
پای ...	...	دیری ...	چندان ...
... مجنون ...	از بزم ...	پرستار ...	...
...	عاشق ...	غم ...	سر زلف ...
...	غم ...	از رد و قبول ...	آن ...
ما درد دل ...	آن ... که ...	...	...

کفر که

کفر که شد قاعده مهر و محبت	رسم کهن ... عهد تو ...	بنا امیدی ...	بهانه که ...
میر ... که بازی	...	...	که ...
شغل ... عمر در راه تو ...	بگو ...	ما ... که ...	...
عبرت ... عشق ...	از ... مجنون ...	خاطرم از تو ...	چشم ...
...	جلاب ...	... آنچه خورده ...	...
... که در حسن ...	هر چند که گناه ... دل خواهی	شاخ ...	عمر ...

شکیبی اصفهانی ... از ... در ... گوید ... شاعری ... داشته ... واخر الامر ... از ... را گرد داشته

از اشعارش ...	...	...	باز ...
من ...	دیوانه ...	**باقی** ...	نالیدن ...

شوکتی اسمش محمد ... از ... بسیار ... که ... در دست او کشته شد

دیری ...	خوب ...	شمع ... و پروانه ...	از ...

صفای قارپوکار عالم مسجد جامع قدیم اصفهان ... و صفای قاری گار ... مشهور ... که ... رسیده از ...

ای ...	انسان ...	...	گوشه ...

صبری اصفهانی ... از ... | ... | ... |

میر صبری اسمش ... در ... فارس ... اخر الامر ... صبر ... دیوانست و شعر خوب بسیار ... از ... بر شاهی ... شاه ... عشق ... و شعر و شاعری ... از ... دارد

... که دایم ...	اگر ...	**غزل** ...	...
یا رب دل ...	...	این ...	...
میان ...	...	چه ...	که ...
ابرا ...	...	...	...
...	...	هرگز ...	فارغ ...
...	فرشته ...	...	...
کسی ...	...	...	...
...	تو کی ...	...	...

رفت آنکه غم برای دل ما نوا خورم | من خود در این شیم چه غم دیگران خورم
وشنبه دل سرد هوی در هجر روی یار | بیلعب ... بیک سیجو باران
روز وصال روزی رسید ... | کرد فرش از زمین شد اشعار

از ما بپرس حال ما که گرم ... | خود را که بیش تو فاش کرده ام
ورار تو گر نمردم همه ... دارم | وای چگونه باشد عذر گناه کار

صبوحی اسمش ملا محمد ... از اراذل ... رهبانیت ... و از رفقای ملا ...

دانسته ... از کلماتش معلوم ... این قطعه رباعی از اوست که نوشته میشود

زمین گرفت چمن باد بهاری | مرا بگیر انشت چون ابر بهاران
صندوق خود و کاسه زر ... | خاک ... در کن همی میماند

بخواری ... اقبال ... | سحر که آن قمر ... از آن
ای شاه بخت ... میماند | آخر تو بگیر و گر زمین میماند

ضمیری اسمش کمال الدین حسین ... صحبت و حریف ... همت

اشعار ... مرحوم ... دهنه شیر ... عارفان ... روح در زمان شاه طهماسب صفوی ... شاعری ... و در زمان ... دار شاعری داشته ... در اصفهان ... دیگر ... شعرا و شاعری ... الا اکثر ... تمام ... غرض ... جمع ... نسخه ... فقیر ... که جناب ... شعر ... عبارت ... کلیات ... مثنوی ... لیلی و مجنون و وامق و عذرا ... اسکندرنامه ... تمام ... دیوان ... در برابر ... غزلیات ... شیخ سعدی ... الزلال ... در مقابل ... در برابر ... و سحر حلال در مقابل ... در برابر ... در برابر ... در مقابل ... در برابر امیر خسرو دهلوی و حسن ... در برابر ... لیلی و نهار ... بعد ... العهده

... در اشعار غزلیات او این ابیات انتخاب نوشته شد

غزل

گرنه ... روز جزا ... | ... که او درد ...
ماندم ... | بر سر ... یار ستمکار ...
مشکل شد کار ... | اگر نه ... دلم ... است
بیگانه ... | میسوزم ... کسی ...
چو دیدم ... | که دانستم که پنهان ... یار ...
رهی با دیگران ... | ... ز هر کس ... دارد ...
عشق ... همه ... | وفا که وعده ...
ورار ... | ... از این ...

از زان ... | که ... هر کسی ...
... | ...
رقیبم گرم ... پرسید ... | ...
سیلاب ... | عمری ...
هر گاه ... | چون ...
میخواست ... عالم ... | ای ...
شاد ... که داده ... | کار ... وعده ...
بگرد ... | گرام ...
سر در جهان ... | ...

ورقک ...

دوش ... کسی ... | فریبکار دل از ...
فریاد از آن لحظه که در دلم ... | پرسد زمن وقت ...
هر جا عالم را ... | این ...
... امروز | کجا که رسیده ...
... | ...
فریاد ... | از ...
نداده ... | ...
دگر ... | با وگر ...
کس ... | ...
... که ... | ...

نومید ... | امید که این ...
علاج درد ... | که ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

ضیاء اسمش میرزا نورالله ... از ...

... اصفهان از ... صفوی ... کمالات موصوف ... میرزا سعید مستوفی الممالک ...

اصفهان

... | ...
همین بس است ... | ...
هر ... | ...
... | از ...
... | که ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | همه کس ...
شب که در ... | ...

قطعه

... | اگر ...
... | که من ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | خویشتن را ...

دیوان یا چه چیز که نگرد | هر چه میخواست از کی که نکرد | چنین کاهی مطلب است | رفتی و می کشید ناموست
ور نه چون باده رفت در راه است | همچنین آنکه عادت است | دل ز وی بهشتی بقا کند | من نگویم دگر چه کار کند
تو که میخواره و باده پرست | همره چون پیاله دست بدست | نقد و هر در اطاق ما هست | میتوان خوش خوش با هم نشست
عبرت عشق رفت جام زده | رخ زمی رفته درره کام ده | آنچه سکه عشقت نه بد رفتنی | چون گل از رتاب باده شکفتنی
با حبس و ما را در چمن خفتنی | سنگ کاسه را دعا گفتنی | همه جا این زمان رفت نیست | گوشها جمله بر زبانیست
در فضای چمن پیاله ما | با حریفان غصه نوشی می | خانه خانه از بیخود احتیاج کی | دافع خوبش با من گفتم ای
که بیننده نوشتگان بید آنها | در کمین تو انداخته | با کسی باده در ایاغ من | مرد و هر چار باغ من
وه وه زین بهار ز باغ من | جگر با چو لاله داغ من | با کسی که مرد و مهر وصل است | رفتنی چون تو نازدار حسن است
زیر بید منزل خطرناکست | مشکی تو طیاره بالاست | غنچه کاکار و هر چه کل بهار است | دگر این جا بها بالا است
ملک ما کی با بستر احت سبب | مفلس ارغوانه در ره سبب | همه ما بتان باده کمی | در کمین سبب جام با ما هی
در داد و ستد گشت ده کمی | از تو عیب است این الله من | تو کی دلبران شهر کی | نه که راضی شوی با من بود
گر نه سبب خاطر تو از زر در | این در شش ورعی از غصه برد | پیش ازین غم نمیتوان خورد | رفت و بو بعجلت گرد سپرد
آنچه که بی اکسیر لکست | هر چه خواهی من مراقب هست

طاهر همشیره زاده تبیه رسیس از تواریخ اصفهان است همطبع زاده است
ظهیرالدین برادر شرف الدین شعر ده است از فکرش [illegible]

لاکه دایم همسر تو خوش با میکرد | کاسش مبادا مرداری زنهار میکرد

نسبت از اشعارش این دو رباعی انتخاب و ثبت شد

در زلف کسش [illegible] | در خنده کسش ستاره [illegible] | دلدار ز چهره پرده بگشود بروز | صد روز دگر از آن [illegible]
سالکه بوده از ده [illegible] | ماهی که بوده از ده اله به بین | در زیر کلاله اش گل و لاله به بین | زیر هر مو دیا و صد ناله به بین

عشرتی همشیره قاضی زاده ابا قرینه فردوس این از اصفهان است و [illegible]
علوم مروط به اند رفته مراجعت کرده در مشهد مقدس بر زبان شد | ای آنکه نزدیم برزبان گوهر | هر چند که در کشور [illegible] به عدم
بس لطف منامان نو در [illegible] | گرد حلقه تو بای سرا به عدم

غازی قلندر همشیره از اصفهان لیکن در بلده بهمنان توطن داشته
طبع خوشی داشته گویند اکثر اوقات مبتلای مرض عشق بوده از نتایجش این چند شعر ملاحظه شد و این رساله بجهة یادگاری ترقیم شد
جز این ملت همه کم اگر در برد | عجیب هیبت برم کافر و گیلانی | تا نه چون کشتم ره بر است آورد | عجب که شکر ال عجیبه در جهان ما نمر
نام سیا بر زبان تحسین میبرد | بلبل از بر و بیچاره قراری کرد

فتح همشیره از دارالسلطنه من توابع اصفهان است و صحبت
احوالش از نظر پنهان است این دو مطلع از او در نظر رسید و نوشته شد | کسی که بر او از دیگری عار است | ملک که طرت او جای [illegible] است
کرام دل که براو رحم از [illegible] | تو صبح از کنی کس حرفی [illegible] است

فریدالدین احول از جمله شعرای مقرر اصفهان است در زمان سلطان صاحبقران ظهیر
یافته از اقران امامی هروی بسته اعصی او را در دیار خود داده سمناد و جمعی دیگر ارباب ولایت دیگر شرف کمشتر افلاطونه در فن نظم مهارت داشته و مرجع قضا

و بلغای زمان خود بعد این اشعار از او ملاحظه شد و ثبت افتاد

حاتم کف و هم خاتم و بهرام سپاه است | رستم دل سهراب تن و کیوسنان است | لطف رخ و باروی سخن [illegible] | موی کف و عنبر دم و دادرس مکان است
و نش رسیده از جنت که از او جان است | شکل و فرس و توپ چون الف داکر و دار است | با طلعت فرخ نظر و خسرو دین است | با را بیا فرا چه خورشید زمان است
جنبش کشا بر وای سر زده معدا | سبته زنارای و عمارش جنت زدهاست | هر کشتن ز برای و کنیز خضاب | لشت پیران دمنز لعسا که ارواحت
من جانم که ز مستان شب و روز براه | دود و هر جا رسیده او تار دود که ناست | من اگر چند گم از مستی ای ام من | در ره چه برم سر لعل ز جوانا بر است
بید کعب تو بسته دس بر سسته | فرق رسته در رسته کو با تاکی است | زهره در جنگ که دسته ای اوراکی | و خط دا دو دی را انقرانم از است
را و من راه تهاد و هوا قسر و چار | او منت کله عشاق و حسنی و تو است | من نم شیخ خانه و شکر از من خیرد | آب بار زلف خم شکرم بوسه ما است
چند گویا تو اگر راه زیاد لاحرمت | سر دیا هر بر میلند که در شیخ هر است | جنت کشانه لیسان ز من ما لف شده | شنیدی که مخالف بر زبر برده است
کرانساری در سیجکی عرش باس | حامی ما بار که باد و شسته جو هاست | تو اگر چند سخندانی لیس سخن زدی | من بر ازکم سخن گشش کن وحکم است
بر مع سکون کشت چون با بیع مطرلان اولون | تازه حکام سخم گشت شب لب بدید | انگه اهل سعی ز انقلاب اهر بدید | در بره ز برج تا بی قلب اهر بدید
ای عجب کر فندق سیمین ناله شکند | سینه شما می که بر ان حجاب اهر بدید | هر گای بار بد ناله لاله رو بید از زمین | هر کاخاک و سراب است لیج بدید
از ذهب در جام سرک لعل ادا قدار | و رها در گشش کف در خوش لعل بر | تاکه نشنید خبار از زر و سیداه اهل | آب از حرفوم سیلاب اهر بدید
بر لب آهو درابر آمدی [illegible] | از فرح لاله و سبزه حباب اهر بدید | لعبه باز از نار گیس چشم کو یا در است | قامرات القمر از بر ان لعل بر
چه مرج است در طبع او جو مضمر | چوش ما شش بر سر زدت افسر | سنبل زیست ازجا و سر فرح بافت | طاق و ایوان شه با لک زن لعل بر
کشیده است نامه نقاش صنعش | سیلاب و شکوفه و زلقار زبر | سحر خیز خوش خوان هم همی و ذاکر | سخن طبع دو لرزار و جواب کم خور
ز فنون دهر ندی سحر کرده باشش | رسید موذن ز اله اکبر | نهی شب از بهر گشتی و جنگش | نه از آن تعنیاں به ابر سر منفر
چو جنت جمع که بذر دیا | بر ابر خطش با طرفه گوهر | خموش گر ندیدکه شام و جنگش | و گر نه کند با رخ چو بر سر
زهی افسر خسروی تاج کسری | خبر قیصر رسی رخسار قیصر | چه کو هر با کو هر اندر میانش | بیکانی جمع لیره سیم با زر
بیا بان بود از شکوه تو خالی | بود در بیابان ظلمی تو رهبر | چو دنبال طوطی تراد هم خوشش | بکر در از جهد تر اتاج بر سر
چنین چشش که تو نمی سرا الکحکه | طریح خسروی خلافا از زر | لعقوب خعطها بیا صورت جو مشامی | ب به بها با لعل کبوتر
ابا شهر یاری که نازان ز تو | سر بر سلیمان و ملک سکندر | شهنشاه بها دل ضراب ازاده | پناه جهان پادشاه مظفر
همی تا نگهو بر خسته مقدم | همی تا بنا شد موشث مذکر | وه قی ز جنب عدف تو وزخ | عطای تو بهر سخای تو با هر
جهان حکم تو و رضی زمان بعهد | طرب بزم تو شاد ظفر زرم و | بهر فتح باد ابا نشاه مقدم | ز بهر چر را داد زنات مؤخر
شمای توجه بحیات تو کزیده | محالف تو مصرب مرافق تو موفق | فلک چرال تو شاکر ملک بر کرده ادکم | سنجار است تا مفاخر کرم ز طبع تو شتی
نه از فنای لعم ذات تو قوام | نه از فنای عالم ملک تو ا صله | ادم ز روح تو شده همایه در سر | مریم ز نفع تو شده با شوهری جبین
ای در جمن حسن رخ تو ز ر ماند | حالی چه از نتیجت لعل لبت مل

اصفهان

خط تو چو هاله بر امجه شیرزه
در چشم [illegible] تو دانه [illegible]

زلف تو چو از سرو در [illegible]
در کمش تو ز ناله من نغمه [illegible]

[illegible]

فسکری [illegible]

قاسمی [illegible]

میرشاه قوام الدین از سادات [illegible] صدارت [illegible] شد

روز اگر با هم نشینان غم زوال [illegible] | [illegible] غم [illegible] چون کنم

میرزا ابوالقاسم [illegible] از ساداه کاشان [illegible]

[illegible]

کلامی مرد [illegible] کلام و [illegible]

[illegible]

کمال الدین اسمعیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن من گرد آکنند از بهر خری
ز حسن شور رخت تو کرم و مهر کرم
[illegible]

گو کر دکس کرخند بر تو ده عبیر
[illegible]

[illegible]

در جواب کمال الدین اسمعیل دارد

[illegible]

اصفهان

نوشته بود

مرح اگر در خور معنی تو نیست بگیرت
سد هرات خلق [illegible] آب
بکنم ظلم [illegible] که [illegible] طمع
تا چنین وحش [illegible]
[illegible]
کانکه [illegible] شنام
دی دیدمش بخواب [illegible]
خشو و ساله ام [illegible]
فرد اسلام [illegible]
وامروز با شهامت و مردانگی خوش
[illegible]
ای [illegible]
باره [illegible] کلیم
با دل [illegible]
موات [illegible] چون قلم [illegible]
عنبر [illegible]
چون سیه دارد [illegible]
قصه [illegible] میکند
نسیم خلق تو چون در دل [illegible]
اثر [illegible] زبان قلم
چو تو [illegible]
زر [illegible] روز و دم [illegible]
چه [illegible]
کاشد [illegible]
شب در [illegible] نشان

بس داد از کرد [illegible]
بگروهی که [illegible]
[illegible]
بر سر [illegible] که قال
چون [illegible]
[illegible]
خوش [illegible]
در [illegible] معدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عقل [illegible]
[illegible] زرد و [illegible]
چون [illegible]
تا نهد در دست [illegible]
[illegible]
پیام روح [illegible]
عجب نباشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گر سخن هیچ نیم من بدین هنر
زانم همی رهی که نزاد از زن ابتر
بر منبع امید من از وعده‌های تو
شد چون نهال نو بر من وعده‌های تو
نشو و نما که از زمین قبول فزاید
هر جنس گفتمت که چون زنبور
چه چاه و انگبین که ببار از در جهد
صد در همت که دعاگوی تو
با خبر است که دعاگو هم ترا
چه حیا ترک جنابت اولیتر
که جواب است انچه سال کنی
ای که گفتی ارچه پسندیده بحث
خداوند مثالت ز جهت در روی
رسول پیچم داد فرمان کسان
وشتی چو خنده گرد چشم باد
گرچه زبیلی شدم زرو اقمه اش
از جو و کاه ز جنب و فسار
واجمع گشت تعزیت نامه
مستحق تر ز اسب من نبود
ای ضمیر تو غیب را جاسوس
کرده چنین رسیم من بجرم
ور کنی ای جوانب لمس
غیبت ز چهره عروس سخن
وارم ای پیش استخوان در پوست
کوب خورده ز پهلوش چنین

پس نیست سخن خطا درانه هیچ
یعنی کریم را نبود در خزانه هیچ
دامیست بس شگرف و در آن دام آب هیچ
سرچشمه حیات خطا در میانه هیچ
به بندگانه نخاشن لطف بسپارد
در همه مجلس گسسند پدید
کرم جان رعهد گذشته واگویند
از رسم صدق صفا بیابد که
که بت چار ز او را باید کرد
نزد انکه مرسوم رها باید کرد
ور نه یکبار خط باید کرد
مبادا کسی التماس ندارد
که الله هیچ درمان ندارد
وزادو هیچ مزاج قیاس ندارد
کاسبب خواجه زندگی موداد
گشتم الحق از بسی که شاد
هرچه بد در وجود خیر نهاد
بتوانی سر و در کرم نهاد
گرد و بهشت همی گز افتاد
دین تو مسعود حاسدت منکوس
دین هم ار بخت و طالع معکوس
غله مطلق کن و مراد محبوس
جز خط سلطان مهداغ
است چون درجوال هیزم تاغ
سوخته سر بسر پس او دل داغ

از خطای به آسمانه که من و آب بیخ
لایق بود نعمت تو هر که در جهان
در رسته قبول تو باز از من قوت است
توقع است که این بنده را دو خروار
نه جبان چو در چی گهی زیاد نشد
خلعتی دادیم که چون جورب
بر آن کرده باید کرپست کرپس با
گرچه عبا با نظر از لطف
چون حب دوغ روغنی آمد
واو و … تشریف رهی
آن انبدو اد انچه باشد
چو آن شعری گو باشد هجو
چو نفرین بر بولهب را زایزد
حروف هجی گر بخوانند از اول
شد دل گشتم از زر خبر شش
که شنیدم که او بوقت وفات
در جهان وقت انچنین توفیق
عظم الله اجرا صطبلات
هیچ نا خیر رفت بد خیر
هر ثنا رفت نامراد کرمت
مکن ای صدر رسم من بطلت
ای ز دولتها گونا گون
سر فراز از خیال مرکب خویش
قطره خون از او صد نشتر
خنده رایش بشن چو شمع توبر تو

مشهور عالمیم و بر آن آستانه هیچ
اندر میان نعمت وین برگ از آن هیچ
لیکن چه مصلحت چو ندارم کنایه هیچ
که داغ بینمش از حبه دار ندر ورد
ترتیب نظری بر زنهار بگیرد
از همه کس چنانکه پوشید
حکایت کرم از روزگار بگوید
نظری هم کسی ما باید کرد
لاجرم هم ترا حیا باید کرد
یا بدان وعده وفا باید کرد
یا بگذشته قضا باید کرد
چو شیری که چنگال و دندان ندارد
مرا هجو گفتش پشیمان ندارد
کس اندر جهان خود دستان ندارد
که جوان جود ز ترت در اسناد
تو بهشتت لب و دهان بگشاد
بهمه جانور خدای داد
زاسمان ما را گر چه خوب نزاد
ز فوقعیت کس که خبر ستار
نه ز مطعوم داد و نه ملبوس
مشکن پیش از این مرا ناموس
کفه جهت … تعجیل باغ
لاغر اور و دام از انف و چشمش بلغ
بر خار روز لاغری برداغ
خو شنیدنش فتیله همچو چراغ

زان گناه است مهره پشتش
گشته از خرقهای گوناگون
گر بدار الجلوه برگذرد
من چو مرهم نشسته بر سر ریشش
چنبر باشد نشسته بر دردرد
نسبت خانات و کنم اش با هم
که عم اندیشه یا چه افرحه
رمز دقایق با درگشم اگر گوید
دیا زهمکی انکه با خویش خورد
خورده و درهم شکسته پای سیر
میوه افزودر حیث نار بخو
مرکب شده و تیز آتش را
ترد خشت الحیث در دهله جمل
گفتمش خواجه میرو خواجه ممیر
ما خبر کویش بگوئیم
هرچه بایک شدان که بکم بازلیب
ای جوی که دست کاه گشش
ولیک از شرم رویه بسته بد
فتوحی کم زدی که عمیر
نا بدین حد نیم که مستحق دانه
وشقانه جو مرد ار جو شتاب
همنانت فزم تمام کو ترش
به هر کاری را فرحهم بد شان
همه چیز و کند همت کاسل
نه چنین … و زور یست دریای

که خصیه‌اش پست رنج چو کنغ
پشت ریشش چو کلبه بهسبنغ
بگریزد که شداد و تا غ
اسپ مجرت فراز بیت فراغ
جیبات سرحت و اسب کلاغ
همچنان بد که کم از خاک
خواجه باکند عم برار از خاک
که من گناه نخورم زدعام حلال
کار بهتر از سر او از شیرح حلال
دست و پای هزار میخواهم
دان که من جوجه ما میخواهم
علف خوش گوار میخواهم
خانه آزد زین شطر میخواهم
که من این لقمه زر بسر و در دم
تا به سر روغ کمه باشم
شیر مردا که گرت با هو مفلس
جواب بهمت از سیم باشی
از ان کار رت که بخود انکاشی
چنان باشد که تو نحو داده باشی
که بعد پاسخ من خاموشی
سهمن دیدار روشنان و سرمای
همه پاکیزه روی و چهره آرای
بگردند … شبند بدی ز جای
فقر بنقه زچرخ عز فرسای
نه در پشان و نه در کار فزای

ممدی برد زرسته چرکه بند
کهد از کاهیا بسکی زل
منبت … لطف فارغ و فضا
مبر دم مفرد و سلیمان دار
غله کاشتان و از خواجه برا
خاک مهجم خورد بدانستم
از وی را چو خان سر کند
نه الکیان صلابت مرد قیام
من ع برگ از فنون یکبار
زان درختی که در سختاند نشا
وین اهم ار رحامت نظری بیابت
درسرا ای از قنه ست عزیز
بد امن با خواجه چون بردم
کز خواجه زنهر مائدی که گفت
مانده مرد آن سر خیره پاروی بحرام
کز بهی کان ر سالت شعر از بود
شکار کهیم امر وز زیب
کرم نوبت صراحی میرسی
سخت کو شدم در خدمت تو
هر اسی در خدمت کار بعقد
همه سر تیز و سخت جیب و سلال
اگر جوی فی المثل … لتو … بی
کنون … زاران تخت … مه
بر درار در دانم ز ریح و سرپا
منم اکنون و این بکلبه کریست

پوست بر روی خوره چرکه مبیغ
جنه بس تنین غایلاغ
شکم و پشت او رشعر یغ
بر سرم سعف کرشه با شو راغ
گر نبد جمله بهد اکثر خاک
که خورد مردم ای برادر خاک
گرد و جه غدایی من نر خاک
کدام مال که او دارد و کدام حلال
شاخ یا برگ و بار میخواهم
میوه از درب ز میخواهم
که زکار از خار میخواهم
هیزم سخت خوار میخواهم
خواجه گفت که ای مردم
ماجیره زغم منجر د شم
کار ما با جدل و قوت … روزی
بد و جفت که بیلفه برابر دهکن
چنان کز نسیم سرو ریز بشی
ز رو بی رو ستی و خلاصه باشی
در حقم … سست چرا … گوشی
همه یکی … دیگری و یک رای
همه در رقی احتقت … گستری
نخورند بی مگر با هم پیلای
زانکه سپهر حادثه زای
لبت از رخ انیم ناله و … وای
حذرا فقر در اس شه کشای

دی مرا گفت کسی کو مرد / نا فسلان خواجه از پی او به کار
خلوت آنچنان که از زردی / هیچ مخلوق را نباشد بار
سه شو رسم بود شاه آن طالع زاد / تا مریخ و هوام قطعه قضا [illegible]
نیست در این جهان وای / از دیده مردمان نهانی
اسمیست مانده بی مسمی / لفظیست از آن بحسن معانی
دایه که کرامشان وانست / نان تو و آب زندگانی
گفت زود زنخ کسی بوسه [illegible] / هر گردد دل که کشد [illegible] جان میدهم
خواهر از این تری کنم در دیده پنهانش / تا از پی آن تیر [illegible]
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر / آن مهر بر که اشکم اندل کی ارم
بر چنج میرسید هر کس دل از او / او را بوعدهای تو خاطرش [illegible]
گرچه لعلش [illegible] انها ملکت / من از آن خوشتر از آن هیچ سخن نشنیدم
گو شیدا سحر بهم بر زن جهان / این بار [illegible] که تو عهد [illegible]
در دنیا لعل بخت دل او را / بر [illegible] فریاد [illegible]
کارم همه ناله در هر روز و شب امشب / نه مهر پدید است و نه [illegible]
دی [illegible] مرا گفت او این چه شکست / کاهی طعن تو از زاد و [illegible] فلک است
ترکم کی آما جلکه [illegible] هر ست / چون غمزه [illegible] تر [illegible] در دست
کان خواست [illegible] رسش بکو باشد [illegible] / چون [illegible] برنگ و بو باشد [illegible]
وقت است که باز بلبل آشوب کند / و [illegible] رباط جاروب کند
خورشید اگرچه در جهان [illegible] / زاهد [illegible] دلبر از [illegible]
هر شب [illegible] فرزند تا زد / [illegible] جمال تو جمالی سازد
بر باد فرقت دل رهی ناله کند / چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند
برخیز و هوای [illegible] چار / وان ناله [illegible] کل [illegible] چار
ای فتنه شده زلف [illegible] پیدا / [illegible] نرگس [illegible] پیدا
بگذشت و [illegible] آن [illegible] سوز / [illegible] من [illegible] جان [illegible] سوز
با سرو [illegible] تر [illegible] گل / از دست [illegible] هر کام [illegible] گل

سخنی خوبست و از پی آن / خلوتی ای جا بی بر هم ناچار
گفتم این فرصت از تو ای ماه / وقتی آن خور [illegible] میدار
اگر بیداد کنیم شکر و زنداد [illegible] / از این پس [illegible] دیگر [illegible]
نه کرسنه دیده روی او کبیر / [illegible] از آن [illegible]
این راه [illegible] است لا بد و قبول / وان راه [illegible] است [illegible]
گفتمش [illegible] کای [illegible] / تا نه خنداری که لعلت بوسه [illegible]
زنستان ای [illegible] / [illegible] حیرت [illegible]
خبر بر هزار کلی شاهی در آن [illegible] / یا [illegible] تو [illegible]
از خشم [illegible] تو [illegible] / آن [illegible] غیرت [illegible]
و رشکم [illegible] / خنده [illegible] کم [illegible] شنیدم
در از دیدم در توبان نزدیکان / برای [illegible] مرد [illegible] شدم
هر [illegible] / که در پرده باشی و [illegible]
شاهی [illegible] کلم [illegible] میخورد / امروز [illegible] خورد [illegible]
و [illegible] ساقی [illegible] / گفتاره [illegible]
نه کاه [illegible] سبزه [illegible] او / این [illegible] جانب است
هر [illegible] خود [illegible] کند / [illegible] بر [illegible]
[illegible] فراهم آورد [illegible] / باشد که [illegible] باشد
گل [illegible] در دیده خون آلود / از دست [illegible] کند
هم وقت [illegible] میرد [illegible] / هم وقت [illegible] زرد [illegible]
در چار [illegible] / [illegible] میدارد
گویند [illegible] ناله و این [illegible] / بر دل [illegible] ناله کند
اجزای مفرح دل [illegible] / با [illegible] چار
[illegible] روز / [illegible] میدارد
[illegible] / بیچاره [illegible] جان [illegible] سوز
زان [illegible] / پیرامن [illegible] گل

از سر دردی بی خبر و ما ندیم / ز انوس [illegible] چون تا بخم
شد دیده [illegible] / تا [illegible] دل [illegible]
بر خیز و مخور غم جهان گذران / [illegible] دیگران
ای روی تو [illegible] / [illegible] تو
میاید [illegible] از عرق تر کرده / [illegible] کرده
گر [illegible] / [illegible]
آنگاه [illegible] کشته / گر عشق [illegible] کشته
بار [illegible] / [illegible] جانی
در [illegible] / با [illegible] باستی
گرباز [illegible] زاری / [illegible] زاری
هر دم [illegible] / تا [illegible]

از سینه [illegible] / کس [illegible]
[illegible] / [illegible] خون دل من
در [illegible] جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
و [illegible] / [illegible] کرده
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] کشته
[illegible] / [illegible]
تا [illegible] / تا [illegible] باستی
[illegible] / از [illegible] زاری
[illegible] / [illegible]

[illegible] اسم و رسم او [illegible] مشخص نگشته این شعر از او دست / [illegible] کاری باشد

مولانا صاحب اصلش از [illegible] است گویند که عمرش از [illegible] و در [illegible] طبع شعری داشته و در علم [illegible] کلمات [illegible] داشته این اشعار از او ست

تو [illegible] نسیم سحر / فتاد [illegible]
[illegible] خون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دگر [illegible] کام دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / چو [illegible] شد [illegible] دختر
[illegible] / که دختر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جواب داد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]

اصفهان

[illegible]

مقطع از نسب و حسب او چیزی معلوم نیست این شعر از اوست

[illegible]

[illegible] و در اصفهان بوده و چندی از ایشان در ایران و [illegible] این شعر از اوست

[illegible]

سنجر اسمش عبدالله از سادات اصفهان گویند بسیار خوش صحبت بوده [illegible]

[illegible]

[illegible] که در [illegible] نوشته شد

[illegible]

نوری اصلش از اصفهان مردی خوش [illegible] و شاعر [illegible]

[illegible] نوشته شد

[illegible]

اصفهان

[illegible]

دامن زبدآموزی دشمن بکش ازمن / شدم زعشق تو رسوای عالمی و هنوز	دست من و دامان تو دامن مکش ازمن / رساند که غم دل مسکینم نهان از تو	منم آن خسته که در زخم نهانی دارم / حیف عمر گرانمایه ...	نیم جدا ... / هر غمی ... از عشق نهان من و تو

حکیم ناصر خسرو علوی حقیقت احوالش ... رساله ... الکفار ... رساله این است ...

... ناصر خسرو ... حسن بن ... بن موسی ... علیه التحیة والثناء که در ... مشعوف ... علوم ... کتاب ... علیه وآله ... [illegible]

[illegible]

اصفهان

رسیدم ... حلاصره ... که ... و ... در مقام خلاف ... رسیدم ... جواب ... ناصر خسرو علوی ... [illegible]

[illegible]

است این بود تا روزی برادرم ابوسعید خسرو گفت ای برادر چرا از عالم روحانیات که بر در کار از آن که حاصل که در مانده علم عظیم باز
و روحانیات را بخوان و شرح این کار را از جهور کس انتظار بهتر بود و در زیر شاهم و تعزیر او در صف کلهم و برادران که ترتیب طلب امرم و گفتم ایها الطالب
برادر مرا در جمیع امور جهار به تمام هست امید دارم که تو وزارت و رتق و فتق امور دولت را از من بازگرفته با شغل خود نسبت دهی تا من به جای
تو مشغول به حفظ و نشر علوم میکرده باشم رئیس ملاحده گفت این منصب از آن تست از هر که خواهی بگیر و به هر که خواهی بده من شغل وزارت به برادرم
گذاشتم و بخود به خلوت و خلوت مشغول شدم چون روحانیات را مسخر کردم حاجت خود از من طلبید و التماس کردم که در آن حال از مراد در شهر این
خانم صلاح صد صد بیک از روحانیات گفت که اگر فرمان دهی ایشان را حاضر آورده ملاقات کنم گفتم به هم راستی کن تا مبادا که از هم بگریزند و مجلس اتفاق بر در حق
من حاضر شد آن گاه مرتبه ای او را به هیئت پنج روز قرار دادم و در همان روز احوال او متغیر شد در ساعت مرا طلبید که جهت نظر کن که
صلاح این مرض چیست و این چه بیماریست من گفتم سه روز صبر کن تا مرض تشخیص یابد چون سه روز گذشت با من از طلب کرد و گفت
نظر کن تا معلوم شود که این مرض از چیست تا من گفتم و گفتم حقیقت این بیمار را امید آنم و مثل این مرض هرگز ندیده ام پس فرمود تا جمیع اطبای مملکت را
حاضر ساختند صلاح آن بیمار را نتوانستند چون وقت مرگ او نزدیک شد روحانیات را امر کرد که از حقیقت آن بیهوش شد و چون بهوش آمد
مرا طلب نمود و از او سخن نرسید با بعضی زیرا که ملاک او در کار است سخن نزد من با او رفتم گفت ای ناصر خسرو علوی من دانستم که تو مرا کشتی و این سر است
مگر از تو و سخن تو بر روحانیات را و هلاک کرده است و بزرگ ناکارمن بیمار رسید مرا از آن کشت من از او شرف علم نزد او حاصل دارم و جمیع آثار
نیز سالم اگر زانست کنی و اگر دروغ گفتی بر خیز و از مملکت بیرون رو که فرزندم مالا را برد هلاک شد ای ناصر خسرو علوی من معامله نزد او کور را گفت او را کشتم
آن گاه از نزد او بیرون آمدم در آن ساعت و از آن که از رسیدم و برادر بخواب نوبیدار ساختم و گفتم این ظالم کشته شد و ما را در مملکت این شهر بودن
نباید رفت پس در این کار از روحانیات را گفتم که زبان ورا بگیر تا سخن نگوید روحانیات زبان او را گرفت و عمر از آن کار هم طالب کرد که چون روز دیگر شد
و تو برادران شهر بیرون رویم چنین نبود که رفت پسر ملک رفتم و گفتم در صحرا آن که روش کیا چه مرضی است که این مرض را علاج است اگر فرمان دهی من بروم
و آن گیاه برای او درم پسر ملک شاد شد آنچه از ضرر و ریاست در کار بود برداشتم و بشتاب برادرم بیرون آمدیم چون این سخن را خلق و فقهای شهر شان
شنیدند که تمت پسر ملک رفتند و گفتند حکیم ناصر را مگذار بیرون رود که ملک را او کشته و به فرمان گرفته و پسر ملک پسر ملک گفت حکیم را بگیرند و هر دو را
و حال آنکه بطلب ما از پس ملک پسر ملک و جماعتی سوار نفر همراه گرفتند مرا با برادر در صحبت داد چون بیرون رفت از شهر بیرون رفتیم شبی
در قهستان فرود آمده و به برادرم ابوسعید نزد من آمد و گفت چرا تدبیر التجا نمی کنی تا این جماعت را دفع کند روز دیگر مرا التجا بردم چون بیدار شدند
مرا فرود آمده تمام اهل ایران را بقتل آورده و بعضی که نکشته بودند که خبر بیرون برد القصه ما را از شعب سواری به شهر نیشابور رسیدیم و با ما کردی
بود حکیم و فاضل و دانشمند در تمام شهر نیشابور از هیچ کس یاری شناخت نمی کردیم و در مسجدی قرار گرفتیم و در آن جا سیر و طواف شهر
بر در مسجد و مدرسه و مجلسی که منکر شیعه بود رسیدیم در آن و به او رفتن نسبت میداد و دوست گردیم تا دو شهر و خلق نسبت من حکم برداشت
روزی در بازاری می گشتیم شخصی برادر را به نام پدرش خطاب کرد نزد من آمد و گفت تو ناصر خسرو علوی هستی و این ابوسعید برادر تست من از ترس
و ایستاده او را گرفتم و بگوش مشغول ساختم و بمنزل آوردم و گفتم ای برادر مشغول طلبستان و این راز را در افشا مکن چون این شخص از ما راضی شد

در حال روحانیات را گفتم تا هیچ حاضر ساخته با دادم و از منزل بیرون آمدیم گفتم ای ابوسعید بازار آمده بر کان موزه دوزی رسیدیم موزه
خرید او دادم تا مرتب کند و از شهر بیرون رویم که ناگاه از آن طرف بازار غوغا برخاست و موزه دوز بر آن تماشا رفت و چون باز آمد پاره
گوشت پاره بر سر درفش کرده بود سوال کردم چه غوغا بود و این چه گوشت است موزه دوز گفت در این شهر ارشاد کرد آن ناصر خسرو حکیم
شده بود و یا محال سخن می گوید و فقها و فضلا او را انکار داشته هر یک بقول معتقدی نسبت مذهب دادند و او از اشعار ناصر خسرو شعری خواند فقها
فقها از جهت ثواب او را پاره پاره کرده هر یکی به ثواب پاره گوشت او را بر سر درفش کرد چون سر احوال مطلع شدیم حال از منزل بیرون
رفتم و گفتم موزه پیش ده که در شهری که شعر ناصر خسرو بخوانند مشتوان بود موزه را گرفته و با برادر از آن خانه بیرون آمدیم و از ده بیرون
برسی غلبه کردیم همیشه در کوه ها و بیابانها برادرم بر گشتم تا کسی از احوال ما مطلع نشود تا از قطع منازل به بدخشان رسیدیم و گفتم
آل رسول علیه السلام اسد علوی ملک بدخشان مشرف گشتیم او ما را اعزاز و اکرام تمام کرد و روز بروز در نوازش ما می افزود و وزارت
بما داده و در آن ولایت احوالم بهتر از اول گشت و مصر و بغداد در آن شد هم محو شد و این کتاب را در حضور ملک علا صدره انشاء کردم بیان آن را رسیده حکیم
نصر الله و برادری از اهل فضل و دانشمند و در آن بلاد امامت مشهور و معروف و حکیم اند بار اکثر فضلای این ملک بعضی مرا نصر الله گویند
درستی ثبوت است و جمیع اهل بدخشان و مرتبه من عزاد می شود که کثرت ملک حقیقت و مال کتاب مستعد شده بر شیل من فرمود شد
من مضطرب شده از آن دیار بطریق فرار بیرون آمدم و در آن شب با ابوسعید برادرم به قریه یمگان بدخشان رفتم و ما را اسباب اولاد
بعضی بسته آنگاه که پسر ملک خبردار شد رسیده هم و ما در آن جا رسیدیم که مرا اعزاز و وزارت بر من عرضه کرده گفتم دیگر حاجت دنیا
از من مطلب بر روی برای غلبه کرد عزم من در ترک آن از جهاد و مستعمل بر نفس خود تا نفس ملک بعضی عبادت کنم
بسیار زر برای دفع ضرر ساختم دیر نشسته و در آن مقام به عبادت قیام نمودم مدت بیست و پنج سال در آن جا عبادت پروردگار کردم
و در این مدت نفس را از خواب به بیداری آوردم که در هر شبانه روز به طعام و آب مختصر قناعت کردم و بر آن که جو و ملوک و سلاطین علما و حکما فقها
کردم در اهل سلامت دنیا را چیدم و در ریاضت ها که نماز گزاردم و در هر هفته ختم قرآن کرده سی برسید و با تفاسیر می برکت جست
و تا او را بعمل و داد از غیبت بعضی جهود و پریشان ابوسعید همراهی بعضی ضبط کرد و بعضی اسم او را بالصد و هفتاد رسیده است
و قمری در نهایت کمال رسیده و حاصل بروی در آن عالم و در این رساله را که در اثنای این حالات عیب او ز داد در زوال حالات
نفس کرده و گفت ای ناصر خسرو علوی در بلاد حق سبحانه و تعالی اشعر گردی و بعبادت و مجاهده از هر نوع محفوظ و از الطاف و حالات بی اندازه یافتی
مورد تو هم مرا حبّ تواه به بمحمود و از روح ساده بی برای انقیاد که کرده و نفس تو تحقیق بعضی علوی جوهر این زمان وقت رحیل و هنگام زوال قال
دنیا است پس از خواب غفلت بیدار گشتم و بعضی از ملات عمر را در این رساله نوشتم تا این روزگار را اعتباری باشد یا اخ السعید
روح من از بدن من مفارقت خواهد کرد در روز جمعه از ماه ربیع الاول در غار سلطان بدخشان در هنگامی که شمس در اسد و قمر در سرطان
باشد یا اخ السعید چون بدانم این سر تا که گفتم یا اخ السعید چون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در رسد
این عالم را با اهل اسلام برسان و تغییر مکن یا اخ السعید بدان و آگاه باش که حضرت حق سبحانه و تعالی قادر بر حق است

و موصوفست بجمیع صفات کمال و منزه است از نقصان و زوال و کثرت و ریب و ملائکه او همه برحقند و [illegible] در حشر برحق است
و او خالق خیر و شر و کفر است و نزول جبرئیل و پرواز [illegible] در روز قیامت و جواز صراط و عذاب قبر حق است و در فرزندان انبیا پیغمبر ما
و خلفای راشدین [illegible] و بعد از او فرزندان و اکرم [illegible] ایشان چهار بزرگوارم امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام است
یا اخ السعید حاضر بودی در [illegible] عراق که فارابی را چگونه الزام دادم و با [illegible] بحث [illegible] بگفت اگر قیامت حق [illegible]
تاخیر در آن [illegible] گفتم هر گاه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از روی کلام الهی [illegible] خبر داده باشد و وعده فرموده البته در آن وعده
خلاف نیست [illegible] در کلام الهی واقع شده [illegible] فارابی در آن وقت [illegible] گفت از جهت معلوم [illegible] که معجزه او حق است و چون ثابت
[illegible] پیغمبری او [illegible] گفتم این [illegible] مکابره است چه معجزه آن حضرت از غایت شهرت [illegible] ثابت [illegible] و معلم اول ارسطو
گفته است که [illegible] معجزه [illegible] نیست یا اخ السعید [illegible] او [illegible] که یک روز و نیم دیگر از عمر من باقی
مانده است مرا [illegible] از جناب الهی [illegible] و مرا [illegible] نماز و روزه و حج و زکوة و صدقات
و [illegible] رب العالمین دارم که [illegible]
[illegible] یا اخ السعید چون روح من مفارقت کند [illegible]
[illegible]
[illegible] یا اخ السعید [illegible] الحکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] رحمت [illegible] کلام الحکیم [illegible]

برادرش [illegible] و گفت [illegible] رب [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
این کلمات [illegible] که [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] برادرم [illegible] کردم [illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible]

اصفهان

[illegible] علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]

که بعضی از آن کنایه شده بهر حال آنچه از مجموع این رساله مفهوم می‌شود و در بعضی تذکره‌ها از ارباب تذکره نقل حال او که از مستعدین عظیم القدر و جامع
دانشمندان ... از این تذکره نقل اشعار است غرض می‌شود که دیوان مبسوطی دارد که بنظر رسیده و آنچه در سایر کتب تذکره‌ها منقول
او را دیده این چند قطعه انتخاب شد قصاید در تحقیق حقایق اشیا و در توحید خالق ارض و سما بسیار دارد این ابیات از اوست

آن زرد تن لاغر کم خوار سیه سار
همواره سیه گردش ... [illegible]

لغز قلم

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

قطعه

[illegible]

اصفهان

[illegible]

میرزا هادی

[illegible]

مبتلا سر افسر راز شدم این شعر از او منظور رسیده نوشته شد

روزی خود بخورد هر که درین دنیاست	[illegible]

جرفادقان از اقلیم چهارم ... هوایش معتدل ... [illegible]

[illegible]

سیری حرفه دقاق مردی ... [illegible] ... اشعار ... گفته است و این شعر از آن جمله است

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

جرفادقان

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شهسینی از اهل خوانسار ... [illegible]

چون دایره ...	در دایره حلقه بگوشان توایم	گر خوار ...	در خوار ...

آقا حسین [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	ای کوی چشم آشنا ...

خضری از شعرای خوانسار ... [illegible]

زکی از ... [illegible]

[illegible]

مثنوی

[illegible]

[illegible]

امیدی از شهر طهران [illegible]

[illegible]

شیخ [illegible]

[illegible]

ری

کو بخت آنکه کرم مهتش رضا دهی
تر اهمچو جانِ ... حکایت ری
دیوانه است برفن درین ...
[illegible] زهر که ... سخن رهوی
مسکین که ... چهار رده ... محیط
چمن ارای گلستان جهان جلال
مال ... تو در ... منظر ان
حکم ... که ... و کوشش ...
که مهیا ... کوشش ... مره ...
مرغ ... مو ... در ... کهر
سنجر ... جهان ...
رتبه ... کنون شعار را
زان نکوهم تهی ز مردم چشم
بر زر و سیم ... سر فرو دارد
درین بساط دو در ...
اگر کنی ز برای ... کسی
که در سلام ... نکاه ...
کاش کردن ...
خوش ... که ...
... و ... بلند
شب ... هجران ... سوز کنم
جا ... ان ... کرد
بس ده ... دام بس
بس ده که ... کستن ... دام
بس ده که ... ام ... و ل

دل ... درین ... دکام ...
و دیوانه ...
از ...
مس اگر ...
مسکین ... دل
چهره ...
نو شتر ...
ورد ... اله ...
کر ... چشم
...
ونهی ...
که نگیرد ...
نه با فسون شعر و ملازه
...
و اگر کنی ... کاری
بروی ...
با ...
قطره ...
تو دست ...
روز ...

هجو کسی ...
و دیوانه که ...
بر دارو ...
شب ...
بیت ...
وله ار ...
مرد ...
ای ...
وله ...
کره ...
نیز ...
وله قطعه ...
پسران حسن ...
وله ...
اگر ...
درین ...
کتاب ...
غزلیات ...
تو ...
ای ...
القصه ...

خون خورده ...
دیوانه ...
کار ...
و ...
...
ای ...
همچو ...
...
...
و ...
سر ...
ای کرم ...
دختران طلعت ...
که ...
که ...
درین ...
که ...
...
عجب ...
ترسم ...
روزی ...
که شیرین ...
که ...
که ...
...

ساقی نامه

زلام ... کام ...	...	...	...

بس ده که همچو ...
بیا ...
روان کن که ...
بر ...
بس ده که ...
بس ...
تو کاس ...
دریغا که در ... این کهنه باغ

... هم ...
...
...
که ...
...
که ...
...
چه ادای ...

...
...
...
...
...
مغنی ...
فغان ...
چو شد ...

...
که ...
که ...
...
...
که این ...
چو ...
امید ...

خموش ... | ... کمال الدین بنایی ...

...

...

روزی که ... | ... | ... | ...

خلقی ...

...

شاه ...

سائل ...

...

شاپور ... [illegible]

قصیده

[illegible]

رباعیات

[illegible]

مبارا که دگر بهار ... [illegible]

[illegible]

شاه صفی ... [illegible]

قصیده

[illegible]

قصیده

[illegible]

همه کس از قدیمی سخن داره / که ضعیف وی بی رگ و بستر حال
چه شو شکر و ستم از این سپس شاه / جز او هیچ عالم نعش زکبر و هنم و دال
بس ای علیک پسر از شاعری شعر را / علم فتنه بخواند و جامه دو حال
بس الملیک که نه فر از همی ما جواز او ردم / که او بکمالش چنین جلال داده جمال
بس ای علیک که هر ابر زبان ما همی شوم / که از سخن شیدم زمحنه جهال
بس ای علیک که نه جیال امر است / بس ای همه از زهر بهر نیاز ما حال
بس ای علیک که جهان سربسر همت / میان ما سده و تا سده همه حیه ال
کنون همی رسدم با هنروران شغ / کش قبلت کنم تو ج و ماه تو کمال
و گرنه هر دو جهان از کف تو شندی / امید بنده بیشتر عزیز باز نه مستقل
جلالت تو همه مستان ای همه روز / همیشه تا معلوم است هر جه زوال

روا بود که زبس با رنگ یو بخت / فغان کنم که عالم گرفت از این احوال
بس ای علیک که نه لولو فروجهم / بس الملیک که گوهر فروجهم نوال
بس ای علیک که جهان از سربسر و بستنی / که زر سرجت این پسند بنال
بس ای علیک که نه کرد همیچ سخن / نه کیمیات کرد همچ کس نزد ما مثال
بس ای علیک چنین سیع همی عمارت مرا / نه خفاب سیحت کند بنا اشتغال
بس ای علیک که نه هر زر از ابیل / قیاس کبر و بتقدیر شان همه امثال
هوا همی برد از آن خشم بکرد از سب / بداد فرست و مر را امید وصال
هوا ابر و که پیدا انکه دهر دو جهان / تعانه باز و داوری نظر و اهل
حصار دخت که فرد آن اسل تو شاد / زمین که سیم سورت بر او فکا عل

فاخری همش ابوالملف خرسیاری کاملی و اودی فاضل عهد خود
وصاحب قصاید بسیار و کلمات بلند روار استادان شعر ده معتضد در روزگار ملطان غیاث الدین ملک بملوک بعهد و روز صحبت او عظیم

بال مرصع و جشن مرغ همیع مرغ / شبی که نیلی بر یکی گشت کار مرا
صحیح بر البرز کوه دامن جاه / چون نفس جبریل از گلوی او بریس
زهره چو حفا توقه هیچ جهان از نقاش / ما و چو طاو وس شهر صلوکان در گس

قصیده صفه صفه و ح و حج زگشت موزن ریاض / گر در رو ده و حج صحیح مهره مهر ازرد من
بر فلک و در هوا از کینه و حشته / لولو لالا گفتل عنبر بیار زمن
و خمول شعر دست و صحوار گشته ای متانت گفته از جهان ...

سلجوق بیک ... مراد بن مجمن سلطان مسعود بن ملکشاه هنگام رفتن او بغزوان که سرحتت ری ... حضرت ... اوه لشکریان مرا ... قلعه‌ها
انقطاع ... سیم ستوران ... کرده ... بحیث ... این قطعه را که ... سلطان فرستاد ... لشکریان ...

زهرا ... تجیح رحمت حقلوا ای ... / ای خسروی که ماش حکم تو مر ملک
کودی ... صحیفه ... ران ... / رنجش ری تو ... از حکم ...
بر گرد دل و دانه ... / ... اس اینجا ای اسکان

فخر بر تر زجاه ... رم کرده است است / الطف ... کرم ... بکند
در ملک ... فتان ... است / شاه ما سپاه ... تو ... و حرم ...
ما ...

امام فخر وهو عبد الله محمد بن عمر الخسینی القرشی المستمی البکری در سنه ۵۳۵ متولد و در سنه ۸۸ از عالم رفته از جمله فضلا و حسب فضیلتش جهان گیر در هر فنی از فنون
علم تصنیف دارد و اچون در شب وفات او خواب ... متولد شده بود از کتب سیاسیات ... رسید الامام خر کو ربه امام المتکلمین مشهور شد

اگر با تو شب روز و شمس امروت / تو ... بما ... ابر ... بری
و گرنه چندی روزی ... / نه او ما ... تو ... زری
همه او ... / معلوم شد که هیچ معلوم نشد

گرت ... رنج ... همی / تو کل کن ... لطف ... ری
هر کز دل من ز علم محروم نشد / کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
فلکی همش از ده و نه است که از بلاد قریه ایران ... مشهور است
که کبوترت ساخته ... / ... این شعر از دیده ... شد ... عمر خود را که باران ... کیلوم

روددرایر

رو دو در خواب و بیدار ز ... / فیضی بصدر وی از فرهنگ ریب فقات بجارت مسلک را بنده این شعر از او در دره گفته شد
که بر احوال زار من نگریست / که بر احوال زار من نگریست

فرید همش از دهار و نه هم و دی راسته ... و از تلطف گفته شوق محبت کس ...
بال نزدیک و خوف خاطر من خوار ... بسیار ... کاهی ... گفته از رست / منم ستم از او ... / سپهر ... خدا که منزل ...
لطفی در زمان ... امارت ... بهره او مشغول بهم و مطلع از ... است / ... اگر زدین او گرید ... / اخوان ... بار او ...

میر لطیفی سیدی جلیل القدر و قاضی عظیم الشان در حسن ... روزگار ... بود و در ... نورانی اسم ... عراقی
دراو ... از ری شیراز رفته در خدمت ملا جلال ... استفاده میکرده هم در آن وقت امام ... شد و روز
بروز حسن رو در افزون او ... و از تمام امور او ... کرد و اخر الامر ... از حسد ... او را ... الوف

نیز ... و رتبت ... / خراب ... تا کی ... / روز در ... زلف
... / زنده در عشق ... / عشق این ... سوز ...

شیخ نجم الدین مشهور بدایه از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است که ترتیب او از شیخ مجد الدین بغدادی محول گشته ... و ... حضرت ...
عرفا و ... کتاب ... شرح ... تصنیفات ... در سنه ... بغداد
... در عشق ... شیخ ... / ... این رباعی ...

هر که خار می نهد در راه ما / خار ره در راه او گلزار باد
ای جمالت منزه از نظیر / ای جمالت منزه از نظیر
چون تو دانا که انجمن زر ازل / در حق بنده کرده تقدیر
هر سبزه که در کنار جوی رسته است / گویی ز رخ فرشته خوی رسته است
صحن ... و لاله ... / در خشم ... ده و در ... کاسه ...

و دشمن ما را سعادت یار باد / از جهان و ز عمر برخوردار باد
هر که خاری می کشند در راه ما / جاه ما در راه او هموار باد
از خطا ما که کرده ام همه عمر / ... بنده که تقصیر
کرمت عذر خواه من کرده / که ... قضا ... است
تا بر سر لاله پا بخواری ننهی / کان لاله ز خاک ماهرویی رسته است
در خاک ... سال ... بند / امر ... خواسته ...

هجری همش محمد شریف از قربات ملا ... در ملک عالی و مولانا ... بهجری ... کرمت وزارت مامور گوینده
صحبتی شیرین ... از اقران مشهور ... در اصفهان ... سلامی و کلام ... شعری در مرح او گفته ... هم ... سلام او

حاضر و هم کلام ... مطلع از ... اشعار ... / ... ابرو ... / کلام سلامی سلام کلامی
اخوان ... در سنه ۹۱۲ ... / ... جهان ... / ... با ... / بیری ... دارو ...
نیز شده ... / ساده ... از هشتم چهارم ... ۱۸ و ... ۱۸ ... و حال ... از آن

... از ما نه ... در ... از ... ثنا ... و ... که در کنار ... که ...
و ولادت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ... و مشهور است که ... شهر ... این ...
... که ... در ... وفات ... از ... اشعار ... ما ... و ...

علاء الدوله سمنانی گفته ... اما شعر سلمان در همه حالت ترجیح ... امیر خسرو ... سلطان اویس و مهد علیا دلشاد

خاتون ... دارد ... سلطان اویس ...

قصاید

[illegible]

که در ایام دولت تو کسی / که وصالی نیافت شد او در سر غم / ... / ... کار الا ...
در حشم بر آورد بر جا ... / ز نیا ... نهادم سر از نشیب / ... / ... که ... پیش ...
وز آن جرعه ... بیش درد / همه ... عمر ... برد / ... / ... عروس آراسته
سرا پرده بر زند در ... / ... / ... / ...
... / اجازت ... / ... / ...
... رخ ... / ... رخ ... / ... / ...
... / ... شمع ... / شنیدم که پروانه ... / ...
... / ... / ... / ...
... / که هر ... / ... / که دیدی معشوق ...
... / که ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...

سوزنی ... از ... ولایت ... بود ... [illegible]
... [illegible]

غزلیات

... / ... / ... / ...
... / ... / ... / ...

زهر حسنی ... / ... چشم ... / سوزی ... / تا توانی عشق ...
... / که از ... / وم ... / ...
... / ... / سوزی ... / ...

میرشوره ... [illegible]

... / روز ... / ...
... / من ... / **شهره** ...
... / **ارشد** ... / ...
... / ... / ...
ترتیبی ... / ... / ...

عهدی ... [illegible]

وم ... / که ... / ... / که ...
اگر ... / و گر ... / ... / ...
... / الحکم لله الحکم ... / ... / ...

قاضی مسیح الزمان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... قاضی ... [illegible]
... سلطان ... قاضی ... [illegible]
... سلطان یعقوب ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... قاضی ... سلطان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... قاضی ... ۸۹۸ ... سلطان یعقوب ... [illegible]

از روی ... / **ارشد** ... / ... / گلگشت ...
... / من ... / هر گز ... / ...
دل ... / ... / ... / ...

بوی خوش خبر بدید عیسی جان شد | هر شو انم ازو احستین و فغان زهر سوی تو
صاحب دولت لا منظر رسید | آنکه از معاشری دیده اش آتش هست
حالیم که کسی حال ام آتش تو کو | ناصح که شغال جان ام آتش داری و [illegible]
رو با هر که منبع دل [illegible] چه مسکین | لا چلیم پاکسم و هیچ کرم هست
که تلا از ره تر اهل کسی روز دوستم | اگر فنا دی کمر و دامنت ما را ای مسکین
او ور ام مهر با دمی از عمر رسید | حکایت دار و فا داری و ندارد دگر
تا رسم بر بیان باش و لی چون [illegible] | همه دانند که چیدا از جان بیک
[illegible] از شوار ای و در جلم صاحب | [illegible] ما نو ایجاب جلیع خوشی دارد گوید
با بوی سگان تو موم هوس [illegible] | دارم هوس لا جلیم دوست [illegible]
تو کار رکس که مردم قدمت [illegible] | و گرنه سهل شده کار این جهان
من جان زنان تو انه هوای [illegible] | لیسار زنان تو ان شده ام جان [illegible]

یعقوب همشیر شیخ نجم الدین [illegible] از ساوه پسر عم قاضی شیخ الدین عیسی است در خدمت پیشکار [illegible] سلطان یعقوب منوره صاحب [illegible] وزیر شده مهر وزارت با بانی [illegible] وزرا زده گویند شیخ مزبور هم به سلطان یعقوب علاقه داشته [illegible] روزی [illegible] از فیض حضور محروم ما مزه از آنجا که دل نوازی و [illegible] مصر سلطنت [illegible] عادت او رفته [illegible] از معمول حرکت [illegible] در انحال شیخ این غزل را موزون و پیش فرستاد و بعد از فوت سلطان [illegible]

شده ام چرا عاشق جوی [illegible] | جا به که گلگون [illegible]
زهم [illegible] ره [illegible] | خبرای همدم که [illegible]
[illegible] | که [illegible]

دارا [illegible] از قسم چهارم است [illegible] و [illegible]

ایران است معرب کرده است اول شاپور ذوالاکتاف بود از آنکه از حبس قیصر روم ندادکنیز که فرار کرده تا آن دیار رسید [illegible] لشکر کاه [illegible] رسید در آنجا در طالع [illegible] شهر را بنا نهاد و حمزه اصفهانی میگوید که بهرام اول بنا [illegible] و در روایات دیگر [illegible] بعد از [illegible] است و الا شعر خوش است و جمله [illegible] القلوب [illegible] احادیث [illegible] در [illegible] که [illegible] ابوعمرو [illegible] در زمان طغرل بن ارسلان [illegible]

از آن [illegible] فقر در اداره [illegible] | تاریک [illegible]
بیچاره وطن جو محرم [illegible] | و از [illegible] هم او [illegible]
در سایه [illegible] شد

میرزا احمد از طبقه [illegible] و [illegible] او لاد [illegible] گویند [illegible]

کلرخان [illegible] | ارزد [illegible]
معتبر [illegible] | پس [illegible]
که [illegible] | [illegible]
فاضل [illegible] | [illegible] ادهم بیک و له خلاصه مراد [illegible] گویند

از زمان [illegible] و لایت [illegible] این شعر از [illegible]

دل [illegible] | همه [illegible]
سر [illegible] | افسرد [illegible]
میرزا احمد [illegible] | [illegible]
مرز گل [illegible] | که [illegible]

اسیری [illegible] امیر [illegible] از [illegible]

فاصله مرا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] قریب که [illegible]
[illegible] زنان [illegible]

ساقی

علاقی عجم

شیخ ابن ابزوی از اهالی [illegible] است گویند صاحب کمالات [illegible] همشیر [illegible] شعر شگفته [illegible] ملاحظه [illegible] شد

همین [illegible] ماندم [illegible] | [illegible] مستی با کبر
که او [illegible] | که از [illegible] کشته [illegible]

بخشی [illegible] حاجی [illegible] از [illegible] شعر از [illegible]

قلعت [illegible] تو خواند | [illegible] که [illegible]
هزار سال [illegible] انتقام کند | [illegible]
[illegible] ز تو ام [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

فردوسی همشیره زاده [illegible] و اجداد او [illegible] و از آنجا [illegible] شهید شده و [illegible]

در [illegible] آتش [illegible] | [illegible] برباد
میرزا جعفر خلف میرزا [illegible] در اول حال [illegible]

[illegible] از [illegible] اصفهان [illegible] از [illegible]

ادب [illegible] | [illegible]
ندادام [illegible] | چشم [illegible]
حوالی [illegible] | [illegible]
شرکت [illegible] | جعفر [illegible] مانده است
کسی که [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خوشی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] تو خورده ام [illegible] خورم
حاجی بیک از [illegible] این شعر از او [illegible]
میرزا [illegible] در آن [illegible] صحبت عراق [illegible]

کرده [illegible] | عبدالله [illegible]
[illegible] | [illegible]

خضری از [illegible] است و طبع خوشی داشته [illegible] و [illegible]

نا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]

درویش [illegible] همشیر [illegible]

شعری از [illegible] سلطان یعقوب شده [illegible] امیر علیشیر در مجالس النفایس [illegible]
از شعر درویش [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که در [illegible]

فردوی

دیلمی از ارباب ایران و لایت است هیچ شکفته رفته این قطعه از وصف بهاری گفته

نور نظاره رفته از رخت او شهید ... بوی بهشت رفته ز بوی او همرهی

کبک حریر سینه و کور ... ... سر و شراب خورده و بادل ...

من از غم او ازو نخواهم همی ... ... تا او ... و هر شود ...

وصل شد ... که در عشق ... خاره ... رسد گل ...

کس ... دارد و ... که ازین ... و ...

جهان ... رفته و در مرحمت اخوالات مرد و فردوس فوت شده از او

ساقیا اسمش سعد الملک ... در مسجد جامع ...

بر دست ... گرفته ... ... هم ...

... ...

... ...

رازی اسمش ابو سعید ابو به شاعری ...

... که ...

سالک اسمش ... در اصفهان ...

... ...

... ...

شرف اسمش میرزا شرف جهان ... در عاشقی ... ...

... و عرفای جهان و در ... قاضی جهان ... سیف الدین که در زمان ... سلطان محمد ...

دهر زای ... علوم ... میر غیاث الدین منصور ... و اکثر ...

و در خدمت نواب ... و ... در مراتب ...

معاصرین ... خواجه ... ...

... بهار ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

کس ... ...

چند ... ...

... ...

در ... ...

در ... ...

گذشته ... که ...

ندانم ... ...

... این ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

هر آنچه ... ... کردم

قزوین

لطف تو دانسته ام [illegible] | گو بخت این با من از [illegible]
خوشا آن شب که ما را [illegible] | تو هم نشستی و [illegible]
[illegible] | عشق من چو فهمید [illegible]
[illegible] خوش شدم [illegible] | با هزار شکایت [illegible]
[illegible] | من غافل و تو نیز گرفتار [illegible]
[illegible] | [illegible] تو [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

شرمی گویند جوان نامرادی [illegible] این سه شعر از اوست

چون غنچه [illegible] همه [illegible] | بلکه [illegible]

شهاب [illegible] عبدالله [illegible] این بیت از [illegible] است

شیخ شهاب الدین [illegible] [illegible] مقبول [illegible] شده [illegible]
[illegible] شیخ شهاب الدین مقبول است [illegible]

[illegible] | [illegible]

صبوری [illegible] این بیت [illegible]

ضیاء [illegible]

حبیبی [illegible]
[illegible] این شعر از [illegible]

جمشید [illegible] معدن [illegible] در علم [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]
لاله [illegible] | [illegible]
باغ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
که [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible] عنبر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای بر دل هر کس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ذوی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

غزنوی [illegible] این [illegible] از اوست [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قارعی [illegible] این شعر از اوست

فروغی [illegible]

[illegible] | [illegible]

کاکا [illegible]
[illegible] | [illegible]

مالک [illegible]

ملامراد [illegible]

[illegible] | [illegible]

بابا [illegible]

مسرورا [illegible]

[illegible] | [illegible]

میرزا رحیم [illegible]

نرگسی [illegible]

[illegible] | [illegible]

واعظ [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

وحید نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible]

قزوین

منش من در صحبت دلبر گاه	به داراست که بر سر هم رکس دیگر	سراغ ما و من بر سر هم کس [illegible]	که از سینه سلوم که بی [illegible]
زبان [illegible] سینه هر کرد دل [illegible]	بروی [illegible] قطره باران [illegible]	از صورت حیث هر کس که [illegible]	[illegible] جمعه [illegible] کشت
در روز رخ اگر و را در میش [illegible]	[illegible] بکرده [illegible] بهشت	پارک از حبیب [illegible]	[illegible] سال [illegible]
وانه و حسن خلق موصوف اند	با رای [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	یوسف [illegible]	[illegible]

[illegible] دارالمومنین قم [illegible]

و قم شهریست از ابنیه جمهورت و [illegible] تیلیم آورده [illegible] در [illegible] که از ابنیه جمهورت [illegible] هوایش معتدل و [illegible] که در زمستان [illegible] در تابستان [illegible] و جمعی در آن خاک پاک مدفون شده [illegible] موسی الکاظم و [illegible] علیه السلام که احادیث بسیار در [illegible] وارد شده و [illegible]

[illegible]

قم

[illegible]

شادم که گفت حرف بر بام من رقیب — با انکه دیر امد و ننشست در حضور
مضطرب زانم که گویا از زبان من رقیب — انچنان حیرانم که یار از عجب حال من
هر که بروی رهِ عشق تو نهاد از دو کون — حال من چند بحال خودش [illegible]
حضوری سرده چشم گریان از [illegible] — بعد از زنا امید بحسرت [illegible]
سر حضوری و فراغ [illegible] — هوای [illegible]
رقیب [illegible] — بهر کس [illegible]
حضوری [illegible] — زمن [illegible]
[illegible] — بس [illegible]
قصه
وش پروانه گفت با فانوس — کاین سر [illegible]
چو نکه راهم [illegible] — [illegible]
شرح حال دلم بگو ز [illegible] — تو که [illegible]

حکیم سید خان [illegible]
و هر [illegible] در قصه [illegible] مشغول [illegible]

چه غم از فلک [illegible] — سر [illegible] روزی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر گاه که [illegible] — ماهی [illegible]
[illegible] — سیاره [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
این کاسه اگر [illegible] — [illegible]

حیرانی [illegible]
و [illegible] قاضی [illegible] کاشان [illegible]
در [illegible] ۹۲ [illegible]

[illegible] — اتش [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
درکی [illegible]
[illegible] — [illegible]
و [illegible] — [illegible]

قاضی [illegible]

بیت بدعوی [illegible] بانواع فضایل اراسته با کمال [illegible] در عهد سلطان [illegible]
[illegible] تبریز وفات [illegible]

صبح [illegible] — گشت روان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] — روز [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شاه میر [illegible]
[illegible] — در [illegible] — کاهی [illegible]
شمس الدین [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بابا شهیدی از شعرای زمان سلطان یعقوب [illegible]
[illegible] عازم خراسان [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

شاه طاهر [illegible]

...یه و فاضلی گرانمایه مولدش در همدان اوایل [illegible] در جمله اهالی کاشان در اوایل [illegible] مشغول و جمعی از شعرا و فضلا [illegible]
ریزه خوار خوان احسان او [illegible] ارباب [illegible] طریقه اسمعیلیه [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] از [illegible] کاشان [illegible] روانه [illegible] سلطان نظام شده [illegible]
[illegible] ۹۸۳ [illegible]

[illegible]

لوائی مشهور ... سلطان ... در عهد شاه ... [illegible]

بانر آیا چنین گرم کردن	مرد ساربونه ... [illegible]	لوائی ... [illegible]	چو جوان خواهش ... [illegible]
چهار باغ اصفهان با و مغرور ...	... در قطعه از او مشهور رسیده ...	عرب ... در سبب ...	گفت ... [illegible]
چه بشد حال یاری که هر روز	تیش دل از خواهر مرد فرداد	... بسیر کرد و ...	با ... مقال ...
مهر کفشیل ... گفت هنر	از حضر رخت بست سوی سفر	از کمر باز کرد ...	که در او بود ...
چند که راه بادیه بسپر	پا بسکر و زره و طن رسید	بدوی چون شنید ...	پیش ...
چون بخوردن نشست ...	عرب در رسید بادیه گرد	گفت من ...	دشت ...
داد او را جواب و گفت که	پیش بس ایستاده ...	گفت چون است ...	که ز ...
گفت از چه ... خبر داری	بدوی در جواب گفت ...	گفت چون است ...	گفت ... برابر ...
گفت در فضل ...	باغ حسنی است خرم ...	گفت آن قصر ...	داغ ...
گفت چون است قصر و ایوانم	... بر فلک ...	گفت یا ... که ...	که ...
گفت آن یار ...	گر غمش دامنم ...	گفت آن حال ...	روز و شب ...
گفت چون شد آن ...	که ببوید ... زر من	خورد ... سبز گشت ...	بدوی ...
چون عرب قصه ... تمام	با دل جمع کرد ... طعام	ناگهان ...	اهو ...
بدوی چون ز دال ...	... از درد ...	چون عرب آه ...	گفت ...
بدوی چون ...	از دل خسته ... آه ...	اهو ...	که ...
گفت از این ...	گر نگشت ...	گفت ... شتر ...	خال ...
گفت ای وای ...	گفت ... شتر ...	گفت ای وای ...	گر ...
گفت کشتند اشتر ...	که دهند آتش ...	گفت او ...	گفت قصر ...
گفت ...	از غم فوت ...	...	بدوی ...
چون عرب قصه ...	خال بر ...	که اگر ...	از ...
ای لوائی تو ... چون بدوی	... کس ...	...	...

مناهی ... [illegible]

... مرده و ... با هم ...		...	...
گل ...	تو شمع ...	...	...
مشرب در ...	...	...	...

میر ... ۹۲۳ ... [illegible]

...	...	...	...
...	...	...	...

ملک ... [illegible]

...	...	...	...
...	...	...	...

ملک ... برادر ... از ... [illegible]

... [illegible]

خواجه نصیر و هو نصیر الملة و الدین محمد بن حسن ... [illegible]

... در سنه ۶۷۲ ... [illegible]

...	...	...

دل من که از درد هجران تو بار گیرد
مسلمان خوانش زیرا که مجو
هر خبر که دارد که او ... قیامت

شود ... تو ...
... در ... جهان ...
نقش ... اول باشد

نظام ... نظام ... خوانند
مرحله بحق و احد اول باشد

چراغ کذب ...
... مجنت باشد

... شیخ نظامی ...

[illegible]

[illegible]

من بگویم و چشم با نصیحت ... / سر تیف از زخم پای گلعذار ...
از رخ آن شم بر دل پر خون نظری / ای گشته ز ارباب وفا بیگانه

مپسند که ای نگاه الا کبر سبک بند / علاج من کرد و لم خون ... بد
نظاره صحبت از رخ حسنه ... / ای که زهم صحبه آشنا بیگانه

وکیل سوای انکه ارباب کمالست ... از عاشقان ...
هاشمی از سادات ... زهد و تقوی آراسته و مجلس شرع ...
هجری از اهل ... صاحب ... و اشعار ... معلوم است

ساقیا گرم می ... می‌میرم / در ساغر ... می‌میرم

برخ رقیب پر خون ... / مردم از ... راه تو جان ...
... / این شاهد ... که باشد ...
ما نیز ... که ... تو / هر چند که ... جای ...
... / بیا که هر که ... مرد

زکنج لب خنده ... بد / کاهی ... از حسرت کردم
او ز ... من ... / و الهام ... آشنا و ... نه
که ... نو ... دل تو / ... بر و ... از ...
که ... / بیا ... چو شد ... می‌میرم

دار المؤمنین کاشان از اقلیم چهارم ... و ... ری رسید ... روح ... که ... اکثر ... هوایش گرم است
... سلامتی دارد ... از ... آن ... چشمه ... مشهور ... باغ ...
ساخته اند که نهایت حسن دارد و ... و ... کوهستان و ... و ... خوش ...
از فواکه انار و انگور و انجیر ... و ...
در بستان ... و ... دارد ... و ... و اکثر ...

ابن شمیم ... از ... علما ... و ...
ادهم ... از ... المؤمنین کاشان و اکثر ... است
عزت در ... و ... سر ... شعر ... و ...

کس ... / ... چشم سیاه ...
... / ... او ...
... / ... دل ...
... / ...

گویند ... در ... اکثر ...

... سحر نسیم ... / ... راه ...
... / این ...

قاضی اسد گویند مولد ... در کاشان ... مشهور است ...
...
... در کاشان ...

در حال ... / ...
بابی ای ... / ...
چون ... / از ...
بابا افضل از فضلا و ...
...

بعینی ز

گر عرش ... سپهر اعلا ÷ ... فضلا ... افضل ÷ از هر ملکی ... تسبیح ÷ او را آنکه افضل افاضل
... از ... حکمت ... حال هر که ... اختلاف ... و ...
... اول است ... علوم است ...
... ایران ... کاشان ...

... که ... / ...
... / ... صورت آدم
... / ...
... / ... سلطان ...

و اکثر علمای اعلام و مشایخ کرام ... صحبت ... شده ... مطلع ...
مرغ دل ... عشق ...
... از ... عشق و معشوق ...
...
...
...
... العراق ...
...

... / ای ...
این ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

گر کار فروکرد ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

این ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

خواجه ابن کوچ از ارکان زادگان و کلانتران کاشانست دیوانش ملاحظه شد ... [illegible]

مقدم هجوم زان ... [illegible]

که گردم ... [illegible]

ازو ... [illegible]

گریه ... [illegible]

باقر مشهور ... [illegible]

[illegible]

کاشان

[illegible]

در عهد تو حاجت تغییر و ... / گروه ازرده مرا لیت ...
[illegible] / که در عهد وفای او محال است
که توان گفت حکایت دل ازار او / که فتنه تو بدم که وصل او گردی
من از این بخواهم ... / اگر که نباشد او ... من اوازی
من آن هم که گویم ... / جنس که ... از همه بهتر ازان
... / و جهش که ... از همه دیگر ازان
این باغ ... / و ان ... کهنه ... ازان
ان ... که ... / ان ... ازان
با ... از ان ... رید / لا ... رنش مراج
بنده ... / توس ... مرا ... داری
من ... / که ... بیت ... و ... او
... / ... حال ... باری
دل ... / که ... او ... داری
... / ... ازان من
جان برادر ... / مرحبا ... جان برادر ازان
... / دامن ... که ... ازان
... / اعمال ... ازان
... / ... و ...
... / ... که ...
... / کا ... که ... داری
... چشم / ... چشم

سالک اسمش میر محمد ... [illegible]

تو جای دگر گرفته خانه و من / بهر تو ... ماتم
یک لحظه غم تو ... / با غیر دل من ... نکند

سالم اسمش عبد الغفار ... [illegible]

غم ... / تا او ... از او جدا نکند

... اسمش سعید ... [illegible] ... در عالم ... [illegible]

... [illegible]

و ... / دست ... کرده ... از اوست
همچو ... / ...

سنجر اسمش میر محمد ... [illegible]

... / ...
کس ... / که ... بی ...
تو ... / سر ... بر ... سنبد
... / ارزد ... از ... فهم
دم ... / که ... محبت ... فهم
... / ... هم

شجاع ... [illegible]

... / ما ... دلبر ...
... / ... اوازه
... / ...

میخواهی ... جشن بسوزم / ... که کام تو ...
... / که ... سخن گویم و ... گویم
... / این ... نه ...
کشته ... / ... عاشقم ... کاری
سر ... / ... سلمان ...

شریف ... [illegible]

... / ... ازار ...
... / ... رفته ...
در ... / ... از ... ان
... / ... ان ...

حاشا که شریف ... / تا ... شنید
چندان که غم جان ... / چون من ... خورد

شوری ... [illegible]

امروز ... / ... خورد

ضیاء الدین محمد از علما ... [illegible]

از ... نانه ... / در ... از میدان ...
ز ... / ... که ...
از ... نانه ... / ز ... علاج ...
... / ... که ...

عز الدین مسعود از ... [illegible] ... شرح قصیده ... ابن فارض ...

دل ... / ... اگر ... کس ...
گفتم که ... / در خانه اگر کس ...

عشقی ... [illegible]

... / ... ازان
ای ... / سلام که ...
... / ... در ...
... / من ... که ...

عشرتی ... [illegible]

... / ...

فخری ... [illegible]

... / ...
... / ...
من ... / از لطف ... کس

فتحی ... [illegible]

... [illegible]

... / که از ... کرده است
... / ... کرده
... / ...

فیض اسم ... [illegible] ... کاشی است ... [illegible]

... [illegible]

کاشان

برای او منظور داشته و ... مولانا محمد ... شهرت و شرف ... اعتبار یافته در نزد شاه عباس ... [illegible]

[illegible]

که ... [illegible] ... دیوانی دارد ... [illegible]

از آن صحبت یاران شده دامم	که صحبت دگری می‌شد گر جانم	با من بجز محبت نداشتم	با من بجز محبت نداشتم
حیف از رسمان ...	با من بجز محبت نداشتم		

ابوطالب کلیم

در ده ... [illegible]

[illegible]

ملا محتشم

[illegible]

کاشان

[illegible]

[illegible]

در مرثیه جناب سید الشهداء

[illegible]

کاشان

[illegible]

غزلیات

کاشان

[illegible]

مسیح — [illegible]

[illegible] ۹۶۶ [illegible]

[illegible]

میر [illegible]

[illegible] ۹۸۶ [illegible]

[illegible]

همدان — از اقلیم چهارم [illegible]

[illegible]

شیرازی — [illegible]

[illegible]

[illegible]

وین چه رازیست وگر باره که ...
همچو آئینه ز رخ او ...
کان ... خویش ...
ورکسی زاده ... بخشش ...
... اسباب ...
... معتقد ...
...

[illegible]

سیفی: [illegible] | روز وصال [illegible] | سر [illegible] ستاره [illegible]

عراقی: اسمش شیخ فخرالدین ابراهیم از مشاهیر عارف و کاملان واقف [illegible] بحر لغات و معارج کمالات را ارتقا ورزیده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی [illegible] شیخ فخرالدین [illegible]

نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست ساقی وام کردند	چو خود کردند راز خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند
مرا گویند [illegible]	ولی نه طاقت هجران که دارد	عراقی طالب درد است دایم	برای آنکه درمانش [illegible]
[illegible]	چه [illegible] که دارد	عالم [illegible]	[illegible]
هر شام که [illegible]	هر صبح که [illegible]	افسوس که ایام جوانی بگذشت	سرمایه عیش جاودانی بگذشت
[illegible]	[illegible]		

عربان: اسمش [illegible] از همدان [illegible]

همدان [illegible]

[illegible]	همیشه [illegible]	اگر دستم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الاله کو [illegible] همیشه	[illegible] همیشه	[illegible]	وفای [illegible] همیشه
الهی دل [illegible] دل [illegible]	که [illegible]	اگر [illegible]	[illegible] کجا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	دل [illegible] در عالم [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

میر مرشد بروجردی در اوایل حال ... [illegible]

که می‌گذشت ... [illegible]
که کبریم ... محبت اگر
که بهر پرستیدن ... چشم

مفرد گوئید در جهان ... [illegible]

ملک [illegible]

[illegible]

الکی

الکی در ولایت ... [illegible] ... وفات یافته ... چند شعر و قطعه از اوست ۹۳۰

غزل [illegible]

قطعه [illegible]

ایضا [illegible]

سید جلال الدین ... در زمره ... آل مظفر ... [illegible]

[illegible]

دهان [illegible]	[illegible]	خورشید [illegible] هلال	از عکس [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	گفتم که [illegible]	[illegible]
دل [illegible]	[illegible]	القصه [illegible]	[illegible]

شمه‌ای از خامه از کتاب آتشکده در شرح احوال شعرای فصاحت‌شعار و موزونان بلاغت‌آثار ولایت فارس

این ولایت مشتمل است بر [illegible] و قصبات [illegible] از سمت [illegible] عراق عجم [illegible] و از طرف [illegible] بر [illegible] و [illegible] دار الملک [illegible] در عالم [illegible] شهر [illegible] ابرقوه و بهبهان و [illegible]

ابرقوه [illegible]

میر برهان [illegible]

بهبهان [illegible]

ملا فاخر [illegible]

[illegible]

از فضل بتی معجز در جهد رالاد کس از راه شه و ز کجا اساس لب یاره فته ازاو است | همیشه مخمورم از مژگان شکست سیلادان | که بمه زنده ام شیشه بمه سنگ آ
مغان که دانه انگور را مسازند | ستاره های شکستند قنات میسازند

دار العلم شیراز از اقلیم سیم خوشش از خرابه خاله است کوه عرض

از جمله اسنو (کعبه) محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج به تاریخ هفتاد و چهار هجری بناکرده بسلطه کار ایشان تهایت ابو شجاع عضد الدوله دیلمی لاری ایجاکه بر لعد که لشکریان را آنجا توقف نموده و در خارج شهر عمارات مله زده لکر لشته که موسوم بسوق الامیرست و صمصام الدوله بن عضد الدوله بر آنجا حرکت کشیده و عمرو لیث صفاری مسجد جامع عتیق آنجا را ساخته آتش از فنوارت و بهترین قنوات قنات رکن الدین حسن بویه است که خواجه حافظ در مرحش گفته سنر ازو آب رکنی دارد از خوش نسیم • عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است و هوایش از حرارت و برودت بحد اعتدال و مردمش از بنده و ازاد و از فضل صغیر و شیخ کبیر مایل بعیش و صحبت و صاحب کیف و انواع اسیر انجا فتات که هر روزه در فضا و قهوه خانها بسیر ساز مبرا از ابریشم در ازمنه متواله بحسب تقلب زمان شدت بر بلاد و اران اختلال کلی بکل این بلده فاخره راه یافت در این عهد خاقان واجب الاذعان خدیو ایران محمد کریم خان زند استادان بنادر شهر مکلی بدو ارجا کشیده و خندق عمیق بدور شهر ساخته و کوچها را سنگ بست کرده عمارات عالیه در آنجا بنا نهاده کویند هر که شیراز را دید یا خاک نجف را نیب آنجا از برج الاولیا گفته اند و مجلس برزرگان لا مرد و کلان کرام شد لعد و محمد ابن امام موسی الکاظم علیهما السلام و مرقد اولیای عظام است مثل شیخ عبدالله خفیف و شیخ روزبهان بقلی و شیخ سعدی و خواجه شمس الدین محمد حافظ و همچنان مشایخ است و شعرای آنجا آنچه بنظر رسیده نوشته میشود

ابن نصوح از فضلای زمان خود در رکاب دو شاه تکان مغول کامکار سلطان ابو سعید لحظه ای از او
با فاقه و فقر همنشینم کردی | این مرتبه مقبلان درست | بی منت بلبل و رود غرفه نیم کوی | یا رایحه محبت آنجا نشینم کردی

آذر اسمش لطفعلی در زمان طفولیت از حلیه بنیاد به عمارت بنده در زمان سلطان حسین صفوی در اصفهان متولد و در اوایل سلطنت نادر و امرا ایام شاهرج عالیات رسیده و چند در راه دمیدگه تغافل در هر حال از لحظه ای کرد الکه حولیف انه چند تعرف لطف راه اتحاد • چه مشهور که بعقوب وارده ازو تهایش

ملا اهلی سر آمد فضلای زمان و پیشرو فحول سخنوران علمای فنون شعر در کمال مهارت و قصاید مصنوع در مدح امیر علیشیر نوایی گفته و نظیر مجمع البحار سیاوجی و اشعار متعدد شنوی در مثنوی بحر زلف سخن در کمال صعوبت است در نظر اهل فن مسلم است سوری که باعث تعبیر حال سیمعی است که غرض مخ از شعرا اشت نداره و انجمله شعر خوب است که داره ده هزار بیت که دیوانش بنظر رسید گویند اکثر اوقات منزوی زاویه فقر و گوشه گیر بوده در سن شیخوخیت در شیراز وفات یافته در مقبره محرم راز خواجه حافظ شیراز مدفون است سنه ۹۳۴

تا چنین هجو اگر یاری بر سر ما | که چه بر در اگر دل نقشد در بر ما
با من صنوبر راهی خو اژرده قصب | تو که یا کمد همی مهیبر مرا زده ادب
اگر کشد خصم برور از کف عرصه از او | چه کند با کشش دل از جان می دهد
سحر که بروم ز که دلم می ترا شد | روی که به چنین که به ازوده بر تماشا
چنو چو شمع که هم خنده دار چو کاید | خنده با بعد است تو که ببرو رکار بخور
از ایم او قسمیان تو خرم تو فلان بود | سحر شنید لب همه عالم فلان بود

(غزل) مرو زنقش به که مراد رسد را | سحر ره غلط داشت بلیبل و تنها
یا ورم نه بد که شد باید پس مخر سحر است | عاشق اش ز راه بسا که محو جنید روی کجست
زاهر بر به کعبه روان کالی ر و دلی است | خوش شش سرد طاره ملاحظه باشی است
عجیب که شمع شب از درای تو زر | من اان بیم که کسی از درای تو بود
خو شش کانه مست فقر و بهید در خیزد | فاتشی ومی شسم از اینها بخیزد
گرمس از در دوم دوم بر در تو زلف در ایم قرار | لب ان من کن شاه پنیه بر خاطر که بجز از

مدرب اسپرد به پیر عاشق ناکام لا لست | تسلای خم جر غم جخوت زپرورد ای مبار | کویند که باعمری ده یار که ملامت شد | مبدا کم دوسکوم بساکم حیس باشد
هر یار کرا رشوق بر او جمن رهوار دل | ازدر چو در اینه همه برفن رهوارده ول | تیر ستر بند بنده زاهدان در نیشیم که بهر تو | تا کی ابتحره آشتم و تا کی دعا کنم
چو یار رخت سکوت تم عقار کنم | هواه عمر کنم یا هواع یار کنم

پرتوی اسمش از شیراز از دو دیم جلال الدین نقاد قران کمکاره علامه دانا در فن او و صحبت را باساتیم فقرا و مسکنت مزه دوستاده بیمن ملتبس لکن جنیدی سکوانا عاشق شده مرهه متوقف از زاد و کشیده اعراه الامر الحمد الله که سبب را اعاقبت وفات یافت عود جواری مجمع بر این

مرا تکو به چو کشتی و فاتحه فقا سرو دارد | کنون که نیاز شما نه سر راه فقیر و دارد
بسحوی اسمش ابو رحمی صلاح مرادی قطب مستغرق هجوی معالی سکندری عزت ممتحن
تمو رات از جامه سحور در وقوف طعمه هرکه واره دری عالم خرابات خوب دارد
(غزل) کسی یاران سحر چو بر کله داشتند | آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
جوان از رو ان خورده در قهوه شک | هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
مطعن و باز نیاز ار چه قسمتی خود | تا دگر اب چشم که روان خیال ماهی
روزه داری وقت خود بیسم صبوحی | حیشمه سنر زاد ان تر و ابان او رسیس
کس جان از عنبر بلند داس از رشد | که جانم من از این لعل شیوان او رسیس
مرغان که دریای بان گرم و دور آمد | وقت زر شمس انام قرار شونه
خوردر رواق زر چمن رو نهید از ز دی | ماه دا مرام مرجعفر در صحن لاجوردی

پور فریدون مولدش ولایت فارس است دانش سخن قیاس الت وکلاس جون دیش در وزمان عنایت موجه عید پیاسر شد وقف از
طریق سخن پر دازی لا سحاب شل ایام رازی این سه شعر از او است | هر از تو لعب بارش ما لوامه | و ماه من بر شش جان نو آمده
لسر نه طلعت و پور سر برهان | که در اس حوارش نمه شوامه | عز اهر دی از امر دیا نه | فغان و ناله از بیداد دیده مه
حضیف شنواز پور فریدول | که شعله از ور سر دیا نه

بیکسی کهنه شاعر بیت حال و دو زمان اه که ملا اغوایی شهدی شیراز رفته بجهه امتحان ارباب نظم غزلی طرح کرده وجود در مقصد بحث غزل سر زمین اسد ملیحه عزیز او ورده بیکسی هم از این قطعه را که نه به خالب را گوشه لبیست
غوغای آنکه غول بر دار کا از شاعر حیرا | سحاب داد بر اگر در خانه ملکماس | (قطعه) شیراز زار اده ما کاه شعر دراز ملک | بر سم امتحان تعلیف سکرد هر باز ایش
بهانه دزد و خوان گرد و دارنش برو کران | اکر شعاع بیر بر شور هر کند دیوانش

تجلی نام ماشیر میرزا علیرضا اصل ش از اردکان شیراز و مرزش اردو ماندن اکمالیه در و خط بر تحصیل نمود است هیج دراوایل شعر در اصفهان ملهمه در خدمت مرحوم آقا حسین خوانساری کسب خطی ساخته با ارزان بهندوستان رفته ارغوان الامر مراجعت کرده در ایران به نشر علوم مشغول دین الله ام محترم و بجه شعری از ایشان ملاحظه شد که لغایت کبر دیرا اگر چه در اثبات بر زمین شعرا داشته حیف از مثنوی برکار او گمان شد
با دو زلف چو حلقه خود در بسلم | لبی شعر به ام خاصه قدم | (غزل) کردی چو کشیی جو دایر روز گار | حصه با ارا ارغ فتنه آتش در دهر کار
زلف دو کاکل سنبل کذار از جور | ساق و ساعد عیان دریای نور | جهان فرسم دار ابرو رخشد | طرح لو چسپیده آتش بر آرد بخشند
نشاط اسمش میرزا ابو الحسن در زمره لطیفه سلیمان وه سلطان حسین صفوی بود | حجاب صاحبان بکنند از حسیم آتش | زر قی با از داده عمر را شعر کان مر اتش
کبوتر نفس بر دوش ناله در اهل | دل اسیر یار از هم پنهان کمید دم

خواجه شمس الدین محمد حافظ قدس سره اما نظر بکمالات معنوی عرفانی ابر مر نثبه ایشان است احیاء دانش و انکار از ملاحظه ارباب بذات بلمراد این کتاب معارف و معارف ان مخلص حقایق و کلام ایشان ابداع است که در کتب شیخ یعلا از کتاب احیا ثبت و لقد است تحیت شد به نیز نسو رسید ما ما در دارد و داشت یعنی باشد این چه زاد بر زرکان لسان الغیب لقب قند عرض عارف که شیخ سعدی بجهه ال حمد و خواجه حافظ محروم سال الت است کو نید شاه شمس انوار که از بزرگان الکار برست منه بعد لسیه معتقد کلام ایشان بوده و اکثر اوقات صحبت داشته و حافظه دیده

شیراز

[illegible]

وفات خواجه در سنه ۷۹۱ در شیراز ... در مصلای خارج شهر ...

معما ... که ... سلطان ... ساخته ... تعمیرات ...

[illegible]

شیراز

[illegible]

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شراب بی غش و ساقی خوش دو دام رهند
غلام همت دردی کشان یکرنگم
[illegible]

شیراز

[illegible]

[illegible]

گدائی در میخانه طرفه اکسیریست
[illegible]

[illegible]

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست / گل بگشت از رنگ و بو باد بهاران را چه شد
لعلی از کان مروت برنیامد سالهاست / تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود / شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد
قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش / ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

خوش بود گر محک تجربه آید به میان / تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
روز وصل دوستداران یاد باد / یاد باد آن روزگاران یاد باد

گر چه یاران فارغند از یاد ما / از من ایشان را هزاران یاد باد
راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند / ای دریغا رازداران یاد باد

مسلمانان مرا وقتی دلی بود / که با وی گفتمی گر مشکلی بود
ز من ضایع شد اندر کوی جانان / چه دامنگیر یا رب منزلی بود

بر این جان پریشان رحمت آرید / که روزی کاردانی کاملی بود
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود / سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه / که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو / راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد / حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید / که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

خبر بلبل این باغ مپرسید که من / ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید
[illegible] / [illegible]

سحر بلبل حکایت با صبا کرد / که عشق روی گل با ما چها کرد
من از بیگانگان هرگز ننالم / که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند
[illegible] / [illegible]

کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین دل / در رهش مشعله از چهره برافروخته بود
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت / الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

چه ره بود این که زد در پرده مطرب / که می‌رقصند با هم مست و هشیار
از این افیون که ساقی در می افکند / حریفان را نه سر ماند و نه دستار

به مستوران مگو اسرار مستی / حدیث جان مگو با نقش دیوار
ای خرم از فروغ رخت لاله‌زار عمر / باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر

روزگاری است که دل چهره مقصود ندید / ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
[illegible] / [illegible]

ای گل به شکر آنکه تویی پادشاه حسن / با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار / ما را شرابخانه قصور است و یار حور

سینه گو شعله آتشکده فارس بکش / دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود / تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار

[illegible] / [illegible]
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید / هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

[illegible] / [illegible]
[illegible] / حاش لله [illegible]

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند / گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر
[illegible] / [illegible]

طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق / به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر / در این سراچه بازیچه غیر عشق مباز

[illegible] / [illegible]
چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت / [illegible]

فکنده زمزمه عشق در عراق و حجاز / نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شکنج زلف پریشان به دست باد مده / مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به کی / دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش
[illegible] / [illegible]

دلم رمیده شد و غافلم من درویش / که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
[illegible] / [illegible]

خیال حوصله بحر می‌پزد هیهات / چه‌هاست در سر این قطره محال اندیش
[illegible] / [illegible]

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند / عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش
[illegible] / [illegible]

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک / از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
[illegible] / [illegible]

گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم / مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم
[illegible] / [illegible]

کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز / تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
[illegible] / [illegible]

شیراز

[illegible]

ساقی نامه

مغنی نوای طرب ساز کن / بقول غزل قصه آغاز کن

روان بزرگان ز خود شاد کن / ز پرویز و از باربد یاد کن

مغنی کجائی [illegible] / [illegible]

مغنی ملولم دوتائی بزن / [illegible]

[illegible]

شیراز

[illegible]

ای ساربان ما با محمل لیلی درخت	تا یار زیبا کار از اغیار از قوم برآید	حاجی‌زبان در شیراز نقش [illegible] ده تا در [illegible]	[illegible]
او لایق درد کان او [illegible] صحبت [illegible]	[illegible]	عالم طور از غم شراب برآید	ماه فروغ آفتاب برآید

شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره افصح المتکلمین و املح المتقدمین والمتاخرین است و یکی از ارکان اربعه ملک فصاحت و بلاغت است و در زعم جمهور ارباب شعور کلام موزون فارسی [illegible] سه که از فردوسی طوسی و ظهیر فاریابی و انوری ابیوردی و این شیخ بزرگوار منصب [illegible] تقلید گرفت غرض آنچه از اوصاف ظاهری و باطنی ایشان نوشته و آنچه از کمالات صوری و معنوی او شیخ [illegible] سیادت [illegible] مشتاق ایشان را [illegible] هزار داستان گفته که در هر فنی از فنون سخنوری در کمال [illegible] این فقیر بضاعت عمری در این فن [illegible] که نظر با انقلاب زمانه [illegible] روزگار [illegible] این بیان بر دانشمندان ثابت گشته نظر به [illegible] الهی این روزگار و فن سخنوری [illegible] که الحمدلله در زبان [illegible] طبع ایشان [illegible] سئوال از احوال سعدی شیرازی و ملای هروی [illegible] هرکس [illegible] بعدی [illegible] که در زمان ما امروز [illegible] تکمیل [illegible] الهی شیخ بزرگوار [illegible] این سه نفر [illegible] احوال شیخ [illegible] که [illegible]

[illegible]	زسعدی [illegible]	الوغ در [illegible]	ستمگر [illegible]

به هر صورت گویند جناب شیخ در [illegible] از مریدان شیخ عبدالقادر گیلانی است [illegible] جناب شیخ [illegible] سال عمر [illegible] سال تحصیل علوم در بلاد مختلفه برده [illegible] مشغول [illegible] معارف [illegible] سال دیگر در [illegible] شیراز در [illegible] شیراز در وقت [illegible] روزی [illegible] شیخ [illegible] که [illegible] جناب [illegible] در [illegible] شیراز [illegible] شیخ [illegible] کلام او [illegible] شهرت [illegible] شیخ [illegible] روز [illegible]

شیخ مصلح [illegible] در شیراز [illegible] ولایت [illegible] که در [illegible] شیخ [illegible] شیراز [illegible]

[illegible] شیراز [illegible] شیخ [illegible] کلام [illegible] گلستان [illegible] سعدی [illegible] شیراز [illegible]

بعهد عدل [illegible]	اگر [illegible]	در [illegible]	نوبهار [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شیراز

شیراز

یارب آن روی است یا برگ سمن
وقت آن آمد که خاک مرده را
بوی ریحان آید از باغ بهشت
ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اول دفتر بنام خالق دانا
[illegible]
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
[illegible]
اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت

یارب آن قد است یا سرو چمن
یار برزد آب حیوان در دهن
خاک شیراز است یا مشک ختن
وله
تو نیز با که ای ملک برابری
[illegible]
مرثیه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ملمعات
[illegible]
سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیراز

[illegible]

هر که نشنیده است هر آوای عشق
تو که از عشق و عشقبازی چه بیاید
همه چشمیم تا برون آید
ما نشاید که ما کوته دست
هر دست جان بر جانان چنین دارد
ای حبیب اگر تا من تو هم آوازم
سرو قدی میان انجمن
هر کز حسد نزد دم بر مرضی و عالی
سرو بلند بستان با این همه لطف
میان زران جهان [illegible]
خوش بود یاری دیار [illegible]
با نفس بند [illegible]
من اگر هزار [illegible] کارم
بر بوریا بیا را [illegible]
[illegible]
گنجی دارم که کوی در او [illegible]
از دست که [illegible]
در آینه [illegible]
[illegible] وارسته داد
ای بار کسی [illegible] بار کشد
کو بنده مرو از [illegible]
مرمی [illegible]
سعدی [illegible]
ای کاش [illegible]
ای کاش که [illegible]

گو لشکر ازان دهان تا موی
تا خورشید سوز [illegible]
همه گوشیم تا [illegible]
تو در حسن [illegible]
که زلفکان بر روی گل [illegible]
خوش کلاه داری عشق گل [illegible]
نه که همچو سرو در چمن
الا ای که دارد با دلبری [illegible]
هر روز کس از کرمان [illegible]
تا راه چه [illegible]
مهربانی [illegible]
[illegible]
تو اگر هزار [illegible]
نور [illegible]

دانسته [illegible]
هر روز [illegible]
من زدست تو [illegible]
تحفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
شب [illegible]
نشنیده ام که [illegible]
که در [illegible]
دیدار [illegible]
عشق در عالم [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
بس [illegible]

رسم [illegible]
محروح [illegible]
تا تو [illegible]
محرمت [illegible]
بسیار [illegible]
که [illegible]
[illegible] از همه عالم [illegible]
با سرو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
که [illegible]
همه [illegible]
کافور [illegible]
[illegible]
[illegible]
امروز [illegible]
کس [illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر [illegible]

رباعیات

معشوقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر عاشق [illegible]
وانگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر دل [illegible]
[illegible]

کافور [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]

ای خلاصه [illegible] شیرازی
[illegible] چشم و دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت من [illegible]
[illegible]
[illegible]
دست [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
دل [illegible]
[illegible]
آن شنیدی که در [illegible]
[illegible]
[illegible]
همه شب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وانگه [illegible]

مطایبات

[illegible] میسر شد
[illegible]
روی [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لاغر [illegible]
دست [illegible]
امروز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]

مطایبه

[illegible]
[illegible]
عنبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دختری [illegible]
[illegible]
پرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زن [illegible]
سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روی [illegible]

[illegible] هر که [illegible]
خاطر [illegible]
[illegible]
سخن [illegible]
من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شیراز

جمرازان برادرش بپوشت
همه را نیز زشتی درداد
تا بداشت خوالگاهش را
تو مرغی که بوشت کردش
[illegible]

مادرش با نصیب هم خورد
دایه را نیز از شیر باری
[illegible]

هرو یابش بر اسبان برداشت
مهر بانا نموده و دل داری
[illegible]

قطعات گلستان

[illegible]

شیراز

[illegible]

تا مرد سخن نگفته باشد — عیب و هنرش نهفته باشد
وله: هر بیشه گمان مبر که خالیست — شاید که پلنگ خفته باشد

سر چشمه شاید گرفتن به بیل — چو پر شد نشاید گذشتن به پیل
وله: کس نیاید بزیر سایهٔ بوم — ور همای از جهان شود معدوم

عاقبت گرگ زاده گرگ شود — گرچه با آدمی بزرگ شود
وله: دانی که چه گفت زال با رستم گرد — دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

ندیدم کسی کاب سرچشمه خورد — حبشی تیر اندر شتر و مرد ببرد
وله: قرار در کف آزادگان نگیرد مال — نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد — زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ
وله: اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی — برآورند غلامان او درخت از بیخ

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد — زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
وله: اگر روزی بدانش بر فزودی — ز نادان تنگ روزی تر نبودی

بنادان آنچنان روزی رساند — که صد دانا در آن حیران بماند
وله: روی بر خاک عجز می‌گویم — هر سحرگه که باد می‌آید

اینکه هرگز فرامشت نکنم — هیچت از بنده یاد می‌آید
وله: تا دل دوستان بدست آری — بوستان پدر فروخته به

با برادرش هم خو با کس — دهن سگ به لقمه دوخته به
وله: شنیدم گوسفندی را بزرگی — رهانید از دهان و دست گرگی

شبانگه کارد در حلقش بمالید — روان گوسفند از وی بنالید
وله: که از چنگال گرگم در ربودی — چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

مهاجد با مهر رسا از زبان نفاق — شکست عهد مودت نگار دلبندم
وله: لقمه میان عالم و جاهل برچه فرق نهی — تا خشمناک کهن از آن ای فرق را

کنان کاهم چو شش بود که شد راست — وین چند بیند که رها نخواهی ات
وله: آن شنیدستی که روزی تاجری — در بیابانی بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیادار را — یا قناعت پر کند یا خاک گور
وله: چون در پسر موافقی و دلبری نبود — لذت نبود که پدر را زوی بری بود

او کو هنرست کو فضل و فن ازان کاش — در منیتم را همه کس مشتری بود
وله: چشم بداندیش که برکنده باد — عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری و هفتاد عیب — دوست نبیند بجز آن یک هنر
وله: گر بنالم ز زخم — جا نه گر فراق جان شده

ور همه دیم عذر باشند بر — این بار از روز که خاک شده
وله: کاش ز رو که دیار رحمت بر زار نجات — دست گیر نرود شیخ هلاکم زیر

تا بر سر روز جهان همچو زمستی حسینم — این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر
وله: فرهاد را کجا خبر از نقش روزگار — که بر دلان خو کاشش بدوزند

بران ز رحمت دارد بر افزون — که جان بیفکند و پیله بگریزد
وله: شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی — تا کس بتربیت نشود ای حکیم کس

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست — در باغ لاله روید و در شوره بوم خس
وله: میر حقال با پیر ملفت — کای پسر طلب زر با سنحال

مر باری و میسر بر ارین — همه نقل و ما هان جقال
وله: ابر اگر آب زندگی بارد — هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر — کز نی بوریا شکر نخوری
وله: زر برت از وزنش نه نان — چند روزی که در جهان باشی

کز لئیمی و دشمنان بکوز زر — که محتاج بوستان باشی

منتخب بوستان

بنام خداوند جان آفرین — حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر — کریم خطا بخش پوزش پذیر

سر پادشاهان گردن فراز — بدرگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد بفور — نه عذرآوران را براند بجور

وگر خشم گیرد ز کردار زشت — چو باز آمدی ماجرا در نوشت
اگر بر رفیقان نباشی شفیق — بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

واز دوران

وگر ترک خدمت کند لشکری — شود شاه لشکرکش از وی بری
وگر با پدر جنگ جوید کسی — پدر بیگمان خشم گیرد بسی

وگر خویش راضی نباشد ز خویش — چو بیگانگانش براند ز پیش
ولیکن خداوند بالا و پست — بعصیان در رزق بر کس نبست

هم او را رسد کبریا و منی — که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
نه مستغنی از طاعتش پشت کس — نه بر حرف او جای انگشت کس

قدیم نکوکار نیکی پسند — بکلک قضا در رحم نقش بند
نهد لعل و پیروزه در صلب سنگ — گل لعل در شاخ پیروزه رنگ

ز ابر آورد قطره‌ای سوی یم — ز صلب افکند نطفه‌ای در شکم
از آن قطره لولوی لالا کند — وزین صورتی سرو بالا کند

دگر ره بکتم عدم در برد — وز آنجا بصحرای محشر برد

در نعت رسول الله صلى الله عليه وآله

محال است سعدی که راه صفا — توان رفت جز در پی مصطفی
کریم السجایا جمیل الشیم — نبی البرایا شفیع الامم

شفیع الوری خواجهٔ بعث و نشر — امام الهدی صدر دیوان حشر
تو اصل وجود آمدی از نخست — دگر هرچه موجود شد فرع تست

ندانم کدامین سخن گویمت — که والاتری زانچه من گویمت
چه نعت پسندیده گویم ترا — علیک السلام ای نبی الوری

خدایا بحق بنی فاطمه — که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول — من و دست و دامان آل رسول

در شرح حال خود

در اقصای عالم بگشتم بسی — بسر بردم ایام با هر کسی

تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم — ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد — ندیدم که رحمت بر این خاک باد

تولای مردان این پاک بوم — برانگیختم خاطر از شام و روم
دریغ آمدم زان همه بوستان — تهیدست رفتن سوی دوستان

بدل گفتم از مصر قند آورند — بر دوستان ارمغانی برند
مرا گر تهی بود از آن قند دست — سخنهای شیرین‌تر از قند هست

مرا طبع ازین نوع خواهان نبود — سر مدحت پادشاهان نبود
ولی نظم کردم بنام فلان — مگر باز گویند صاحبدلان

سزد گر بدورش بنازم چنان — که سید بدوران نوشیروان
سر سرفرازان و تاج مهان — بدوران عدلش بنازد جهان

کله گوشه بر آسمان برین — هنوز از تواضع سرش بر زمین
تواضع ز گردن فرازان نکوست — گدا گر تواضع کند خوی اوست

چنان سایه گسترده بر عالمی — که زالی نیندیشد از رستمی
همه وقت مظلوم رنجور زمان — ننالید از گردش آسمان

در ایام عدل تو ای شهریار — ندارد شکایت کس از روزگار
بعهد تو می‌بینم آرام خلق — پس از تو ندانم سرانجام خلق

هم از بخت فرخنده فرجام تست — که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا بر فلک ماه و خورشید هست — در این دفترش ذکر جاوید هست

فرو ماندم از شکر چندین کرم — همان به که دست دعا گسترم
جهانت بکام و فلک یار باد — جهان آفرینت نگهدار باد

غم از گردش روزگارت مباد — ز اندیشه بر دل غبارت مباد
که بر خاطر پادشاهان غمی — پریشان کند خاطر عالمی

درونت بتایید حق شاد باد — دل و دین و اقلیمت آباد باد
اتابک محمد شه نیکبخت — خداوند تاج و خداوند تخت

نصیحت

جوان جوان‌بخت روشن ضمیر — بدولت جوان و بتدبیر پیر

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش

شیراز

شیراز

[illegible]

ای جم

به دلداری آمد [illegible]
زبان گفت با [illegible]

[illegible]
نه مردی بود نفع از او وا گرفت

ره نیکمردان آزاده گیر
چو استاده‌ای دست افتاده گیر

ببخشای کانان که مرد حق‌اند
خریدار دکان بی‌رونق‌اند

جوانمرد اگر راست خواهی ولیست
کرم پیشه شاه مردان علیست

جفا پیشگان را بده سر به باد
ستم بر ستم پیشه عدل است و داد

غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار

به پوشیدن ستر درویش کوش
که ستر خدایت بود پرده پوش

خور [illegible] چون خیرش آید ز دست
به از [illegible] هر دنیا پرست

مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمانده‌ای را دهد نان چاشت

وگرنه چه حاجت که زحمت بری
ز خود باز گیری و هم خود خوری

زر از بهر خوردن بود ای پسر
ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر

زر اندر کف مرد دنیا پرست
هنوز ای برادر به سنگ اندرست

حکایت

طبیبی پری چهره در مرو بود
که در باغ دل قامتش سرو بود

نه از درد دلهای ریشش خبر
نه از چشم بیمار خویشش خبر

حکایت کند دردمندی غریب
که خوش بود چندی سرم با طبیب

نمی‌خواستم تندرستی خویش
که دیگر نیاید طبیبم به پیش

حقایق سراییست آراسته
هوا و هوس گرد برخاسته

نبینی که جایی که برخاست گرد
نبیند نظر گرچه بیناست مرد

حکایت

یکی خرده بر شاه غزنین گرفت
که حسنی ندارد ایاز ای شگفت

به محمود گفت این حکایت کسی
بپیچید از اندیشه بر خود بسی

که عشق من ای خواجه بر خوی اوست
نه بر قد و بالای دلجوی اوست

شنیدم که در تنگنایی شتر
بیفتاد و بشکست صندوق در

به یغما ملک آستین برفشاند
وز آنجا به تعجیل مرکب براند

غلامان پی در و مرجان شدند
ز سلطان به یغما پریشان شدند

نماند از وشاقان گردن فراز
کسی در قفای ملک جز ایاز

برو گفت کای سنبل پیچ پیچ
ز یغما چه آورده‌ای گفت هیچ

من اندر قفای تو می‌تاختم
ز خدمت به نعمت نپرداختم

گرت قربتی هست در بارگاه
به خلعت مشو غافل از پادشاه

خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا جز خدا

حکایت

قضا را من و پیری از فاریاب
رسیدیم در خاک مغرب به آب

مرا یک درم بود برداشتند
به کشتی و درویش بگذاشتند

مرا گریه آمد ز تیمار جفت
بر آن گریه درویش خندید و گفت

مخور غم برای من ای پر خرد
مرا آن کس آرد که کشتی برد

بگسترد سجاده بر روی آب
خیالست پنداشتم یا به خواب

ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت
نگه بامدادان به من کرد و گفت

عجب ماندی ای یار فرخنده رای
ترا کشتی آورد و ما را خدای

حکایت

رئیس دهی با پسر در رهی
گذشتند بر قلب شاهنشهی

پسر چاوشان دید و تیغ و تبر
قباهای اطلس کمرهای زر

یلان کماندار نخجیرزن
غلامان ترکش کش تیرزن

پسر کان همه شوکت و پایه دید
پدر را به غایت فرومایه دید

که حالش بگردید و رنگش بریخت
ز هیبت به بیغوله‌ای درگریخت

پسر گفتش آخر بزرگ دهی
به سرداری از سر بزرگان مهی

چه بودت که از جان بریدی امید
بلرزیدی از باد هیبت چو بید

بلی گفت سالار و فرمان دهم
ولی عزتم هست تا در دهم

حکایت

مگر دیده باشی که در باغ و راغ
بتابد به شب کرمکی چون چراغ

یکی گفتش ای کرمک شب فروز
چه بودت که بیرون نیایی به روز

ببین کاتشی کرمک خاکزاد
جواب از سر روشنایی چه داد

که من روز و شب جز به صحرا نیم
ولی پیش خورشید پیدا نیم

حکایت

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید

شیراز

که جانا که در پایت [illegible]
گر [illegible] که من [illegible]

چو [illegible] حقارت [illegible]
[illegible] در کارش [illegible]

سپهرش [illegible]
که شد تا [illegible]

[illegible]
در [illegible] کوفت [illegible]

حکایت

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گر بسوزم رواست
ترا گریه و سوز باری چراست

بگفت ای هوادار مسکین من
برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من بدر می‌رود
چو فرهادم آتش به سر می‌رود

ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
مرا بین که از پای تا سر بسوخت

تو بگریزی از پیش یک شعله خام
من استاده‌ام تا بسوزم تمام

حکایت

فقیهی کهن جامه تنگدست
در ایوان قاضی به صف برنشست

نگه کرد قاضی در او تیز تیز
معرف گرفت آستینش که خیز

ندانی که برتر مقام تو نیست
فروتر نشین یا برو یا بایست

نه هر کس سزاوار باشد به صدر
کرامت به فضل است و رتبت به قدر

به عزت هر آن کو فروتر نشست
به ذلت نیفتد ز بالا به پست

به جای بزرگان دلیری مکن
چو سرپنجه‌ات نیست شیری مکن

چو آتش برآورد درویش دود
فروتر نشست از مقامی که بود

فقیهان طریق جدل ساختند
لم و لا نسلم درانداختند

گشادند بر هم در فتنه باز
به لا و نعم کرده گردن دراز

تو گفتی خروسان شاطر به جنگ
فتادند در هم به منقار و چنگ

کهن جامه در صف آخرترین
به غریدن آمد چو شیر عرین

به کلک فصاحت بیانی که داشت
به دلها چو نقش نگین برنگاشت

سمند سخن تا به جایی براند
که قاضی چو خر در وحل بازماند

برون رفت از طاق و دستار خویش
به اکرام و لطفش فرستاد پیش

که هیهات قدر تو نشناختم
به شکر قدومت نپرداختم

دریغ آیدم با چنین مایه‌ای
که بینم ترا در چنین پایه‌ای

معرف به دلداری آمد برش
که دستار قاضی نهد بر سرش

به دست و زبان منع کردش که دور
منه بر سرم پای بند غرور

تفاوت کند هرگز آب زلال
گرش کوزه زرین بود یا سفال

حکایت

سگی پای صحرانشینی گزید
به خشمی که زهرش ز دندان چکید

شب از درد بیچاره خوابش نبرد
به خیل اندرش دختری بود خرد

پدر را جفا کرد و تندی نمود
که آخر ترا نیز دندان نبود

پس از گریه مرد پراکنده روز
بخندید کای بابک دلفروز

محال است اگر تیغ بر سر خورم
که دندان به پای سگ اندر برم

حکایت

شنیدم که لقمان سیه فام بود
نه تن پرور و نازک اندام بود

یکی بنده خویش پنداشتش
زبون دید و در کار گل داشتش

جفا دید و با جور و قهرش بساخت
به سالی سرایی ز بهرش بساخت

چو پیش آمدش بنده رفته باز
ز لقمانش آمد نهیبی فراز

به پایش درافتاد و پوزش نمود
بخندید لقمان که پوزش چه سود

به سالی ز جورت جگر خون کنم
به یک ساعت از دل به در چون کنم

ولی هم ببخشایم ای نیکمرد
که سود تو ما را زیانی نکرد

تو آباد کردی شبستان خویش
مرا حکمت و معرفت گشت بیش

غلامیست در خیلم ای نیکبخت
که فرمایمش وقتها کار سخت

دگر ره نیازارمش سخت دل
چو یاد آیدم سختی کار گل

حکایت

شنیدم که در دشت صنعا جنید
سگی دید برکنده دندان صید

ز نیروی سرپنجه شیرگیر
فرومانده عاجز چو روباه پیر

پس از گاو و کوهی گرفتن ز پی
لگد خورده از گوسپندان حی

چو مسکین و بی‌طاقتش دید و ریش
بدو داد یک نیمه از زاد خویش

شنیدم که می‌گفت و خوش می‌گریست
که داند که بهتر ز ما هر دو کیست

به ظاهر من امروز از او بهترم
دگر تا چه راند قضا بر سرم

ازان بر علامت شرف داشتند
بخوانش بجا دیدن درگذشت
که با من مگفتا سخن بیسبی
محبت ازو بست مرا ای عجب یار
که حلقه کعبه دارد دربست
که گربه در خانه زال بود
برون جست و خانش میکلبد
چنین داد این سخن را که بود
چو حاصل بران جا دل حق پذیر
تهیدست رفت از رواق و ایوان سرای
بخنده بر کاری چنین خوش نفس
نزد تیشه دادم که همی بر بکن
الا ای که عمرت بهفتاد رفت
چو کار ایفنمل شد روزگار
چو بینی پسران چو گل تازه روی
چو فندق دهان از سخن بسته بود
براورد سر با طراوت نفت
بهاران که بار آورد ... شکفت
کند جلوه طاوس ... خاک
هر آنکه جهال ... صحبت
مگر گفت لقمان که ... بیستش
چو دوران عمر از چهل درگذشت
تفرج کنان در هوا و هوس
دریغا چنان روح پرور زمان
... چنگ گرد و ... کمان

که خود را به از دیگران داشتند
که با ری حکایت کس از سر گذشت
که من سبحه بگرفته ام بر کسی
بروی کسم بارکش در قطار
که در خرابات افتاده است
که برگشته ایام و بد حال بود
همی گفت و از هول جان میدوید
شکیب از نهادش برون رفته بود
قبول آید ... نسخه زیر
که با موریانه خشت سرای
تو از گفت خود بازمانده ...
گفتم که دیوار بردم بکن
مگر خفته بودی که بر باد رفت
تو با ری دمی ... شمار
ز شوخی ... و غافل مگری
نه چون عالم ... بسته بود
جوانش ... که ...
بریزد درخت کهن برگ خشک
چه سبزی ... کنده بار
دگر تکیه بر زندگانی خطاست
به ارسا ... در خطا ...
مرا دست ... گذشت
گذشتیم بر خاک بسیار کس
که عبرت برما چو برق بهار
که بسیار کس ...

تا خوب گفتار ... بود
دهان را بخنده چو گل باز کرد
شنیدم که تا ما درخوش بگفت
خدا کشتی آنجا که خواهد برد
گران را بر آنکه بازار ...
روان شد بهمان سرای ...
که گر ... این تیرزن
که بار ... از روی ...
فقیهان ... خوش ...
دبیر ...
شنیدم که پیری ...
... و قرب ...
چو ...
... جوانی ...
جهاندیده پیری ز بازار گنار
جوانی ...
چو ...
... زاغ
...
...
...
...
...
در بیغا که روز جوانی گذشت
در بیغا که ... روزگار

که هر ...
چو ...
که رفتش ...
اگر ...
و این ...
غلامان سلطان ...
من ...
که ...
که در ...
چو ...
علامت ...
چه ...
غنیمت شمر ...
جوانی ...
ز دور ...
چه ...
چمیدن ...
...
شلوار ...
چنان ...
که ...
که سبزه ...
...
...
...

بسی سرو ...
میان ...
که را ...
خولان ...
ز روی ...
رفت ...
جا ...
من ...
عجب ...
مرد ...
زدم تیشه ...
سکندر که ...
بر ...
که ...

...
...
...
همی گفت ...
...
...
که ...
که ...
که ...
چو ...
...
...
...
مفلس که ...

پس ...
...
...
پس ...
...
...
...
...
...
...
که ...
...
...
تو ...

شنیدم ...
که ...
...
که روزی ...
...
...
...
...
که ...
که ...
که ...
...
...
که ...

شیراز

شرر — اسمش میرزا ... قلندر ...

شیخ شقاح — اسمش ... نغرش ... از اولیای عظام و مشایخ کرام ... محققین آفاق است مختصر احوال آن جناب در تذکره ...

عرفا ... مرد ...

نظم

بسوزم عالم ...
درنش ...
...

رباعی

چه ... بسوزم
...
...

اگر ... بسوزم
تمثال ...

ظهوری — از تلامذه ... این ...

اگر ...
...

میرطوری — ...
...
...
...
...

جهان ... بسوزم
...
...
...
...
...

امیر ... — بلطف طبع معروف ...

سید محمد متخلص به ... — الحق در مراتب کمالات ... از معاصرین ... شعرا ... اختراع ... و ... [illegible]

از شعر متوسط الحال [illegible] از آنجمله مثنوی در بحر مخزن الاسرار گفته که شاعر بر وقوف [illegible] که بسیار رنگینه [illegible] که
خالی از ملاحت [illegible] شد و مثنوی بنام نظامی از خسرو و شیرین دارد که اگر عیب اشعارش [illegible] راستی هر بلغه [illegible] مشغول هم
از آنجا بیرون [illegible] از قصاید و غزل و رباعی نیز آنچه [illegible] در هندوستان فوت شده آخر الامر احوال

از نهال اشرف آورده [illegible]
سینه عرق خسرم را [illegible]
اگر زین غمزه ادل عیار داری
نتق بربسته ابر نوبهاران
[illegible]

غزل

ابله ریزنه دلها [illegible]
[illegible]

مثنوی خسرو و شیرین

گرم بسیار رود دل بسیار داری
[illegible]

[illegible]

شیراز

[illegible]

شیراز

دیدم نگار سرکش که بس اداء [illegible]	تعبیر فتنه است که [illegible]	خوشتر بود [illegible]	که گرد سر [illegible]
همره [illegible]	[illegible]	از [illegible]	[illegible]

غیرتی — [illegible] از شیراز و ولایت عراق به هندوستان رفته و [illegible] مراجعت [illegible] از [illegible] شده [illegible]

[illegible]	که در [illegible]	صبر [illegible]	رفته [illegible]
عمری [illegible]	[illegible]	ستم رسیده [illegible]	که [illegible]
[illegible] عشق	[illegible]	فارغی — [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	ای [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]		

بابا فغانی — شاعری متین و سخن پرداز و [illegible]

مرد در ولایت خراسان و عراق [illegible]

وارد [illegible]	[illegible] این اشعار از اوست	وصالم [illegible]	[illegible]
وقت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

بهرحال چون مرزا در تبریز [illegible] تبریزی رسانده اند قریب [illegible] هزار بیت دیوانش ملاحظه شد شریف تبریزی از تلامذه [illegible]
[illegible] مستقل شده و شریف دیوانی از اشعار [illegible] ملا [illegible] شهرت [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
چشم [illegible]	هر روز [illegible]	[illegible]	عزیز [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

شیراز

۹۲۸ [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ربا عیات

ولہ

غزلیات

منتخب لیلی و مجنون

فارس

شیراز

[illegible]

بر سنگ ملامتی زد دستی
تا رفت چو مرده اش به پیشگاه
بشکفت و همی گریست چون میغ
گفتا بر هم اکنون چه بودیا
بوسید زمین و در پس آتش
چندانکه خرابه با تو هم
چون رفت به نقش او ببالید
در زیر کله کلاه ارچه ورا است
هر شب غم عشق او دل نوازی
بگریخت از آن میان بر تو ازار
و راز چمن رخش بگلزار
از قافله تا مناسبی بود
تو باد به راه حجت زکرده
ور گشت شکست به همواره است
وقتی که تراز کشد در آغوش
لیلی چو شنید زرد آهی
آنکس که بر روح او درس
چون مرغ افتاد از مجنون
آتش زنده دار هر دو لیشنست
تا که ز کوی شد شوری
افتاد به آتش دل ثابت
مجنون بشناخت گر چه بس بعد
گفتا بدر تو ام مرس نوز
وافتاده ز گریه چشم بستند
در بستن زخم او بکیاره

بر کوه هر شب او ز دستی
با خنجر شکسته زر بستیغ
چون برق فکند زبان تیغ
گر نه ابیات زمین چه چو بیا
با سر او بکف سرخوش
آن خانه خراب را نمودم
چون لاله گرد گره نالید
شبنم نشست و سبزه برخواست
با لاله و گل هر است نازی
او روز بباغ رو بدیوار
در دیده گل است و در دلم خار
بردامن کوه در مجنون
آهو دگری شکار کرده
این قافله بس که در گذار است
آمد بر مرده با دل ازوش
گر قوس بحیث مدکاری
خوی زده و سر برش
بر تربت مید گرد آن
میلوف فرخجیده در سنگ
چون لاله مرده زکوری
خسبید کباب و از دو سینت
هر چند مرغ آن نفس بود
ورز روز بر توام هر آن روز
در پیش نگار نشستند
گردن ز هر آنچه پاره

فریاد که خون من چو بید
خون ناب زچال چو حباب ماند
بر روز ترش خون او چه خیزم
با جور و دلم زور ندیدی
پیش جلد آمدازره جار
مانا که برشت مرده باشد
چون سبزه زخاک سر بر آورد
بنفشه بسته چو ما روان است بیشمال
نخال چو بهار رو گل بخنده
برگشت که ای بهار دو بار چشم
از روز که مهر دان برین روی
چون لاله او زره رشد شکفت
اکنون رهوان تگار بر جوی
مجنون کی محال امر از دور
حیشم پر نوزده تو ما رام
میلفت آب دیده گاه بار
حسین مرده نه خوروان بودم
وقت مدرار که او آن جار
در آتش زره ابس شک نگاه
شد دیر شکسته دل ما و از
چون دیر بدار سر گرفتش
گفتا چه بلند کن ازین غور
هر شب دید از فراق بر درد
گه ابره خویش و آشنایش
هر دم دل آتشم مستیز

وان عاشق خون گرفته جوهر
پیش زهر تیپ او بطلب خاطر
خونابه که هزار دار و همه زیر زم
در حبس آتش و بدی
گاهی قهر تراز بانه مقهور
با جان تو رشیس خورده باشد
طاووس بهار زیر پرآورد
گلنار رخان انار پستان
لیلی چو معشه شیر فکنده
ای باغ و بهار جلوه دار چشم
سر رفت کی قبله شوی
از قافله کی او شده وگفت
از خجلت سر بر گناه شوی
میلفت خراب غفلت و در جور
از بوست برون چو منزل اند
ای ارقم نور دلم خار
گاه می بروز و رم
چون دست زمین ز اسلاک
آتش دل جهان قالم
در پیش نه چنان که دیدار از
چون منت بر بره درد گرفتش
تو زنده و چه بیکس دراین گور
این گریه بران و آن بری کرد
کنند بدیده خاک بالینش
در سینه مشعل آتش تیز

از هر غم ما ببین دلش
سر کشته تو همچو افلاک
این خاک بسر کنم که غمناک
تنها نه نصیحت تو گوشم
گفتی که ز روی خاک برخیز
در خانه کرم برین روز
چندان نروبه ام در افغان
آن خنده کند که شاد باشد
افگار که خانه یاد گوی
بر خاک بسر کشان و غمناک
دانم که زمین براغ مردی
از غمزده کان حال مجنون
اکنون ز غمت چو دید مادر
مجنون چو نظر بمادر افکند
کای مونس من که در جهت تو
بر خیز و بیا و ماد بر سر
آهوی تو ابر نیکی بارم
مجنون ز جواب مادر
رخ خویش سیاه گونه باشد
شبیر تو مرا چه بود در دشت
کان لحظه که لیلی از جهان رفت
ناگاه بیک چو پیش بنشست
مجنون ز جهان نیک گشت تلخ
تر دید جنازه رفت هر کس

لذت نه کن ارچه بتو خوش
لیلی چو من شکسته روزگار
در حشر برآورم سر از خاک
شاید ز جواب اگر خموشم
زین وادی هولناک برخیز
از خانه بر آنم چنان روز
این ره که توانم بعد باز
کارش همه بر مراد باشد
در کوه کنم سکان کوی
در خاک بدان پشت بر خاک
ورزش کیها سکان بردی
پیموده بود خیال مجنون
نامی هست عرق آذر
برجست و پای او سرافکند
هم مرهم و هم جراحت من
در خاک سیاه رو بر چو کیر
آهو بره همره من بیارم
گفتا چه کنم که رفت تقدیر
جرم اکنون پس از او عاشق شد
چون زهر فراق کار گرفت
خوش شد از پس بر آسمان رفت
در پیش نیات شکار بنشست
لرزید چو از دم برشاخ
پرفت جنازه را در آغوش

آب از رخ گشت غبار گیرد
گر با پدر آشنا نگردی
گفتا شنیدم ای پدر بند
طفلی که گذاره ز ما در
صد گوه بر آن چو کوه خیزم
آن با ز چو دست در سرانجام
نه چرخ اگر ز آتش تو بر
آنکس که بمیرد گریه آموخت
مجنون ز کمال گشتی جست
برگشت بدرد و ناله و داه
از شرم تو چون روز محشر
گفتش که برین براغ گشتی
زان بیتنه که صبح و شام رسید
مادر ز جدید ز نم رفت بند
چون تیره خاک زکرم خبری
بگذار که با تو شام و شبگیر
گفت این و گشود کیسه از بند
جرم از تو نه از من است بیجا
انجمنیست که شد عالم
شاه دو آسمان چنین داد
مجنون بخرابه همی گشت
بنیاد از آن جهان بر افتاد
وافتاده ز جای چشت رنجور
نالید چنانکه دشت ناس

صاحب شو از سر از گرد
وز راه ستیزه و نبردی
کانگشت بخانه گوشم انگند
هم گفت بر آن ای برادر
صد خار ز بار چون گزنم
در خانه بیش که ایم
برنایم از این چه رسیدن بر
لبهای مرا ز خنده بر دشت
چون آهوی تیر خورده افتاد
گاهی تو نیز تو تا قیامت راه
از خاک لحد بر آورم سر
هم زنم نکشتی از دور دستی
مشعل که کفن تمام رسید
برکنده نهال راست بند
زادی ز غم و رحم گریزی
اطفال بهیمه را دهم شیر
بیرون شد به نمود به زنجیر
گر نعش تو سر گشتم ابیجا
شد جلب جلب غم ز عالم
این کار جمیله بدا ماد
آنگه نه که مه ز بام بگذشت
کار رفت بجهان دگر افتاد
سعی دلبر لعل از جار
گشتند از آن جهان فغانش

شیراز

از شکار افکنی [illegible]

نصرالله ابن عبدالحمید در ملک وزرای خسرو ملک [illegible]

[illegible]

میرزا نظام [illegible]

شاعری شهرت یافته [illegible]

[illegible]

نعیما [illegible]

نویدی [illegible]

کازرون [illegible]

ارشد [illegible]

اوحدی [illegible]

جهانگیر [illegible]

رشید [illegible]

قاسمی [illegible]

خطه لار [illegible]

[illegible]

خضری در نعت [illegible]

مجیب اسمش ملا صمد [illegible]

کامی از آن دیار [illegible]

موالی مشهور [illegible]

نیریز از قصبات مشهوره [illegible]

نایل [illegible]

[illegible]

جنید [illegible]

[illegible]

بلخ [illegible]

[illegible]

و الکثر فواکه اکثر خوب ... از ماسات معظم ولایت ایران و از بلاد خراسان محسوب میشده ... در اشعار اکثر شعرای ...

الفاظ ... اصلش از ... قایم کلامش ... شیرین کلام ... در دربار یکی در پیش پادشاه ... نمود شرف اندوز ... شاه اسمعیل صفوی ... چون الف ... خوارزم ... تا شرف ... خوش خرام

ای دریغا کاش ...	تا کی در زیر ...	شیخ ابو الحسن شهید در فن نظم ...	...
نظم قاد ...	...	با دو برادر ...	...
اگر غم را چو آتش ...	جهان تاریک بودی ...	بر فلک ...	این یک ...
این ...	وان ...	...	...
گفتم ...	...	شیخ ابو شکور ... شرح احوال ...	...

این قصیده ... در حال ... در روضة الصفا ... این قصیده که در ... گذشته ...

...	...	... حلال گشته ...	حرام گشته ...
کفر ...	محکم ... از ایمان ...	...	...

مولانا رشید الدین وطواط اصلش ... مشهور ... خوارزم ... در فنون شعر ... حقارت جثه ... وطواط ... در حیات ... سلطان ... داده ...

جبرت ...	عدل ...	...
...	ای ... سلطنت ...	...

... سلطان ... در قلعه ... خوارزم ...

ای شاه ...	...	... خوارزم ...
در قلعه ...	...	اعدای ...
گر خصم ...	...	سلطان ...

او را بهفت پاره کنم ... قلعه ... کلاب ... عرض ... سلطان ... از آن سخن ... در گذشت ... در سنه ۵۵۱ ... در گذشت ...

شاه با فلک ...	...	...	... سلطنت ...

و حمد ... در سنه ... در خوارزم ... اشعار ... انتخاب ...

بهار ...	باغ و راغ ...	همه اطراف صحرا ...	همه ...
هوا ...	...	...	... لاله ...
...	...	...	...

بحر ایقان نار کشور شرع جناب
مردان جهات و کلها ان کمکار
[illegible]
چون [illegible] کنونی حوار حق
بزم و رزم و عزم و حزم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
رسید [illegible]
[illegible]

که [illegible] او سحاب
میران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible] آتش
دل [illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
که [illegible] آتش
[illegible]

[illegible]

ابوالقاسم حسن عنصری مقدم و مقتدای شعرای فصاحت شعار [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

431

[illegible]

سعید و ابر مروارید گستر
همی هوای زمرد نقاب ...
[illegible]

خطاب بلاغ مشوق

[illegible]

منوچهری کله — اصل ایشان از بلخ ... و از شاگردان ابوالفرج سجزی و معاصر عنصری و مداح سلطان مسعود غزنوی بروش ... و از ... معلوم میشود ... از کلام ...

سخن ... که چگونه بردش آب
... بخورد آب
... مرغزار
[illegible]

[illegible]

بلخ

مولوی — و هو جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بن الحسین البلخی اصل آنجناب از بلخ است و والد ماجد ایشان با جمعی از افاضل علما ... بجهت ... در زمان سلطان محمد خوارزمشاه بکمال اعتبار روز داشته و اکثر خاص و عام رغبت ارادت بدامن او زده ... و جمعیت معتقدین مایهٔ حسد سلطان شده بنای معادات نهاد که مولانا بهاء الدین با پسر ... و عیال از سلطان رنجیده ... تا سلطان محمد ... باشد ... و ارادهٔ آنحضرت که بعزم حج بیت الله حرکت کرد چون وارد نیشابور شد بجناب فریدالدین عطار ملاقات اتفاق افتاد و از صحبت هم بهره مند شدند در آن حال مولانا جلال الدین کودک بود جناب شیخ اسرارنامه بمولانا برسم هدیه داد ... مولانا بهاء الدین گوش که زود باشد که این فرزند گرامی آتش ... در سوختگان عالم زند ... و حرکت کرده ... مشرف شد و از آنجا بعزم بیت المقدس

لهذا زیارت مزار کثیر الانوار ایشان [illegible] عظام که مرشد ایشان سید برهان الدین محقق ترمذی در آن سفر همراه بوده تا شام و در روم حجابات کشف

گشت که در ولایت روم بحکمه شاه فتوحات ظاهر شد [illegible] علیه مولانا بهاء الدین با عیال بروم آمد و در ولایت قونیه بساط افاده و ارشاد

گستراند و سلطان علاء الدین که از اولاد سلیمان شاه برادر ملکشاه سلجوقی بوده در آن وقت علم سلطنت روم برافراشته داشت قدوم مولانا را غنیمت

شمرده در مراعات جانب ایشان لوازم اهتمام بجای آورد تا آنکه مولانا بهاء الدین بکلمه رب ... منتقل گشت و بحسب الوصیت مولانا جلال الدین بر مسند

افاده متمکن گشته گویند هر روزه چهار صد فاضل عارف در حلقه درس ایشان حاضر میشد و سلطان علاء الدین هم بکمال اعتقاد در خدمات ایشان و در تشیید

ارکان دولت و ... اکثر اکتساب کرده از علوم ظاهری بهره وافی یافت و در روم بصحبت جمعی فقرا از متوکلین اخذ که از اوتاد و ابدال

بوده شیخ صلاح الدین زرکوب که بخدمت و واسطه مرید شیخ ابو نجیب سهروردی بوده میرسیده اخر الامر مرید شیخ حسام الدین قونیوی شده که در کتاب

مثنوی مکرر بسعادت و اسم شریف ایشان را ... مثنوی ... اکثر ابیات عاشقانه و معارفانه که [illegible] شمس ... شمس الدین تبریزی است که احوالش

از همه مشهورتر ... ولد ... کمالات ظاهری ... شیخ رکن الدین سجاسی که از ... بخدمت و واسطه از مرید ... امام ... موسی الرضا علیه السلام و از ... و واسطه از مرید شیخ ابی ... علیه السلام ... رسیده و در ... و ... بروم ... در

در ایام ... شیخ شریف بروم ... مولانا جلال الدین ... سوار و مریدان در رکاب و مشغول

افاده شیخ در جلوه ... مولانا تحقیق کرد که غرض از ریاضات و تکرار در ... علوم چیست مولانا گفت ... شیخ گفت علم

آنست که بمعلوم رسی و این شعر از حکیم سنائی غزنوی خواند	شعر	علم کز تو ترا نه بستاند		جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از این سخن متحیر و از این علم متحیر ... شیخ شمس الدین در لباس فقر بر در خانه مولانا ... مولانا و از دست

و نشست ... چند مجلد کتاب ... دید گفت این کتابها از کیست ... علوم ... مولانا گفت تا ... قیل و قال است ترا با اینها چکار ... شمس

کتابها را در آب انداخت مولانا ... سخت ... مولانا گفت ... این چکار بود که ... که ... از مصنفات والدم است

که نسخه دیگر ندارد شمس دست در آب کرد ... یکان یکان را از آب بر آورد ... که تر نشده بود ... مولانا متحیر شد

و گفت این چه سر است شیخ فرمود ... و حال است ترا با اینها چکار ... دیگر دست از ... مرتبه او صحبت داشت

... مولانا ... تبریز ...

و مولانا ... آفاق ... تبریز ... ایشان ...

... شیخ ... بولایت شام فرار ... مولانا ... قونیه ... مطرب ... غزلیات ... شمس

... سنه ۶۶۱ ... در ولایت قونیه ... شمس ... علاء الدین محمد ... فرزند ... مولوی ...

فایض شده در سنه ۶۷۲ ... مولانا ... مثنوی ... ظاهری و باطنی ... زنجیر ... تحریر ... مثنوی ...

مثنوی ... شیخ بهاء الدین ... شعر ... مثنوی ... کتاب ... غیر مثنوی ...

بسیار دارد ... رسید ... کلام ... عرفانی ... علیه الرحمه والغفران من الله الملک المنان

روز و شب ... | ... بار ...
ای که عشق ... | ... بر دل ...
... | ...
... ای ... | ...

... کردم ... | بر دل ...
... | ...

غزل

... آمد ... | ... بر ...
بر سر عشق ... | ...
... | ...
... | ...

غزل

... | ...

غزل

... | ...
بیا ... | ...
... | ...

وعجب بعجوه و عجب فوت و فضب لاحول ولا قوة الا بالله **جامی** اصلش از خوارزم است [illegible]

و بجای قزاکول ما شهرت یافته درویش فاضل مشرب خوش طبیعت بود چهل سال [illegible] ۹۲۲ [illegible]

از روی [illegible] که چون [illegible] درویش [illegible] مشغول [illegible] این شعر را بدیه

گفته بروی خلق که در اول اشعار رفت ... نوشته خواهد شد

هر کس [illegible] گشتند ...

از هر چه [illegible] غافلت

[illegible]

چرا که [illegible] که دردی دارم

فنائی از مشاهیر [illegible] و قوت [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

گر مرد رهی [illegible] باید داشت ...

[illegible]

شیخ نجم الدین کبری [illegible] از خوارزم

و آن بزرگوار در مقام [illegible] هر [illegible] که هر وقت [illegible] از علمای [illegible] هر فاضل [illegible]

[illegible] در ولایت [illegible] و از جمله شاگردان [illegible]

که منظور نظر [illegible] شیخ نجم الدین [illegible] و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین

دایه رازی و شیخ جمال الدین [illegible] شهید [illegible]

[illegible]

خوارزم ولایت مشهور از اقلیم پنجم است [illegible]

کرده در [illegible] ولایت خوارزم [illegible]

شمرده [illegible]

[illegible] جماعت [illegible]

و خوارزم [illegible] خوارزم شهرت [illegible]

ارکنج دار الملک خوارزم [illegible]

شیخ ابو الوفا [illegible]

ملا میرک [illegible]

امیر خسرو [illegible]

چغانیان و میمند [illegible] از ولایات [illegible] مشتمل بر منتزهات وسیع و مرغزارهای [illegible] موزونان [illegible] ظهیر الدین [illegible]
[illegible] اشعار [illegible] امتیاز دارد [illegible] دیوان ظهیر فاریابی
در کعبه بدزد اگر یابی ❊ در اشعارش [illegible] و کمالات [illegible] از [illegible] طغان [illegible] و اتابک [illegible]
[illegible] در عالم سخنوری [illegible] ظهیر
[illegible] ظهیر را بر انوری ترجیح میداده [illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] ظهیر [illegible] اشعارش [illegible]
[illegible] در تبریز [illegible] در جوار [illegible] خاقانی علیه الرحمه مدفون گشت در سنه ۵۹۸

[illegible]

ابرا که عزّ رسیت او عزّ کرد
ای خسروی که رای تو ...
کار قضا ...
بکوشش جهان ...
برین ... دل ... دگر
نگر که تا چه ... نشیب و فراز ...
تو در میان گروهی غریب ...

[illegible]

نقصد صحیح عشرت خانه با مهر شرط / دعوی عجز چو کلات [illegible]
اگر نتایج [illegible] فلک [illegible] عجب / که خورشید کاو اگند [illegible]
منم که [illegible] همی روز همی مجلس / همی نظم [illegible] کدام کاکنون
طلوع کوکبه عید [illegible] تو میمون باد / که [illegible] تو [illegible] میمون
تخت گوهر نشین [illegible] تاج گوهر [illegible] / در [illegible] روان [illegible]
انکه [illegible] جهان [illegible] / وانکه [illegible] چشم [illegible]
خواهر [illegible] خلایق [illegible] / داده [illegible]
بر در ایوان [illegible] / بر سر [illegible]
رایت [illegible] / [illegible] جهان [illegible]
اسمان با همه [illegible] / [illegible] خوب جهان
در برگرفته دل چون خود [illegible] / وان [illegible] نهاده
جاهل ز تو [illegible] چشم [illegible] / که [illegible] داری
فرو کرد [illegible] / که [illegible] داری
مغفر که [illegible] / [illegible] کنند
چون [illegible] عالم [illegible] / از [illegible] کنند
اسمان [illegible] خواست / بر [illegible]
انکه [illegible] / گرچه [illegible]
در کفش [illegible] / [illegible]
باد [illegible] / [illegible]
خو گشت [illegible] / داغ [illegible]
ایران [illegible] / هر [illegible]
ای [illegible] / [illegible] عالم [illegible]

کشیده [illegible] / گران شده [illegible]
ولیک [illegible] / چو [illegible]
جهان [illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible] سلطان
خسرو [illegible] / [illegible] افلاک [illegible]
پرتو [illegible] / [illegible] دریا و کان
[illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]
هر که [illegible] / [illegible]
[illegible] / تو [illegible] نهاده
تو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] داری
ای خسروی [illegible] / [illegible] کنند
از [illegible] / [illegible] کنند
[illegible] / [illegible] کنند
از [illegible] / از [illegible]
این [illegible] / [illegible] نظر
من [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
این [illegible] / [illegible]
این [illegible] / وان [illegible]
[illegible] / [illegible]

شرارهٔ ثالثه در ذکر اسامی شعرای ولایات ماوراء النهر و [illegible] آن

اندیار مشتمل است بر امصار معموره و قصبات مشهوره که در اطراف نهر جیحون واقع است احوال هریک از شعرای انجا [illegible] شد

اسفرنگ ولایتی است از ان [illegible] سیف الدین [illegible] احوالش [illegible] در خوارزم [illegible] بانواع علوم آراسته و از جمیع [illegible] پیراسته

دور زمان [illegible] سلطان محمد بن تکش در وقتی رسیده که [illegible] خوارزمشاه و قراخطا [illegible] مشتاقان [illegible] اسکندر [illegible]
خوار شد [illegible] و سلطان [illegible] سنجر [illegible] اور [illegible] قصاید [illegible]
قصیده [illegible] از دیوان او در [illegible] مطالعه [illegible] بحور غریبه و الفاظ مغلقه [illegible] این [illegible] ۹۲۲

ای فخر [illegible] / تازش [illegible]
چو [illegible] / فلک [illegible]
هزار [illegible] / سپیده [illegible]
[illegible] / [illegible]
در [illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
در ماه [illegible] / [illegible]
چو شمع [illegible] / [illegible]
[illegible] / مرهم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / در [illegible]
[illegible] / [illegible]
در [illegible] / [illegible]

وله
[illegible] / در حال [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / این [illegible]
[illegible] / چون [illegible]
[illegible] / از [illegible]
ولهٔ
دل [illegible] / [illegible]
از [illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / او [illegible]
ای [illegible] / و [illegible]

اخسیکت از ولایات فرغانه است گویند خربزهٔ انجا نهایت امتیاز
دارد و از شعرای انجا [illegible] می شود / اثیرالدین شاعر [illegible] و سخنور [illegible] صاحب [illegible] گویند در اول عمر از وطن حرکت و در بلخ و هرات بسر برده
و در انجا تحصیل کمالات [illegible] با [illegible] در خدمت قزل ارسلان [illegible]
در خدمت اتابک [illegible] و [illegible] برادر [illegible] میده [illegible] اثیرالدین
[illegible] ۴۰ [illegible]

ز زلف [illegible] / خشم [illegible]
کار [illegible] / وین کار [illegible]
[illegible] / در [illegible] حرام است
[illegible] / در [illegible]
[illegible] / [illegible]

غزل
ای [illegible] / گوهر [illegible]
ای [illegible] / از [illegible]
گرچه [illegible] / [illegible]
تو [illegible] / [illegible]
[illegible] / از [illegible]

در دل شر [illegible]	ازروی [illegible]	در [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	ازز لف تو وام [illegible]	[illegible]
[illegible]	که درحق تو [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	من ان خویشتن [illegible]	[illegible]
احمقان روز در چشم [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
این [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جهل را [illegible] علم را [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	هرکس [illegible]	[illegible]
[illegible]	در [illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ایزد [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درخواب [illegible]	اورا [illegible]	[illegible]	برروی [illegible]
که از [illegible] سازی	[illegible] سازی	[illegible]	[illegible] سازی

[illegible] از اقلیم [illegible] شاعر [illegible] از بزرگان [illegible] شعرا [illegible]

شیخ ابو[illegible] اسمش [illegible] بن عباس [illegible] احمد [illegible] منظور گشته

[illegible] خوب [illegible]	پادشاهی [illegible] زاد	زان [illegible]	[illegible]
[illegible] عقل [illegible]	هرچه [illegible] ایزد داد	[illegible] برداشت	[illegible]

آغاجی اسمش میر ابوالحسن [illegible] در دولت سلاطین آل سامان [illegible]

اگر [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

برندق [illegible] سلطان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] ابن قطعه [illegible]

[illegible]

شاه سرو راست و بکنار او بوستان | سرو چمن بوستان ایرم | نقارش نام قصیده بموجب تطول کتاب

[illegible] کلام [illegible] شیرین [illegible] بوارش [illegible] شاه سمرقندی [illegible]

[illegible] غلام [illegible] که نور [illegible] شهور [illegible] ۳۲ [illegible]

چنان [illegible] | که چنان [illegible] | حور [illegible] | سروی که [illegible]

[illegible]

تورانی

ما مقلدان [illegible] | عاشق [illegible] | شهاب الدین [illegible]

[illegible] | سمن [illegible] | [illegible] | گرچه [illegible]

ملا [illegible] [illegible]

[illegible] | فوت شده [illegible] | گرچه [illegible] | در قران [illegible]

[illegible]

سنجاری

معزی

رشیدی مجلس جامع ... خیال مراتب را با وجدان کرد و مطالبه جواب ... این قطعه را گفته ... اسم معقول املا کرد

شعرهای ...	عجب کردی روا ...	شعر ... شکر و شهد ...	از درین ...
سلم ... گفته تو	... قلیتبان ترا باید	گوینده ... سال ...	...

... سلطان ... عالم ... در جواب ... قصیده ... گفته ...

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان / رفت آنکه گل شکفته و در ... / هنگام آنکه شاخ شجر ... / بیا ...

[illegible]

بکجا اگر از ضعف بگذرم / شرر بار ... از کلک ... / الا یا ... چو ... / در او ...

بگوش که ... سوخته دل / همه عذر ... داد ... / اگر ... / کم ...

بیا ... بر سر راه ... / ... / ... / ...

همه خاک و خاره چو لعل ... / همه سنگ ریزه چو یاقوت ... / بدان ... / ...

[illegible]

چو دیوان بدیدی همه سر به سر
بیکبار زنان بکندند و فزون
بهرزیر سنگ گروهی برهنه
چه دارزر زمعقوم سلیمان
برانجا رسیده ات جاش که کوتاه
جهان را بر و گوهر نامرافق
او گوهر که خرد معانی نیابند
ایا پادشاهی که از دولت تو
زمی کهوار نعل اسپان مقرنس
کهی همچو خر شده ز روی گران
ایا پادشاهی که از سهم هیبت
منم بر زبان و دل خویش این
بیان من و دو شمس من شرف
بگیم نیاکان او باز کردم
همی تا جهان که از نور و ظلمت
همیشه ز جشمت ترک بر روی
نسیم زلفان سنبلین صنوبر
عنایه کرد و گشایست بیان
نشست زلف و می زاده تو
عقیقان از لولوان چشم
نه دریا از لطف گشتی نه خاک
زنشیب همچنین فرزند بهران
هزار نیکس با فرز که نهادم
کنون گر تیره شان با دو خیار
مرا زین سبزی عارض و این ضعف

چو غولان دشتی همه ساده و بر
پیلان استخوان این خورد نخن مادر
خزیره بپلنه بکران بر سر ابر
اگر مفتی سهم شاه مظفر
نه خالی و لیکن زمتلوق برتر
نبوفتی ابر زد بطره او سنجر
یکی فغان میدان یکی مثل اژدر
جوان گشت بارای چنان معتبر
هوا که از کرد میدان معنبر
کهی چون فرامرز شد انتغر
موشن شود در جهان هنر کر
زرین مصفا رشیمت مطهر
طریق نهادم اسپان شهر
سیاه خش وار از رازم باذر
نا یا مصحف نا نا ملکدر
همیشه دوست زلف معنبر
مرا ابر کرده خش از خوابگه سر
نیایم کفتهای تو در بر
چو لعف انزوده مرغ خش اژدر
جهان کردست بر بی دو چه تر
نه کشتی زرزم دریا شود تر
وگر همه زنش نر زراندور
چه زنگر بسی بر رسم عنبر
وگر تاری زش ان بگیران احمر
هزاران زشت و روی در

چو زاغان صحرا چو غولان بوادی
همه دیو چهران دیوانه طبعان
بیکرو زنان جمله درویش لیکن
ملک نامور چو سلطان مشرق
همه عزش کامور در اهب زبیا
یکی کلک روشن تن تیره صورت
یکی والی شاه نزار زنج محنت
بروزی ز بخت ازرها نیده مردان
جهان که ازجنس مردان چو دریا
بنو استان شمیری و گشتن
زمی از چو زنج شود چو دریا
زکشت زبرکی چون کران لطیف
اگر گشت ز رایض چکام ایزد
همی تا مراقی ملک آب و آتش
بقا باد تا شاه در خاک دولت
زرخ مریکان تو زاب دریا
وله کل ابت نان ببینم کنند کرده
میان ما و تو عهد ایچنین بعد
که اندر موج خوان کم کرده منجار
بیو دریافت هر شب خانه ز من
میان آب و آتش یا ز چهران
مرا کر خط فرود لعل و عارض
صدا ادوم همی خاری بدان افکار
بدان انعار کارمز به مرکب شاه
که بر سیزه بود زین پس صحرا

چو سیمرغ در کوه چو نخچیر در بر
همه یک بر تنان کو ساله پرور
زسنان جلت و بوق و کنه تو انگر
که جمشید ملت شاه و خورشید لشکر
چو ماه است کامور در هیبت در جور
یکی تیغ چو نکوزر با قوت پیکر
یکی آتش انکیز در آب کوثر
بر و هر کس از کرده خویش کیفر
نه چون نوح کشتی نه چون ناخدا هر
بزرگان اشکر ترک و معفر
زبان از چو خاقان شود با لشکر
ز تفلیس بر خاک چون شیر با در
وگر سر تاب نزد دین پیمبر
همی تا مداد قند نفع با شر
سر خیز و کشته با چرخ اهم سر
دل دشمنانت بر آتش چو مجمر
بپای ما ز ان معشوق دلبر
که منی من دکری کبری تو در زر
که اندر بحر غم نشسته معبر
چو کشتی دانشی نوزده بستر
خیال که در دیده مصور
نمرد و در آن جو ل من مرز ور
که اکنون بنده چشیدی و دیگر
چو شبدیه آن بر گرد لشکر
نشاط و زمان شاه مظفر

خبر ابر نقش و آن ماه می سار
کلاه عروس و ارجان خونین نقش
بالعبان باغ بهشتی شده زو باز
ماه روی نگاره رخ شده ارزو کش زلف
مار اچو روزگار فراقش لفته
مانند کمان شاه بهمن و بیت عهد
اثار عدل او چو ستاره است عدد
این ارزمنا زمان تو تهانه کز جهان
روزی که کرد معرکه تیره کند هوا
بمهر چهره ماه دلبران شود زرد
کاهی کین زکشته همه روی کوه
زیرا بن چرخ خوابا و فره نفس
بیکند مار ماه شال بهند
ملک تاج بخش ملک ستان
فکر مرغ تو نیاز کشت
هلال و ارزنج زدوشش کرفته خسوف
شهید وار بخون از زرون کرده مقام
کشیده بر رخ ماه ده کون چو بنه در
کمان شده بزم که نوری زخور
سکان تیره بر دو برمراد نقاب
بنفشه همی مراد بر کشاده کره
هلال کسم که مرا هر که دو میکشد
زنقال و خشت همی که دستر و بابس
بکس باره روزی ز روز که زر بیم نالی
گرفته باز تا دوست و از امر ز بر

وله کار و ری بهشت که جهان از بهشت وار
ار رش شاه دار همی سود ار غیب
ار راسته برزوا کرش و کوثر زار
صبح گناره رشد و کلاه زه بار
یار را شکایت ز زلف یار روز کار
جو بنات عهد ز رانمو بیت شهریار
دیار جهاد ز سپهر است سلیمان
وان ارغوان الفان تو فضا کند دیار
کهو همی جو فروغ فلک تو اسیر حور
با یار چشمهای نشکاعان کند بهار
وله کاهی کین ز نیزه همه روی کوه چار
زیرا ن سیم کوثر و نسیم
چون کنه کار رعذاب النیم
قطب این بوالمظفر ابراهیم
وله عرش مظفر تو که بعیم
کمند وار قرار آتش کرفته مشکل
غریب وار بخون از زرون کرده و طن
کرفته در جرق گوهری عقیق بس
بهسپور وار بهند بی زبان بنده از من
هر لاگر ز بر کش کس رم زمن
تو با بنفشه عذاران کره زده در کش
سهیل مشکین لفر و ماه زهره ونق
زور دو چشمت کهر از ارو مرا
نیکس بکیر در روز مرا به بر ان
نهاد عهد ز اطوق وار در کردن

وله نقش چو ز تب همی تیغ و روستان
ای لاله این بنفشه در اوار سیم ابر
ببت کو هسار زعفری مخجین جو جی
ای نو بهار عاشق هر بهار نو
گرکا لبدی کان ساز مرا فراق
معلوم است هر چه معانیست در علوم
ای خسروی که دولت و اقبال روز روز
میدان بر از زر دیا بهار نو برو رخنب
کنیجه که با کسله از زخم یانک بس
که کرد و فر شاه برکرته فلک
وله زیر خط زیر چه نقش مهی
سیم ز چیم او چو چیم و تاه
دل چو کانون و و دو چشم آتش
خشم او کل من علیها فان
وله عنال بختم سرو و ستم زقن
نه بر عارض کل ازیک کل
نه سرشات و هزاران هزاره در
چه کفت که در بعد امید من که مرا
هنوز کس براه سر زیر چهان
کنار بر کل من رسته در کنز رخمین
هلال کسم که مر حوز چهان بهار
کنون زبر ز سیم چو چه سبز اغوید
جو مهجیان زلف زرد چره ملحد
بر بر خال فرش کشته برو اتفق
کز شتنیم و کر شنیم و امیدم و نشوم

فرس سبز پی است همه گره و کوه سر
گردنا که جام بی عقیق است رعنا
یک مرغزار زنانه و دقان مرغ زار
من بنده ای ز زمانه زرد چو بهار
در زیر خال شمع ابرقست خواب نشیند
مورون و کی است همه بهار در کمال
دارد نگر و در که میمون تو مدار
مجلس بر شراب بود از نور و زهار
گوش تا که شود از غول کبر و دوار
که ابر در جهان و در دیده سوار
زبر جعد معنبر نقش جعد جیم
بر من از سیم او جهان چون میم
کار ما شفقم و حال سقیم
عفو کی العظام و هی رمیم
نخوات خش شاه صورتا نمونه
نه کر و سینه سیمین او نسیم سمن
یاه دریغ و هزاران هزار کونه حزن
غلوه فتاد همی در دو تا و چهره من
هنوز کس از او من بر ره جیس
تو در کنار همی سیه کان سیم تن
هلال کسم که بر عارضش نگار ختن
کرفته ان مشکین من بقل مسکن
چو ماه سهیدان زنگی سیه کفن
سیم رسیده رجو ز تا نه ز من
نو نشان زر و کل نقش با که زر من

[illegible]

... مثنوی مظهر الانوار در برابر مخزن الاسرار ... گفته ... به نظر رسید در سنه ۹۲۹ ... [illegible]

برخشان از اقلیم چهارم است ... [illegible]

ملا تیکی ... وفات یافته ... [illegible]

ناصری ... [illegible]

ترمد از اقلیم چهارم است ... [illegible]

ادیب صابر اسمش شهاب الدین ... [illegible]

[illegible]

... سلطان سنجر ... [illegible] ... سنه ۵۶۶

[illegible]

ترمد

برخشان

هم چوگان او ما گمی بر رشت میدان در — جان گوی کرد و بار از عشق و رنجه داش
چون عزیزان شدم بی ذاتی — بر وصال احتشار گفته فراق
چون فرو شد بغرب چشمه نور — گفتش افلاس را که کرد فراق
کوکب روشن و شب تاریک — در هم افتاده چون نکاح و طلاق
چشمش از نم چو ابر وقت بهار — شش از زخم چو ماه گاه محاق
گفت کای حسرت همه دلها — گفت کای غیرت همه عشاق
عاشقان را چنین بود عادت — دوستان را چنین بود میثاق
گفتم ای جان بود وصل تو محتاج — گفتم ای دل بروی تو مشتاق
روی چون حاصل باغ ابر نسیم — خوی چو روی میره از سحق
سایه و مهر صحیفه ایام — خرد و جان همی کنند طلاق
ان ملق که در سخادت است — بس از این پس نترسد از اخلاق
نکسله همچو روی از خسوان — صله تو زاهر استحقاق
این عروس مرج راکه دهر — خوب تو از حسن عقد امهداق
[illegible]

نطفه را گر قبول در تو مژده رسد | کند آغاز هم از پشت پدر چند بران
[illegible] | [illegible]
شب با روز کار من و روز با شب | نالیدن است از غم تو کار من
[illegible] | [illegible]

کمال الدین مسعود از عرفای عالی مقدار [illegible] وار شیخ [illegible]

[illegible] آن سبب [illegible] [illegible] در [illegible] شیخ [illegible] [illegible] ترکستان برده [illegible]

غزل را در [illegible] موزون [illegible] | ای [illegible] صبح و [illegible]
[illegible] | [illegible]
به [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] غزل [illegible] شیخ [illegible]

غزل

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
گفت اگر [illegible] | [illegible] | گفت اگر [illegible] | [illegible]
گفت اگر سر در جهان غم [illegible] | [illegible]

خلاصه [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ معقول [illegible] [illegible] ده هزار دینار قرض

شیخ را [illegible] وفات شیخ [illegible]

غزل

[illegible] | [illegible] | ای [illegible] چشم [illegible] | این [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible] | و عده [illegible] | جان من [illegible]
[illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] همسایه [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | ای [illegible] | [illegible]
الکنون که [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible]
[illegible] | پروانه [illegible] | **سمرقند** [illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible] | ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | **اشرف** [illegible] | [illegible]

چون [illegible] که مقدم [illegible] اشرف [illegible] [illegible] المره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] معشوق [illegible] [illegible] [illegible] رفته در [illegible] عالم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] معشوق [illegible] [illegible]
عاشق [illegible] معشوق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معشوق [illegible] [illegible]

[illegible] **۵۹۹** [illegible]

صبا [illegible] | [illegible] | [illegible] | جهان را [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هم [illegible] | هم [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | تو سلطان [illegible] | [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | امروز [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چون [illegible] | [illegible]
ای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

باطنی [illegible] [illegible]

شاه [illegible] | که [illegible] | [illegible] | [illegible]
خواجه حاجی محمد [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

دردی [illegible] [illegible]

نعم بر زخم جان کشی ما دم مرهم دیگر / که بهتر ز دیگر زنرها تم دم دیگر
مرغ روح خوانان در قفس دارد / که عمر دوباره دانم و ازاده کنم

دقیقی اسمش استاد منصور بن احمد است و در مولد او اختلاف است بعضی او را از طوس و برخی از بخارا و جمعی از سمرقند دانسته‌اند بهر حال از زمان
چیزی در دیوان سنت الاعتبار یافت که دقت طبع و حلاوت کلام داشته در زمان غزنویه مرتبت غلامی ترکی که مملوک و معشوق او بود کشته شد اورا

کویند مهر کس که ترا مهر بر دهد / دراز شکند بهشتم اربهشتی
ازین کلی کلاب او بر او ان / لب قوت رنگ فانه خیلت
ازین دیو و بلیت بچون سکر دهر / جهان را ز خیلت ارد بهشتی
که بنداری کل انزرکل بهشتی / می چون رنگ و مس زرد هشتی
من عمر خوش را بسوی کرا نشتم / براه مرکه کویند ازین خیلت
دقیقی جان خیلت برکربر آت / عمر دکر جا بیدا با مهر بر ده
شمال رات بر سو اخشتی / جستی از همه خوبا و رشتی

رشیدی اوراحوالش معلوم نیست علی الحجاله که در معارضه عمعق گفته مراج
رودکی؟ اسمش ابوبکر محمد بن ... ازشاگردان رشیدیست و مداح بهرامشاه

علمشاه و قدرخان و ممدوح معزی و مسعود سعد سلمان است مثنوی مهر و وفا از
بعد ازین قطعه ازو ست اکنون سیاه چوب که حلاوت تمام دارد
زن تحلاه آتش درخت و ... بر بند / وام ستانم اگر وعده وفا ست
هر آتش شنوا ... بر هر دو ... تا کرامت قدر با

مردآزاده ... مستی که کند ... / تا همه عمر ز دف بلاست باشد
بر عم فقیر اگر کسی از کار او ... / اخبر از ... کند ... بکار ... تو

حکیم سوزنی اسمش شمس الدین محمد نسبش به سلمان فارسی رضی الله عنه میرسد
و بعضی او را از نسف دانسته‌اند بهر حال در بخارا تحصیل کمالات کرده در سمرقند متوطن بود بعد از چندی در نعمات خوش طبع و نرم
و نسبت شعر منسوب به جودت ذهن و کثرت ظرافت و مرغ شعر شهرت و اشتهار یافته در فن شاعری طبع جهانگیر داور را کیفی داشته
و شعرای کبار را از معاصرین در لباس هجو ... ساخته کویند در زمانی که او در سمرقند در ادب استقلال بر او داشته بود اکثر اهل فضل و دانش
و شعرا و فضلا و فرمای ... بر هم او مجمعی می‌شده‌اند که او در ... بلاد ... جمع‌آور شده و ... بلند بهر یک عبحی ... خاص داشته که او را
مجلس ... هر چند حکایات لطیفه کرده ... در فراز ولاد ... مقرر ... کویند ... همگی ... اخراج نفع ازمنع
... که و ... اجتماع آمیخته را نسبت بحکیم سوزنی داده مکر ... غاز ... حکیم ... بکمال و فاحش ... آخر حمل شدند
کفت اگر نرد همگی ... که ... این فعل را ... شده ... ازارم او ... که ... کیست همگی ... ازین سخن
... شدند و خنده آغاز کرده ... خدمت ابومنصور ... رسیده و ... شده از آنجا به خدمت حکیم سنائی
غزنوی رسیده و ... ماجرا بکمال ... عذرها خواسته و استغفار کرده ... بمرتبه عالی رسیده و شرف ...
و ... در ... علمای دین کوشیده و چشم از طریق ... پوشیده و سخن جز از معارف و نصایح و مواعظ نگفته و قصاید
و در ... بسیار دارد بعد از آنکه عمرش از هشتاد گذشته در سنه ٥٦٩ در سمرقند کلدریز خواسته ... سمرقندی که از شاگردان اوست ... او کفته

ای هر مژه در دیده چو سوزن ... / کویند بعد از وفات او را بخواب
هر کس سنائی شده در ... / ... بخواب ... گفته ... آفتاب
مرثیه: من ... چگونه ... / ... جهان ... و ام ... که ... عجب ... افتاد ... و ...
چون چشمه ... / ... بزن ... که ... و اوردم / ... در فرق ... همه ... بهار

سمرقند

بر خانه ... لعل ... / کفتا بدرم مسکن ... او
اکه شدم که ... مخلوق ... / ملک ... بنده ... در بهشت
... خیلت ... رنگ / زنگیم و باید اصلاح کار زار است
در ... ترازو ... کار ها / بر ان ... خیلت ...
زهر ... که تو ... خبر ... نم / هوا است ... چون ... دام
اگر ... هوا ... / رسول کشت ... تو به است
بکو اشهد ان لا اله الا الله / بلکه ... قرآن ... جسم ... راند
در کنار ... با در کنار ... / همه ... زمین ... شد ...
ایری دارم ... چشم شد / ... علم ...
کوینا که ... کوش ... رسد / صد ... سید
... حکمت ... سر ... کشته

و ز ... سرو جویبار / اخر ... جمعیت به پیر بر
... کریز ... / فزون ... در ... دارد ...
ولد
برا ... سنان / اخر ... زار ... بلبلان ...
... دانه ... / در ... خیلت
ولد
سرا ... کس که من دام / اگر ... دانه در ... نم
... بروی ... / ... کتاب ... انم
ولد
... میران ... بزبان ... / ماه تا بان در فلک ... در چمن
شهد ... و ماه ... / من ... چشم ... خورد
... در ... / در ... کس ... زاد ...
... سخنها ... رسد / تا حشر ... خامه ... سید
در خانه ... دل کشته

کل ... سرو جوان ... / مرغ و زیر ... و ما ... تم
دارای ایوان ... الغلال ... / کرد ... و ... علم او ...
... فعل ... / ... جو ...
... که ... جوی ... ... / ... کرفته ... عمر ما
... شنیدن ... / هوا ... کسی ... اهو
بگو ای ... سلمان ... / ... سلمان ... طلا
... سرو خرامان در ... / ... رو ... خود شدی
هر کرا ... بنفشه دم / ای ... که من نه توانم
باج ... بکرد ... کر ... زرنشا / از و ... او ... است
کوش ... را ... / افتد که ... سیاه
از خانه بر ... تا بر تابد

توانکه ... کل و ... سرو ... / روزی ... وزیر
کزو ... ... البشر / کردن ... وجود ... ستیز
... خیلت ... / تا ز ... پر ... نبات
... ابر ... خیلت / تا حوش ... خیلت
و صد ... کنون ... / هو اللهی ... حلقه ... نم
که چون ... زکم ... سلمانم / چو ... تم ... سلمانم
بر سر سرو خرامان ماه ... / ... زاد و سهند
ازان ... / خویشتن ... در ...
تا ... سنگ ... / کر ... شهر ... کس ... اوست
تا ... از ... رسد / تو ... کنی ... سید
او از ... که ... کشته

شهاب الدین احمد اوحالش معلوم نیست الا آن که ... بخواهش عنوان بردا ... شعر و در ... رسیده از او ... رسید نوشته شد

شنیده ... کس ... / ... هزار ... چلد زرخم
شدت زبور ... کمان ... / که با ... دولت ... / چو ... خیب ... / ... فرشتن خط ... شکنش
چو آمد ... کوش ... / ... دهر ... کرد / برا ورد ... بخون ...
که ... هزار ... / ... تو ناقه ... / ز ... ارش

[illegible]

امیر معزی و هو محمد بن عبدالملک المتخلص بمعزی از اکابر فضلای [illegible]

[illegible] در دولت سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی [illegible] در عهد سلجوقیان [illegible] که بتقریب قطعه که [illegible] گفته که آخر قطعه این است : می نبشتم و فرزندم [illegible] : او را بخدا و خدا را بشما بسپردم : در آن درگاه راه یافته [illegible] ترقیات عظیمه کرد [illegible] در خدمت سلطان سنجر ملک الشعرا و امیر الامرا بوده گویند [illegible] فصاحت و اصناف [illegible] مقبول [illegible] سخنوران [illegible] حکیم انوری [illegible] که در زمان عهد سلاجقه [illegible] سنجر [illegible] ملک الشعرا [illegible]

[illegible]

سمرقند

۵۴۲

[illegible]

اگر غنچه قدرت مرح تو شب
در مه و در ده و کوه گشن همه را
شفقه در گل و سنبل شکفته عارض تو
بزیر هر کهی توده توده ای سنبل
بزلف مشک فروش سالم برم چین
وزان سپ همه کس روی بر حجر مانند
مرا همی نفس ... و خنجر ...
... پس ... مرا و ... ورا
اگر چه تو ... و کوه نسیم
مرا همی ... کلات فرح تو
چگونه ... راز تو ... حرت
نه چیا بان ... زادهی خاله
زهیم ... هم ... و داد گل
... دوست ... برون لبنان
در صرای تو ... کافشت
[illegible]

لغز جلال الدین رمضان

[illegible]

سمرقند

تو ران

اندر آن لاله را اشجمله ز ذرت در راهن
چون ستاره باز شد ازان شبنم بار
کلباهه باکه در فرح ماهی فشکن
شب حظ راست کو دریان بلبل
ز کوز باشت در ماهی کرده از زر
فرشها خیزوی اسکنده شن در بستان
کر لاله بنکری دارد برا لو لو در مال
تا به پیروزی نگاهی از بران حرم بهشت
چون سمند شن حمله دارد در میان بر
بنگراین فیروزه کون در یای نا پیدا کنار
بنگر این خالی شکر زحیح ملبر کر
بنگر این کوهر که از پولاد و بر
بنگر این خرا در جهان پرورد
بنگر این نزحیم بنگر این قطعات
بس شکفتها که هست از قدرت والی راو

[illegible]

سمرقند

لعل را ماه و مه را ماه بر سر ز عنبر زرهٔ
گفت مهر از رخ بر رخ بر تو بر جبین حجت است
چون تو هم چون مه و چون مهر اهل بقوت تمام
گفتمش گر زین چه خبر آهی چو مه پایه بالا
گر ز مهر او هشت طبقه زده در فلک برین
از فر و رای گردون و از سپهر بر نهان
از ما بهار بهار است روزه و روز را مجمع
هر بر خود سپری بر روزگار رخ خوب
اگر بیغ درون لاله و بنفشه ننهند
ای شکوفه و سنبل و شمشاد تو بر از رخ او
باغ و راغ را باید ز شکر و شکر
من از خزان هیچ خبر ندارم که خزان
شد از تاثیر سپهر سرکش مهربان
او همی دارد هوا را سرو و بید را
من که از عشق دارم در کشور جان و دل
او همی پژمرده گل پدید بهار از گلشن
زلف او بر ماه من خورشید دارد مشک ناب
معتدلی که بر او شیر و سپهر و نجوم
عادت فلک و اجواق کند
گرفته در کف خنجر عدل او بس
اگر جهان سلامتی تو نه بی بیم و خطر
هر خوان بر زان تو شیر بی بها
از برف ریزان اوان شده است این زمین
که گوهر است در خود شیر مجلس
چو مطرب سر انگشت گرفت چنگ

زلف بر بند به شکنج و چشم بر رخ بگذار
گلبن از زر چو کان با وجود نسرین
حالا قوت و قوت ز آن شکر یاقوت زنگ
تا جهان بر من خوار از جهان دامن
ور ز حسن او چکد قطره قطره در دریا
ولہ
از جان ترین عالم فرخ ترین کیهان
از خطا نهان است کعبه و زمانه است قره
ولہ
ساعدت گل تابش بر بیخ زرنگ
رخ تو لاله است و خط بنفشه زرنگ
ولہ
ای بنفشه اهی و لولو تو بر بر میان
ولہ
گرفت راه هر سپاه و فرود با یی
زنبار نهانی و خشان همی کند زرین
ولہ
ای بار مهربان چون وصل با مهر کمال
من همی دارم نفس از مهر چند
او بر کنار آب دارد در هوا لولو فشان
من همی افسرده کنم با تن بر آتش
ولہ
طبع من با که گوهر در حج خورشید چون
مصوری که بر او نگارند و مهر و سپهر
جهان ستاره کنی را بر او نسبت
خلایق شها و ث تو اکنون سلیس
ولہ
بدان هر که تو نا قطره زده و جنین
که هست درهم عالم منابع خفن زر
آن شه است رخ اکبر خسروی شه دان
فتنه معدن و تو رو گلش آن
تمام شد
پیاده خواهد جف برنهیم زحل گران

ولہ
لولو از لاله نهان دارد حسن و رو در هم
سرو اگر در باغ با شند دارد او بر سر و باغ
شکم ار زر بر گرفت و ز اهل مشکین برفشند
گفت خواهم شکر لعل خواهد نه در گیرد او
نه چنین ممن با مرحوم رخ و زر و در چنین
ولہ
از نکهت سرخی و نبید است شد
از بیدار شاهوار از خسروان جان شده
ولہ
چو جست خسرو زان قصه خوان من بر
سیمی که در بیشه بر بنفشه غالیه توس
ولہ
هست هجر تو و وصل تو زرچوبه از در آمد
ولہ
گرفت کوته دلفار ز صنم زنگ
نه بهر آنکه در خسان بر آن بان محراب
ولہ
ای حوم کبتر و من هر دو موافق کشته ایم
او همی بر دو شمه از زمرد گوهر ما
من همی نهان کنم در طبع راز خویش
لشکری دارد ز هوا زلف او با جمع
ولہ
خدای دولت هر او بر آسمان و زمین
مادری که شاه جیش وقرت او
سیاه و راغ فرستد بر بهار بهار
باد رسیده ز عنبرش زگرد و گردون
ولہ
ور از نظر بهار و خزان عیش اوست
هر که در شب و سیاه بار خواهد زرمی
هر نافه با مشک بری بر دل لهو
هر بر بر کوه هر بر دو شب زنشان
آگاه که هر جلوه گری کرد جای زد

چنین را بر لاله زد لولو و بر ماه چنین
سیم اگر در مشک و عنبر دارد او بر سر مشک
مشک و عنبر بر گرفت از سرای خویش
از هر لعل و چشم نام نهان گه نتند
نه بر نکات ز رخ جمع دل و در زر
از نکهت قوت و از جهان غم
از اسلیمیان کلابع و زر شه نهان
که غم فرآمد از این و هر سر ز ار ان
از زره که دید بر اطراف لاله مشک فشان
هست وصل تو هجر از چو مطلع زبان
بهار تو ده کا فور کوه مشک آگین
بجنبش چهر بیغ و در بر شاه زمین
او را بار مهر کان و بن یار مهربان
من همی بیم بعد از شقایق زعفران
او همی نهان کند در نهال نقش بستان
منزه از زر و فرز و زر نهال و زر
حمل روح شود نطفه در قرار طبیعت
زخلد رضوان بهرا بهای حور العین
باغ فاله ز عنبرش ز حسن در صحیح
خوان چلد و بهار و بهار چمن
عکس شده است که کو هست تا ابد
که آب گوی شد آن و باد چون بوی
خیال کسیم که عنبر ز تو بنشتان
تراش بر فراز سر سپاه و سپهرانم

برکشی با شبه ما که در گردن از رخ چگل
با گوهر برافکنده در زر مشک ناز
بسفلا یار زنگ ما که است بود دوام
مرز دشمن بد گوید همیشه چو بر سفلا
الا تا در به بهمن بود و خنده نیا یه
ای سایبان منزل کن خورده ماه در من
از روی ماه گه ایوان هم منظم نهی
دیوان بر جای فرز هر شب بر جای
بار بر بیخ چنین از خون خورد رخ چون بر پا
از ز پایان بالها کرده غنچان دل ز ما
پیوسته از چشم دلم در آب و از آتش دلم
کردن با کش باده آخر زمانش با شه
هنگام چهره فاخره افزون زمین با شره
از آفتاب بغایی خلخ نژاده
تو سیم یا که داری در زیر توده مشک
ای از بزم و رهنما خبر نیست
بر هوا از بهاری سیم پالا ز هم
هر در ز شد اندر چمن همچون با جا مه است
آن شب مجلس فروزا مروز اگر با ما ستی
خفته و مست و دلدار که از ما غافل
پا از قیس آفتاب اندر فلک شمار
افسر شاهان ملک سنجر سر سلجوقیان
گر با نام بخت خسرو رفت شاهی خدای
سکر سال آب عیش از او لیکن کار چنگ
از پس هجا به سال عشق ما چون فتاده

بر زبر لعبتی ما که دریا مون کشد در هم
باغ مکر پر از لولو ز دشت خیال ز جهان
ترا بدخوی همه رنگ اراک تعلال از پیش
که ارزیم نهیب تو بود در ورع و در دشمن
الا تا در بهار بود در سنبل دشت و سبزه
نگرمان ز لالهٔ کن ز پر بیغ و احوال
تو از فر آنسرو سهی جا با هم منظم چمن
سنک است بر جای که خال ارت بر جا من
سرو در چمن نار دارد با عنبر بار و
در دل نهیب ازد ما در خیال اهرمن
بر چنبر که محملم در کوه و صحرا گام زن
از دست و پاش با قبه روز بر عدل مجلس
ره در نوال و مایره افزون سیف دو الزمن
هم نرگ با هر دو لهم با ماه خور زاده
من لعل سیه دارم بر روی سیم ساده
گر موی چو باشم از ناله چونان بی
بر زمین باز شمامه شک شمامه بر همی
بیحه کان رنگ نیک و کون زاهر همی

عیش ما خوش نیست با او کاشکی با ما ستی
آفتاب دیگر است او کاشکی شه ما ستی
آن گهر بخشی که گویی دست او دریا ستی
بر سر کشور او نام ملک سنجر ستی
سیل از او بگریزد گرد در صف هیجا ستی

گرچه من خوردم است از سر بجان اندر ستیز
بر فلک شهباز نیست کز تو تن آفتاب
گرنه امتی که جیحون کیس از دریا گهر
گر ز جهت باز کردند ملوک باستان
چون غزنی گیرد تو گویی سیل در وادی ستی

غزلیات

تو ز رخسار ز ابروان تا و نرم از رو تو فنا
بهر فر که منشور گشت ما زر ز زده
که ز ابر چو سیم از در میان تو شده
تو با دشمن شده بر سر میان او من ندی
رخ بر آمد تو با آب تو بس در میان
ولہ
ربیع از دلم بر چون گل نهال من ملکو کم
برجای پیاده و جام من گوران جاه و شکیبا
ار جنیه یا سمن رنگ و در جهان پا سلی شد
نرگس اب چشم او فره بجز ناخن زره
که با پلنگان در هر که با کوزان چشم
ما بل همی به تیر رو از ک خ بسیار دو
بر پشت او مرقوم ادر کام او و دو مر
آزادگان بار کد ساز از ده و کس فرا
ولہ
بستر به مهر و خنده استاده و نشسته
گر چو ناکی آرم پایم ما ستاره
ولہ
در معرکه استاده در بزم به بخشش
ولہ
گلستان نگارش گشته و نقشها ساره هم
شب همی کا هد چو شه و شمعها نهان

تو از ماهی بر با تا دیرم اندوختی هم
ز بهر خانه که بر خیزی بر دو لب بر اشد روان
گهی شنیده ام بر میان ادب این
ز بهر او که تو ملک بر دار در سرکشی
بر رخ اعدا ز تو بالا چو آب در میان
اعمال در چون کنم از آب چشم خون نشین
بر جا چو خنده ما روز با او از زر عنبر
در جهان با لباس که گوشه بندد جان در زن
زلفش همه بند و گره و چندش همه چین و شکن
که از فیسبان قمر گاه از نهان بر بن
از آهوان برده گرد و در دیده و در با چمن
من قاصد و مقصد مراد گاه صدر انجمن
از صد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن
هم در دلم نشسته هم چشم ایستاده
در چنو با به او نو شم و چشم میا با ده
ملکی سواری و جهانی سوا آلی
بوستان کار گشت عطر با سا بر همی
روز همچون چراغ ملکش می فزاید همی
مجلس با خورشید کار ساز یا ستی
هم تو آنی بر ما آمدن گر خواستی
گر نه زیر پایه تخت شه دانا ستی
بوسه دادن دست او هر گز گر ایار ستی
کمترین بنده کانش بهمن و دارا ستی
چون سیقی چیره تو گویی باد صحرا ستی
از بر ما رفته به روی ما چون نهاد

سرخط

فرخار

فرغانه

قباه

بر دل من مهر بود مهر دلم چون شکست / بر در من قفل بود قفل درم چون گشاد / آنکه ازو [illegible] چشم [illegible] / وانکه ازو خوبتر خلق نیامد نزاد
دلم چون تنت کرد کوچک دهانت / تنم چون کمان کرد لاغر میانت / ز عشاق آفاق جز من که دارد / تنی چون میانت دلی چون دهانت

رباعی

در زلف تو آویخته دل بسته بها / جز خوردن خیره چه خورد مرد بها / در دل دارم که بند کیهات کنم / تا خود چه کنی تو ای خداوند بها
گر نور مه و روشنی شمع تراست / این کاهش و سوزش من از بهر چراست / گر شمع تو نامرا چرا باید سوخت / گر ماه تو نامرا چرا باید کاست
چون آتش خجلتش [illegible] / از خاک مرا بر زبر باد کشید / چون آب به پای عزم [illegible] / چون باد به پای مرگ خاکم بکشید

هنگامی که سلطان ملکشاه نظام الملک را از وزارت معزول و تاج الملک را منصوب ساخت در ملازمت او فاضل مذکور [illegible] ازین رباعی [illegible]

رباعی

نشناخت ملک سعادت اختر خویش / در منقبت وزیر منکر خویش / بگماشت ملک تاج بر لشکر خویش / تا در سر تاج کرد افسر خویش
شاهی که برزمگاه میان داشت درفش / گر زنده بخورش تو بردارد کفش / ای کرده دل خصم خلاف تو بغش / [illegible] دل خصم و خلاف تو درفش
ای گوهر سخن ز گویت گویم / در بحر میان ز عشق موجت موجم / گر آب شوم گوهر بجویت جویم / در سر دوشم به پیش رویت رویم
در بر ملکا دل توانگر داری / گلزار کف جام و بر سر افسر داری / دریا محیطات که در بر داری / مه بر کف و آفتاب بر سر داری

نظامی عروضی سمرقندی از افاضل آن دیار و از اکابر عالی مقدار و از شاگردان امیر معزی است کتاب چهار مقاله در حکمت عملی و آیین خدمت ملوک و غیره در اخلاق نوشته مثنوی ویسه و رامین منسوب باوست و از نظامی قمری است و این چند شعر از آن مثنوی انتخاب نوشته شد رحمة الله علیه

مثنوی

دلا دارم که در فرمان من نیست / [illegible] / [illegible] / تو پنداری که این دل زان من نیست
مرا مادر دعا کرد است گویا / که از تو [illegible] / نگارا تو گل سرخی و من زرد / تو از شادی شگفتی و من از درد
بیا ای سرخ گل بر زرد گل نه / که در باغ آن دو گل با یکدگر به / اگر در درد قسمت توان کرد / نماند در جهان یکجان بی درد
اگر خواهی که یک یک برشمارم / سر آید در شمردن روزگارم / همه مهری ز نادیدن نکاهد / اگر دیده نه بیند دل نخواهد

فرخار ولایتی است در حوالی خطا و کاشغر گویند خاکش خیزات و بادش [illegible] در ترکستان سه فرخار نشان میدهند تا فرخاری [illegible]

فرخاری در فن نظم استادان از مشاهیر متقدمین است این قطعه را در خصوص طلبیدن کلاه گفته قدرت طبعش ازین استنباط می شود

قطعه

اسبی دارم که هرگز ایزد / قانع تر ازو نیافریند / تا روز ز عشق جو همه شب / از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو [illegible] / میخواهد تعزیت گزیند / پوشیده پلاس و پاره کلاه / میخواهد تا در او نشیند

فرغانه در کنار معموره عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش کوهستان بدخشان و شمالیش طراز گویند [illegible]

هجری از اهل اکابر فرغانه است علم عروض و قافیه نیکو میدانسته این از اوست

میروی [illegible] دل [illegible] من / [illegible]

قباه ولایتی است دلکشا در اقصای ترکستان و دلگشا گویند حال خراب است و مسکن مغول و قلماق است خواجه نصیر طوسی گوید که [illegible] طغان در زمان سلطان محمود پادشاه آنجا بود که داد عدالت میداد و در نهایت پیری گوشش او گران شده از آن زار میگریست که مبادا از این پس شکوی دادخواهان چگونه بشنوم آخر الامر قرار بآن داد که روز جمعه تخت در میدان نهادند و بر تخت قرار گرفته و چنان قرار داد که هر کس را مظلمی بود جامه سرخ پوشیدی تا ایشان

انکس

دکن

انکس [illegible] شرح احوال خود را در او نوشته بود [illegible] از این جهان فانی درگذشت ملک را به پسران قسمت کرد گویند که پنج پسر داشت چون سلطان محمود سمرقند و ماوراء النهر را متصرف گردید از آن پنج برادر خراج خواست ایشان این قطعه را بسلطان فرستادند

قطعه

ما پنج برادر از قباییم / دریا دل و آفتاب راییم / ما ملک زمین همه گرفتیم / اکنون پی ملک آسمانیم
گر چرخ بکام ما نگردد / چنبر ز سرش فرو کشاییم

سلطان دریافت که غرور نخوت چنان در دماغ آنها راه یافته که [illegible] که بغیر از قباء ملک و بحر ایشان بلکه در جهان نمیباشد عنصری را فرمود تا جواب ایشان گفته نزد ایشان فرستاد **قطعه عنصری**

قطعه

نمرود بعهد پور آذر / میگفت خدای خلق ماییم / جباره بنیم پشه او را / خوش داد سزا و ما گواییم

و لشکر انبوه بگوشمال آنها فرستاد بعد از محاصره و قحط آن دیار ایشان عاجز آمده دیگر بار این قطعه را از روی عجز بسلطان فرستادند **قطعه**

ما پنج برادر از قباییم / در قحط و بلا زمستانیم / شاها تو عزیز مصر جودی / اخوان گناهکار ماییم
ما را که بضاعتیست مزجاة / شرمنده حضرت شماییم / بر حالت زار ما ببخشای / از فضل و کرم که بینواییم

بعد از مطالعه سلطان را رحم بر ایشان آمده فرمود قطعه اول از غرور بود و گوشمال ایشان ضرور و این قطعه از عجز و نامرادیست از جریمه ایشان درگذشت فرمود تا لشکر از حوالی آن ولایت برخاست و آن دیار را با ایشان واگذاشت **رکن الدین قباوی** از شاعران متین است و شاگرد اثیر اومانی و استاد پور بهاء جامی است از ترکستان بعراق آمده این قطعه را بخواجه عز الدین طاهر فرستاده و دیگر شعری از او دیده نشده است

قطعه

چه شد ای آفتاب احرار مخدوم / که من رنجیده مظلوم / بعد ده سال خدمت این [illegible] / گشتم از هر مراد دل محروم
کار من بنده خدمت است و دعا / و اندرین هر دو بنده ام ملزوم / دهر و دوران همان ستمکارند / وادمی همچنان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر / نه تو نیز عاری از فنون علوم / نه تو مفلس شدی و من منعم / نه تو خادم شدی و من مخدوم
تو همان مالکی و من مملوک / تو همان حاکمی و من محکوم / هست این بیت نظم مالک فضل / رحم الله سنائی مرحوم
رزق ار نیست هرچه خواهی کن / خواجه احسان شمار خلق رسوم

اختر ستم [illegible] ذکر شعرا و فصحای ممالک هندوستان

آن ارض وسیع مشتمل است بر بلاد و امصار بیشمار هوایش غالبا گرمسیر است و رسوم و قواعد انجا اکثر خلاف ایران و توران است و فواکه [illegible] انجا در این دیار یافت میشود نظر به بعد مسافت سکنه دیار ایران را استحضار کماینبغی از کیفیت احوال این ولایت نیست آنچه در بعضی کتب به نظر رسید قلمی میشود این [illegible] مشتمل است بر شیراز **شیراز که اول در ذکر احوال و فضل فضلا شعرای دکن است** دکن از اقلیم سیم و گرمسیر است و آب روان در میان شهر جاری است هوایش در کمال سازگاریست عمارات و باغات از طرف رودخانه ساخته شده و سلطان سکندر و شیرخان و سلیم خان در تعمیر انجا کوشیده قلعه بسیار محکمی در انجا ساخته شده و از موزونان انجا **صغیر جونپوری** [illegible] از طعنه مردم [illegible] این شعر از است بزعم فقیر صاحب [illegible] از زمان [illegible]

ز عشق زاده ام و عشقم [illegible] / خبر زادیر ستم کس که [illegible]

شیخ فیضی دکنی خلف شیخ مبارک مشهور دکنی است [illegible] نوشته که وطن او آگره است بهر حال صاحب دیوان است دیوانش ملاحظه شد این اشعار از او انتخاب شد **فرد**

ای همنفسان محفل ما / رفتید ولی نه از دل ما

نوای کبوتر بام حرم بهانه است
در زلف تابان طعن اسیران پسندند

طپیدن دل مرغان رشته بر پا را
که خلق بداند که این رشته کز رشته است

دل من در کف طفلی است که از بی‌جا
مپرس وا که رسن‌های رهروان حرم

بلبلش مجهور کنج قفس افتاده است
نشان نهاده است که منزل امیرالافلاک است

پای بال‌الامنه که پایه بلند است
گو بیند رهروان طریقه که ای رفیق

دم ز تقریب مژگان شوخ است
آگاه شو که قافله ناگاه میرسند

بناله شهره شهره است غلغلی ارنه
غافل هم ز راه ولی آه چاره نیست

نفس که راحت مرغان این چمن شند
زین رهزنان که بر دل آگاه میرسند

گر دیر دیر میرسی کم بر رخت مریخ
خوش آن زمان که یک بو خانه من و تو

خورا بر دور تو بر آمو ر مسکنم
همه راه جدا ئی میانه من و تو

در زیر آن زلف سخنگان آید این
خوش خراب آموز را با مهر پیوندی

یک کمی در میان چو کان فکنده این
هم عشوه را منعی بکن هم غمزه را پیدی

تا کی ز بادام ترت چشم تلخی بگذرد
آن پسته لب بسته را ناگه شکر خندی

یکدل ابنه یعانت در سر م ابروی
همه کردی مکر از این دل هزار دا شمی

شعرای ثمانیه در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای دهلی است که مشهور بجهان آباد است دهلی از اقلیم سیم است بخوبی آب و هوا و خضرت باغات و نزهت صحرا از تمامی بلاد هندوستان ممتاز است از پانصد و هشتاد هجری اکثر اوقات مرکز دایره اسلام و دار الملک سلاطین عظام کرام بوده گاه چیزی رخنه در بنیان او بهم رسیده بعد که شاه جهان همت بر آبادی انجا گماشته و متمم شاه جهان آباد گردیده در سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و هجریست آنچه متواتر رسیده بعلت ورود نادرشاه افشار و احمد شاه افغان نهایت اختلال و استیصال بهم رسانید شعرای انجا نوشته میشود

میر عبدالله خطابش جاکر خان سبب نقاشی و مصوری از سلطان نادر الملک خطاب یافته

حسن جان کجا این عشق بیابان او — سر زنش تا کسان خار مغیلان او

در کرک بو یا و بو ستیک — دلگیر زد در دو ستیک

جمالی اصلش از اتر یار و مرید خالو خود بهاءالدین کنبو بلنبه ابن شعر بر جمال او مصرات

خواجه حسن از اکابر دهلی است صاحب اخلاق نیک و از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست و بطریقه امیر خسرو آشنائیست گویند بلند بعد از جمعیت امیر خسرو

چو کرد طبع بر آیم صلا دهم همه را — که از کرم خود طوف گلستان شهها

بخدمت شیخ نظام اولیا رسیده از وست

غزلیات

ولی ز طایفه میوه دزد میترسم
چه منت می نهد بر من موذن

که باغ سخت بزرگ است و باغبان تنها
مرا مرغ سحر بیدار کرده است

افکنده دل خلق در این چاه زنخدان
کفر که چه احد انه ز من

وانگاه بپوشیده بسبزه سر چه را
این از فلک است از حسن نیست

گلبرگ تر نیز دچو تو آئی بتماشا
محمود غزنوی که هزارش غلام بچه

بیمار میرد چو تو آئی بعیادت
آخر براه عشق غلام غلام شد

بر ما دل ندوخت ندانم چرا آنکه سوخت
کفر بجواب اندر مهمان شد که شب

ما را دل نخواست ندانم چرا نخواست
تا تو کجا آئی چنین خواب نیاید بر

عمریست که غم در سر سودای فلان دارم
در عرصات همخانه کشاده انداز

یک شهر خبر دار ز غم از که نهان دارم
تا بر عادل شود همی داد خواهی تو

بروز حشر خلق ز دست غم تو سوخت
گرفتم ساغر از دست مستی

فغان کین سنگدل آن روز در دعا تو باشم
تعالی الله چه مستی و چه دستی

نیز چنین تو چه ادر پرده مانز
لیکن از تنگ چشم مژ است پرستی

از حسن این همه سوال است معشوق تو
این سخن را چه جواب است تو هم میدانی

امیر خسرو اصل آنجناب از ولایت کش ترکستان است امیر محمود والد او در فتنه چنگیزی به دیار هند رفته در دهلی بخدمت سلطان محمد تغلق شاه رسیده نوازشات از او یافته آخر در غزای کفار بمرتبه شهادت رسیده امیر خسرو قائم مقام او شده نظر بفطرت اصلی تحصیل کمالات صوری و معنوی کرده آخر الامر بعرفان تمام جانش رسیده ترک اشتغال دنیوی کرده در خدمت شیخ نظام اولیا بسیر و سلوک مشغول

بعد گویند شیخ نظام میگفته که امید است که خدا در روز جزا مرا بسینه سوزان این ترک بخشد مذکور است که شیخ سعدی در حالت سیاحت بشوق دیدن امیر خسرو بدهلی رفته و از صحبت هم مستفیض شده و اعتقاد کامل بیکدیگر داشته گویند خیالات او از مثنوی و خمسه و اشعار دیگر از چهار صد هزار بیشتر است قریب بصد هزار بیتش را فقیر دیده فوتش در سنه ۶۲۵ بعد در مقبره شیخ شکر گنج مدفون است این اشعار از آنجناب انتخاب و نوشته شد

قصاید

تا ز هر بادی نجنبی پای بر جا کش چو کوه
مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است

جعفر آن باشد که طیار از فلک بر فر برد
گر تو سر باشی چه حاجت تاج و زر بر سر

عاشقی بی‌بخت و مرد ارچه بسیار از حیات
تا کسی کس هر که جرم مال دارد خود قیمت

نیست بیعشاق از ان انجا در چشم عارفست
آمد زحجه تو بکر بخت و از پی آن

شمع جهنده در بیابان و بیابان لشکر است
ز کسی کو بال اطیار دارد جعفر است

شیر را در حمله نه بتوان نه مغفر است
سلسله بلدست و مرد از اکبر دان زیور است

عمود سر کین هر چه در آتش فتد خاکستر است

راست رو را پیر زن گر چه زن باشد شیر
در تصوف رسم جستن خنده گفتن ر

راهرو چون دریا گو شدم بر شهوه
کار انجا که گه غنوایس در محشر بسی

بهر آن مردار چند کاه ز ارکار و زود

کاد می هست عیار وعمر با او صر فرات
چون ظلمه که کم ماه و باش رهبر است

در تیمم مسح کف خاک کعبه بر سر است
بر زنجان برج بیار آید به بند شهر است

آب از انجا بر که در دریا بس شورتر است
چون غلبوا از شش مه ماده ور مه تر است

وله ایضا

جمال ز کثرت عید شکسته عهار
شکر شیرین و گل رنگین در آئینه و صبح انور

دم همه دود غم بود و دلم عود و هم مجمر
فریب انگیز و رنگ آمیز و پر تیر و نگار

خط افسون و غنود و عدو بید و ابرو
چه هوا و چه بیران و چه بستان و چه زال

دهی بر او بصفر شه پس بود مرز
هنر مضمر شکر معجون در رطو بغایت مضمر

کی خیزد چو تو سرو بچالاک و دلبر
بر دارد از شده مهرو فراق در آید در تو

از سر مجنون تو ای گل شکل و باز چو رد خنده
گر ابجد و دم و افسون و تیر کی بر از عنبر

شکست و باخت و شکست و لم کرد از سوار
کشید و رانده و برد و کو فر از ملک او

بعهد و نوبت و دوران و ملک شد بکمند
الا تا زاید و کبرا الا تا خیزد و تابد

شخنه تا به رویم آب چشم جان و جانم
برون زنگ و درد جنگ عیان شد و ملک

زهم جوش و دهم هوش و فهم گوش و کنم
سنان قاران جهان بهم حکان تیغ ان خود در

سلح فا آن قلم ما بان علم خاقان دل خنجر
فلک خوش خوی زمان لجوز می هیئود با راز هی

کل از رخسار و خزان زنار رونق انتار خورشید

غزلیات

مبادا هیچ روز و ساعت و وقت و نفس خالی
بس شب ها می بصبح کجا شد یارب آن شبها

ز اهر شد خیال تو بر بستم همی غرض
شد گرد دم بر بستان ناله از درد

سرهای سر بازان همی بسته بر آن فتراک
با غمش خوش بصبح شب که چه در خلوتی گذشت

تو اسیر سنم که مراد در دلیه چه بکوم از دل

اکنون هم این شب الا سیاه از چه دیار بها
افتاب پرورش زهر کو عقد را

رها کرد نه مرغان را سیاه بها
ز نیشان مقلن بر بینی و نبانه فتراک را

یاد میکردم از آن شبها که در یار گذشت
که در میان من و دل هزار در سنگ است

بر در ش مردم و در خاک بر غم خاک
بند کنم بران نشیند که دل ز عشق

از عشق تنگ تو بجو ز تا کسی فتاد
نازک نکو ساعد خان که خورد کرد

باجرا حش رسیدی جز خ بلید خط ال
حدیث پیش گشت نهر تیره ستم

هم بخاک سر آنکو که شو شده مرا
بر شد جهان که چهار ایزده است بیدار را

کی کسی تا ز جهان خراب را
چندین هزار بخچه زور از بانی را

از سر شک هم جهی ز بر شود کشت
آخر چه شد که این کر [illegible]

دهلی

من در سر قلم زدم آتش ز دود دل
نفس رسید آخر بهوس نامه خوان این
خوشم کتاب که چشمم همه روز …
ای طایفه که عشق نهان نیست
چو یار عاشقان بدر داغ غم آرد
جان و دل از هم بسر سرد در سر شمشیر شد
بلب آمده است جانم تو چه باکه …
بگرد دیده خون غار … از مژه …
کنم چگونه میکشی و … میکشی
صبر طلب میکنند از دل عاشق
داغ غلامیت کرد پایه خسرو بلند
ز خیال خراب سینه ما چون گنجیم
خوشم از گریه خود که چه همه خون دل است
آنرا که غمی باشد و گفتن نتواند
گر خاک مزار من رسی …
مرا عشقش بلا شد دیگری را
هرجا که یار روی نکو جلوه گر است
با که گویم غم تو کز غم تو
کشتم از دست جفایت خویش را
آموخت چشمهای مرا گریه های تلخ
تو خوش … کز خواب …
… دل اسیران بکجا … تو
شهر دل ویران شد از بیداد تو
هرگز نباید در نظر صورت ز روی خوبتر
خوش آن زمان که بری نام عاشقان آنگاه

او دوده ام سر قلم زمن دریغ داشت
که بشنوم ز تو کاین مژده از برای من است
مبادا اگر دگری … نازنین گرد
هیهات که در کدام کار بد
میدارم روا که … یاد
رفتند یاران در بزم خسرو …
پس از آن که من … چه کار خواهی آمد
که نه خیال تو … نه خواب در آید
از یک نگاه کشت و نگاه دگر نکرد
هیچ خواهی که بر جراحت نو بسند
میر ولایت شود بنده سلطان خود
مو که سلطان … در دل خود
زانکه بی تو ز هر قطره خون میآید
شب تا سحر نالد و خفتن نتواند
زنگار گرفته همه پیکان تو باشد
خدایا از بلای من نگه دار
یارب چه بلا آدمیم که دارم
همه عالم خراب می‌بینم
بر تو احسان کنم در خویش هم
در دیده خنده های لب …
بهر پهلو … میکردی بر آن پهلو
… چشم بلا …
هرچه ویران تر شود سلطان تو
… باری
چو نام من به لب آید بر زبان بگرداند

بر دیگران نوشت لبی نامه وفا
چون رشته دگیست میتوان بست
ای همنفسان که پیش یار رسید
گر در دل … غمی نگنجد
مرا کرد … آن چشم بیمار
کند خلقی دعای صبر عاشق
امروز میرم پیش تو تا سرم …
مردمان در غم چرا …
من ناتوان … کشتم ای طبیب
صبر … تا بکجا سر نهیم
دنبال یار رفته روان … چشم
بخدا که سینه ام … دل …
هم تیغ تو … لیکن این سر …
از ما بشنو قصه ما ورنه چه حاصل
خسرو … شب … نه یار …
… غمت گریه …
ای خرد مند درین … سخنهای …
غمزه تو در صف سلطان …
بطعنه گفت خسرو …
بدینسان که … بر خاک دارم …
… در تو …
آنکه جان گوید … آن تو …
آفاق را گرفته ام مهربان …
… که جان …
کسی نبازه که دیگر به تیغ ناز کشی

در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
… در میان هست
این شکر چرا همیکند ارید
بر سینه خسرو … بارید
بگردان لیک قربان کن نه آزاد
ولیکن جان عاشقان … نگویند
بر تو … منت جان …
من از آن کس که ترا بیند و حیران نشود
آن دارو … که فراموش آورد
بار که شاه شد گردن ها …
آن رفته … روانها …
که درون خانه تو دیگری چکار دارد
دست دارم زانکه زیر تیغ او بسیار …
پیغام که یار آرد و گفتن نتواند
قدری که … بر سر …
شدم رسوا …
که توانم که سخنهای …
گر زند تیر بر دل درویش هم
توانم خاصه با این زور بازو …
ز آهن … سنگدل …
آخر بدانی …
وانکه شیرین تر بود از جان تو …
بسیار … تو چیز دیگری
مرا … نتوانی
مگر تو نیز … خلق را … کشی

بگویم

شنیده ام که نگار از قلاده می‌بندی
طرفه نامه است … صبحگاه
در فتنه بستن … بستن است
زمانه همه جا به کم گفتن است
سرنامه بنام آن خداوند
زهی نقاش صورتهای زیبا
چنان نقاش گیسو گره گیر
بگندم گونت میل آدمی زاد
نمکدانه … چنین دل مور
بیداری پاسبان …
هر دم بگمان … خویش
غربال سپر کنی تو در جنگ
تو پنداری جهان غیر از این نیست
شعر با هر که …
… آید
از شعله عشق هر که افروخته نیست
هجر … من درویش …
هوش … خویشان برده
من … دان …
ای از تو مرا امید بهبود …

چه ابکر دن خسرو نکنی رسی | سیه بادام را … بازی

اسکندرنامه

که گیتی به نیک و بد آبستن است | پشیمان ز گفتار دیدم بسی
درازا ز رشته امین بنا سفتن است | نترسم … عالمی پرخرات

خسرو شیرین

که پشت خاک از آزادش روی زیبا
که نتوان داشت دلها را بزنجیر
نخست این فتنه آدم کرد بنیاد
نمک چندان که در عالم …
گنجینه برد بشرکت دزد
تیری زند آسمان بر کش

کرشمه … چشم نیکوان را
رخی … میل کرده
عرق کز روی آن …
حرفی که …
سیلی که زند طپانچه بر سنگ
مشکل که …

لیلی مجنون

خضرخوانی

زمین و آسمانها غیر از این نیست
دل است این جنگ نتوان کرد با دل
فغان … خورد با بر
با او … دلم …
… جگر ریش …
آن کج کلهان …
از غم …
با … جان که …

چولن گرمی که در کنده نهان است
بعد سوزن به از تیغ برنده
بهشتی پر ز حوران بهشتی
گر سوخته دل …
…
گویند چرا تو دل …
شب رفت و هنوز …
میدانستم که عهد و پیمان مرا

نگذارش که روزی سر تا بقدم …
هم از غم خویش … گناه
پشیمان نگشت از خموشی کسی
مگر … دمی بیکران است
که دلها را بر لبها داده پیوند
شکار شیر … آهوان را
بهاری … خورده
کرشمه چکید و ناز میریخت
از هر قلمی برون نیاید
… زنان … سنگ
… چو گذشت بر تو آید
زخم آورد … هزار … سنگ
زمین و آسمان او جهان است
که این دو …
همه بر … دلها … کشتن
آتش … ز غم … سوخته نیست
… که جهان …
با … ایشان بردند
شب … قصه ما بود …
درهم شکنی ولی …

شیخ فریدالدین شکرگنج … از اکابر اولیا …

جلالت قدرش … شیخ نظام اولیا که سر حلقه اصفیا … است | هر سحر که … | بر طرف … نم
شب نیست که … خاک … بیخت | روزی نه که … خاک بیخت | یک شربت … همه عمر | … ره دیده … بیخت

خواجه معین الدین چشتی از اکابر صوفیه است مرید سلطان شمس الدین غوری …

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند | معشوق کرشمه که نیکو کند | ما جرم و گنه کنیم و او لطف و عطا | هرکس … در خور … کند

دهلی

ای بعد تو بر سر تو تاج پری
وی ملک شهان زتیغ تو باج بری
آنی تو که معراج تو بالاتر شد
بلقامت احمدی زمعراج پری

شاه اسمش علی العهد از فرقهٔ درویشان که جلال خرم شهار داشته وازاوست
مرا هر شب چو دزدان خیالت کو چشم ترم کهه
دلم را با غمت پیدا و چند باز برکرده

سرهند دیاریست نزه و باغات دلگشا دارد سلطان فیروز شاه حصاری در آنجا کشیده که موسوم بفیروزآباد است ... صنعت نقاشی ما باید
محلی اسمش ناصر علی از اهالی آنجا بار آمده معاصر اورنگ زیب بود اکبر ... ومکرر ... و همگی
بطلاع عشق کش اگر عشق ملامت خواهد
مطلع جمع کن تا بر که غازی تو بیدا

کابل از بلاد قدیمهٔ جهان واز اقلیم چهارم است هنوز عهد سلاطین کیان آخر دیار ایران بوده و اول مملکت هندوستان و بالفعل در تصرف سلاطین هند وحال چهار سال است که در تحت تصرف نادر شاه و بعد از او احمد شاه است ملک وسیع است و دیاری بربع بخوش آب و هوا مشهور و معروف بسیاری از فواکه آنجا در نهایت امتیاز است واهل آنجا بیش مایل باسم شاعری از آنجا کسی زد نشد مگر یکی که نا چار نوشته شد خلیفه زاده جوانی در جمال
حسن و جمال و نهایت عجیج و دلال انجمن حسن و نور اهل جهان بود کهه از اوست
بر رخ نشسته گرد غریبی ببر مرا
جان چیست تا کنم سر راه در راه او
بنمو عجب اگر نشانه کس مرا
نشسته و سه ماتمی رو برو

قادر بادار اهل بایا ... این قطعه از او بنظر رسید نوشته شد
جگر پاره چند برخوان او
جگر خواره چند جهان او

لاهور از بلاد معروفهٔ هندوستان بالکه از محال کرم سیر است گو بند در تابستان در آنجا برف و یخ بهم میرسد و میوه های خوب دارد و دیگر
سراج الدین صاحب تاریخ هفت اقلیم او صاف بسیار از او نوشته این رباعی از اوست
آب گل که زهجر درد ناکش کهرسی
از هر نفسی که بهواکش کهرسی
باعی از جفی نوالکهم که نا که نا گاه
آوازه در افتد که بهلاکش کهرسی

شعرا زه نالشه در ذکر احوال و نقل اقوال شعرای صاحب شعار ولایت کشمیر است کشمیر از اقلیم چهارم و واسطه میان بلاد ترکستان و هندوستان از وفور ریاحین و اشجار و کثرت جداول و انهار گویا تمام آن دیار قطعه ایست از مرغزار جنت گو بند خاک و خاک و هوایش عشرت خیز است در زمان سلطان اسکندر دین اسلام در آنجا رواج یافته و بافتن شال ترمه خاصهٔ آن دیار است که باطراف عالم میبرند و زعفران بسیار در آنجا بعمل میآید
جنش از اهل آنجا کهر یار است در زبان و رنگ نسب در جهان آنگاه بوده از اوست
یا یک سخن توقع زلب دستان شنید
از هر کسی خبر از سخن میتوان شنید
غنی صاحب دیوان است لاکن از تمام کلیات او این شعر ملاحظه شد
فاصد چه احتیاج که هنگام اشتیاق
چون بار ما رسد زدر دل خبر کرست
الم کوی از تخلص مناش مفهوم میشود این شعر در قصیده از اوست
گرفته زخم دلم در دهان خدنگ ترا
بلند گاه که کند طفل شیر خوار انگشت

مظهری از آدمی زادگان آنجاست در هند بخدمت نخلش لقب جستهٔ صاحب اخلاق نیکو بوده کرد با ایران آمده و بازگشته این چند شعر از اوست از ملتمس خوب

غزلیات

به بیت دیرهٔ مجنون زخویش بیگانه
در فراق آن پری میرم که نابرد درد است
بنو بیتم غم آن یکسند که چیتو مباد
زقم و صبور باشم کا
کاش ستم یاد دیده در روز جزا با هجر تخت
بمیرم و تو زحال من خبر نداشته باشی
دل بروی نهاد و شوان
وفا نجسته مطلع است درد کاش بکوچه
بنا گهی دلرا بهر یکری دادی
بیداست که درمیان آتش
چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را
چرا تو از همه کس هم سر بشه باشی
بهر یکری دهم او را اگر تو بگذاری
شوان شد و استاد شوان

فروغ در شرح حالات و بیان مقالات نسوان عفت نوالان که در ازمنهٔ مختلفه بوده و کمی فصاحت از همگنان ربوده اند
نافیه از سمرقند است و کلامش شیرین تر از قند اگر چه حرف از او کمتر این رباعی بنظر رسید لاکن بسیار خوبست

اشکی که زچشم من برو غلطید است
بامن چو شب وصل تو نا گیرد راز
در گوش کشیده که مروارید است
نا گاه هم از شام کند صبح آغاز
از گوش برون آر که غیر ناست
با این همه کز خوش سندم بد هم
کاشی را بخم تمام عالم دیدست
کوتاه شبی از از او بغم در از
عظمت دختر قاضی سمرقند است این مطلع از او ملاحظه و نوشته شد
کامی سرو که در آب بخود آرسرو
کهه دیگری بقد یار و نکو شرم

لاله خاتون مردانه در راه جهانداری قدم نهاده و مدتی حکومت ولایت کرمان کرده و بزیور کمالات آراسته و اهل کمال را رعایت مینموده از اوست

قصیده

من آن زنم که همه کار من نکو کاریست
درون پیچهٔ عصمت که جایگاه من است
نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو
بس خجسته که از خیمهٔ فلک تو رسید
سا فران صبا را اگذر بر دیوار است
نه هر سری بکلاهی سزای سرداریست
تا دشمن امروز بر دوش تو رسید
جمال سایهٔ خود را دریغ میدارم
من اگر تو بهزمن کاه ای سرو کی
باعی در گوش تو دانهای در میشم
بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست
زآفتاب که آن شهر گرد و بازاریست
تو خواهی تو بنگر در هر امی خرمی
آب چشم مگر بگوش تو رسید

مطربه لعبتش از کاشغر است در خانهٔ طغان شاه بوده در مرثیهٔ آن پادشاه در بکجا این رباعی را نیکو گفته
در ماتم شاه سیه شد روز رم
بی روی تو دیدگان خود بردوزم
تیغ تو کجاست ای دریغا تا من
خون ریختن از دیده بیاموزم

مهری در زمان دولت شاهرخ میرزای گورکانی بوده و شرف صحبت گوهرشاد بیگم دریافته بحسن و جمال موصوف و بفهم و کمال معروف و حسن سیر نوشته مطایبات در میان او و شوهرش خلیفه عبدالعزیز طبیب سرکار میرزا اتفاق شده در بعضی تذکره ها نوشته اند از آنجا که روزی در خدمت بیگم مشغول صحبت بوده خلیفه از برابر پیدا شد بیگم خلیفه را دیده مهری را باحضار او مامور که در آمدن او تعجیل کند چون خلیفه را ضعف پیری دریافته بود در آمدن اظهار ضعف و شکستگی میکرده چندانکه مامورین اصرار میکردند خلیفه بجهت انبساط خاطر بیگم تعمداً در کام اول حرکت میکرده بیگم بر ارشکفتگی مهری گفته که تا اکنون خلیفه شعری بر ضعف خلیفه بگو مهری این دو بیت را بر بدیهه گفته خواند و آن دو بیت اینست که نوشته میشود
مرا با تو سر یاری تا زه است
دل چون وفاداری تازه است
ترا از ضعف پیری قوت و زور
چنانکه یاری برداری تازه است
میگویند مهری میرزا سلطان خواهر زادهٔ بیگم سمت علاقه بوده حسب الاستدعای خلیفه عبدالعزیز و حکم بادشاهی مهری محبوس و این رباعی را در حبس گفته
شه کنده نهاد سر و سیمین تن را
حل هر نکته که بر سر خود مشغل بود
در خانهٔ تو انچه مرا شایز نیست
نمی زن نوجوان اگر پیر بود
زین واقعه شیون است مرد و زن را
آزموده ایم یک چند هم محال بود
بندی ز دل رمیده یکشاید نیست
چون پیر بود همه دلگیر بود
باعی افسوس که در کنده بخواهم چون
گفتم اندر رسم بیگم چه حجت می
گویی همه چیز دارم از مال و منال
آری مثل است اینکه ناکس میگویند
یا نکه چو شانه بود صد گردن را
در هر کس که زدم بخوبی و العقل بود
آری همه هست آنچه میبایز نیست
در پهلوی زن تیر به از پیر بود

مهستی از اکابر زادگان گنجه است و بعضی او را از نیشابوری دانند بهر حال از اصناف زنان بقوت طبع او کسی دیده نشد در مجلس سلطان سنجر تقرب تمام جسته و از دولت سلطانی رایت اجلال افراشته و مهستی کلمهٔ مرکبست چه مه بفتح میم مخفف از ماه و مکرم میم بمعنی بزرگ است و ستی مخفف سیده است که در زبان خانم میگویند گویند شبی در مجلس سلطان سنجر بود از برای حاجتی بیرون رفته مراجعت کرد سلطان از کیفیت هوا استفسار فرمود مهستی رباعی اول را بر بدیهه بعرض رسانید و بخلعت احترام یافت نسخه خیالاتش در فتنه عبیدالله خان اوزبک مفقود شده

سرهند
کابل
لاهور
کشمیر
نسوان

شاها فلک از سعادت زمین کهت / ور جمله خسروان ترا حسین کهت
قصاب چنانکه عادت اوست مرا / بفکند و بکشت و گفت کاین خوست مرا
قاضی چو زنش حامله شد زار گریست / گفتا ز سر کینه که این واقعه چیست
مارا بر مهر پیر که نتوان داشت / در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
آن بت که ز خشم رنگ کارش [illegible] است / وز غمزه شوخ فتنه مرد و زن است
قصاب بیاد نیزه آورد زدوست / در دست گرفت و کعب [illegible] نکوست
افسوس که اطراف گلی خار گرفت / زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت
کار از لب خشک و دیده تر بگذشت / تیر غم او ز جان و دل بر بگذشت
شبها که بناز با تو خفتیم همه رفت / درها که بنوک غمزه سفتیم همه رفت
تا سیب تو غالیه بسائی نکند / بار سحری نافه گشائی نکند
هر کارد که از کشته خود برگیرد / لعل لب و دندان چو شکر گیرد
ایام بر آنست که تا بتوانند / یکروز مرا بکام دل ننشانند
قصه چه کنم که اشتیاق تو چه کرد / با من دل بزرزق و فراق تو چه کرد
در رهگذری فتاده دیدم مستش / دیدیم فتاده و گرفتم دستش
فصاد چو دید برگ گل [illegible] / آن کند زبان که نیز دارد دستش
هر شب ز غمت تازه عزا میبینم / در دیده بیکان خلاب میبینم
یار برهنه در عقابش میبینم / جوینده نور آفتابش میبینم
من عهد ترا سست میدانستم / بشکستن او درست میدانستم
آنها که بهیچ کس ز تیزی سر [illegible] / صد چوب منع خوری [illegible]

ایضاً

تا در حرکت سمند زرین نعلت / بر گل ننهد پای زمین بیمی کهو
سر بار نهند لعذر [illegible] / دم میدهدم تا بکنند پوست مرا
[illegible] / وین فحبه نه مریم است این بچه ز کیست
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود / در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت
دیدم بر تو ز لطف چون آب روان / آن آب روان هنوز در چشم من است
با خود گفتم که غایت حسن این / با اینهمه [illegible] میدارد دوست
سیماب زنخدان تو آورده مداد / شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت
آیم منوس تنک آتش عشق / چون پای در آن نهادم از سر بگذشت
آرام دل و مونس جانم بودی / رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت
گر زاهد صدساله به بیند دستت / بر گردن من که پارسائی نکند
گر بار دگر بر گلوی کشته نهند / از ذوق لبش زندگی از سر گیرد
عهدی دارد فلک که تا گرد جهان / خود میگردد مرا همی گرداند
چین زلف دراز تو شبی [illegible] / تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد
[illegible] هیچ میسر با / یعنی خبرم نیست ولیکن هستش
گفتم که [illegible] تنگ بزن همچو کسم / نشنید و فراخ زد چو کون خویش
دانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد / آشفته تر از زلف تو خود را بینم
[illegible] / هر گه که نگه کنم در آتش بینم
هر دشمنی [illegible] که با من کردی / آخر کهی بسخت میدانستم
[illegible] / [illegible] تیزی [illegible]
ترانه [illegible] / [illegible] قطره [illegible]
[illegible] / [illegible]

نور جهان بیگم حرم جهانگیر سلطان هندوستان است این شعر را بدیهه بسلطان گفته گویند در مقام عذر و دفاع بر بدیهه بعرض سلطان رسانیده ازو مهلت یافته

مجمره ثانیه در شرح احوال و نقل اقوال فصحای معاصرین احسن الله احوالهم مشتمل بر دو پرتو پرتو اول در نگارش افکار معاصرین است

چون خامهٔ عنبرین شمامه بالحاح المقدور از عهدهٔ نگارش احوال و اقوال متقدمین از شعرای فصاحت آیین برآمده حال وقت آن شد که ان شاء الله حسب المیسور شرح اشعار و اشعار معاصرین زاده هم الله قدر از اشعار رهوا اگرچه سالهاست که با انقلاب زمانه یکباره رسوم شاعری منسوخ و شعر از کثرت [illegible] منسوخ و غوغا شور رفته کرده و تفرق بال و اختلال حال بحدیست که کسی را حال خواندن شعر نیست تا بگفتن شعر چه رسد عرض بر چند نظر تنزل

اصلاح نامه که هر روز نا ملاحظه شعر احتمال میداد که نوزاد ادراک جزئیات که منبع انبساط کلیات است در نوع انسان باقی شعوبان سبب شعرات که متوجه حال معاصرین شعرا نا باز از شنید که چون عالم بالذات متغیر است اگر گاهی گردش فلک مخالف خلاف معهود گاهی موافق است چنانچه کتب اخبار و سیر مصدق این دعوای صادق ناطق است باید اکنون مصرع عالم یک قرار نمانده است عالم است سبحان ان شاء الله این روز بپایان رسد و این شب بسر آید خلاصه روزی در عین ملال مطالعهٔ اشعار متوری اشتغال داشت و بقدر مرتبه میخواهد ادراک معانی دقیقه آن کرد با خود گفتم که ممنوع الاحتمال نیست که باز جمعی بهم رسند که برین صحبت آشنا باشند لهذا نظر بقابلیت ذاتی چند بازاین جمع که اسعیان بر کور می شود درین فن مهارت داشته خواست که جواهر خیالات بلند ایشان را آویزهٔ گوش مستمعان ساخته آینده کان را از استماع این معانی دقیقه و الفاظ رشیقه محروم نگذاشته شروع بنگارش افکار ایشان نمود که بو از این شاید روزی چند بکام ارباب کمال گردید و گاهی ایشان را احوال رسیدن ابیات متین و اشعار گزین بر سر افتد هم اهل طالب را از استماع رائحهٔ مشکینه الفوایح این باغ حکم خیال تغییر حال شده هم اصحاب شوق را از استماع این نغمات شورانگیز حالات وجد و سماع دست دهد قایل و جامع بر عای خیر یاد نمایند و سبب اختلال احوال معاصرین اینکه چند سالی است که همگی بقاع ایران که موسوم بروضهٔ جنان و محسود متوطنین اقطار جهان بود از اشتعال نایرهٔ جور و ظلم اشرار آتشناکِ بیگانه ویران و طبقاتش منظور طبقات نیران گشته سحاب فتنه آتش ریزه و بحر فساد طوفان خیز شده شاهد مصداق یوم یفر المرء من اخیه و صاحبته و بنیه جلوهٔ ظهور بخشیده نهب اموال و سبی نسوان و اطفال و سفک دماء خارج از حیز احصاء جمعی کثیر و جمی غفیر کشتهٔ تیغ بیداد و عظام عظام و اجساد ایشان از آتش کینه و فشار رنگ رمیم و رماد گرفته و اسرار لشکر رضا دل بسند و آن بقعهٔ مینو مثل در بلاد مخالف در معرض بیع و شری درآمده بالکلیه در تمام آن مملکت را تعلیم و تعلم مسدود و یکباره رسم کسب و کمال مفقود و بکار متعلمان علوم متعلمان معادرات حکام شوم دامنه اموال مظلوم و اسرا اطفال محکوم اشتغال داشته هر روز در طرفی صف جدا آراسته و هر غوغه و کرونی گرد انگیخته بر خاسته هر زهره جبره در چنگ ترنج صولت اسیر و هر پری پیکری در دست دیو منظری دستگیر و نعیه السیف و تتمه الامر بعضی گرفتار ربح و بلاء و بعضی اسیر قحط و غلا استان از کشیدن جام شراب خناب سرگردان و مخمور افتاده و می پرستان از چشیدن پاره کباب سوخته جگر دلتنگ و رنجور گشته از توفیق جبری توبه یافته بجای کزک سر انگشت ندامت میگزیدند از قطرات بادهٔ ساغر تشنگان چاشنی خون جگر و از تیغ ظلم بیداد گر بکام میرسید و از نغمات تار قانون مطربان نوای ناله از سنجر و شیون مظلومان اسیر بگوش میآمد نه زاهدان سجاده نشین را حضور طاعت نیاز و نه شاهدان نازآفرین را هوای کرشمه و ناز بیدلان نه از بیم جان فکار بوسه دیدن جانان و نه دلبران را از تشویش روزگار

شوق نظارهٔ جان فشانان	چنان قحط سالی شد اندر دمشق	که یاران فراموش کردند عشق	تا هر موج در گریوه متواری دهر

بینوا یاد در صحرای امن در گشته بالاخره دود آه مسکینان بالا گرفته و آتش فساد مفسد از افروشا نیزه تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسیده پیکر ظلمانی ظالمان را بخون کشان بغیر حکیم علی الاطلاق و اجل تعمیر که دو ده دولت ستم صولتی کسری منش از چمن روزگار بر انگیزد که بر بنیاد سرپنجه عوان خس و خار وجود اشرار را از ریشه کنده ببر افشانی تیغ انتقام دمان کین در دل رنجور عمده بر کان شهور خالق النفس و آفاق لازم آمد که نهال قامت جمشید شوکتی فا آن رویش در گلشن گیتی بپرورد تا که بجای مردی دست سماحت پرت گل نخل را از بیخ برآورده بزر افشانی کف احسان و انعام مرهم نه جراحت سینهٔ ناسور ستمدیدکان گشته تا درین وقت منت ایزد را که قبای دارائی این دیار را

زیب بر صاحب دولتی کوه که از طوفان جوش تیغش رخنه در سد اسکندر راه یافته افسر کسرا آمد این اقلیم را زیب سرفرازی شوکت مهوکه از نبردی
بازو و عرش لرزه بر زنجیر نوشیروان افکند خسروی که پرواز باز چتر دولتش فوج زاغ و زغن شوم را الذین مرز و بوم رمانیده هدهدی که اهتزاز
نسیم پرچم رایتش از میان خار و خس ظلم و اعتساف کلک ولاله عدل و انصاف دمانید رحیمی که رحم جبلی و مروت خلقی از خلق جایونش ظاهر
و هویداست کریمی که کرم ذاتی و جود فطری از نام نامیش آشکار و پیداست تهمتنی که آتش خشم او مهوار زهکان زابلیان برآورده شیر اوژنی
که زبانه شعله قهرش زبان شعله را بمضمون فغفار بتا عذاب النار گویا که هم واز بلندی دست کمندش هر طولانی کمند زلف عنبران از بردن لهار ناتوان
کوتاه و از خضاب شنگرفی ابروی تیغش تیغ ابروی مهوشان در غلاف سیاه برق تیغش چهره آفتاب نهفته و نوک سنانش کمش مریخ
سعنه در چمن عدالتش صعوه با باز هم پرواز و در مرتع عنایتش کبک با کوسفند دمساز کام بره آهو از شیر شیران شیر جو پنجه بچه کبوتران
از خون شاهین رنگین سنگ شبان هر جمش دزدان گرگ را شکسته و چنگال مرغ شکار مکرمتش شیر از دم پر عقاب را دسته در عهد هلاکش
گرگان منصب شبانی گرفته و در زمان لطفش دزدان بایه پاسبانی یافته با صیت سخاوتش دعوی جود حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازه شجاعتش
قصه مردی زال و رستم افسون و افسانه دراز دامن عنایتش دست کوتاه دستان شهرستان نا امیدی دراز کوه کوتاهی دست تطاولش بازوی غصب
کوان مجلس نکته گیری را گویا ساخته مشاطه تیغ انتقامش از چهره ظالمان جهان غازه آرای چهره نورسان عدل و معمار نعل توسن اجلالش
از خاک مفسدان کشتی سرکش چشم شاهراه انصاف وا از طراز مصحف نوازش هر کدا در تخت سلطانی نشسته و از سلطنت جاه بیمارش
هر بیسروپا کمر خاقانی بسته ابر جلالش بکشت اعادی تگرگ فشان و دیک بیکان تیرش بگوش دشمنان پیام رسان دارای تیک رای و رای سکندر
ملک آرای فر از نیره رایت جمع دبر از نیره گوی ستم شیر بیشه جلالت و مرد میدان سعادت المؤید برب الکریم بالرای القویم والاطف
العمیم الموفق بمزید التکریم والباس العظیم والقلب الرحیم والملک القدیم خسرو بهمال سعادتمند ابو النصر سلطان کریم زند اعز الله
بالفتح حیشه واخاف الملحدین طیشه غرض امروز بحمد الله تعالی از میامن الطاف عمیم خسرو افرحیم و کرم آن خسرو کریم هر کف خاکی ساحت
چمن و هر سر خاری دسته سمن است هر غنا که برگ نایی یافته و هر مغا که رنگ گلابی گرفته نه رعایا را از تیغ ظلم لشکری حذری و نه لشکریان را
از تیر آه رعایا خطری جوابات که جواهر رنگین مخزن خیال معاصرین را بنظر جوهریان بازار دانش و بینش برسانیم تا معلوم شود نظر با شعله
فطرت با دبه و ثروت کلام روحانی و حبساتی از این خردمند و بیان زاویه خمول تا پایدار پایه نظم نهاده اند شاعر سخنوری رساله بیشاپیه تکلف هر یک
از استادان متقدمین که اکثر اوقات در عهد امن و امان عنوده در ظل مرحم سلاطین عصر خود کامیاب مطالب و مقاصد بوده و داد انوا دادند
منزلت واگر متقربی از وطن مانوس شد بقصد تعریت بدولت دیگری دست مرحمت آن صاحب دولت غبار کلفت از آیینه خاطرش میزدود هرگاه
نمود بالله یکی از این دو امر که سرروزه متوطنین بلاد ایران خصوص صاحب دانشمندان گوشه گیران ملک زده مقبلا سعید بلبلان نطق نشان را
و حوطن طبعشان پر و بال بکش خلاصه چون عدد ایشان چندان نیست که بطریق متقدمین نام هر یک در تحت دیباچه خود نوشته شود لهذا اسامی
ایشان بترتیب حروف تهجی ثبت افتاد و اسم ولایتش در شرح حال او مذکور می‌شود اولا چون شرح حال هر یک علی الاجمال در تحت اسم او
نوشته می‌شود اولا آن محمود و قایع عصر ایشان را نیز مجملا در عنوان این مجموعه بقلم آورده حال خود را نیز بعرض میرساند تا سخنوران کاز مجملا آگاهی حاصل

ومعاذیر ایشان را حمل بر اغوای شاعرانه نمایند بر رای سخنوران مخفی نماناد که اصل این ممالک بیکدلی از دودمان ستوده بیکدلی است و جه
تسمیه این طایفه باین اسم آن است که نسب این طایفه جلیله به بیکدلی خان پسر سیم از چهار پسر اولدر خان پسر سیم ارشد پسر اغوز خان میرسد و اغوز خان
بچند واسطه از ترک بن یافث بن نوح مخلق شده و نظر بفطرت لطیف در آغاز جوانی بانی بنای سلطنت و جهانبانی گشته اسمش در میان سلاطین
بعدل و داد مذکور و از غایت جلالت بجمشید ترک مشهور و نسب تمام سلاطین جم شوکت و خواقین فریدون فطرت طوایف اتراک بآن طبقه گرامی
دستگاه میرسد چنانچه بحکم سلطان محمد اولجایتو سلطان خواجه رشید الدین محمد همدانی در ضبط انساب طوایف ترک کتابی نوشته و بجامع رشیدی
مشهور و مفصلا اعداد و نسب او و طاقات در آنجا معلوم است کما ینبغی از یکدیگر امتیاز یافته خلاصه آبا و اجداد فقیر پیوسته در ترکستان بریاست
و فرمان روائی قبیله و اتباع خود اوقات بسر رسانیده الی آن در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی یا در آشوب خروج چنگیزی با جمعی از سایر طوایف
ترک بایران آمده بعضی در ایران ساکن و برخی در خدمت آبای فقیر بلا توقف بدیار شام رفته در آنجا رحل اقامت گسترده تا در زمان ظهور دولت
تیموری هنگامی که امیر جهانگیر بفتح بلدان دیار پرداخته و نسب آن گروه را شناخته نظر بالمیت وهبایی همگی را بعزم سکنای ترکستان که وطن اصلی ایشان
بود از دیار شام بایران آورده بعد از حصول بار دیگر حصول شرف خدمت سلطان علی صفوی رو بسیار آن قوم آن حضرت سلاشفیع خود ساخته
شفقت آن سلطان عالم مغز از رفاقت ارو تیموری فرخجسته متوقف آمد بار رخصت یافته و دست ارادت بآن والی دیار ارشاد کرده
در سلک مریدان راسخ العقیده منسلک شد بالاخره آفتاب دولت سلسله صفویه از افق سلطنت طالع گشته از بدو دولت شاه اسمعیل صفوی تا زمان شاه
طهماسب ثانی در هزار و یکصد و سی و پنجاه سال مشهود در بستان خلافت بنیان آن سلاطین جنت مکان بمناصب عالیه سرافراز و محسود امرای سعادتمند بوده در مراسم
خدمتگزاری و جان فشانی تقصیری از خود راضی نشده و مجملا از حال بعضی از ایشان در تاریخ عالم آرای اسکندر بیگ و غیره مذکور است غرض آنچه از این
طایفه از مملکت شام مراجعت کرده اند بیکدلی شاملو خوانده می‌شوند و آنچه در ترکستان یا در ایران مانده اند و بدیار شام نرفته اند بیکدلی اند
و شاملو نیستند خلاصه میان بیکدلی و شاملو عموم و خصوص من وجه است که بعضی بیکدلی شاملو نیست و بعضی شاملو بیکدلی است ملخص کلام آنکه فقیر
در صبح شنبه شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۳۴ در زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی که تمامی ملک ایران چون دل روشن ضمیران از غبار کلفت پاک و شاه پاک
نژاد و آن خسرو با عدل و داد کامران بوده در بلده طیبه اصفهان صانها الله عن الحدثان که ناف کلاه جهان بوده تولد یافته از تنگی کوکب اقبال روز بر
باستقبال شتافته و معارض این حال محمود خلف میرویس غلجایی افغان با جمعی از افاغنه سر از گریبان طغیان برآورده دار الفرار قندهار
که محل قرار قدیم آن جماعت بود باصفهان آمده در چهار فرسنگی شهر با جمعی از زمره ستمکاری قزلباش طرح محاربه ریخته بعد از آنکه گوشمال مقتضای
قضای آسمانی لشکر قزلباش فراری و نه ماه در شهر حصاری گشته تا رفته رفته بلای غلا بالا گرفته بعضی که فرار میکرده در خارج شهر از دست افاغنه
شربت شهادت میچشیدند و برخی که پای فرار نداشتند در شهر از شدت جوع رخت بسرای آخرت میکشیدند غرض منطوقه وضرب الله مثلا قریه
کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع با کانوا یصنعون آن بلده مینو مانند
و آن خطه دلپسند در عرض نه ماه بنوعی از حلیه آبادی افتاد که مصر در قحط معسا ده برکت حضرت یوسف علیه السلام هرگز بآن حال
نشده و تفاوت بر بزرگان معلوم است از جمیع ثقات استماع افتاد که از نهایت امنیت و وفور نعمت و غلبه بخل کسانی که هرگز مثال ازدوی

شراب وکامشان از طعم کباب خالی نبود در آن قحط خون دل فرزندان دلبند شرابی و نیز از پاره جگر گوشه کان ارجمند کبابی یافتند
تا بعد از شش ماه در اواسط شهر محرم سنه ۱۱۳۵ آن شهر دولت حجاب وار در آن شهر خراب و محمود سلطان نامیده سکه زده و خطبه خوانده و جماعت افغان
خود اعراب و از اولاد خالد بن ولید میدانند و معلوم نیست که در چه زمان بر دیار ایران آمده اند بهر حال از قندهار الی دیار هند در دشت و کوه مسکن گرفته
آنچه در دیار هنداست یوسف جیلا مشهور و آنچه در هرات و قندهار میباشند بغلجایی و ابدالی منقسم میشوند و هر یک منشعب بچندین فرقه میگردند
و تمامی را در هندوستان پاتان مینامند و در ایران اوغان و افغان معرب اوغان است و خود خود را پشتان میخوانند مخفی نماند که از جمیع
سفهای ضعیف العقل و بلهای سخیف الرأی شنیدم که این داهیه عظمی و این واقعه کبری محض بسوء تدبیر امرای آن دولت دانسته بلکه بر سخافت
رای آن وارث تخت سلطنت حمل میکردند که چرا پادشاه دین پناه و امرای صاحب جاه با آن عدت و کثرت از دست بیست هزار نفر رجاله
افغان عاجز و زبون آیند غافل از اینکه التقدیر یضحک علی التدبیر سبحان الله از کتب سیر و اخبار اینقدر هم نیافته اند که امثال این وقایع بلکه اشنع از این
مکرر اتفاق افتاده که سلاطین با داد و دین و خواقین جلادت آیین و امرای سربلند و وزرای دانشمند در کار فوجی ضعیف بلکه در دست شخصی نحیف
عاجز آمده اند کتب قصص و اخبار باین معنی گواه و هر صاحب هوش از این معنی آگاه است غرض محمود نام محمود مآل متجاوز بعضی از عراق و فارس را
تسخیر کرده و بزرگ و کوچک اولاد ذکور سلسله صفویه سوای شاه سلطان حسین محبوس و از جناب نواب شاه طهماسب که قبل از ورود محمود بطهران
هر [illegible] بجمع آوری سپاه آذربایجان و خراسان و استمداد داشته و بعانه بخلاصی آن پادشاه یکتا و فرزندان مامور دیگر همه تیغ ستم آن جبار مثل
اجر لوا اظهار رتبه شهادت یافته بر لعین العارف بعد از چندی از تاثیر خون ناحق آن آل مظلوم و آن افعال معلوم مرض مالیخولیا بر وجود او طاری
و کاخ دماغش از حلیه خرد عاری ساخته با اشرف پسر عم او که محبوس او بود با جمعی از افاغنه متعهد و در وقت فرصت غنیمت دانسته و حرکات نامرغوب
اورا بجنون منسوب داشته او را بدار البوار روانه و معنی دفع فاسد بافسد صورت وقوع یافته و خود تاج سلطنت بر سر گذاشته و آن سلطان سعید را شهید
و محمد قلیخان خالوی فقیر را که وزیر اعظم و رکن رکین آن دولت علیه بود با جمعی از امرای بزرگ از تاجیک و ترک بضرب تیغ بروضه رضوان فرستاده و تربیت
پنج سال در عراق و فارس بقتل و غارت مسلمین مشغول بود بعد از محاربه با امنای دولت عثمانیه و غلبه ایشان بمصالحه انجامید و ولایت قلمرو علیشکر با اولیای
دولت عثمانیه واگذاشته محمد خان بلوچ را ایلچی برای دادن و گرفتن صلح نامه و تاکید مبانی صلح بدربار سلطان احمد خواندکار روم فرستاده و خود باصفهان بقرار حکومت
کرده با حکام تو[illegible] از جناب شاه طهماسب صفوی بتبریز سکنی گزارده اند تا آنکه بعد از استماع خبر قتل خاقان شهید در هر دیار جمعی بتهیه تخت و تاج بلکه بنام آن [illegible]
با راج مشغول بودند اگر [illegible] فیما بین هر یک [illegible] در شعله آتش افشان در زمین فرو نشسته [illegible] هر یک مصدر [illegible] از صدر [illegible] باعث [illegible]
علاء [illegible] متعال اسباب آن [illegible] شده و مجملا شرح حال هر یک ابنای میرزا [illegible] ملک محمود سیستانی که در ارض اقدس تسلط داشت ملک
کیانی گرفته دم از سلطنت میزد و بعد از کشته شدن [illegible] شاه طهماسب صفوی [illegible] در بلاد کوهگیلویه دعوی شاهزادگی کرده [illegible]
بسیار با تمام کارش پرداختند و [illegible] نامی مشهور [illegible] شاهزاده که در محال گیلان کشته شد و ولایت گیلان بتصرف عثمانیان رومیه آمده
قتل و غارت بسیار بظهور رسید و محال قلمرو علیشکر و ولایت آذربایجان بتصرف امنای دولت رومیه و شیروانات بتصرف لکزیه و دیار استرآباد
و مازندران در دست فتحعلیخان قاجار و جماعت قاجاریه و ذوالفقار خان غلام و سایر غلامان شاهی و قلعه قندهار در دست حسین برادر محمود افغان

و هرات را جماعت افغان ابدالی متصرف بسید احمد خان نواده میرزا داود متولی آستانه مشهد مقدس رضوی را در کرمان هوای سلطنت بسر افتاده بعد از محاربه
با جماعت فاحشه دستگیر ایشان شده در اصفهان بحکم اشرف افغان کشته شد تا آنکه شاه طهماسب صفوی بتدابیر و دفع سرور ذوالفقار خان که با فتحعلیخان
قاجار بخراسان رفته جمعی از زردوسار قبایل و ایلات خراسان شرف اندوز خدمتش شده تا آنکه نذر قلی بیک افشار قرقلو ساکن ابیورد دعز بساط
بوس آن پادشاه والاجاه مشرف و خدمات شایسته بجا آورده ملک محمود را با فتحعلیخان قاجار بتدابیر و حیل بیاسای شاهی رسانیده و ارض اقدس را
تصرف و به طهماسب قلیخان ملقب شد و حسب الحکم آن شاه والاجاه و لیعهد خان عم فقیر از ارض اقدس بسفارت روم مقرر و از راه ارزن
روم بدربار سلطان احمد خواندکار فرستاده و بمصالحه جهت اتراک و اکراد و اعراب خراسان در سنه ۱۱۴۲ در رکاب شاهی و جمعان توفیق الهی
برفع شر اشرف افغان روانه اصفهان ظفر بنیان گشته و اشرف بعد از استماع این خبر جان کاه تهیه سپاه نموده از اصفهان آهنگ جدال باستقبال
آن پادشاه صاحب اقبال در حرکت آمده بعد از مقابله و وقوع مقاتله فیما بین سه جنگ عظیم در مهماندوست من توابع دامغان و در مورچه خورت
من بلوکات اصفهان و زرقان من قرای شیراز واقع و شکست فاحش یافته انتقام مظلومان از آن ظالمان بحق البرهان گرفته شد از اصفهان
بعد از فتح زرقان طهماسب قلیخان یکدل خان خالوی فقیر را نیز بسفارت روم مامور و از راه بغداد بدربار سلطان احمد خواندکار رفت در سنه ۱۱۴۴ با ولیه
محمد خان عم فقیر مراجعت کرده مذکور ساختند که بعد از شکست عثمان پاشای توپال شورش ینکچریان اسلامبول سلطان محمود برسریر سلطنت
روم متمکن و سلطان احمد بعد از خلع مسموم شد و بعد از فتح زرقان بقیه السیف افاغنه با اشرف در کمال ادبار بسمت قندهار هزیمت و اشرف ما بین قندهار
و بلوچستان بحکم برادر محمود بخون محمود [illegible] گشت و طهماسب قلیخان بعد از تسخیر شیراز با آذربایجان رفته تبریز را از دست رومیه گرفته حاکم
تعیین و بعزم تنبیه افاغنه ابدالی هرات بخراسان روانه شده و شاه بلند جاه بقصد استرداد محال قلمرو علیشکر حرکت کرده با احمد پاشای والی بغداد
محاربه و از او شکست یافته باصفهان آمد چون اکثر اوقات باقتضای دولت و جوانی در مسند عزت و کامرانی بشرب باده ارغوانی و صحبت شاهدان
خلوت سلطانی اشتغال او بنهانی مشغول بود یکباره از تدبیر مملکت غافل تا آخر شکست [illegible] طهماسب قلیخان با سپاه خراسان بدربار
عظمت مدار شاهی آمده با استظهار دولت پادشاه ایران و جلادت دلیران و بغارت سفیران در اندک زمانی مملکت ایران را از تصرف آشنا
و بیگانه استرداد چنانچه بکیفیت مجملا اشاره خواهد رفت اگرچه در اوایل حال در خدمت آن خسرو بیهمال جان فشانیها نمود الا بالاخره باغوای
هوای نفسانی شاه طهماسب را از امور سلطنت خلع کرده و عباس میرزای پسر سه ساله او را نامزد سلطنت نموده از گاهواره [illegible]
بر تخت سلطنت نشانده بسکه و خطبه بنام او زده و خوانده و هر دو را الیماز بطهران و پس از چندی بسبزوار فرستاده و خاتمه امر ایشان بعد از این
مذکور خواهد شد و خود بعد از اطمینان از جانب شاه و تهیه سپاه از قلمرو علیشکر بسمت بغداد روانه بعد از تسویه صفوف [illegible] و جدال
شکست یافته وارد همدان و در عرض چهل روز تدارک سپاه دیده عزیمت بغداد نموده با عثمان پاشای توپال سردار روم و جمعی پاشایان
دیگر مقتول و بقیه السیف بعضی راه گریز در پیش گرفته در ولایات روم پراکنده شده و برخی بعد تمام خود را به بغداد رسانیدند و خان
عالیشان بغداد را باز تاخت و تاراج اطراف در مضیق محاصره در آورده هم در آنجا رضا قلیخان خالوی فقیر را که اعظم امرای شاهی
و راسخ در طریقه دولتخواهی بود بهانه آنکه مشعل افروخته باطفای چراغ حیاتش پرداخته در این اثنا خبر طغیان محمد خان بلوچ

که از جانب اشرف افغان بغارت روم رفته و مراجعت که در همدان بحکم آن خان عالیشان بحکومت کوهگیلویه سرافراز و برادر او بحکومت روانه
درین وقت فرصت یافته بهواخواهی شاه طهماسب صفوی چند شوشتر و کوهگیلویه فارس شورشی عظیم برپای کرده خان ذیشان بمحض استماع این خبر با کمال
استیلا دست از محاصرهٔ بغداد برداشته از بلاد خرم آباد فیلی بایلغار تمام رفته حاکم شوشتر را کشته و از آنجا بغارت که از راه کوهگیلویه رو آورده
و در شولستان بعد از محاربه محمد خان را گرفته بقتل آورده و حکام بکوهگیلویه و شوشتر تعیین و بعد از انتظام امور فارس اختیار آنجا را
بمیرزا تقی شیرازی واگذار از راه اصفهان بممالک آذربایجان رفته تمامی آن دیار را بقهر و غلبه از زیر تصرف امنای دولت عثمانیه برآورده
گرجستان و محال لگزیه را طوعا و کرها بربقهٔ اطاعت درآورده و حکام ذوی الاقتدار بهمگی بلاد آن دیار تعیین و گیلانات را نیز
بانتزاع و جبر از دست امنای روسیه انتزاع و در نوروز فیروز در سنهٔ ۱۱۴۸ اهالی و اعیان تمام مملکت را از ترک و تاجیک بصحرای موغان جمع و بعد
اللتیا والتی خوفا و شوقا بتصدیق همگی بر تخت سلطنت نهاده یکی از اهالی فارس این شعر را خوانده مورد اشفاق و انعام گشته بیت

تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود	سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

در جلوس موغان که تعیین مناصب و تقسیم ممالک نمود میرزا
تقی شیرازی را برتبهٔ خانی و بیگلربیگی الکاء فارس سربلند ساخته و آقا خان والد مرحوم فقیر را بعد از حکومت شیروان حاکم خطهٔ لار
و بندر عباسی کرده و حسب العرض او کوچ او را از دار المؤمنین قم مرخص که بفارس برد و فقیر در اوایل بفارس رفته والد مرحوم در
بندر عباسی بروضهٔ جنان خرامید و الحق آن پادشاه عظیم الشان چیزی در لوازم امور سلطنت از عزم و حزم و رزم بهیچ وجه الوجوه کاهی فرو نگذاشته
از ناصیهٔ احوالش آثار رجولت اسکندری پیدا و از جبهات اطوارش علامات سطوت تیموری هویدا فرق همایونش لایق کلاه دولت
و جهانداری و قامت موزونش قابل تشریف سلطنت و سپهسالاری بود با آنکه آخر الامر بعلت سوء نیت تغییر کلی در احوال او راه یافته
شیوهٔ سفاکی و بی باکی و طریقهٔ چنگیزی و ضحاکی پیش گرفته باو رسید آنچه رسید انشاء الله کیفیت آن را مجملا معروض خواهد داشت و مفصلا
وقایع او را جناب عطارد انتساب میرزا محمد مهدی در کتاب علاحده رقم زد کلک مشکین سلک فرموده تاریخ جلوس او را ارباب
استعداد الخیر فیما وقع یافته بعضی از ظرفا لا خیر فیما وقع خوانده اند قطع نظر از آنکه این ستم ظریفی حریفان چون مورد استعمال این عبارت
شرایر امور و مکاره احوالات نظر بطرز آخر سلوک که از اول این عبارت بر زبان ملهم غیبی جاری شده غرض بعد از جلوس بر سریر سلطنت
از موغان حرکت و بعراق آمده علی مامی از توشمالان بختیاری را که باستظهار جبال شامخه با بعضی از جماعت بختیاری بنای فتنه و آشوب
داشتند گرفته بقتل آورده و جماعت بختیاری و اکثر از ایلات و حشام اتراک و اکراد و الوار عراق و فارس و آذربایجان را
بخراسان کوچانیده و خود بعزم فتح قندهار حرکت و بعد از محاصره و تسخیر آن قلعهٔ فلک فرسا حسین برادر محمود را بعد از کور کردن
هم خمش برادرش ساخت و جماعت افاغنهٔ غلجائی را بسکنای ولایت ری مأمور و قندهار را بسبب موافقت و خدمت جماعت
افغان ابدالی که همیشه با جماعت غلجائی خصومت داشتند داده از همه آن طایفه سپاه معقولی گرفته در رکاب داشت و از قندهار
عازم ملک هندوستان و بعد از فتح بلاد واقعه در سر راه در حوالی شاه جهان آباد با محمد شاه تیموری پادشاه ممالک هندوستان
که با امرای صاحب حشم و جیوش بی حد و حصر بعزم مجادله صف قتال آراسته داشت جنگ عظیم کرده بعد از فتح و ظفر کشته شده جواهر

رنگین

رنگین سنگین بها و نقود نقره و طلا و تحف امتعه و نفایس اقمشه قاچه زنجیر فیل و راس اشتران ازانجا گرفته سلطنت آن دیار را بگماشتگان آن شاه
والا جاه گذاشته و بعد از توجه سلاطین گیهان از دار الخلافه کابل بانطرف را ضمیمه مملکت ایران ساخته و رایات جهانگیری بجانب ممالک
ترکستان افراخته بعد از تسخیر آنجا دیار بلخ را بطاهر خان و ملک بخارا را بابو الفیض خان و بلاد خوارزم را بایلبارس خان چنگیزی مفوض داشته
و بعد مراجعت بخراسان بمحض ورود زمان توقف هندوستان رضا قلی میرزا بمشورت جمعی باحتیاط آنکه شاید بعد از هند مراجعت نکند با جمعی آن
شاه طهماسب در سبزوار مباحثه مهم بعد از آنجا آمد محمد حسین خان قاجار که رئیس شاه و درین وقت سبزوار فرستاده نواب شاهی را با عباس میرزا خلف او
بدرجهٔ شهادت رسانیده این بدنامی را در دامان دین نهاده و آن پادشاه قهار بعد از مراجعت رضا قلی میرزا را از نظر انداخته او را بجهت
در مقام خیانت دیده و لهذا ایران را با ذخایر دیانت گنجینهٔ فرزند دلبند و مهم در محضر را در دل آن نافذ آثار ظلم او پدید تا بعد از چندی
نور چشم از نور چشم خود بازگرفت مصرع [illegible] و چون در زمان توقف هندوستان جماعت لگزیه ابراهیم خان
برادر او را در جنگ بقتل رسانیده بعد در دین وقت عازم آن مملکت گشته اگرچه آن طایفه را لازمه کوشش و پا برابری بعمل آورده بالاخره از قتل
و غارت و خرابی ولایات ایشان مطلقا کوتاهی نکرده و از آن پس عزیمت تسخیر مملکت روم که بعد از وصول خبر طغیان تقی خان شیرازی
حسب الحکم او در آن دیار صاحب اختیار بود و شورش سام نامی مجهول مجهول النسب در شروانات و آشوب حسن خان ولد فتحعلی خان قاجار در استراباد
و مازندران بعرض رسید در کمال خشم و غضب مراجعت که شعلهٔ شر آتش تحرک تمامی مملکت ایران منتظم شده و سرداران باطراف فرستاده نصر الله میرزا
ولد خود را به شروانات مقرر داشته تا سام میرزا را گرفته بسزا رسانیده و حسین خان قرقلو را بفارس فرستاد تقی خان را گرفته و حسین خان قاجار را
با جمعی از خوانین بمازندران فرستاد حسن خان بجانب ترکمانیه فرار که سرداران حسب الحکم در شیروان و فارس و بعد از جرب مازندران قتلها
که از رؤس رؤوس منارها بفلک دوار بلند گردانیدند و تقی خان را بعد از کشتن دو فرزند و کندن یک چشم و قطع آلت تناسل بحکومت مملکت
موصوفه منصوب فرموده و امنای دولت آل عثمان از استماع خبر فتنهٔ ایران خوشوقت شده امیری را بجلالت تمام آن خسرو صاحب شوکت که یکن محمد پاشا
که اعظم امرای آن دولت بود بلکه جیوش منحصر بفرد بود بسرداری سپاه نامزد و از راه ارزنهٔ روم با جنود نامعدود با یک صد هزار نفر بمحاربت
جنگ آن داور با فرهنگ روانه و آن سلطان صاحب اقبال آن امیر را فوز عظیم دانسته استقبال که در حوالی ایروان التقاء فئتین دست داده بعد از
غلبه و فتوحات لشکر ایران سردار سپاه روم در بستر جان بقابض ارواح سپرده و سپاه رومیه امیر را غنیمت شمرده عار فرار بر خود قرار داده مشرق
شو و نسیم ظفر بر پرچم رایات نادری وزیده قرین فتح از راه عراق بخراسان رفته باز بعراق مراجعت که در سنهٔ ۱۱۵۹ در اصفهان شش نفر
از نصاری و یهود و مجوس را بکنانه در میدان زنده بآتش سوخت و بعد از فرستادن مصطفی خان بیگدلی شاملو پسر عم فقیر که از اعزه و انجب امرای آن دوره بود
با سه زنجیر فیل قاص و تخت مرصع خاص و تحف بسیار بسفارت روم بجهت تاکید مبانی صلح و صلاح که مثمر ثمرهٔ فوز و فلاح و تشیید قوائم سور
که منتج مشیخهٔ رستگاری یوم النشور است خود بعزیمت خراسان که در عرض راه از سر اهالی فارس و اعاظم کرمان منارها بر پا رسانیده عرض رفته بمرو رسان
میان آن خسرو قهار و اهل ایران وحشت عظیم پیدا شده کار توحش از طرفین بظهور پیوست آخر الامر لا علاج بسبب ظلم و تعدی و اعتساف و قتل و زجر
اهالی و اشراف و حوالجات زیاده از غایت انصاف در شهر جمادی الاخر سنهٔ ۱۱۶۰ در حوالی خبوشان شبی جمعی از کشیکچیان که محل اعتماد او بودند متوجه

محمد قلیخان افشار کشیکچی باشی و صالح خان قرقلو ناظر سرکار بر سر او ریخته محمد خان قاجار ایروانی و موسی خان افشار طارمی مبادرت بر قتل
او کرده دست ظلم و تعدی او را از سر کافه عباد الله کوتاه گردانیدند

شعر

سر شب سر قتل و تاراج داشت | سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

فاعتبروا یا اولوا الابصار سلطنت آثار ظلم او که سالها باعث خرابی بود اثر خیری که بدولت او مترتب شد تذهیب قبه مبارکه نجف اشرف و تعمیر آن
آستان ملایک پاسبان و روضه منوره کربلای معلی است که باهتمام مهدی قلیخان بیگلربیگی خالوزاده فقیر مقرر شده بود غرض صبح آن شب جماعت
افغان ابدالی که همیشه از ملازمان رکاب و مورد الطاف و عنایت بودند احمد خان را که از بزرگان آن قوم بود بشاهی برداشته روانه دار القرار
قندهار شدند مقارن این حال تقی خان شیرازی با خزاین از کابل حسب الحکم نادری مراجعت کرده وارد شد تمامی آن خزاین بتصرف احمد شاه که
بعد از ورود بقندهار بر روی نام زده اقتدار چون ایران را ویران و مقام فتنه و آشوب دید لشکر به تسخیر هندوستان کشید و اکثر آن ولایات را
خراب کرده مراجعت و چند روز بتخریب کابل که باز بقندهار برگردید تا حال که سیصد و بیست سال است در انجا دم از سلطنت میزند و اکثر دیار کشمیر
و محال هند و خطه بلخ را بحیطه ضبط در آورده و علیقلیخان برادرزاده نادرشاه حسب الحکم عم خود بتنبیه متمردان سیستان مأمور بود بعد از تسخیر آن ولایت
فتحعلیخان که خود را از اولاد کیان میدانست و بحکم نادری حاکم کرمان و بوم بود سر از ربقه اطاعت کشیده داشت شهید کرد لا علاج هم از قساوت
عم خود مخوف گشته بر خلاف طهماسب خان جلایر که از امرای آن خسرو قهار بود و مردی جهاندیده و زحمت روزگار کشیده کمر از طوع اطاعت کشیده
و خبر نمودن مکاتیب اکثر اهالی ایران با نجا الفتنه عم خود ترغیب کرده و گردنکشان ارواح(?) نادری بر او برسر خود جمع و نادرشاه در فکر اینکه بطایف
الحیل شاید بدست آورده مقدمه قتل و مقارن این حال اتفاق افتاد بمحض استماع این خبر طهماسب خان را بر محل امر خود دلالت خلاصه اولاد
نادری سیادت پیکنایه در خفیه با تمام کار شتر پرداخته متوجه شام بارض اقدس که باقر شاه مرحومی و محمد قلیخان افشار را با جمیع خان حق
که بر بزرگ و کوچک ابر نیسان داشت از بیم جان خود گشته و ملا علی اکبر که از افاضل زمان و از مصاحبان آن قهرمان بود بیگناه بقتلش
اشارت کرد و سپاه عم خود را جمع آوری و در اندک روزی قلعه کلات را که از رفعت ارتفاع تا من(?) سبع سموات و مخزن محکم آن خسرو ظالم
سفاک بود بتصرف آورده دست اتلاف و اسراف بان زر و خزینه عم خود گشوده مصرع اگر آنکه تلف گرد که اندوخته بود بمصارف غیر لایقه رسانید
سوای شاهرخ شاه که از صلب رضاقلی میرزا و بطن ستر کبری و مهد علیا فاطمه سلطان بیگم صبیه شاه سلطان حسین صفوی بود و عایالی سلسله صفویه
با ده نامزد دیگر اولاد عم خود را صغیر و کبیر بقتل آورده برکسی ابقا نکرده در مراسم قطع رحم تقصیری از خود راضی نشد و لطفعلی خان
و فتحعلی خان پسران ابراهیم بیک کوسه احمدلو که خالوهای پسران نادرشاه بعد از جرم و بیگناه با اولاد خرد و بزرگ کشته و چنتر(?) مکه ها با همه
خونبهای ناحق خاطر از بیگلربیکی تبریز کرده داشت و میر حسن نامی که از جانب نادرشاه بضبط مالیات اصفهان مأمور بود بسید مرتضی خان
صدر را که بشرف مصاهرت شاه سلطان حسین صفوی سرافراز بود حسب الحکم نادری حاکم آن دیار بوده محبوس ساخته از اولاد علیشاهی سر باز زده
ابدالی اصفهان از خوف یا از حوادث سلطانی نقاش بود و سام نامی در ولایت طالش ادعای شاهزادگی کرده جمعی که از ظلم نادری بجان آمده
بعد از سر او جمعیت کرده به تبریز که رضی خان ایواوغلی حاکم تبریز را بقتل آورده ممالک آذربایجان را متصرف شد امیر اصلان خان
افشار قرقلو که از بنی اعمام نادرشاه و حسب الحکم او سردار آن دیار بود باو عزم مجادله و مقاتله و قبول مقاتله او را گرفته کور کرده بعراق فرستاد

وعلیشاه

و علیشاه بعد از خاطرجمعی از قتل پسر اعمام ابراهیم میرزای برادر کهتر خود را بحکومت عراق و فارس فرستاده خود متعاقب با جهان حشم
و طبل و علم از راه مازندران بدولت عازم عراق گردید بالآخره از ظلم برادر خود هم چنان شده سهراب خان غلام خود را که محل اعتبار او بود
بخدمت او فرستاد که بهانه در کشتن او کوشد ابراهیم میرزا بعد از اطلاع باصفهان و قتل سام فرستاده امیر اصلان خان و ارتباط ما به التعمیر
سهراب خان با صالح خان قرقلو و محمد خان قاجار و موسی خان افشار که قاتلین نادرشاه و الله یار خان غلجائی افغان و عطاء الله خان اوزبک
که حسب الحکم نادری بتنبیه متمردان فارس مأمور و مغلوبا از فارس بخدمت ابراهیم میرزا آمده بودند و سایر رؤسای سپاه متعهد شده و سهراب
خان را کشته ظاهرا با جوان خیالی پسر اعمام و باطنا بهوس خاتم سلطنت خاص و عام بعد از آنکه مکاتیب امیر اصلان خان نیز با خود متفق کرده بعزم رزم
برادر کمر حزم خود بسمت قزوین در حرکت آمده و علیشاه بعد از استماع این خبر از مازندران حرکت و در سلطانیه عراق که امیر اصلان خان نیز
باردوی ابراهیم میرزا ملحق شده بود صف جدال از طرفین آراسته و ... ابراهیم میرزا بعراق بر او و خیل دفتر دیوان مأمور بود
روز قبل از اشتعال نایره جنگ غفلتا در شهر دار المؤمنین قم امیر فوجی از سپاه علیشاهی شده بر ستیمان(?) حفظ الهی از یار خواست شاهی نجات
یافته در آن معرکه حاضر بودند که لشکر خراسان بدون کوشش و کوشش جولان دیار خود که از معرکه رو گردان و بخراسان رفته و علیشاه ناچار از راه طهران
عازم مازندران گشته و بعد از این نادری که در مازندران داشت بار افرنیغه(?) و دفع برادر کرده بار دیگر بر مسند سلطنت متمکن گردد مصرع در آرزوی ما هم
بسیار کس است هنگام عبور از طهران اهل طهران او را گرفته نزد ابراهیم میرزا برده در طرفة العینی بکندن چشم جهان بین الانظار پیش ساخته
روانه در جهان نزدیک میانه ابراهیم میرزا و امیر اصلان خان وحشتی پیدا شده بعد از محاربه و فرار امیر اصلان خان محمد کاظم قاجار که از اعیان
سلسله قصیری(?) و نادرشاه بنظر بر شاه دت(?) جهان پیش او ضایع کرده بود او را گرفته نزد ابراهیم میرزا برده بقتل رسید و سلیم خان که برادرش
از غلامان صفویه و مادرش از جماعت قلو افشار بود خود را افشار میدانست و نادرشاه در حکومت شهریار و ساوج بلاغ یک چشم او را کور
کرده بود در عهد علیشاه حاکم قزوین بود در وقت یک چشم ناظر سرکار و رتق و فتق مهمات برای و صوابدید او مقرر گشت و ابراهیم میرزا
بعد از تسخیر آذربایجان و جمعیت اهالی تمام آن دیار در تبریز متصدی امر سلطنت گشته شاهرخ میرزا را از خراسان احضار و اهالی خراسان نواب
شاهرخ را بسلطنت قبول کرده و فرستادگان ابراهیم شاه را مجاب ساختند بعد از اشتهار این خبر ابراهیم شاه مهدی خان افشار را بسرداری
آذربایجان تعیین و خود با سپاه قریب یکصد هزار نفر از عساکر عراق و آذربایجان و اوزبک و افغان و فوجی از ایل خراسان حرکت کرده
شاهرخ شاه نیز با لشکر خراسان رایت نصرت بعزم عراق افراشت و قبل از آنکه بیکدیگر رسند در حوالی سمنان امیر خان عرب توپچی باشی
از منزل سرخه ابراهیم شاه مخوف شده با توپخانه پادشاهی در قلعه سرخه متحصن و بمحض استماع این خبر در میان قزلباش و افغان وحشت عظیم
پیدا شده همگی متفرق شدند چون بنه و اغروق شاهی سر کرده امیر سید محمد خلف میرزا داود که خواهرزاده و داماد شاه سلطان حسین صفوی و در عهد
نادری متولی باستقلال روضه رضویه و در دولت علیشاهی صدر الممالک محروسه بود بالله یار خان غلجائی در قم بعد جماعت افغان ابراهیم
شاه روانه قم و در ورود ایشان قزلباش و افغان از یکدیگر متوحش و جماعت افغان بعضی سیدات(?) و بابای قم را بقتل آورده ابراهیم
شاه و سلیم خان قنقلو(?) را که اعظم امرای ابراهیم شاه بود آنجا گذاشته روانه کاشان و بعد از استیلا لازمه قتل و اسر و نهب بعمل آورده و روانه

قندهار رود و در آنجا بحکم احمدشاه ابدالی الله یار خان کرفتار عمل خود شده بقتل رسید و نواب شاهرخ شاه در استرآباد حسب الصلاح امرای
موسی خان افشار طارمی را بعد از عز بساط بوسی بسرداری عراق و مهرعلیخان تکلو را بحکومت قلمرو علیشکر سر بلند و رقم ایالت اصفهان
با بوالفتح خان بختیاری که از اولاد شیخ زاهد گیلانی و از بدو دولت صفویه اجداد او و اولاد ایشان جماعت مزبور را مامور و آخرالامر حکومت
ایشان مفتخر بعد حسب الحکم ابراهیم شاه درین وقت حاکم اصفهان بود شده و میرزا سید محمد را حسب الرقم با اتابه سلطنت بخراسان احضار و کلات
شرا ابراهیم شاه را بموسی خان سردار و سایر خوانین عراق متعرض داشته بخراسان مراجعت نمود موسی خان عبدالغفار بیک برادر مهرعلیخان
تکلو را بگرفتن ابراهیم شاه مامور بعد از گرفتن و کور کردن با علیشاه کور رونه و اغرق در خدمت میرزا سید محمد از راه کاشان و یزد
روانه خراسان و بحکم شاهرخ ابراهیم شاه در عرض راه و علیشاه در مشهد مقدس بقتل آمد بعد از چندی امیر علم خان عرب خزیمه با جمعی ممهد
شده نواب شاهرخ را از حلیه بینش عاری و میرزا سید محمد را بشاه سلیمان ملقب ساخته بر تخت سلطنت نشانید و او سلیم افشار قونلو را
سردار عراق و فتحعلی خان افشار ارومی را سردار آذربایجان و محمد حسن خان قاجار را سردار استرآباد و مازندران کرده فرستاد از آنکه
روزی که شه جماعت جلایر برفاقت اکراد خبوشان آن سید پاکزاد عالی نژاد را کور کرده عالم را در نظرش تیره ساختند و باره نواب
شاهرخ را خطاب شاهی داده و امیر علم خان سپاهی جمع آورده بمشهد مقدس رفته انتقام آن سید مظلوم را از خوانین اکراد و غیره
خواسته از جهه ترحمان ایشان بساط استقلال آراسته چندی دم از لوای شاهی خراسان میزد چون احمدشاه ابدالی با سپاه گران بعزم
تسخیر خراسان آمده امیر علم خان از اهل خراسان استمداد نمود که از هیچ یک امداد نیافته لاعلاج نظر با حمیسان خاطر بمحکمه ابراهیم خان
نعابری که مصاهرت او مستظهر بود پناه برده که در آنجا مشورت کرده تدبیری بکار احمدشاه کند ابراهیم خان نیز جوان مهوی بعمل آورده
داماد خود را گرفته بدست اکراد داد تا رشته حیاتش را به تیغ انتقام منقطع ساختند و احمدشاه بعد از حصول تسخیر خراسان و تسخیر آن دیار
سعادت تولان فوجی را به تسخیر استرآباد و مازندران تعیین و محمد حسن خان خلف فتحعلی خان قاجار که در زمان نادرشاه از بیم جان در میان
ترکمان پنهان بود بعد از قتل نادری بمازندران آمده بر کشت مقاران آن حال محمد حسین خان قاجار قاتل شاه طهماسب را که حاکم آنجا
بود اهل مازندران با استظهار او کشته و چندی باز از خوف علیشاه در دشت میکشت و مدتی نیز در خدمت ابراهیم شاه و شاهرخ شاه
و شاه سلیمان آمده حاکم استرآباد و مازندران شده بود درین وقت جمعی سپاه را محکوم خود داشت بعد از استماع این خبر معقول سردار احمدشاه
جمعی را بدفع شر ایشان تعیین بعد از مقابله نسیم فتح بر پرچم علم قاجاریه وزیده سپاه افغان بعد از شکست فرار و احمدشاه بعد از استماع
این واقعه ناچار سلطنت آن دیار را بشاهرخ شاه مرجوع و خود بقندهار مراجعت کرد در آنوقت شاه سلیمان اعمی حق از اسبک اوقات
کشته در روضه رضویه همنشین رضوان گشت و طوایف بحکم نادری بارض اقدس رفته بعد از واقعه او تمامی بر ضعات مستقر اصلی خود
رجوع که بعد از دولت ابراهیم شاهی و اغتشاش امور سلطنت بفقدان امرای خراسان هر یک در دیار خود دعوی استقلال اولایت بعد از آنکه
ایل جلیل زند بود که اباعن جد در قلمرو علیشکر منزل داشتند و در عهد استیلای افغان و رومی باج بهیچیک نداده بدولتخواهی شاه
طهماسب صفوی رزمهای دلیرانه با آن دو طایفه که لازمه کوشش و کوشش بعمل آورده تا در شاه بعد از جلوس نظر بکلادت و دلاوری

مردود بحکم شاه سلیمان

ایشان را

ایشان را مخل دولت خود دانسته جمعی از مردان ایشان را قتل و کودکان و نسوان ایشان را کوچانیده بعد از قتل آن سلطان بیدادگر مراجعت ایشان بقلمرو
علیشکر چون کمین دهقان روزگار بعد از خرابی بسیار نهال وجود مهدی خان را در گلشن امیر دولتان تربیت میداد در بهار طراوت سنه ۱۱۶۳ که گلشن بخت
ایرانیان از رشحات سحاب مطیر کریم با نظیر رنگ خضرت گرفته بود ما نیدن گلهای رنگین این گلبن اقبال در گلشن ده باغ گیتی را بشکفتگی چون گل
آن خسرو بیهمال صاحب اقبال آرایش داد و از قلع و قمع خس و خار مفسدین غبار بیرا یشی داد که آن بهمن نام دحمال همدان آمده و سایه دولت
بر سر اهالی آن ولایات افکنده در قریه پری رخت اقامت گسترده با امراء سلاطین زمان بیاری داور منان در آمده با مقصر راعز والان کشته
هر کس دست بدامن دولتش میزد از دست برد زمانه میرست و هر کس سر از حکمش میتافت از تیغ سرافشان او سزای خویش میبافت تا رفته رفته
کوکب طالعش از افق دولت بلندی گرفته مهرعلیخان تکلو بحکم نواب شاهرخ با سپاهی بیکران بدیار بود و استقلال تمام وارد و آقاسی خان عبدالله
که خالو زاده مهدی خان و اباعن جد در آن دیار بحکومت میکرد از اهید و سایر رؤس قبایل از روش او برخاسته از آن خسرو زمان استمداد کرده خبر شد
و از راه ضعیف نوازی با امرای زند و جمعی ملحقان دم از مخالفت مهرعلیخان زده تا مهم بمقابله انجامیده بعد از مقابله فرقتین نسیم فتح
بر پرچم علم آن طغرای اقبال وزیده مهرعلیخان و سپاه بیکرانش اسباب دولت و جهانداری را بجا گذاشته فرار بر قرار اختیار کانهم حمر مستنفره
فرت من قسوره غنیمت بسیار بدست دلاوران لشکر ظفر شکار افتاده تمامی خیل و حشم و عبید و خدم و طبل و علم بدست آن یادگار کی و جم آمده درین اثنا جمعی
از بروجرد از ظلم علیمردان خان بختیاری متظلم آمده در ساحت با جمعی شیران بیشه شجاعت رفته انتقام آن مظلومان از آن ظالمان کرفته بعد از فرار علیمردان
خان انتظام امور آن ولایت داده مراجعت بار مخیم حشمت و شادکامی بسر میبرد از جمله امور یکه از خراسان مراجعت کرده بعد جماعت الوار بختیاری
بود که بعد از مراجعت در بهار و تابستان از حوالی بروجرد تا کمال اصفهان و در پائیز و زمستان در کوهگیلویه و شوشتر ییلاقی و قشلاقی میکرده بقطع طریق
مسلمین مشغول در اواخر دولت صفویه تا این زمان حکومت آن قبیله با اولاد شیخ زاهد گیلانی بود تا بعد از دولت ابراهیم شاهی چون دولت شاهرخ را از اعراق
کوتاه دیده علیمردان خان که یک از روسای آن طایفه بود با جماعت بختیاری بهوس تسخیر عراق که در حوالی اصفهان با ابوالفتح خان حاکم آنجا بمجادله و بعد از شکست
چون طغرای اقبال آن خسرو بیهمال را رهبر امید است ناچار استمداد از آن حضرت که در رکاب سلطنت انتساب او اصفهان را منظر در آورده بحرکت آمد
هم درین هنگام سلیم خان افشار سردار عراق در اصفهان بود با ابوالفتح خان و جمعی از سپاه بقصد قتال استقبال و بعد از مقابله قبل از مقابله از طلیعه
کوکب طالع آن خسرو زمان دست شان از قتال کوتاه و از صحرای کزیز تا اصفهان جلو ریز فرار و آن داور بیهمال از راه مراجعت که باز نظر بعهود اضطرار
علیمردان خان با اصفهان آمده با ترک کوشش بعد از فرار سلیم خان بسمت قزوین که حق ابوالفتح خان بقلعه ترک بلده اصفهان مفتوح و جمعی لشکریان
و رعایا مجروح و بیروح شده تمامی شهر از خانها و بازار ما عرضه نهب و غارت شد علیمردان خان پایان و پیران ابوالفتح خان را از قلعه بر آورده
وفا بوعده و عهد خود نکرده بعد از کور کردن او را کشته و بعد از کشتن او با نوجوان بخت مصالح در آن دیره زرچین نوشته ساحت عراق بخشیده سلاطین آفاق
بعهد الله است که چشم در راه اجماع امرای مختلف الرای خراسان بود هم در اینجا با یکدیگر از اخلاف سلاطین صفویه را بتخت سلطنت نشانده به تنظیم
امور ملک بپردازند بنا علیه میرزا ابوتراب خلف میرزا سید مرتضی صدر الممالک را که نواده سلطان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی بود
بشاه اسمعیل ثالث ملقب ساخته و رایت سلطنتش را بکردون افراختند و قرار بر این یافت که آن میر جهانگیر متوجه انتظام امور عراق بود و علیمردان خان

در رکاب شاهی بتسخیر مملکت فارس پردازد فقیر را نیز بخدمت حضرت شاهی مقرر داشتند بعد از حرکت از اصفهان و غلبه بر صالح خان بیات
که در آن وقت رایت حکومت در فارس افراشته داشت وارد شیراز شد بعد از ورود در آنجا از ظلم و بیداد در ولایت فارس فرو نگذاشت تا آنکه
چنین بهوست که سلیم خان افشار از خوف موسی خان و سایر رؤسای قبایل عراق و عجلت فرار از اصفهان از آن خدیو فیروزمند استمداد
کرده او را باصفهان آورده لاعلاج علیمردان خان امر فارس را ناتمام گذاشته از بختیاری و غیره جمعیتی فراهم آورده در رکاب شاهی
از راه کوه گیلویه روانه عراق و در چهار محال اصفهان در کنار آب کرن تلاقی فریقین دست داد که فقیر نیز حاضر بودم اگرچه بعلت سوء ظن آن
غدار محبوس بلکه از زندگانی مایوس الا از شوق شکست لشکر بختیاری و فتح آن قرار بر رایت جهان داری از مجلس تماشای معرکه از زم
میکردم که در آغاز اشتعال نایره حرب بسبب بدسلوکیهای علیمردان خان شاه اسمعیل از رفاقت او پهلو تهی ساخته با جمعی از اتراک
بار … خدیو ولینعمت رفته شکست بر لشکر بختیاری افتاده آن غدار ناچار فرار بر قرار داده با معدودی بکوهستان هزیمت کرده فقیر نیز از قلب
لشکر او بر دشمنان کاری آورده بخاطر جمعی از اقربای خود که از ملازمان خان … آنکه دولت ابد مدت بعزم اردوی کیهان پوی آنحضرت
حرکت کرده هنگام عبور از آب کرن جرعه ای از آن نوشیده بلبل ناطقه باین شعر مترنم گردید که بیت

دمی آب خوردن پس از بدسگال
به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و آن خدیو بیهمال کماکان شاه اسمعیل را کمال توقیع و توقیر بکرد و سکه و خطبه بنام او بود و سلیم خان
افشار را بسبب … در اصفهان از یک چشم دیگر او را هم کور کرده بعد از آن عزیمت دارالمرز و استرآباد نموده حسن خان قاجار در قلعه
استرآباد متحصن شده از جماعت ترکمانیه استمداد و آن دلاور فیروز جنگ بعد از … که قلعه را محصور داشته بعلت شبیخون و قطع طرق
آذوقه از جماعت ترکمانیه چشم زخمی یافته بعراق مراجعت فرموده شاه اسمعیل بتربیت محمد حسن خان افتاده او را … که مستقلا در آن
ولایت بسر برده و موسی خان افشار بحکم حسن خان بقتل رسید و خدیو جهان در عراق بدولت و کامرانی میبود همه قبایل آذربایجان
که از خراسان مراجعت کرده بودند چندی با هم خصومتها ورزیده در قتل و اسر و نهب یکدیگر کوتاهی نکرده بالاخره از هم مخوف شده در قلاع مستحکم
دور از هم قرار گرفتند آزاد خان … سلیمان خیل غلجایی که از افاغنه کابل و با فوجی در رکاب نادرشاه داخل ایران گردیده بود
حسب الحکم شاهی در آذربایجان … امیر اصلان خان قرقلو بود در محاربه ابراهیم شاه و امیر اصلان خان بعد از شکست از قتال بار دیگر
ابراهیم شاهی ملحق و بپایه خدمت ملقب بخانی سربلند شد بعد از پریشانی حالت ابراهیم شاه با جمعی از افاغنه مجتمع و … که در مبادی
آذربایجان بود بآن دیار تسلط یافته قتل و غارت بی اندازه بظهور پیوست و فتحعلی خان افشار که از جانب شاه سلیمان سردار آذربایجان
و در عرض راه خبر شاه سلیمان و واقعه او را شنیده با سلیم خان افشار سردار عراق از اصفهان فرار و بعد از ورود بآذربایجان از امرای
امرای آن دیار مایوس شده ناچار با آزاد خان متفق گشته در آن دیار … شد و مصطفی خان بیگدلی عمزاده فقیر که از جانب نادرشاه
مأمور بسفارت روم بود بعد از ورود بغداد نادرشاه مقتول و احمد پاشای والی بغداد بمرض درگذشت حسب الحکم سلطان روم مصطفی خان
بتوقف بغداد مأمور تا در ایران آرامی بهمرسد و سلطانی معین شود چون علیمردان خان بختیاری در کنار آب کرن از آن خدیو والاجاه فراری
شده خود را ببغداد رسانیده و متوسل بمصطفی خان گشته … مقارن اشتعال … مجهول النسب در نجف اشرف خود را پسر شاه طهماسب صفوی …

اسم خود را سلطان حسین قرار داده بلطایف الحیل برادرانش … بنظر حقوق سلاطین جنت مکان صفویه … بسعی و اهتمام مصطفی خان از
ایران که در آنجا مجاور بود … همین مقصد را فرستاده شده علیمردان خان مصطفی خان را فریفته باتفاق سپاهی … بعزم
تسخیر ایران از بغداد حرکت نموده و اسمعیل خان فیلی را که با غرض حاکم طایفه فیلی بود با خود یار ساخته و آزاد خان را هم از آذربایجان
طلبیده هنوز آزاد خان وارد نگشته در محال کردستان با آن خدیو ذی شوکت نبرد پرداخته شکست یافته مصطفی خان رفاقت او بدین
نکرده دستگیر شد و علیمردان خان با اسمعیل خان فیلی و شاهزاده مجهول فرار و آخر از او مخوف شده چشم آن مجهول را کور کرده … او شد
بفاصله اندک آزاد خان را هوای تسخیر عراق بر سر افتاده در حوالی همدان محاربه و نظر باستحقاق اهل عراق بر آن ملک نیز تسلط یافته آنچه
لازمه خرابی و قتل و غارت بود بعمل آورده و علیمردان خان نیز نزد آزاد خان رفته و از سوء باطن از او مخوف بخدمت محمد خان زند
که در چهار محال اصفهان بود رفته ظاهرا دم از دولتخواهی … خدیو زمان میزد لاجرم محمد خان … آثار غدر و حیله از ناصیه حال او ملاحظه
نموده شربت تیغش چشانیده آتش فتنه اش را فرو نشانید و خدیو زمان بسمت فارس رفته و اهل فارس نیز در آن … جمعی کثیر از یکدیگر کشته … یک
گوشه … بعد از … خسرو سپهسالار بعد از … زرافشان و شمع سرافشان … اطاعت در او … آزاد خان
با سپاه بیکران تعاقب نموده در دشتستان فارس شکست فاحش یافته مراجعت بعراق و بلا توقف روانه آذربایجان و خدیو زمان اصفهان را
مضرب خیام معدلت فرجام ساخته و حسن خان قاجار پیوسته منتظر فرصت بود عراق را از وجود آزاد خان خالی یافته عزیمت اصفهان نموده در حوالی
شهر با خدیو زمان محاربه و غالب آمده چند روزی در اصفهان توقف با ظهور پیوست که نواب ظل اللهی شیراز را محکم نموده قرار داده عزیمت
شیراز کرد تا رفته شکست خورده مراجعت بعراق و بعد از شنیدن خبر آزاد خان بقم ناچار از راه کاشان بمازندران رفته آزاد خان بعد از نشست
امور عراق و تعیین حکام بآن ممالک از راه گیلان بتسخیر استرآباد مصمم شد در خطه رشت شکست عجیبی یافته باذربایجان فرار و محمد حسن خان
تعاقب نموده در حوالی شهر ارومی جنگ عظیم بوقوع پیوسته شکست بآزاد خان راه یافته با معدودی بکردستان روم گریخته و فتحعلی خان از ملازمان
رکاب محمد حسن خان و سلیم خان افشار قونلو در مازندران حسب الاشاره محمد حسن خان در خفا بقتل رسید و محمد حسن خان بعد از تسخیر
آذربایجان باصفهان آمده قحط عظیم در همه ولایات عراق بهم رسیده چنانکه در اصفهان و بلوکات چهل هزار نفر متجاوز از جوع
مردند و … القیاس حال سایر ولایات عراق را میتوان یافت و بعد از شش ماه اکتفا بعراق نکرده عزیمت فارس نموده بعد از ورود
شیراز و توقف چند روز آه مظلومان اثر کرده … سپاه حضرت همراه خدیو عالم پناه رجعت … و متوجه … حسن خان
از هم متفرق و راه استرآباد پیش گرفتند و خدیو زمان از راه یزد روانه طهران و شیخعلی خان زند با جمعی از بهادران بتعاقب فراریان که
در بیشه مازندران بعد از حرب عظیم لشکر او را متفرق ساخته محمد بیک قاجار فرصت یافته حسن خان را کشته سرش را بحکم شیخعلی خان
ببارگاه کیهان پوی فرستاده شد و شاه اسمعیل که بحکم محمد حسن خان در مازندران بود استخلاص یافته بحکم خدیو زمان در قریه آباده من محال فارس
منزل کرده و بکمال رعایت جانب او منظور نظر کیمیا اثر بود و آزاد خان بعد از فرار از حسن خان چندی در بغداد توقف و باز از اکراد روم
و افاغنه لشکری جمع آورده باذربایجان رفته در حوالی مراغه با فتحعلی خان افشار که در آن وقت در آذربایجان ریاست اقتدار

افراشته و تخت سلطنت عظمی یافته جمعی کثیر در دست سپاه آذربایجان مقتول شده آزاد خان بدولت گرجیه پناه برده در انجا درگذشت و شاهرخ
خان افشار که در دار الامان کرمان علم استقلال میزد در یکی از قلاع کرمان کشته شد چون این خبر بارجی کمونان بوی آمده خدا امراد خان زند را
بحکومت انجا سربلند ساخته بعد از ورود تقی نامی لاذکند یا چند نفر متعهد شده غافل بر سر خدا امراد خان ریخته او را بقتل آورده کسانش
متفرق ساختند و مال خود نیز در انجا مشغول بعیش و ظلم بوده با جمعی بتسخیر انجا مأمور شده و کاری از پیش نرفت تا آنکه داور سپهان
بعد از تعمیر خرابیهای عراق و دلجوئی رعایا بفیروزی و اقبال بآذربایجان حرکت و بعد از محاربه و محاصره فتحعلیخان را از جمله حاشیه نشینان
بساط لازم الانبساط ساخته و در آن محاربه بخیانت ابراهیم خان بختیاری که بعد از قتل امیر علم خان در خدمت محمد حسن خان درجه
اعتبار یافته و بعد از قتل او در دستان آن خسرو سپهسال اقتدار کامل داشته بظهور پیوست حسب الحکم باتمام کارش پرداختند و عبد الفتاح
سلطان و محمد زمان خان که از اعاظم طایفه شاملو و از بنی اعمام فقیر بعضور نزد ارکلی خان والی گرجستان فرستاده و آزاد خان را
برکاب آورده مورد الطاف پادشاهانه ساخته از ظهرمان آستان طلایک پاسبان شد در همین وقت بمسامع امنا رسید که محمد زکی خان
پسر عم آن خدیو زمان باغوای جماعت بختیاری در اصفهان سر از دایره اطاعت پیچیده دارد بر جم علم بعزیمت عراق در حرکت آمد
بمحض وصول خبر حرکت لشکر خسرو سپهسال پای قرار محمد زکی خان با جماعت بختیاری از جا رفته بصوب شوشتر فرار و مولا مطلب خان که
از والی زادگان معتبر آن دیار بود از زمان قتل نادرشاه تا انوقت در آن حوالی باستقلال والی بود در معرکه جنگ در دست علیمرادخان
زند که با زکی خان همسو دنفش رسید و داور سپهسال بعد از دخول باصفهان نظر علیخان زند را با جمعی بتعاقب او مأمور و جمعیت او را متفرق ساخته
آخر الامر زکی خان با رجوی معافی آمده بتقصیر خود قائل از آنجا که رحم و مردی شیوه کریمه آن جم شوکت بود گناهان او را بنظر اغماض
ملاحظه کرده عفو فرمود در آن بین تقی خان افشار را بقتل رسانیده عزیمت عربستان و حویزه و شوشتر فرمود بعد از تمشیت امور آن ولایات از راه
کوهگیلویه رفته دار العلم شیراز را مقر دولت ساخته محمد صادق خان برادر خود را بتسخیر ولایت لار مقرر و نظر علیخان زند را بتسخیر کرمان
مأمور و بعد از چندی محمد صادق خان قلعه لار را تسخیر و نصیر خان لاری را برکاب آورده از حاشیه نشینان مجلس ارم مونس شد
و نظر علیخان تقی را بعد از تسخیر کرمان بشیراز آورده نظر به اعتدالی که در زمان حکومت بقتل رسید و امیر مهنا که از اباعن جد در بندر ریک ساکن
و از فساد طینت پدر و مادر و برادر خود را کشته بموجب الحکم خدیو عهد در آن دیار صاحب اختیار بود سر از گریبان طغیان بر آورده ولا...
فساد بعمل آورده جمعی از انگلیس و کفار از شر او بتلف رسیده تا در این سال بحمد الله تعالی از بیم قهر جهان سوز ناچار فرار کرده در بصره بقتل
رسید یکباره دیار فارس از وجود اشرار پاک شده و حال هشت سال متجاوز است که الحمد لله و المنه بیامن اقبال لشکر داور سپهان
رعایا تمامی در مهد امن و امان غنوده و سلاطین اطراف از بیم سر انگشت تنبیهش پا در دامن کشیده و از حد خود تجاوز ننموده هر یک بارسال تحف
دم از دوستی میزنند و مفسدان ایران تیره بخت که بر قاطبه عجزه و مساکین استیلا داشتند از خوف آتش غضب ... لبهش در قلل
در استیلا در آورده یارای تعدی ندارند و گلشن خزان دیده عراق و فارس و گلزار آفت رسیده دار المرز و آذربایجان
از اهتزاز نسیم دولت و ترشح سحاب عدالتش تازگی رنگ بهار گرفته و نشان سرسبزی یافته از لوث خس و خار وجود ظلمه و اشرار

بالکلیه

پاک گشته و حال دار العلم شیراز را تختگاه قرار داده در انجا طرح عمارات دلپذیر و باغات بی‌نظیر ریخته نهایت اهتمام در آبادی
انجا و سایر ممالک محروسه بعمل میآورد و آن دیار فرح بار مرجع خاص و عام و آن درگاه عرش اشتباه مناص خواقین ذوی الاحترام و
معتمد احوالات ایشان نیز میرزا محمد صادق موسوی منشی دفترخانه همایون نوشته و می‌نویسد چون مجملی از احوالاتش گزارش اقلام معاصرین در این اوراق
ثبت افتاده حال وقت آن گشته انشاء الله تعالی بشرح مجملی از احوال و اشعار ایشان نگارد و بالله التوفیق **آفرین** اسمش ... از اهل اصفهان
و طبع خوشی داشته در خدمت ولی محمد خان ... میر عم فقیر بسر برده است

از نسیم خبری نیست اسیر غم ردانم	که تحفه پاره خبری ساحل افکاند

اسیری اسمش حسین خان اصلش از اصفهان پدرش در زمان نادرشاه صاحب جمع زرگرخانه ... بعد از پدر لباس فقر پوشیده در کار نظم کوشید ... که
دل رمیده از صحبتش آرمیده صحبتش مکرر اتفاق افتاده این اشعار از اوست **غزل**

گواه آنکه نه در زمره زاهدیم بس است	پیاله تهی و سبحه گسسته ما
ساقی ز راه باخم بر مغان پر است	بر کن قدح که شیشه دل آسمان پر است
بس تشنه جهان ای ... آسمان ...	که با ... آسمان ... او رهروان ...
سوزم از حسرت یعقوب و یوسف	گشت مشهور در آفاق و کنعان ...
نوا ... که ... بر خوان	ز نغمه‌های الوان ...
ولی هرکس شکست آن گروه یاران را	اگر چه دانم این ...

گرفتم آنکه شاید بال بسته ما	چه میکند به بال و پر شکسته ما
تا فلک کاری بکار من نداشت	هیچ کس کاری بکار من نداشت
مرغان هیچ بباغ نوانم که از درد	تنها ز نغمه لب ... باغبان پر است
خوش است ابر بهار ...	گلا بر ... و بلبل ... چند
فلک ... در سیر و اگر شتاب دارد	همه دارد ... که دلم خراب دارد
قطعه چو مه بر قطع کرده صفحات را	شب از رنگ کرده ...
اگر دعوی کند اعجاز شاید	که این معجز کم از شق القمر نیست

امید اسمش آقا رضا اصلش از همدان و در زمان شاه سلطان حسین بهندوستان رفته از پادشاه انجا قزلباش خان لقب یافته صحبتش اتفاق افتاد
مرحمتی ... خوب ... در فن موسیقی مهارت تمام داشت هم در آنجا فوت شده

چشم صید بر خورده ... از قضا	من بیقرار و یار ز من بیقرارتر
بخت ... که بر ... تو ام ...	بر سم از خود که ان سایه دیوار ...
دل را نو ... اوام	ز رسم کلاه ... نگذارد ...

ثابت اسمش میر محمد افضل سید جلیل القدر ... از جهان آباد هند ... متولد شده
ثابت اسمش میر عظیم خلف میر محمد افضل ... در آن آباد هند متولد شده در جهان آباد ...
جذبه اسمش آقا موسی از اهالی دار المؤمنین کاشان است شغل ... که چهار صد درویش قلندر را ...
الحق مباحث ... صحبتش مکرر اتفاق افتاده مرجع خاص و عام بوده است

در مصر دلم یوسف ...	یعقوب نه ... در ...

اسمش میرزا فتح الله اصلش از قریه بیخوران از بلوکات اصفهان ... میرزا محمد نامی ... که در زمان شاه سلیمان صفوی در سرداری ولایت ماوراء النهر
شهید شده و میرزای مزبور در جلای ... بهندوستان رفته ... در زمان شاه طهماسب صفوی منصب کلانتری دار السلطنه اصفهان ماهی
و در دولت نادری در سنه ۱۱۴۶ ... حسب الحکم آن پادشاه قهار با میرزا رحیم ... و میرزا کاظم اصفهانی در میان کاشان و ری در صحرای
نمک شهید شد در مرثیه ... قصیده ... لیکن ...

همه از چنگال سرطان ... از کام نهنگ	مهره از پهلوی ثعبان ...
شاخ گرگ ...	پنجه شیر و مهره مار و زهره ...

... که از ...	گر ...
آن ... که ...	از ...
چون ...	...

کل شهد و کل قند و باغ و رد و ... / بجم نقل و ما شمع مهر جام و تاک آب
دله
ساقه را رازم گرجان ... / با بجام مهر و طاس ما مهر برد ...

کاسه در دنبوره خصم تو خیابان حلال / ساغر هر روزه بزم تو حق آفتاب
اگر زنم لب از دست نگار انگشت / شکوفه چو غنچه ز حق دلم فگار انگشت

بر آید از لب من ناله گر بنجارم تن / بر آن بهانه که مطرب تیر بنا انگشت
نگار بسته ام زهیچ ره گشا انگشت / مگر دمی فرقت را که شمار انگشت

بلخ کامی لایم شاد باش و عزن / بشهد کاسه هر شعله ز نهار انگشت

حاجت اسمش آقا بابا کار در دار العلم شیراز دکان عطاری داشته مرد درویش و صاحب صفات حمیده تا هفتاد سال عمر قبول ازدواج نکرده بعد از این که گنداله تا با علم صحبتش مکرر اتفاق افتاد بزیارت حج مشرف شده در شیراز فوت شد

دلم زداغ تو می سوزد از که شکوه کنم / بسجاده تشم از شمع محفل افتاد است
غزل
گر مرغ دل این طور شود صید تو باید / هر روز کنی تازه خیال قفس چند

شوم ز تار شبر بی خبر برار / اگر خسرو بناش کوهکن هست
قفس در بسته بر جای نهادی / که دیگر نشنوی فریاد بار بار ا

صد بار زخلف وعده ز ارم گشتی / صد بار نه صد هزار بارم گشتی
رباعی
باز آری و باشش بخنجر بیدادم / انگار که باز از انتظارم کشتی

خوش لاله نوا چمن فروزم باشی / ماه شب و مهتاب روزم باشی
درمان ده درد جان گیر ازم گوی / مرهم نه داغ سینه سوزم باشی

حجاب اسم شریفش میرزا ابوتراب لحیش از سادات عظام زاده اصفهان است صحبتش اتفاق افتاده بمراتب علمی مربوط در آخر ولایت ... درود وفات یافته اند

زین پیش کر جان در شیر مرحمتی / میکرد داکنون دریا مدام آب

حزین اسمش شیخ محمد علی آباؤش از لاهیجان در اصفهان نشو و نما یافته در اواسط عمر بسفر هندوستان رفته در آنجا بسلطان ارشاد فرجیده و دولت ...

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی / گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد / در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
ز هر غم هجر تو بجان کار گر افتاد / امید وصال تو بعمر دگر افتاد

حسرت اسمش سید محمد از سادات رضوی است و از قدیمه آن مشهد مقدس صحبتش اتفاق افتاده بسیار خوش صحبت بود در آن دیار محترم و مکرم میزیسته

جان بهوسه میخی را خطر از دشمن نیست / هیچ حرزی چو دل خود بجز را بلش نیست

خادم اسمش بابا قاسم از اهل اصفهان و همشیره زاده میرزا برکات و متولی مسجد جامع جدید عباسی خادم باشی بود صحبتش اتفاق افتاد مرد نیک نهاد خوش اعتقادی بود شعر بسیار گفته اگرچه شعر را خوب میگفت اما در فن تاریخ مهارت تمام داشت در اوائل زمان نادرشاه در اصفهان وفات یافته از او

بر دشوار است از آخر میخانه همچون / کشتی و از بزم شراب چالاک
درین بهار بکوی مغیزان خانه با آن / تا بگفتار من آمدی رفتنی

خاطر اسمش محمد حسین از سادات اشرف زنجیران و بمراتب علمی مربوط و صاحب اخلاق حمیده

داعی اسم شریفش ملا محمد مؤمن سبزواری از علمای کبار و فاضل درویش بود با کثر کمالات متصف و لباب کمال اهل حسن کمالات فرش معروف مستغنی الاوصاف و مهذب اخلاق و چون مومن الطاف در صف ایان طاق بود اصلش از عظام سادات قریه قم من محال تفرش قم و نیمه صحبت ایشان منتهای کمال ... و حقیر مکرر بخدمت ایشان رسیده و شهد صحبت چشیده غرض بعد از انکه اکثر اوقات عمر در اصفهان صرف تحصیل کمالات کرده بود آخر فقر در زاویه فقر و قناعت پا بدامن کشیده هدایت صحبت عوام در حجره در بر روی خود بسته در نظم و نثر کمال قدرت داشت عبارات دلپسند نثرش لاکن امثور ... بلند نظمش جواهر منظوم در نقطه سالک در سنه ۱۱۲۶ با حبل محتوم در گذشت

قصیده

چو عشق کرد زوا بای در دل بیشم / که سوی خلوت خاص دلم قرار گذرد
شیر زنشاه و صهبای بچو سرشار / کشیده ساغر و صدت بطاق ابروی یار

چه شب نرگس جادوی حسن سر فروشی / چه شب با بروی دلجوی یار وسمه گذار
تبارک الله از آن بزم وحدت از آن شب / چه بزم بزم وصال و چه شب شب دیدار

... / ...
در او نه شعر روحانیان گره خیبه / که شوق صحبت شان ز ملک برده قرار

نشسته

نشسته بر چشم و حاجبانه بر درگاه / درون نزاده زنا محرمان کسی را بار
شحنه کاطرف ایستاده عشق بپای / بعهد ماند بیکسو جنون گرفته قرار

وصال بر زده و دلان مجلس آرائی / سرور مجمره گردان حضور غالیه دار
عروس حسن شده جلوه ساز و عشوه طراز / بجلوه آمدش ناز و عشوه سحر شکار

طراز نماز بیرشته کرشمه پرورش / برخ ز شرم نقاب و لب ز شوق خمار
فکنده گیسوی خشم و غبار در پس گوش / کشیده طره مهر و وفا طرف عذار

لب از فروغ سهیلی حباب حقه رنگ / جبین بیاد ناب حباب لعبت نگار
برین صف صنمی با همه جلال و جمال / بسینه دست ادب ایستاده چاکروار

نشسته پادشهی خسروانه بر مسند / که از فروغ رخش برگشته آینه زنگار
همه متابع فرمانش از وضیع و شریف / همه مرتعی احکامش از صغار و کبار

بکار خویش چو حیران فرو رفته / نه تاب خامشی و نه جسارت گفتار
گهی بخویشتن زد بر آن ... / گهی زجرات اقدام کرم استغفار

بیار زمجلسیان گفت کاین درآمده کیست / که بی عشق ازاو میکند دل استغنا
ز فطرت ملکانه بایست کرد دست / که کشته اندر این بزم محرم اسرار

خجسته خلوت روحانیان بود اینجا / برسم و عادت جسمانیان نزارد کار
چو این جواب شنیده سوز گفت آغاز / چو گوید این سخن آشنا که از اظهار

زجا در آمد عشق و زجا در آمد هوش / در آمد برخ حریفان زجا همه یکبار
که نه فرشته نه قدسی نمونه گردیست / ولی نه کمتر از آنهاست این تمام عیار

یگانه گوهر بحر عمیق عرفان است / که موج دهر نیفکند مثل او بکنار
ز اعقاب غلام خجسته مولود است / گزاو نیامد ابا علوی استظهار

نزاهت ملک با فطانت بشری / مجمر آنست درین خاک فلک ستار
هم ایستاده بحیرت از آن هکیل مکین / ولیک محو تماشا چو صورت دیوار

پس از ادای معانی برد عجز نالانی / نهفته از خرد این نکته فهم استغفار
که این شهنشه مسند نشین عزت کیست / که بعد از آن که خاک درش حیات انجار

بخنده گفت که ای فرق خود شناس / چرا ز جوهر خود غافلی با این مقدار
نه پادشاه بود این ربّ سنده دهیم / که پادشاه شهنشاه جهان پس عمار

نه پادشاه فروزنده مهر تابان است / نه مهر چرخ که طالع است ...
بمهر گفتمش این مهر مهر کیست بگو / که شوق مهر فرشش از دلم ربود قرار

بپای خاست با آداب وکیف عقد عنان / محیط عرش عمارم سپهر شرع مدار
شهی که بحر زجیش است لؤلؤ خیز / شهی که ابر نیفان است گوهر بار

نشسته است عطایش در انتظار سؤال / چو عاشق رشید براه وعده یار
دله
مبارک الله ازان شهسوار آئین / که طبع ناطقه را لاله وحش اجمال

عقاب صولت و طاوس فر و کبک خرام / پلنگ غیرت و آهو نگه نهنگ جلال
زمین سکون و زمان سرعت و سپهر شکوه / فرشته خوی و پری روی و اژدها چنگال

پلنگ کردن و کوتاه پشت و پهن کفل / سطبر بازو و باریک ساق و نازک یال
از آن گشوده ز غنچه گره زدمش / که بسته ره رجب و درست بر صبا و شمال

گره نکوبم کان عقده ایست در دل دم / زعفر ناکه زکاکل فتاده در دنبال
بغاه کوه نوردی و دشت پیمائی / غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال

داعی نام نامیش ملا عبدالواسع خلف ملا کلب علی همدانی اگرچه خود در اصفهان متولد شده و از عنفوان آب و هوای آن دیار خطه آثار نهال قامتش تربیت یافته و خود را اصفهانی میدانست نظر بفطرت اصلی در اوایل سن اکثر علوم رسمی را دیده در اکثر فنون حکمت خصوص ریاضی مهارت داشت و بعلت مشرب و صفای نفس گاهی شوخیها که در مرتبه کمالات و علو از او سر میزد غرض جوانی شیرین زبان و رفیق مهربان بود گاهی بنظم ابیات عاشقانه میپرداخت در سنه ۱۱۰۳ در تربت ... سالک طریق جوش عشق از جهان پرواز کرد مولانا رفیق گفته: نومیدی ز رفتار عبدالواسع داعی

بکس وصال تو زیبا صنم نخواهم ماند / بمن نهفته و با اغیار هم نخواهم ماند
غزل
دگران نگرانند و من دل نگران / شوالم نگرم بر تو ز هم دگران

رخ بهر اج جوانان بنمانا کس از من / پیران از پیران و پیران از پیران
بر برو کعبه دهی تا مشنو از یاران / که به مشهد مستان و هم هشیاران

برستی جام و دستی خنجرش بین | شراب از خم در ساغر بین | حالی هیچ آشنا نمیپرسی | یا همین حال ما نمیپرسی
اکنون که از جور سپهر اکبر بهار در رفت دی | ساقی بیا و جام می نالی برآور بانگ نی | کو محرمی کز مرحمت گاه آورد گاهی برد | ملتویه از روی مرحمت جام ازم کرد دی

راهب اسم شریفش میرزا محمد جعفر الحسینی الطباطبائی از طرف پدر از اولاد سید المتألهین میرزا محمد رفیع نائینی و از جانب مادر از احفاد ملا ... العلما خلیفه سلطان با کثر کمالات موصوف و بحسن اخلاق معروف و اکثر اوقات فقیر بشرف صحبتش مشرف و بهمه فنون نظم مربوط بود الا بتحریر ترتیب دیوان خود نپرداخته بود از انتقال ازین عالم نظر باختلاف زمان اتفاق تدوین افکار ایشان میسر نگردید آنچه فقیر از او شنیده بود منتخب او درج نمود غرض بپاکی ذات و نیکی صفات محبوب القلوب خاص و عام احدی گنجایش داشت در سنه ۱۱۶۲ طایر روحش بعالم جنان پرواز کرد و این تاریخ فوت است

که میر مشتاق درین مصرع گفته
ز شمع نباشد فروغ است ناقص
و هر روز چرا ایزد سزای سنگ بر کورا
تغافل عاشق جواب ابلهان بیازارد
هر که او را ببر تربتها می آرد
خوشا فراغ مرغی که آشیان دارد
تا دام بهر صید بصحرا فکنده
گزارش تغافله بر لاله زاری
دلا بستم بآن عهدی که بستی
راهب چشم با لم پر دیدی تو هست
راهب بلم تیز تیز خونبار شد

راهب حیف که جهان رفت
از حسن بهاست صورت مبهم
که از بر کوه ماتم ساز دل او را
بفریاد آورد دعا موسی مصحف زلیخا را
دسته گل بسر خاک شهیدان برده است
بعاشق که نه گلچین نه باغبان دارد
بال کبوتران حرم را ببرید ...
که افتد بفکر دل داغ داری

غزل

این اشعار از وست ...
کف عالم افروز موسی عمران
چرا از فلک چنین نقش قدم ...
صد لاله شگفت از ...
فرو رفت کاش ... کار ...
آسوده خاطران چه ز راه آگهی
تو هم بر ... بال ...
درین باغ دلم ... شکسته

قصیده

دم از نرگس بخش عیسی مریم
ز داغ آسمان ... زمین دارد
داغ تو نرفت از دل ما
که تا هر کس ... امید دل ...
از ناله که مرغ گرفتار ... بلند
اگر لیلی مجنون ... نشد ...
خزانی که از پی ندارد بهاری
تو آخر ... را با هم شکستی
میخواره عاقبت بخیر ...
تا دیده بخفت بخت بیدار شد

رباعیات

همیانه حریف کرم ... | از ناله ... خبردار شد
این ... کاکل ... سر حرم | ... پس از مردن من

ملا رضا برادرش از اهل ... و در کاشان متأهل شده و ملا رضای مزبور در کاشان متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته طلبات کسب ... از مقدمات کرده در محکمه شرع تحریر میکرد این شعر اتفاقا بخاطر رسیده موزون است شعر مشکوری

از کرمت ... گر بپذیری	عذر گناهی که عذر خواه ندارد

رفیق اسمش ملا حسین ... از دار السلطنه اصفهان طبعش ملیح و نظمش فصیح رفیع است شعرش و ... دقیق در قصیده ... دلش رحیم و سلیقه اش در شعر شناسی مستقیم مکرر صحبت او اتفاق این اشعار از قصیده و قطعه و غزل و رباعی از ایشان است

قصاید

کجاست ... که پیامی ز دوستان برساند
نسیم کو که به بلبل ... آورد ...
ز کوشه قفس ... باز ...
بگاه ... او ... انتقال ...

مسیح کو ... ناتوان برساند
... مرغ ... آشیان برساند
ز ... دیا و ... برساند

... آرد و کتاب ...
و نامه که ... زنگ و شکوه ...
نگاه ... شکوه ...

کجاست آنکه بجسم ... جان برساند
... نام ... برساند
بگوش ... باد هر ... جان برساند
ز ... برساند

اگر باد ... برساند اگر
... که از طریق وفا ...
... ز ... آتش ...
زبان ... که جانش ...
که بر ... که ...
فخر سادات محمد که چو او
تا در انگشت ... انگشتری
ایکه هم ...
ور به بخشش بگداید در کان
داور داد ... که آن
کرم جانب ... از کرم
داد تا ... آفتاب رهم
غم محو ... که جو ...
چشم بیهوده ... روز
چاره کار ... صعب است
در جهان ... خواهد شد
مژده ... که وقت آن آمد
وقت ... دشمنان ... شد
طایری خورده ... خونخوار
در صفاهان که ساحت ...
با ... کو ... رفت
نه ... هیچ ... شناخت
ای ... رنج جام تو جمشید ...
... تو زحی ... که هست

پاسبان برساند که پاسبان برساند
... و سرو ... برساند
که هر ... ستم آسمان ... برساند
به ... برساند

سخن ... بهر یار من نهایت
غرض که قصه شوق مرا ... کاتب
یک باد نه پیامی ز ... بفرستد
یکی چو خضر ... دلیل ... راه

زمن در ... یاران ... برساند
با صفهان و یاران اصفهان برساند
یک باد نه سلامی ز همرهان برساند
که راه گم شده ... کاروان برساند
... که عمر جاودان برساند

وله ایضا

بعد ... ازین خواهد بود
نه ... نه برین خواهد بود
... و نگین خواهد بود
به ... و برین خواهد بود
زر و سیم آنچه ... خواهد بود
بیقین بر تو یقین خواهد بود
کز غم حصن حصین خواهد بود
... که ملین خواهد بود
بمراد تو ضمین خواهد بود
به ... و به ... خواهد بود
هم بلطف تو رهین خواهد بود

داد من خواهد از دو مردی و مرد
آنکه از ... آسمان ... سپهر
مفلس ... که غنی خواهد گشت
هر که ... در بحر
نه چنین تو که ره خواهد داشت
در وطن داشت ... چکند
بیخبر ز آنکه ... غریب
سخت ... دولت ... شهوار ...
وین نه ... که بیچاره ...
شب در اندیشه که ... خواهد شد
گر ... لطف تو ... احسان

بنت ... همین خواهد بود
تا ... خواهد بود
... خواهد بود
هر ... خواهد بود
نه برابروی تو چین خواهد بود
جز ... آنکه غمین خواهد بود
گر ... برین خواهد بود
تا ... خواهد بود
منتظر صبح ... خواهد بود
روز ... که همین خواهد بود
ور نه ... خواهد بود
ور چنین ... چنین خواهد بود

وله ایضا

که ز غم برگران توان کرد
کاه ... گستان کرد
... رفت ... آن کرد
خوشتر ... جهان کرد
... رفت ... آن کرد
نه ... هیچ ... آن کرد

دل ... را ... پیدا شد
... جدا ... نره
صاحبا ... رفیق
تا ... نهایت ...
که نه ... سبک ... کرد
لیک ازین ... نکرد

... راگران کرد
باز دیگر ... آشیان کرد
که ز جور فلک بجان کرد
عرض ... میان کرد
که نه بر خاطری گران کرد
... زبان ... زبان کرد
... رای تو خورشید ...
پندی شنیده ام که شنیده ... ازین

مقطعات

... زبان نوع از ربا | ... مصدع او ... کرد

کاش تو چشم مرا گرنیست چشم آن
خلاص جو بور بانشوی با بال خلق
این نکته گوش کن که در این چه گفته است
والاضیر ملت و دین میرزا نصیر
زین پیش در رهی که رهی با کنار شد
پا به پیش می نهم و پا ز دار عجب
لطف شاه و باز رهانم ز دست درد
گفتم چه حاجت است ترا بار و اندوه
تدبیر کار هیچ ندانم چو فرزین
کان را است هر حاجت از تو نیک سخن
دل خوش شود ز مشک ما
دل من دشمن جان که من خانمان را
شرت چه زهد فرش عهد یاری با
مرا مکش که ترا خلق میکنند ملامت
نه خود بنام من خان نمو فا کر د

[illegible]

کاحرار رها بر بره و هند وت چو نیا
در پیش خلق فرش شوم چو بوریا
این میی که گفته چنین این بر خیال
از خاص و عام با تن خان گیم با صف
گردان برای روزی سیار چرخ
و آنات لذت این که چرا گیری برد

بخشودن اروپا گوید

سر صرز برعرش رسید بگردیا
جنگ سکر بر سکم ابر ز بر دیا
بر خاستن کنون شوال مرز خان
کام بکام دل ترنم فرا زین چنین

قطعه

گفتمش چه حاجت است مرا با چه حاجت
گفت سنبل است زچو ولا با چه حاجت
اشعار فقیر بر در خانم چه لازم است
بمار اگر فضول بیار کسب را

قطعه وفات

عیان علامت نور صد قمر و صفا
که لازم است وفا از رفیق و جفا
بر قسان زنو هر چند در طریق محبت
حو لازم است وفا از رفیق و یار و فی

رفیق در جواب گوید

همه معانی نفر عیان بلفظ دعا
ولی بر این کلمه دارد در جوابت کلام
چه میکنی بچه کاری چه میخوری
بزم صحبت از چه کاه و بیا
ز بیوفائی که شکوه دل جور را
کجاست شرط وفا گر رفیق در که بگو
سخاوت همی خانه فلاره و نکر

غزلیات

خون شود دل که نهالم بسر دل جا را
چو من هر گوشه پیر برایم چو خم
یاری تو نبود امیدواری با
چمن گرفتی نزیره کسی در وطن غریب
دیگر مرا که بنانم بسر تو یار اسلامت
در دام صید یار و بازم از زرو
که با هر کس وفا کردم جفا کرد
تا که خبر زر ز سفر میدهی مرا
دلم منحرف است چشم صورت او
رد بروز زنم
ز آفتاب پا ماهی افزون بحسن
آنکه منع کرد
نه ماه من ز بر رسم دلبری آموخت
روز کاری نبود امیداکه یار میکند

[illegible]

رباعیات

[illegible]

رهی اسمش آقا محمد علی از آدمی زادگان اصفهان است در اوایل سن بفکر شعر افتاده موزون از قوه بفعل نیاورده جوان خوبی است شاید موفق آید
در اوایل حال بهند رفته در آنجا بگارش در هند بهوای ... شعر از او است

کعبه مقصد طاقتی پیاله کرده خم	یک از بعد ...
تا که بچه بحسرت چشم براه ماهی	یارب مبادا هر کز چشم کسی براهی

غزل

چندم کوی دشتها تا روز بپا ...	یا رب ... روزی کا ...
بهوس کامم ... کام ...	... نگردد ز آسمان به

زبانه برادر میرزا عنایت الله اصفهانی است اسمش میرزا ابو القاسم
جوان صاحب ... سلیم النفس همواره ... بوزارت دار الامان کرمان سرافراز که ... این رباعی از او نوشته شد

در سینه ام آه سرکشی بود شد	در جان داغی ... بود شد

باجر

خوردم از کجا عشق ... است	در وادی ... آتش بود شد

سالم اسمش میرزا محمد علی از احفاد مرحوم خلیفه سلطان ... جوان صاحب هوش بود بعضی کمالات موصوف بجوانی در بغداد بطاعون درگذشت

وقت ... تو خبر داشت ...	کو ... بجز ...

شباب اسمش حاجی محمد حسین ... از ... اتفاق افتاد
مرد ... بود طبع ... داشت این مطلع از او است

همچنین روان ... غمناک میکرد	که ... استخوانم خاک میکرد

شعف اسمش آقا عبد الله ... چندی ... در ... مجموع اشعارش در زمان محمود افغان ... فوت او در همدان ... رفته در اصفهان در ... شعر از او ...

بوصل یار ... مراد ...	که این ... آسمان نمیماند

شعله اسم شریفش سید محمد از اجله سادات اصفهان ... صاحب ... عالی ... اکثر اوقات ... در فن شاعری قصیده
مایل ... از متاخرین کسی ... بطرز ... عاطفه ... مینمود ... در سنه ... برای ... خواهد

قصاید

...	...	چو آب ...
... قهر و ... از ...	...	بلی ...
...	... غم ...	هلال ظفر ...
...		کر کمان ضعیف ...

لغز شمشیر

[illegible]	[illegible]	[illegible]

...	...	حجره ...
...	...	...
...	...	...
...	...	...
...	...	...

در اوصاف

...	...	حاسرت ...
معلق شد در ایوان ...	زد از ...	سحر کز طرف خاور ...
... سرای ...	...	هویدا گشت ...

شکیب اسمش مولانا محمد علی اصلش از خاک پاک شیراز و در ... جواهر ... در ... از عرفا
محسوب میشده در سنه ۱۱۲۵ در شیراز ... شهید شد

که ...	...
که از ...	تا ...

میر شمس الدین ... فاضل ... شاعر ... میداشت

شمیم اسمش میرزا محمد حسین خلف مرحوم میرزا عبد الکریم اجداد ایشان از شیراز ... در اصفهان متوطن ... در اصفهان متولد ... و تحصیل
مراتب علمی ... خط شکسته را خوب مینوشته ... در زمان نادر شاه ... لشکر سرافراز ... کلانتر اصفهان شده
هم در آن ایام ... کشته شد در شهور سنه ۱۱۵۹

ز سوز عشق تو ...	چو شمع تا نفس آخر ...

آقا محمد صادق سیدی والا نژاد و عالمی پاک اعتقاد و فاضلی درویش نهاد اصلش از طبقه سادات عظیم الشأن ... در عنفوان
شباب ... باصفهان رفته در خدمت مولانا محمد صادق اردستانی که فیلسوف زمان ... تحصیل علوم و اکتساب ... کرده
از اقران و امثال ... گشته ... صفویه ... در زمان ... در خدمت ... رضا ...
خلفا ... در ... مشهور ... از ... اوست
تا ... ایشان ... آورده تا ... از تاثیر دعای
آن سید مظلوم ... از ... پدر هم ... رسید

بمضمون این بیت مولوی ...	تا دل مرد خدا نامد بدرد	هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

غرض آن سید عزیز در اواخر ...
نادری ... و ... روانه ... از
... دخلی ... در بقعه ... زاد و
عبد العظیم ... خاک پاک آسوده در سنه ۱۱۶ دیگر قطع نظر از کمالات در مراتب نظم و نثر مهارت
تام داشته و گاهی اشعار عاشقانه منظوم ... مصرع

از کوزه همان برون تراود که در او است	بر صفحه خاطرم نگارت ... باید

وباسم تخلص میکرد صحبتش مکرر راتفاق افتاده کمال ضعف ازاو دیده **شعر**

مدت سی سال از جور زمان / رنجها بردیم زیر آسمان

تا رسیدن ناکامی وکام هوس / جمع آوردیم مشتی خار و خس

خار خار سینه را بر دوختیم / خار بست آشیانه ساختیم

بار ها با ناله و آه سحر / بیضه پروردیم با خون جگر

یا ببینش زاغ محنت پر گشود / یا عقاب ظالم آن کش ربود

گرچه هر یک پاره بود از جگر / با یکی دل داشت پیوند دگر

چون غبات بعوش از اول کل علیل / زیر بال خود گرفتش جبرئیل

ای بر دل از غمهای افتاده ها / در قفس از آشیان افتاده ها

تو سفر ما دل ز حسرت ریشها / چشم بر شهر و دیار خویشها

عرصه امید بر دل تنگها / روز و شب با بخت خود در جنگها

یاد دارد هیچ زین انجمن / یک گره افتاده در کار چو من

نه بفرازنده این نه سپهر / نه بفروزنده این ماه و مهر

وله

کار بر بنیاد و بعقبیم نیست / غیر خدا هیچ مقام نیست

گرچه زبون فلک توسنیم / عزم نه ابوالقاسم فردوسیم

شاعری و شعر نه کار من است / شعر فروشی نه شعار من است

این دو سه بیتی که تقاضای حال / پرده برانداخت ز روی مقال

شعر نه شعر ای بیانه است این / تا نه ترکیب مثانه است این

بار رقعه طور سخن است این / شقشقه ناقه لیلا است این

راه مسافران خود عزیز منزل است / دگر ز ره رسی او بر سرم چها که بیامد

چند روزی سر آشناهای خواهم کرد / یا بیکان کندن دل ز عهای خواهم کرد

ما غافل و عمر گذرانست و رفت / افسوس که عمر رفت و دانست که رفت

وقت است که درد و داغ عمر از ره پسند / وین داغ هزار ساله را باز پسند

صادق که بهر زه رنج بر ده است تاک / بلبل ... تاک

غزلیات

دریا برای قافله موج ساحل است / بغیر قاصدان کار و پوفا که بیامد

طاقت خود او را امتحان خواهم کرد / یا بر ل کندن ز دستش جان و دل خواهم کرد

رباعیات

دزدان بکمین و کار روانست که رفت / دردا که اجل رسید و این است رسید

کلها همه روی خود بخون غازه پسند / با جامه چاک لاله ها بر خیز ند

هر کز نفس خوش نشمرده است تاک / از داغ دلش چرا چراغان نکنند

صامت اسمش میرزا محمد جعفر از طبقه سادات اصفهان جوانی خلیق و مهربان طبع بسیار خوشی دارد صحبتش مکرر اتفاق افتاده این اشعار از اوست

عنان بری به طفلی بیازی خود دل از کف ما / که کشف ... وان ... دل ...

کشد تا نشنود غیر ما را / نه بره روی ترکان خطا را

غزلیات

ستم بمن چه کشی صبا ما را / خطا باشد خطا بر کافران

بهتر از آنکه منبر مردم بهانه / کس نبوده بخت بر سر کویت

مگو که لطف که لطف کم بار نتوان گفت / شمشیر کشیدی و نکشتی

ترسم گمان کنند که در ماتم از است / این نسیم از طرف ره ... گذشت

که بهتر دگر او دشمن یار و خشت / ورانکه در کنج لب آن خال سیه را

ورنه طیان چه خبر داشت که گلزار است / سرم از خواهم یک نگاه بکردی

که با لاش چو بالای تو باشد / غمت روزی که از پایم در آورد

که کلاه در دام ... پسند / منم آن کز سر راهش میگرد

میخورستی بهانه از بهر کشتنم / فغان که ناله من ز دلیل خلق ...

رسید قاصد و گفتم چه گفت جانان گفت / فراز لطف تا تمام است

عادت بناله کهنه دل در دمندم / با شما است که بر خاک ...

ما جگر داغ نه یا کرد خرابات مغان / دل دانه ... کرد ...

بوی گل خود محکم ز اهتمام ز بخت / بنده کس ... هزار د

هنوز از سرو آزاد غیر رسته است / سرم اکلاش ... تو باشد

نه از کلبه ... فغان هست / همچو من بر سر راهش نگرید

هلاک شسته تیک تیر تو افتاده در سر شت / تا از دل مجروح که مهمان تو باشد

که رسیده مژه تو بکشت سحر که دم ره باشد / که شب دراز هجران سحر رسیده باشد

هزار مرطاقت بیداد و تیر سم ز بیداد / بفریاد آیم و فریاد رس آید ...

من آن عهد و میثاق بیهوده ... / چرا ... فروشش بخرد ... فروشم

کمان چه ... ابرو کز دست / دسته گل در آستین دارد

نه بگوی تو کسی دارد راه / نرگس تو کس ... آبر

زان وصل سر که هر ... فراق / مگر بیان کمش باز در زبان فراق

تاچین شود کار ما را در آن کو / اغیار بر خلاف دلدار بر خو

آهوی حشمت در صید شیران / مانند شیر است در صید آهو

رباعیات

دردا که ... درد نهانی ما / افسوس که حاره پریشانی ما

سیلاب غمت بلند و پستی نگذاشت / سوای تو هوشیار دستی نگذاشت

از کس تو شد خوش سفر خواهم کرد / و زخمی تو خلق را خبر خواهم کرد

من حال خود از کنه ته خواهم کرد / تا نامه سفید است سیه خواهم کرد

گویند که در طریقه ... خرد / با هر که کسی می بخواند بخورد

باز آی و بخوان ... عرق نکرد / در تن غم تو زبانی تا فرق نکرد

گر جان طلبند در وفای تو دهم / ور سر طلبند در هوای تو دهم

هر چند گفتم که از در میخواران / بر خیزم و کبر م ره نیکو کاران

گفتم زغمش مگر بریزم ... / مشغول شوم دمی بیانگ دف و نی

در عهد تو جمعی است که بنیاد ... / کار خویش را زو براه ما

آه از دل و دست تو که یکره غلط / دستی بر دلی بر سر تگذاشت

از جور تو سر به سنگها خواهم زد / و در دست تو خاکها بسر خواهم کرد

چندانکه امید کرم از وی دارم / گر مرگ امان دهد که خواهم کرد

من بالله نهم بوقت پیری بخورم / تا خود همه عمر م بجوانی گذرد

اشکم ریزان ز دیده چون باران ... / آهم سوزان بسینه چون برق نکرد

چیزی که ... هم بغیر تو دل است / وان نیز اگر ببود رضای تو دهم

دل ... مستی از هشیاری / از زمانی مستان و غم هشیاران

چنگ ... بانگ دف و نای گوش / نقل غم ... دهد رخ وی

صهبائی جوانیست فرشته سرشت آدمی روش و هرزبانیست صحبتش جان نواز و دلکش پرشکوهیست شفیق و صد نعمت خلیق عنفوان سلیم و از نسل سلیمان با نهایت شکستگی در دست همان از آنها آفرینه بید کار مراتحال کاشان در ریعان شباب بطواف ... مشرف و گمش بید ... بجواهر ... صاحبان اخلاق متصف واز او ... تحصیل کمالات شایق و در فنون نظم بهمکنان فایق و اکثر اوقات با فقیر انیس و جلیس و تخلص از من دارد اینچه از اشعارش منتخب شده فقیر از آنچه از طبع وقادش تراوش نموده بقلم تحریر آمد **قصیده**

نهان شدند بر و لان ... / هوا ز رشک ... جهان پر عنبر ...

چنان که خاک ... / چنان که حلقه گیسو طراز گردن حور

بر آموده ... / و یا بکنج خسرو داد ...

همه ز چشم ... / یکی در صورت میران ...

زلیخا ... چاک زد ... / پی محبت برو آورد ...

محمد شاه ... / حسب حضرت عزت ...

طراز کاشن ... / ز طرح این سر ابستان ...

شبا ... / شکفته از چشم ...

به هر سمت از سواد چرخ ... / بهر از ظلام شب ...

تو گوئی ... / و یا گشته ...

گسسته در ... / فشانده بر جهان ...

بناکه ... / بر دو دامان ...

سخان ... آفتاب ... / چو از طاق حرم ...

بصورت ... / تکلف ...

سحاکش ... / زنیمش ...

چند بود چشم انتظار صباحی
هر که شمار اعادی تست دل غمگین
جهان چرخ که تیرش بکا خطا نکند
برخم هم کس از لطف مرهمی ننهد
ز دست او سر خود چگونه زیر خاک
گرفتم اینکه شود چرخ مهربان ز پس
گذشت اینکه نشستم ز شکوه اش خاموش
سپهر مرشد آذر که قهر خویش سپهر
بهیچ عشوه ندارد فریفتش ابورا
که این کریم ز خوی تست ولی سخن از عنبر
که او ز عهد جوانی باز زال ره زنگ
باغ از گلهای سرخ ور باغ از ازاو را
ساقه و ریاحین گرد آ پیام خاک نجف
لاله از زمستان بی غازه روی فروغ
نبت موی شاخ و چمن [illegible]
آن یاسمین جسم فرعون است از رات عرق
بلکه خاک از رحمت از روح نامی زنگ
نیفکند سر هم خاک ازرق افغان صبا
لاله را داغ در روح عارض گلگون مهر
در نوا ملبیان با آهنگ نکیسا شایان
باغ بر نسرین و سمن در گوشه خلوت غمین
محفلم را از قدوم او ز رزم چو رنگ
گشته از تماشای او شعر سرو گشتم مشغل
گیسوی عنبر طرازش بند دلهای غمین
برده از درج گهر ریز و کمند عنبرین

باز بر آتش بوجوه که نقر مود

وله ایضا

سحر مرا اجرخ فلک طلا نکند
که پیش این بلایش جلا نکند
مرا که دست و گریبان هم چرا نکند
گرفتم اینکه فلک بهر این جفا نکند
که کس بهر ستم خویش را رضا نکند
چرا ز برای سجود درش دو تا نکند
عروس دهر که کس [illegible] نکند
ز بحر یا نستان ز بر عطا نکند

وله ایضا

در پیش چهره اهر بر دو سر سرخ خفر افغان
کلکه از نهان نهان دست گهر افشار
نرگس از گلستان بیا تا خشش ز چمن
آشکارا کرده بر صفای باد و نعمان چار
وین سنج چمن گنج قارون در زمین خاک
مریم شاخ از دم عیسی باد دار
عقل پریشان را زبان یا سیلش [illegible]
از دل مجنون نشان و ز روی لیلی یادگار
نغمه زن قمری بلحن باربد از شاخسار
دست رنگین عروس از گنج پنهان فکار
کلبه ام را باد هوا و ز باغ خلد عار
مانده از خورشید رویش [illegible] شرمسار
طره زلف درازش دام جانهای فکار
روی نو لعل چشمان قیمت ملک تتار

باد و بود تا الم شیجه زبان زار

وله ایضا

برو همیشه از قهر خوف [illegible]
مباد دل بغلط اقدم بفکرت [illegible]
گشنده تر جوز درد آزارش دوا نکند
مرا چه حاصل [illegible]
سپهر جفای ویم صبر بی بابستی
نشاط و [illegible] همت عالیش
چه پیش کدا ابر [illegible] زر ریزش
تحمل آنکه مرا کامران بنا کامی

وله ایضا

همچو چشم و روی خوبان نرگس و گل [illegible]
یاری کنان بر نوای طوطی و دراج سرو
وادی ایمن بهار باغ و آنک کعبه دین
بلکه کوه کران اندر پیش ابر مطیر
گر نه با انفاس عیسی همنفس پیک شمال
چون سلیمان تکیه بر تخت گلستان کرد گل
ابر سیماب پر زبرنج و لاله رو روشن باغ
روی گلبرگ طری از خوی شیرین [illegible]
بر کنار سرو قمری [illegible] زاغ
ما کهم طاووس مستی جلوه گر اندر [illegible]
با رخ رنگین او فارغ دل از [illegible]
از دهان نو شخندش [illegible] عیسی عیان
همچو صیادان نگه را از مژگان [illegible]
مانده رگ چشم را خنجر مژگان [illegible]

باد و بود تا نشاط فائزه سو
هر که شمار است ایاز دل خشنود
که تا بخت مرا دست آزما نکند
که عمر من بمکافات [illegible] نکند
برد خود بگذارد مراد روا نکند
مرا چه بهتر از این عمر چنین وفا نکند
مرا ز خدمت محروم خود جدا نکند
لباس پاره گسوت گدا نکند
برابری بگفت لیک در سخا نکند
نمیرد و کسی نوحه در عزا نکند
ساحت نوبرانه سر برانه [illegible]
دیده خار رفت و چهره زاهد شعار
دست افشان تا سر سرو قمری بلبل هزار
هر در خشان از پیش گل کله طوری شعار
دختر برگ جهان از جنبش باد بهار
ورد هم روح القدس همدم باد بهار
بر فراز شاخ در الحان داوودی هزار
عاشق و امق سرشک آهو هر عذار
قامت سرو سهی افراخته پرویزوار
بلبل اندر شبر گل [illegible] عذار
کو دل از زر کلبه ام زد چتر طاووس بهار
از تماشای گلستان و ز سر لاله زار
وز نگاه چشم مستش سحرها رو آشکار
همچو صیادان کمند افگن ز زلف تابدار
[illegible]

گشته از نور [illegible] دلبر نور بار
مظهر الطاف یزدانی تعالی الله آن
[illegible]
دلدل [illegible] قنبر او را غلام
[illegible]
نوح [illegible]
[illegible]
[illegible] حکم محکم چرخ را منع از خرام
قهرمان چرخ [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
حلم [illegible] نفس مصطفی
دیگر [illegible]
گرچه در طاعات یزدانی [illegible]
پیش یعقوب [illegible]
[illegible]
گاه در پاشی و گوهر ریزی [illegible] دولت
[illegible]
بی تعب [illegible] لعل و لعل [illegible]
[illegible]
[illegible]
روز [illegible]
در بر [illegible]
گوشش [illegible]
باره [illegible]

مانده ماه از خنده [illegible]
[illegible]
سهم او [illegible]
چرخ انجم [illegible]
داده را [illegible]
[illegible]
از نهیب [illegible]
[illegible] خاک را منع از قرار
[illegible] مراد
[illegible]
باد گرد [illegible]
دست [illegible]
سامری [illegible]
گرچه با مهر سلیمانی [illegible]
تو [illegible]
فاره را [illegible] خاک را [illegible]
خاره [illegible]
قطره [illegible]
[illegible]
[illegible]
کور [illegible]
[illegible]
جوشن [illegible]
[illegible]
تیغ [illegible]

بر خروش [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
خشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مصطفی [illegible]
گر کسی ابلیس را [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
تیغ [illegible]
کان [illegible]
[illegible]
قهرمان [illegible]
[illegible]
در شمار [illegible]
تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
گردن [illegible]

[illegible]
[illegible]
نطق و معجز [illegible]
[illegible]
ابر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اشک [illegible]
نرم [illegible]
[illegible]
دست حق [illegible]
[illegible]
منزل [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوس [illegible]
لاله [illegible]
[illegible]
گرد [illegible]

بهوا افتد چو نقش از صورت نظم
آنکه از یکسو برون آید بر دامان مضمون
خنک کوه ار هر آنم تو از بر دامان حمل من
پرتو خورشید شمشیر تو بر هر کس فتد
ای ترا بس تاج و بخت اینهال اندر ولا فتد
هیچ عالی خواستم بر زبر چو کوه [illegible]
میشدم کاش بکاشی بال گستر [illegible]
خویش را دیدم در آن کاشی چو افکندم گذر
وادی بی خضر از زرقه و مصر [illegible]
تا ز ران رنگین نهالان دستم ز گل
از رقیبان منزلی دیدم که ره ماند ز کروه
کعبه کوی تو کعبه قصد و گشتم پا بسر
باد باشه خاره را آماجگاه [illegible]
دشمنم که میخانه شبهای دگر بر
پشت سنگ از مو جدا شکم بر [illegible]
با اهرمن سلطان ما کهر اکنون
گفتم ز انگر نقادانه شبانه
[illegible]

وله ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

دانا طوس و در کمال و دانش آبتین / استاد گنجه و در فر ز فیلقوس / روی مرا بخار درست با بعد تو / هردم ز فکر بکر در آرم یکی عروس
عمری بود که هر از آن خاک آستان / کارم بود با تاسف و دردم محسوس / از آستان خویش مرا گوشه‌ای ببخش / کو جامه‌ام پلاس بود لقمه‌ام سبوس
ریزد همیشه با فلک از سر سعد و نحس / که شهد در او افتد و گه زهر در کؤوس / جام موافق تو پر از شهد از سعود / کام مخالف تو پر از زهر از نحوس

چون سحر زد برین بلند رواق / **وله ایضاً** / خسرو شرق رایت اشراق

اشک انجم ز چشم چرخ چکید / نشد از سر ... حملاق / بازش عشوه ساز دیدهٔ مهر / اختر از غمزه بست آماق
کردن افراخت مهر و دود زر بر / بکر بیان ستاره کان اعناق / از ویم نکته ... سؤال قبال / زار زار ابهام و خاک از اخلاق
کز تو فخر به نوا و زو ولا غرور / باشد این معنیم بخاطر شاق / که به بینی چو جسم مرفر بر / رو در ارزش از آفاق احراق
چین قد از لاغریش خم مثل / مبتلا ساز ریش بر نج محاق / کعث رنگ آیدم که میماند / برکاب شهنشه آفاق
مجا حالی اکه ... / جانشین نبی با ستحقاق / ای تو نور مناظر انظار / وی تو نور حداق احداق
کز ابداع ممکنات نراست / ترجا خلقت تر اخلاق / دادی آبای سبعه قبل قبول / مادر چار کانه را سه طلاق
زاجتناب توای بکسیر فرد / زاحتساب توای بعالم طاق / دهن جام را کشاده کراز / کلوی شیشه را گرفته خناق
ز نبرد افکند ز دست دولت / ای تو سنقر و جهان مغاق / برقفا ابر را صبا سیلی / برجبین سحر را سحاب ساق
ممتنع منت کز ابر کف / سحر را هست از حجاب فواق / مه بکر روز کرد از تو فراق / شب بکر حجت مهر از تو اباق
کز کلف روی آن گرفته بهق / ور شفق یافت چشم این شرناق / بود یت خصم با ضعیف از رزق / کر نهوی تو قاسم ارزاق
پادشاها منم که عمری بود / به ثنای تو خامه‌ام مشتاق / تا شه این نظم از انوری مرکوس / در حضور دهگانهٔ آفاق
ترجمان زبان وحی آذر / آن صف صفوت خلیل خلاق / آنکه سایر معارج فکرش / پایهٔ نظم را گرو کن ساق
زو منظام لآلی نظمش / عقد انجم گسسته است نطاق / کرد بر نظم ... مور / از ره رتبه ام نه از استحقاق
کهم ادا از کجا و من زکجا / بیش شهری چه دم زهر بسیاق / شاهر طبع او بر حلک / زاده فکر من بر حذاق
آن بهور نک حوری و غلمان / این بهو نک زنگ و غلماق / ناگزیر است بهر طفل رضیع / تا شود سرو قد و سیمین ساق
نرم و نازک برنها ... حریر / حرب و شیرین کلیچهای رقاق / زاده طبع نیز تا سازد / گاه در ابل مقام و گاه عراق
بابر از لفظ دلکشش کسوت / شابر از معنی خوشش اتفاق / من بی بهره از هنر ز دیت / بهره جز دق ز فکرهای دقاق
کو بهپاره جگر فرزند / هست بر ورد نش مفلس نشاق / کعث آری دلا دل از فرزند / نکند کس ز خشیة املاق
سر نیاز شس کشید از ظلم / که خلاف آمدی زر سیم و فاق / خامهٔ ظالم که گرد بر ان / خامش نام و الکمی اطلاق
کت کاو و دم ز نطق زنر / طوطی ناطقه ز استنطاق / استعاث لمدح تو جستم / تا بیاراستم بآن اوراق
زاده طبع مرکه غیر از تو / از کشش بست آرزو ملاق / رش ترانا مزد جو بگزیند / دیگری بر تو باز از مخاق

بازبا هش وجهه میز ابد / از سپهر مشعبد زراق / دوست را از عیش تلخ کام / دشمنت را ز حصه تلخ مذاق
شاد آن بالغدو والآصال / **لغز قلم** / وبن غمین بالعشی والاشراق

چیست آن مرغی که دارد دو زبان در یک دهن / گاه بیمار زیش آن گاه بیمار زیش فن / هر کرا مسار بر دلخواه او سازد نوا / هر کرا غماز رسوا سازدش در انجمن
گاهی از عاشق بر معشوق آرد در نهفت / گاهی از معشوق تر ... عاشق در سخن / چون ز عاشق راز گوید غمز بسپر چو نوا / چون ز جانان باز گوید طوطی شکر شکن
همچو خور جهان شناور گاه در بحر حبش / چون غزالان گاه مشک افشان بصحرای ختن / گاه چون خضر از پی سر چشمهٔ ظلمات راه / که چو اسکندر ز تخت روم بر ... زن
مرد و زن را هست دست آموز و سر با ... / بندی از فتراک مرد و رشته از دوک زن / چون عطارد از معارج مکند کسب مزاج / کر بمعنی متصل شد و به نحسی مقترن
هست ناهستش مقام و هست ناهستش مکان / ور اصحاب ذکا و نصب ارباب فطن / بازو بازوی فریدون ... / طوطی و صحرای هند و قمری و شاخ سمن
هست پا پاشه زبان بلهوان ارمقام / هست پا پاشه زبان اهل معانی ورد وطن / سحر ... / کلبه دراغ و زاغ و جلمه مردار روز جن
بیضه‌ها کوهرین آرد چو طاووس ... / اشیان قمری که گیرد در کف قهر زمن / خامه و انگشت تو در چشم اصحاب ذکا / فکرت و اندیشه تو چشم ارباب فطن
دست موسی و عصا و کنج قارون زا کلید / بام کر ... الکند و چاه کنعان را رسن / تا شود زینت ... / خلعت زبان لفظ خواه تو خواهی کهن
در حریم فکرت عریان ... / شاهران بکر معنی کشته بر تو قطره زن / شاهر از رشک ... / زبیدار ...
بهر خضر الیاس در ظلمات اگر سازد حنوط / بهر عیسی در فلک ادریس اگر سازد کفن / آنکه برتر از جلال از تو خدای ذوالجلال / آنکه منت بر تو دارد دکر ... ذوالمنن
حاسدت را بهره بود از خوان قسمت زهر غم / دایه چون مهر سخت شکر بر لبانت از لبن / شاهر فکرم که تصدق تو قوت از رهن / بن و هر کز صدا ... مرتهن
نفکنم بهر صلهٔ در قید نا دانش بلا / کی فلک ابن ... / از توام بهتر اجازت کز دگر کس ... / دل ... تحسین است معشوق نه ...
هست با تو ... خطا را جز و فاکا بن خطا / **وله ایضاً** / نیست خاتو ...

یارم از دره در آکیر از یاری / این بجوابست با به بیداری / داده چون بر ز کف و مایل / بیرل اسانه از دل آزاری
برخلاف گذشته کهی عذر / مهر با بیش بر ستمکاری / برغم غمزه های گوشهٔ چشم / خندهٔ کنج لب بغمزاری
هو لبا و زنبا ... / رخ او رخ غازه گلناری / در یکی از زلف او بیدار / دل که عمری است بود متواری
قصدی کرده و ساغری کشید / تا به تن کشید هشیاری / فرصتی جستم و بر دل گفتم / کار با یاران گرفته ... زاری
در کنار روز میری شب بت / بمجاب بروز می آری / گف گاهی اگر برون ... / طرهٔ این ...
جای دارم بکنج تا که لبو / چون فلک در بلندی مقداری / حضرت ... / میدهد رنگ مشک تاتاری
... غیب است بر دلش ظاهر / راز وحی است بر لبش جاری / گر بسنجند حلم او با کوه / نحو بود کوه را سبکباری
گاه طوق حریم او آمد / لقب تا بتان ستاری / ای جهان سخن مسخر تو / گرچه منسوخ شد جهانداری
سرنگون گشت رایت فصحا / با وجود تو در جهان آری / داد مولود مصطفی بحرم / عزتی ولات را ... ساری
هم آوردی خدا امان من / گر سخن معجز عیان داری / مصحف پاک را بیاوردی / گر بجد تو حضرت باری

گوش شستش کجا اگر داند
هرچه بخشند در و گوهر لیک
قرص ماه و سبیکهٔ خورشید
بعد هر جا دلی ز غم ویران
گر فلاطون ارسطوت از پی
تا توانی تو ناتوانان را
گو با نبازی تو لاف زنند
خودپرستان که با لسه از باشند
تاج بر سر نهند و خراج طلب
میکنندش ز بیم مرگ هلاک
خوانند قیر ز عنبر را
رفت تا آذر ز جهان که برا او
در گلویم گره کند گریه
شوم در گوش من چو نوحهٔ بوم
پاره های جگر فرو ریزد
زینت شاطم بنظم خاقانی
هرچه از درد دل ترا گفتم
هرچه زاریم ازین غم و باید
عیب از وی چو بنگری باید
پیش لقمان و دعوی حکمت
حسان ترا بود عزت

گو نظیر شش گرام اگر داری
این باسانه آن پرشواری
در رهی میکشند و دیناری
دست لطف تو کرد معماری
می نیاسودی ز طلبکاری
چاره میبایدت ناچاری
مشتی از سفله کان بازاری
آنکه از شیوهٔ پرستاری
تیغ بر کف نه و نگون خواری
هرکه از رگ تیغش طاری
کات جوهٔ بهود انکاری
بیدار زد بحشم غفاری
خندهٔ کبکهای کهساری
بانگ قمری و نغمهٔ ساری
دامنم را اگر بیغشاری
نه تنها هم شعر مختاری
لیک گفته ام ز بسیاری
گرد بر حال زار هم زاری
پرده پوشی بر آن ستاری
در تتار و دکان عطاری
دشمنان ترا بود خواری

معجز خامه تراحاسد
سحر عثمان چو طبع تو نبود
بر بساط فلک باتمیدی
دل ز دست ببرد شاه دهر
گر معارض نشستی افلاطون
ایکه شاه ز شوق مقدم تو
چون دهر دل تراکه با قدرت
جلوه کرد در ملک جهانی چند
در جدل با مسیح و نپذیرد
کینه ور چون یلان قبچاق
مهر تابنده را چه غم که کند
هرکه بر جنس نهای پالانی
از سموم تموز یاد دهد
نوک خارم خلانرا ز بر چشم
دایم آینهٔ دلم در زنگ
شاعرا ز جواهر لطیف هوا
بلبل خامه ام فرامش کرد
تو ز انباز من درین ماتم
چیستا چند کردم از موزون
عرض دانشوری و حضرت تو
تا که عزت بود ز آزادی
افلاک شاه که یکبار افتد نگون
افکند چرخ مغفر زرین و از شفق
کنده اقتحامات اربعه زاتا بحق دل
کعبه محرم است و معلا ز شعق و ملال

از دهر نستبش بستکاری
در در افشانده و گهرباری
که تو کاه سخا بر ستاری
باهمه دلبری و مکاری
با تو میدهد زرد رخساری
تن مسیحا دهر به بیماری
بر دل خسته دست نگزاری
لیکن از حلیهٔ هنر عاری
خرد جهال شان به بیطاری
عشوه گر چون بتان فرخاری
جلوه خفاش در شب تاری
نکند با مسیح همکاری
درد ما غم نسیم آذاری
چهره شاهدان گلزاری
از خرام سپهر زنگاری
از نفس آه عن کند ناری
بذله گوی و نغز گفتاری
دانم آنرا گزاف بشماری
که شیروی مدح تو یاری
چیست بوش سخن بان کاری
تا که خوار است در گرفتاری

در مرثیه جناب سید الشهداء

در خون کشید دامن خاصان سیلگون
کعبه خلاف فلک کاف و نون
چون ناخن که غنچه ده الابرش بخون

اجزای روزگار ز بس درد انقلاب
آماده قیامت و بوجه هر کسی
یا گوشوارهٔ که سپهرش بگوش عرش

خود چنین سر بریده از تن و از رکاب
کعبه چرخ بحر کشتی فلک ... سکون
کایزد و خانوجه ره ملکی نگون
هر ساله در عزای شه دین کند برون

بازار

یا ساغر بهشتش لب آورده آفتاب
افتاده راست بیعت معمار کربلا
آنروز روز آل نبی تیره که تا گرفت
لخت جگر نواله طفلان بی پدر
کار اینچنان زوی نخسته تا دکر
افسانه کس نخوانده نشنیده کس
چون شد بساط آل نبی در زمانه طی
سر رشته ... شاه دین
آمد بسوی مقتل و هر که میگذشت
غمگین مباش کام تو اینک سلار قضا
ممنوح ز کر بحمان ملت نبی
یار ار کشند و باد کنند از نبی مگر
اینک بخون آل نبی رنگ کعبه از
این ظلم را جواب چه گویند روز حشر
بس کعبه از جهت وجود حسن حرام
چون تشنگان کعبه شاه دین گرفت
داغ شهادت بعلا ایام تازه کو
هم پای سید آل حرم رابیاد لاد
کشتند انبیا همه گریان بو البشر
سر بر سنان چو سر شاه تاجدار
افلاک را ز سیاه غم نکبود روی
عریان تن حسین و تاراج طاس چرخ
رخها چو خضاب چو لاله ای اهل حب
کعبه رو بکوه رس انکه ز خیمه گاه
چون راه شان معرکه کربلا فتاد

بر یاد شاه تشنه لبان کعبه سرنگون
سجاد امیر بیر رو روان تشنه جنین

مرثیه

چون مهر از سنان سر سردار کربلا
پژمرده غنچه لب گلگون از عطش
وز آب دیده شربت بیمار کربلا
ماتم فکند رحل اقامت دمی که خاست
در کار آن جهان چه کنند کار کربلا
گویم چه سرگذشت شهیدان که دیده حق

مرثیه

ای در بهار کاشش دین یا نان دی
شیرین بهار رفت بعمیر خاک شام
چون دختران نعش به سیر از غم چری
نه مانده چیز او کسی از یاد و از قوم
خیل ستدر آب دیده غبار از عزا روی
بنهاد رو بروی برادر که با اخا
دل شاد دار در سمت انبیان نه
آمد بسوی معرکه آنکه زبان کشوه

مرثیه

از امت نبی بود عترت نبی
حق نبی چگونه فراموش ز چنین
دستی که بود در کرو بیعت نبی
یارب تو آگهی که رعایت کسی نکرد
بر کوفیان تمام بود حجت نبی
مارا چو نیست دست مکافات داد ما

مرثیه

از پشت زین قرار بروی زمین گرفت
پس چهار آه که دستش بریده یا
از نو جهان عزای رسول امین گرفت
بر طشت مجتبی جگر پاره پاره بخت
هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت
از خاک خون ناحق یحیی گرفت جوش
بر چشم نور ز شرم نبی آستین گرفت
کعبه از این بنیزه سر برا که آفتاب

مرثیه

آفاق را ز اشک نگرخ تر کنار
از خیمه ها آتش بیداد خصم رفت
پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار
نگرفته غیر بند گران دست او کسی
کشته بی جهاز جمازه ها سوار
آن یک شکسته خار بهر تن بر جگر

مرثیه

گردون بعکس گوش روز چرافتاد
اعضای سرخ منتظم از بکر که ...

سالار سروران سر از تن جدا حسین
لب تشنه جان سپرد وادی خونخوار کربلا
وز خون خویش آب خورده جسم فکار کربلا
بانگ رحیل قافله سالار کربلا
از خون نوشته بر در و دیوار کربلا
یارب بر اهل بیت چه آمد ز دهر پیش
بطحا خراب و ... ملک ...
نه مانده چیز او تن از همرهان کسی
در بر کشید تنگ پسر را که یا بنی
لعل این چه حیرت و خیر ز دل آسمان گرفت
یاد در جهان نماند کس از عترت نبی
بنگر زانست امتقدار از رحلت نبی
در حق اهل بیت نبی حرمت نبی
گیرد ز خصم حکم حق حرمت نبی
لب تشنه غرق خون شده وان کس که زاد
از دست داد دین و سر از شاه دین گرفت
پهلوی حمزه چاک ز منقار ... گرفت
عیسی ز دار راه سپهر برین گرفت
پوشید در سحاب رخ زرد از حجاب
افکند آسمان بزمین تاج زرنگار
چون از درون خیمگیان بر فلک رسید
آن ناتوان که از عصا مانده یادگار
وین یک نشسته کرد خیمش ز عزار
وین خیمه که بود ز آه سیاه
اجزای خاک متصل از نیم حرافتاد

تا بان بنیزه رفت سر سروران دین
مانده بهر طرف نگران چشم حسرتی
محو گشت نالهٔ هزار افغان
این فرق سر بنیزه اطهر حسین تست
این آهوی حرم که تن پاره پاره اش
این پر کشیده مرغ هوا چون هوای ظفر
این ماه منخسف که بر وزارت شکسته
لشکر چو کرد دل تهی از شکوه با رسول
کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین
بنگر کمال بی ادبی وار جولان شمر
وان سینه که مخزن علم رسول بود
با آن جفا نشد پشیمان و فا نگر
کان جان پاک چو مرا جان تن دریغ
غریبان چرا است این تن بی سر لحد
خنک از سموم حادثه گلزار آل حق
کو آفتاب یثرب و بطحا غروب تافت
گفتم ز صد یکی تو حال دل خراب
ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود
ترسم که زین جفا شوی از جفا کشی
فریاد از آن زمان که ز بیداد کوفیان
منکر که تر شوی از جور منفعت
یارب بنای عالم از این پس خراب باد
تا روز داد خواهی آل نبی شود
بر کام اهل بیت نشد یکزمان
از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین

همخانه های پردگیان از جفا فتاد
در جستجوی کشته خود تا کجا فتاد
کز ناله آتش بکشند گر چون صبا فتاد

از رشک با ماجاد ثنه دیده هر طرف
تا که نگاه پرده گیا حجله بتول
پس کرد رو به یثرب و از دل کشید آه

مرثیه

در خون کشیده دامن سحر حسین تست
کش پر ز تیر رسته بر جهان حسین تست
کو د کشته عقده ثریا حسین تست

این لاله گون عمامه که در خلد بهر او
این مهر منکسف که غبار عزیمتش
آن سر بریده از ستم زال روزگار

مرثیه

ما را الصد هزار بلا مبتلا ببین
مردان تشنه تیغ نان در غزا ببین
از دست کین شاه تیر جفا ببین
با این خطا نشد دم از دین جدا ببین

در انتظار دختره محشر بیاد رفته
آن گلبن که از دم روح الامین شکفت
وان لکه داغ که داشت جهان رنگ خون
لشکر چو داد شرح غم دل بمادرش

مرثیه

بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ
خرم ز سبزه دامن ربع و دمن دریغ
شهری ز شام با زو سهیلی از یمن دریغ

شیر خدا بخواب خوش و آه گرگ چرخ
آل نبی غریب و بر بستم اسیر
غلطان ز تیغ ظلم سلیمان نگاه کن خون

مرثیه

دلان ز همت از کف مردم رها شود
در معرض شکایت اهل جفا شود
هنگام داد خواهی خیر النسا شود
گر به سفیع تشنه لب کربلا شود

ترسم که در شفاعت امت بروز حشر
آه از دمی که سر و رب تشنگان حسین
باشد گر از داور محشر امید عفو
کی باشد اینکه کرم شود گیر و دار حشر

مرثیه

از پیش چشم مرتفع این حجاب باد
در مهد سرخ چشم کواکب بخواب باد
در پرده کسوف نهان آفتاب باد

آلوده تر جهان همه از لوث این گناه
لب تشنه تر شهید جگر گوشهٔ رسول
هر کس دلش بمحشر آل نبی نوحه خوان

سروی بسر در آمد و کنج زبان فتاد
بر پاره پاره تن علی مرتضی فتاد
نالان بکربلا که گیتی به بین و اجماد
وین پاره پاره بر زمین تن تنهای حسین تست
معجر کبود ساخته زهرا حسین تست
تاریک کرده چشم مسیحا حسین تست
گر پای برده ماتم یحیی حسین تست
گیسو گشوده و دیده بسوی مرقد بتول
بگذر ز ما و شور قیامت بیا ببین
خنک از سموم بادیه کربلا ببین
چون بلبلش بریده ببیع از قفا ببین
آورده رو به پیکر پاک برادرش
از تیغ ظلم کشته تو و ز تو زمین دریغ
رنگین بخون لعیف غم بیرهن دریغ
آل زیاد کامروا در وطن دریغ
وز خون او جفا بکف اهرمن دریغ
تا حشر با غم درد دل حسرت جواب
خاموش از این کتاب انبیا شود
سر گرم شکوه با سر از تن جدا شود
حسن داد خواه شافع روز جزا شود
تا داد او لهی چه ز ده گرد کار حشر
افلاک را درنگ فروشی بروز شتاب باد
واماند خاک کشته ز طوفان آب باد
هر جا که چشمه ایست بعالم سراب باد
مرغ دلش بر آتش حسرت کباب باد

در موقف جناب صباحی چو پا نهند
ز فیض از تو چو مرغ بلبل نالان تر از من باز
سر کوی تو که هر دم جان هر رهی یکشی
از دیده ره بنفشه ما هم امشب
اسعد نو در دو صبا ای عبیر
چمن ملک دار ز جور عنایت
بر سر و قمری فاخته باید فشان بعد
ز نهار بکش رخت ز شیراز صبا
عنبر خار اگر آن گل تر بری دارد
تیغ ستم زدست نکویان بکشند
ترسم چو بوی وفائش ز یار رفته باشد
از کوی تو شنیدم رفته است شیر یار
که بر گرش نیاز ز دل العوض تو نیاز ترحش
ترسم کاسانتر از بیم پایان بینم
هر مشعله آن شور مستی و ترسم
میرم بنفس بهتر از آنست که در باغ
بر سر ز ما سایه ام افتاده صبا
بباغ حسن تو آن گلبن که از کار تو
زنند لکان تو حرامست عیب بر عندلیبی
تو لطف خویش بنازی برش دریغ فیض
تو باید بر حکمان از ما ما شی
از در دو شنیدم دلت افگار رشک است
و شب بلب کات طرب بی بحت بر
سحر بر دو چمن ز ناله در غارت شود
و رم ز تو دیده ز بر آموز نشانه

غزلیات

ناحشه چنان نکنید چنین بارا
فغان کز نیکنامی یار مرا بصحن بسانی ببنا
خون میحلکه از نگاهم امشب
هجران کشد از عزم شفاعت
سلطان چرا پسندد و ویرانه و دلت
از دل خرم تست ما کامران بعد
جهانا که تو آن دل الحق شوهران بعد
نه از برای منزل ز بهر دیگری دارد
بس تیر آه من که ره آسمان برد
خاک من از جهانش بر باد رفته باشد
تا ستار رفته بر باد رفته باشد
بهانه باد تو خوش دارد تو دار باد بارکش
ز بار عیب تفتن تو بتمکن بر آستان بینم
ساغر تهم خالی و هشیار میرم
از طعنهٔ مرغان گرفتار میرم
باشد که در آن سایه دیوار میرم
شهر است دام بلجان عیان بیره
چرا که عیب کنند بنده از نیاز تو
سپهر شکسته در یغ است مو بیا ز تو

انمه که نمام اهل ادب بجرام بین
چه با کم از قفس اکنون که فرابیغ گلم بیرون
چشم بهر فساده امروز
مهدیم ز شوق ز خشم دیگر
افکار زر سیاه بمعز زداین ترانه
اظهار محبت ز در نیاز ترا بست
بغیر یک نگه از بهر امتحانم که
فزون ز بام تو بام حرم نه خانه کعبه
شوم چو کشته اینم خونبهاش بس
بر رغم غیر گاهی کرده بر سر راهی
دل جفا کش ما شکوه از جفا نکند
بوصلت نه ز هجرانم فراقش آه بر انگیز
دلم را هر زه نالم عادت و غم یار بی برگیر
بمیرم و راز زاری هرکه هست
گفتی کز تو هم کز تو از شوق میری
از یک نگاه کار مرا ساخت یار
بر دل مرا که لطف خار طعنه کرد از لطف
نگر دم از تو اظهار عقده دل خویش
دل از غم بر د و کوبه ترکتان به

رباعیات

وز درد دو دلت هزار دل زار شرار
بر گریهٔ من شب همه شب میخندد
اوراق گل از بهار شیرازه شود
یا کاش چرخ حیلهٔ در نشانه

زان درد که عمر بی تو ام در دل
میلغفش از گریهٔ من در دل شکنش
از نالهٔ مرغان تحش الحان چمن
با صفحهٔ زدم بتیره روزی روزی

جانش بسایه علم بوتراب باد
بر گوشه بام آمده کو نشین یاد
بحسرت با برم خون بر نخاله ای چنانچه
گر چشم فتاده ما هم امشب
کمدیم تمام ناتمامت
یا هجر را کرانه یا عمر را نهایت
بندیم که بر پایت چه بعد از زبان بعد
بر ز جهان بر سر برد و بر جهانم که
که بیچ مرغ دل من کبوتری دارد
که آهی از دل افتاد بر آید
تا بروی نگاهی افتاد رفته باشد
و وفات بین ما یار کو وفا نکند
ره و روز بر از خاطر که بنده رو کار بخشش
کز شرح غم آهی برنامه صبا رام بیکرم
یارب که دعا که چنین از ار میرم
قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
دیری چگونه یا رم از آن نگاه
کا شکفت نایغ سخن سرائی تو
از آن میران که نرانم گره گشائی تو
مرا آن هر چه گوید آن سر آن به
رقیبان در حق ما بر جهان به
کی دولت امروز خبر دار شدست
میلغفه نه و بر لب میخندد بر
داغ دل مرغان قفس تازه شود
کاه دیم امروز بیاین روز نشانه

میرقب سوی برکه آن غیرت حور
ای شاه ز لطف ول شاه دگران
گفتم که چراطی کنی از وادی جور
با من بتمت بی مراد دگران
بردار ز جوی دیده ام آب و جوش
پیش دگران از تو شکایت نکنم
گفتا ز شیر مرغ و چشمه شور
تا آنکه نیارت بیاد دگران

صبوحی اسمش میرزا محمد علی از نجبای اصفهان فطرتش بحدت ذهن و کمش با کثر صنایع آشنا بود و چارتار را خوب مینواخت و طبع نظم نیز داشت

غزلیات

یا ما نه که سخن ای ما از شوق زخامم
افغان که درین منزل جا ما نه که آرامم
افغان که نیست بکسی تو و بردی تو بهر کس
فریاد که زین وادی پای نه که بگریزم
کذار رسال ایام و نگاه ماه بیاهم
باین امید که افتد بروی یار نگاهم
الکاهی از آتش نه که در بند پا افتاد
دستی نه که گر خیزم در دامن او گیرم
نشسته ام بره انتظار و چشم براهم
نیداشت زلیخا که خریدار غلامی

صفا اسمش میرزا محمد ابراهیم از اعاظم و اعیان دار العلم شیراز و از سلسله سادات و شناور نور ذهن و جودت طبع ممتاز و از اولاد میر غیاث الدین منصور و علو نسبش در آن دیار مشهور و مضمون ولد الفقیه نصف الفقیه حالی از فضیلتی نیست حریفی خوش طبع و خندان و ظریفی حریف و نکته دان چنانکه از جان بصحبت ایشان کلک زاغ و ایشان کلاک تیر از دل صحبت او را طالب بکرر صحبتش اتفاق افتاد الحق حضورش در کمال لطافت و کیفیات و طبعش در نهایت شگفتگی در مراتب نظم برغم فقیر اگر بطریقه متقدمین آشنا بود از زمره سخنوران میشد در آخر وقت در این عالم باده نشأه بطریق میرزا حسن راه

قطعه خطاب معشوق گفته با قطعه دیگر
ایکه بی قدر ترین ذره خاک کرم عشق
چند روزیست که بر صفحه نظاره تو
از شبیخون زده بر مردم چشم بیخون
تو کجا یوسف مصری ز کجا خوب بیابین
کای پریچهره نگاری که ز او رنگ سپهر
این چه حرفیست که گر برزمی آنکه بهوز
هر چه خواهی از این روی ز رخسارت دارد
باشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم
بند از بند تو چون نی کنم از ناله جدا
کنیم عز طایر صیاد و جوانا
وگر صیاد مرا دست افکند خوار
بعجز چنان تیر مرغ شکسته
که ای شاهین عشق لامکان سیر

قطعه

شعر از نسخه حسن تو خورشید سریر
صورت عجز کند خامه مژگان تصویر
که نگاه تو بعجز آورده چشم غزال اسیر
تو کجا مهر جهان تاب کجا سهیل منیر
ماه را میکشد افسون نگاه تو بزیر
چشم نازت ز شکر خواب سحر کرده دلیر
هر چه گوید سر تسلیم بفلک درزیر
صید پر بسته بخون زانشده با تقصیر
ایکه بر جان جهان همه جان جهان
پس آئینه رخسار که لعل زهره عشق
مرکز چشمه کنعان بطلب یار عزیز
کرمن بر خورد آن ماه و القاد دلبر تو
این چه ظلم است که میریزی ساغر زهر
تو نیاز است و ناز دل او طاقت تاب
بلکه او هم ز تو آئین وفا آموزد
لیرا وکه اگر بکسر مور نخ شود
و یک رباعی از او نوشته شد
طعنه در محفل یار تو زند موج حصیر
بسته بر پای نگاه تو ز غیرت زنجیر
فرض کنم که چو خورشید بود عالم گیر
چند بیرون کنم از دوری تو نصیحت تقریر
که هنوز از رخ طبع لطف المهر شیر
سیلاد درد نخورده است بران سخن نکبیر
بلکه او هم بهوا رسم جفا منع پذیر
خاطرش از تو و بی ز تو بگیرم دلگیر
سازم از آه دلت راه ز خاک تا کبیر

قطعه

قفس حسرت کشی دام آرزو ام
بر لانش در آوردم مشعار
رهسم دشوار و با رجاره بسته
کهی نخجیر گاهت کعبه که دیر
ز تشویش نشسته اشکن کن
که از صیاد میم برخوش
مرا این حال و صیاد جفاکش
بر کاهی فرستم قاصد آه
تصید دل و اصیاد کن رام
قفس را خانه در بسته اش کن
بگوتم ز شادی در برخوش
بهر زاغ و زغن لطفش زهر پیش
که بر ربطه دل با دل از آن ره
میندارش ز چشم حلقه دام

بر دل تیری ز شصت صیاد خورد
صیاد دگر رسید و او را در برد
از آتش کشی آن کو ستمگر اخر
این صید ضعیف در میان جان بمرد

صهبا اسمش آقا تقی خلف ملا ایه الله است و جد او از ولایت دنباوند کره در خاک پاک قم ساکن و شاد الیه در اینجا متولد و نشو و نما یافته و حال بیست سال متجاوز است که در اصفهان بسیار شوق و شوق شعر بهجت بنده الکرام و قات با این با بضاعت بسیر مسرده و دست شاگردی مرحوم میر مشتاق دارد الحق صاحب خلق و حسنه صفات مستحسنه کلا برش با کشش از عناصر اربعه حزونا ری بر ارد ظاهرش خوش باطنش در کمال صفات در عالم شاعری بغزل بسر آید و رباعی گوی ما بلب و در اشعار موزونان تصرفات نیکو دارد و اهتمام بسیار در تصحیح الفاظ میکند جمع باین علت از او در تابند اجرا کار در شیراز برای جا و داد از تکال محمد سیحه ضبط باب رحلت او صهبا تاریخی گفته که ماده تاریخ او این است

غزلیات

کلک صباحیش برد نقش ابر از تاریخ
شادم بامیری که بکنج قفس است
بعد از الله است و بعد ه وحی بخود ز مسجن
ما را از یاد میتوان برد
از سینه میکشم ز جفای تو آه و باز
بیان محرومی عاشق که کل برشاخ در گلشن
دانیکه گر جان بمهد نازنین پرورد
رفت و پای او زیرپا مرغ سخن جانا ز اهل
منم برام تو مرغی که میبرم از حسرت
مرغ دلی که دلنواز اوش کرد
خجان که بیی بسر و سامان دار زر
تا ساغر مهر و جام محبت بر پر
حاشا بکسی حکایتی از تو کنم
گو بنده که از سرو قران سرو قری
جانا که توان بر دسری زیر پرانجا
که لعل از کجا فصاد و ش در کجا است
از خاطر ما میتوان رفت
در دل ز آه چو که ای سبار است
نمیدانم بقدر آنکه بلبل آشیان بند
دارت بر خیره دشمن بهوعی پرورد
اگر و محرم ز محفل شرمساری را بیابن
بران سیره چمن کوکش را گشت
در دام سر از فقر و اوش کرد
دلان تو بر کف چو غلامان دار زر
چیزی بجهان کسی به از ناله بر پر
با شکوه با نعاتی از تو کنم
از چشم بر آنانه وارد و در سری
مثنین بخلوتی که خوری باده باید بسر
بار آمده و لیم لبیکت گفته و رفت
بار اگر بر گرد زمر استان یار نیست
به موفانا اخبار میبرم حسرت
آنچه مر گفتیش اتفاقی که در گوشش بار
زده بر چمن و بیتم یار بیاری ترا بیابن
اگر از رنج اسیری بنالی مرغ چمن
این نیم جان که ما را بود از وفا بردیم
بالش چو کشاید به پا آزاد نیست
آنان که مخوت رسی در این شان
ایا به کرفتش بهالا که فروخت
آنکس که مراد من ز من غیر کست
نا تا نبود از چشم او ز آتش
دایم بود ز کوثر لبریز جام صهبا
جز از خجوی تو بخبر و از ضرر ارقیب
زین آتش نهفته بر آورده و دور رفت
بنشا ز خاطرم گر بزعی را بیابت
کم وفا منت بسکه سرگران دارد
و آنچه از غیر شنیده است فراموش بار
ساخت کارم را زخمی زخم کاری یابین
سخن دامی و حرف قفس مرغ مثنوی
باز جفا کشیدی تیغ از زبانم همی
از بند رها کند که بار بیش کرد
امروز تراوت مرادان داری
ایا عوض بهمه دادوش اکس که خرید
پیش تو مکر شکایتی از تو کنم
بر چشم خوش اگر قند چشم هری

قطعه تاریخ عروسی بجهت نالفه که قطعه نظر از تکرار تاریخ با بن مناسبات از برای عروسی کم اتفاق می افتد قطعه این است که نوشته می شود

قطعه

شمع بزم اهل فکر اردن است
انکه باشد عروس صبح او
آمدش در بر زمره اختران
عزت افزای بیان آوری
اختر برج زهره از یک اختری
از نکو سخنی در بای نظم
فلک سعادت بهر بختش گشت
مهد افروز سخن چون انوری
هست ماز از سخن را جوهری
زهره آمده و کنار مشتری

عجب اسم شریفش میرزا عبد الباقی از سادات موسوی خلف الصدق میرزا محمد رحیم حکیم باشی نواب سلطان حسین صفوی در عهد شاه عباس

میرزا سلمان جد ایشان از فارس بعراق آمده در اصفهان متوطن و نسلاً بعد نسل که دولت سلاطین صفویه مغفور بوده در خانات اعتبار و احترام میزیسته و میرزای
مزبور مربی طبابت نادر شاه سرافراز بوده و بعد از آن در اصفهان ساکن و کلانتری اصفهان نیز که هم بتحسین لیبار اتفاق افتاد از تحصیلی بحد
بعجت اسباب کمالی بسیار یافته و دیوانی در جهد حیات خود ترتیب داده در سنه ۱۱۷۲ سنگ حیاتش از پا در افتاد این اشعار از اوست

پویم بچه سامان ره تعجیل تو شام | کس ... تحفه برد باغ ارم را
بادست تهی آمده ام زانکه ترسید | که لذت مرحله من دل نگران بستم بار
چو بر سینه زنم هرچه درین بار دستک | همه سرمست نیرانم بلکه گویم ز رخمار

قصاید

جو دست تهی تحفه چرا ... کرم را | قسمتم کاش چرا نگو کشد دیگر بار
چو در دل شکنم هرچه درین ... | همه در حسرت خوانم بلکه نالم از هجر

غزلیات

وا مانده کان ... ای کاروان سالار ما | منم که روز ازل از ... آسمان ...
بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند | از کین ... آن بیداد کر ... اهم ...
تا کمند خوابی بستم که حلقه ... | در آن گلشن که گلچین در ... بیان ...
میا که ... نهان ... ازو کس | فریاد که غیرت ... درد و جو فریاد

باکراه ... تو از خواجگیم باشد تنگ | با غلامی تو از خسرویم باشد عار
منزل ... رو ... یار ... خار ما | محبت ... مهر ... ببرد ... بشت
همش نغمه بلبلان ... زاغ | با ... خنده ... دیگر ...
شکر ... خواب ... خورشید ... | نمیدانم بامید ... بلبل ... آشیان ...
چه دام است آنکه هر مرغ ... گرفتارش | از نهر ... سنگ بر آرم
چه متقع است ... نهال سرکش | که میوه تو دست ... دراز کون

رباعی

... جوانی ... افسوس | بازآ که ... رسید
رفتی تو ... افسوس | آنروز که ... افسوس

طوبی اسمش میرزا ... اصفهانی از ... جوانی ... مجمع ... و شگفتگی خاطر مشهور و مکرر ملاقات اتفاق افتاد از صحبت شعر
... روزگار ... نافش مخوف آخر الامر در نجف اشرف ... اشرف النجف ... در اینجا ... مؤلف ...

طوفان ... حلقه ارباب وفا | طوفان در دریای نجف ... صفا

رباعی

... آسمان ... جفا | ... در خاک نجف ... گفت

قصاید

اورا ... سرافراز ... | هست ... طلا ... بر
چهره ... رنگ ... | ... بهار ... که در گلزار

آن جلوه ... آفتاب | آن جلوه میکند که کند ... آفتاب
او ... آسمان | آفتاب آسمان و آسمان آفتاب
تا نشستم ... | لاله ... داغ ... بخار
... لاله ... | ... محبون زار

غزلیات

چشمت ... دیوانه و ... | لطف کمال یار ... نیست
درد ... هشیار ... نیست | ... که در آن ... تو نیست
مرا ... تو ... | آنان که زیر تیغ تو ... نشسته اند
که ... ز ... | دل ... شکست ...
که ... | کویم که ... تو ...

در خلوت ... غم که ... | یعقوب ... نیست
کشتی ... هشیار ... | در حرم که رحم ... نیست
... که از ... آسمان ... | خوشان ... اگر ... نشسته اند
... غمزه ... | دل ... که ... شکسته اند
... غم ... | با ... دگر

چنین کر کین ... چنین کر شوق ... | ... بخیال ... | عقده ... از دل من
شده ... پرواز ... شاد ماند | غم ... و آرزوی جوانی | ماهی تو ماه ... بر روی ماهی
پس ... اگر ... | ... | تا دلم ... شوق ... من

رباعیات

زر که ... مهر منور ... | میان ... زر ... | یار ... زر ... میکشید
طوفان ... خون ... افکار | ... محسوب ... | ... ماه ...
ای ... امروز | وی ... امروز | ... روز ... بزم

شاهی تو شاه ... | نیا ... ... | ... زر ... | این کوکب ... مطلوب افتاد | قربان ... امروز

حیرتی اسمش محمد ربیع از محرر دار الصفهان است ... غالب ... سال فوت ... عاقبت الامر
... در سنه ۱۱۵۹ ... باقلاب ... این شعر و قطعه از اوست

در ... تکلیف ... | که کاهی ... | ... | نه کار مردم ... باشد
کسی ... | ... باشد
عارف اسمش ملا محمد ... از ... اینجانب ... از اوست
لیکن ... روز کار است | مهر تو چو مهر آسمان است | آن ... گران رکاب است | وین ... عنان است
آنقدر ... صبح ... | که کسی ... داغ شب هجران سازد | ... | که ... با هم

عاشق اسم شریفش آقا محمد از اهل اصفهان خلف ... صاحب صفات حمیده و خصال پسندیده و ... عشق ... عاشقانه
... علوم رسمیه بهره ور ... فن نظم ... بلاغت گستر با کمال فقر ... استغنا ...
... فقر و قناعت ... خاطر ... چنانکه ... از دل او ... اگر ... بهم ...
... خالی ... غم ... رنگین بلند و سخنان متین ... سالهاست که شاعری ... نظم ... بسیاری ...
... کلام ... فصاحت ... شاعری قبول ... که ... غزل ... این
... قصیده و ... غزل ... اشعار عاشقانه ... بسیار خوب گفته در سنه ۱۱۸۱ در اصفهان ...

قصاید

تا ... | تا که ... در ... | تا دل ... | تا که ... آشنا
عز ... وفا داریم | از سر ... | تیغ ... | زان ... مرحبا
آنم که ... | کهم ... ز ... | ... دل ... | با ... ز ... غراب
دانم ... | وین ... | ... | ... شتاب
که ... | دلا ... | کوشم ... | چند انکه ... شباب
آیم ... | در جستجو ... | ... | برما ... درجواب
کر دل ... سلام | ور ... | ... بام | ... آفتاب

دل داده است و دلبر تیغ همچنان بجا
رنگین کلاه بست بنامیزد این چمن
بردامن تو تازه کلاه دست که رسد
پامال جور یار شدم وز غرور عشق
عیرت برد مرا که اگر گفتم از هوس
ای مرغ دل کسی چو تو از فغان نزاد
گلهام سراغ کن تو بچشم نشان نداد
نشین کنج ناز که در انجمن تو ناز
ای تنگ اختری که خاطر نیاسرت
لغزشی زین بگو که گو نبد بعقلیسی
به تنگ بند یکی هر بسازد و فارغ بیاک
کشیده ام زبان بارزوار تو می چینم
تو فکر زور سیاهم بکن که از من
درین خرابه برخیزم زبت جای سرور
محو زفریب سراب ایمان درین وادی
هوای کنج سلیمان مرا و ترک فلک
گرفتم اینکه بهفتاد سال یا افزون
ز نقشهای پراکنده قدم پیداست
مرا زاد و برو زنکا بعد چه که مرا
مباد حکم قضا بار دیگرش معمار
در مقام انتقام از من برآید روزگار
فروش چو در آب غواص گردون
بیکرم زین بیک دور زمانه
از بند این جهان که در او بیکه ندرم
در کار چرخ نگه نکنم از فکر تمام

ولہ ایضاً

تا کی کشند چون کسی از زخم خارد است
مانند خار بن بجهم کز هزار دست
بردامن فلک نزدم ز اضطرار دست
این بوعه ها کش که کرم بکیر دیدار دست
هزار از کلا که گوش بار این دو دستان نزاد
گفتم رسم تو جان تو مرگ آن نزاد
سروی که جای خود تو سرو روان نزاد
کامی که روزگار مرا در زمان نزاد
گنج گهرفشان و فلاکش نان نزاد
کاریز عشق و ناله شوم آزاد
هزار شیوه گر آنها یک نزارم باد
سیاه روز تری یاد در زمانه نزاد

ای یار پارسا جوان که طوطی از عاشقان
تا مبتلای محنت عشق توام من هر بر
نیک آرزو معوارم بکرم دست دیگران
ولہ
بر داشت بعد دلبر و دل جان نثار کرد
آن لحظه لب بعضی گشتنم شگفت
کار آن کند که روی تو نادیده جان دهد
گفتم بپی ملامت ملر ادا کان عشق
این حال است تم کسی از بحث و از کون
ولہ
گر که از سیاه غبار من فزا باد
چنان ز لطف تو بی بهره ام مختتم
ایا بزرگ نوال ارزش فات ترا
که گر روم بحر نوشیروان پی انصاف

ولہ ایضاً

ای است قصه آن شنگان او مشهور
بفکر آنکه بغارت برد خزه مور
شود نشاط جهانش نظام دل معمور
که کم شنو تر کسی همچو تو درین ره دور
همیشه در پی حرمان و بی یک دستور
مباد خانه گردون جز این دگر معمور
ثنا ایم گر بکذرد دیگر به نسیان در ضمیر
گهر هابر گهر زد بای اخضر
بر نگ شیشه کش لیک گوی اعغبر

ترا است چه بجس او زده افتادی
اگر چه شعبده باز است چرخ این نگینه
نه آخر این نیهات ای شرم سال
چو چرخ دشمن جان کرد و شش جهتم
صباح روز حیات زیکر گریز دد
از صبا مرغ قفس در آرزوی نکهتم
از فلک خواهم اگر کامی تغافل کام دل
عجب حالی افتاد کابن که سر کش
نشسته شد از بهر نظاره ما

ولہ ایضاً

یا از دل شکسته فغانی بر آورم
مردانه جنگ شستم ازین بام و در گرد

یا ایش بکام فروش دو در نگاه دست
یکشب بپای خلاص بشان برارد دست
گونه بکرد از سر عزر و زکار دست
شمشیر چو بداست و ترا او الفغار دست
و آنکس که جان نزاد نزاد هم جگار کرد
حرده که بوسه ایش طلب برده هان کرد
کان را روی است اگر توان دید و جان نزاد
نبدارم که دل به نشان ستوان نزاد
شد و داد اگر وظیفه بعاشق فلان نزاد
بن تلف که هزار را که خواهر داد
نامرادی مجنون و حسرت فرهاد
بجسن خلق و کرم شیوه شیوه اجداد
کند معامله با من نسبت شداد
خوش انکه بیش نگیرد بجز طرب عمور
باین خرابه بیام و در زکاش حجر
که شاهباز برآرد در خشه جعفور
ز همتی که بود بر همین قدر مقصور
حصار من کف خاک و آن تمام فتور
اساس جور فلک چنین نهب ثقبه سور
در چمن نگاه حسن و جان تا کی صبر بر د جبر
باز میگویم که این لغزشه را بر من نگیر
زره در بر افکند و کم کرد مغفر
بسی شوخ چشمان بدین سبز منظر
کردم اگر رها دغا بار تنگدم
یا بست عشوه این فلک سبز جادوم

زین بال چو فاکه زرهم مرد بساز
با عقاب گشتم از ستم دهر دارم
قاصد ز وصل یار اگر یا بشرت خبر
زان لحظه به چه دل نکنم صید عاشقم
روباه بازی فلکم گر کند زبون
شاهم را بهره جهان از سر کرم
امید با بهر تو دارم که در المسبل
عرب کمان و از من تن در مرگ آن کار ازان
راه نرده بسی هو شمند جانب گردون سمند
عرصه بر ابل و فا تنگ شود کر عزم
شعله بجز ز لعل بعقله کش لعل
راهزن تا فاکه مزن راهبر افتاده پس
رخ نماید تا بجد سر کند از کرهی
در داگه تلافی نتوانند جفا را
ترحمت باکه و نظار گان چه شمارا
با بعاش هسته گردون که نفس بجنح کردن
شب هجران که بر من نشکر انه عشرت
بهوا اگر و جه مرغان نظرم کهر که افتد
خزان هر وز آنقدر فرحه زای در خزن
تا بوت من گشتم سالکار و از بان بری
چو فلک رخنه بخونه جگر نشت یار را
میگویم زنک صید من خارج شود اول
دل او زیباکی گیری توجه افکار اسما
پی جان بالا اگر از گمی فوارده عجب
صیاد گو نفقوت بیازوی خود بناز

چندان ز نقد عمر گراز عشوه چرم
نقد بر جا موجه دریا بلنگم
با من خیان بگو که ترا نیز برادرم
بر رهگذار او سر دم صید لاغرم
اکنون که نقد شیر خدا گشت یاورم
گرد دستگیر من نشوی خاک بر سرم

با چشمسار میر هوا کم سر آسمان
دلسوز دری کینه ز من آه جو تر عی
بیمار عشقم و غم خسته نگذرد
از شکوه دیم سخن بر زبان نرفت
حامیم امام حق حسن بن علی مهی
از دست سارگشت حوشکر از

ولہ ایضاً

حسرتم لبار و کارم با فغاه و از پس
ما و دل مستمند بندی این خاکدان
از پی هم مرسد محفل با مهران
تا که دگر سر کند باغ این داستان
کار دلم چنین حسن باله در گلستان
راه دگرهر تکا چنین رمه تا شبان

همچو آن مفلس که با برگوهر سلکین بها
ولہ
هر چه خواهید رفت روز دگر زمین را
در فشد آواز کوچ چنین زسرای جهان
برگ سیرم کجا دنیم جان روزگار
مهدی بالی کجاست تا کند اعجاز او
یار جفا شد و فا بیاد حس که عشق

غزلیات

در آن محفل که میارد کلاه حسرت ما را
تر احسان این که خاصه گهر ز شکر بارانرا
خرابات مغان از در بهسنام جهر بکت
بهوس گشت بیم از هم برو بال با تو از را
که بلبل گو بر ز هجران کانی بکیر از ستان را
نکشتم بر مراد غیر خاک بر سر من بکشت
همه جرم که روزی بگجا زش شب یار را
سرم از تن جدا کن بعد از ان بندم زبانرا
که نکردد ز من و از حسرت تا یار زبنی
رفته جانها عزیزان همه بر باد وفا
بال و پر شکسته ما کشت دام ما

ای شکر لب صبارم تا چند از باد من
بچشم دیگران بر صباح من تکر نظر
نکشید انقدر بر کسان جان را
انگار زخمیم عتاب زخم کاری دیگر
گشتم صیاد استم بیند آشیانه ما
درکمین او چنین مکان تر شناش
عشق پنهان در نسیان من از آه آم ازین
وصل ترا که دیده گر جان بهشت
عندلیبان همه در نغمه و نالم کو دم
در هر چمن که گلم بنیاد آشیان را
ای مراد بیاز راهت خار

فغان میبرد وصف خلک شکرم
یاران بفکر یار من همچو دلبرم
روزی که گویم امروز کام روز بهترم
چندانکه در تشمیل بهوس بیش دارودم
کز مهرا و بیراست دل بهر برورم
این هرها که از گفا آن تمام میخورم
خورا بر و زنخ ار نگرم نشاید رم
انکه خواهی رستم از دست میلام افقس
گو نکته میهمان نام ترا میزبان
کار که آسان بود مهم بیخان و مان
راه کر برم گران شش جهتم آسمان
چاره شمع و سر رشته آخر زبان
سعی هوا از عقاب راه نفس دهمان
روزی که شناسند تبان لعل و فادار
سر زیر بال خود گشتم در گوشه کلزاری
برم بر بند چند از بال مرغان دگر کنار
که بروی هم گذارم خس و خار آشیانه
سجان کند ن زبی خلقم که چالکو
آشنایست نغمهای غریبانه ما
روزی که باز بینیم در آن شنبار را
انکه آموخت گویا نگه نهان را
شاید بغیر هم نگذارد و خزانی ما
کاشن کا همره نیوهم بقراد اسی
افتاد اسلح با هم گلچین و باغبان را
یار کاری بر یک ازار ما

گشتیم روان از پی دل سوی خرابات
بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را
اغیار در کمین و [illegible]
دستی که کوته از همه جا گشته روزگار
ترسم ز آتشی که [illegible]
چون ماه عید گوشه ابرو نموده رفت
براه عشق [illegible] مشکل افتاد است
[illegible]
کس [illegible]
[illegible] شنیدم [illegible]
غنچه [illegible]
ساز شیرین [illegible] خاطر خسرو [illegible]
[illegible] خواهم و دانم که این کار
ز بسکه دیده دلم [illegible]
از خانه دلم [illegible]
[illegible] دل در درون [illegible]
[illegible]
[illegible] دل که [illegible]
پرواز طایران چمن خوش بود ولی
[illegible]
امید نگاهی که ببوسم [illegible]
[illegible]
جام از کف دشمنان گرفتی
این دو روزی که [illegible]
[illegible]

امید که ره گم نکند راهبر ما
[illegible] دل [illegible]
جان می سپارم و [illegible]
دانم [illegible] که [illegible]
طاقت نیارم و [illegible]
[illegible] اشاره ابرو [illegible]
که اولین قدم [illegible]
که ناله را اثری در دل تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابر بهاری [illegible]
چاره [illegible]
نه کار او نه کار آسمان است
[illegible]
نقش رخ تو [illegible]
حال مرغان قفس [illegible]
چشم رحمت [illegible]
یاد در شب هجران تو [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
آن روز که [illegible]
خون دل [illegible] حرام است
هر طرف [illegible]
[illegible]

همچو نوری [illegible]
ای ناصبور دل [illegible]
ترسم ز عادتی که مرا با جفای [illegible]
از بس بعهد [illegible]
[illegible] که عاشق [illegible]
یارب [illegible]
حریف [illegible]
[illegible]
[illegible]
دعا کنیم که هجران [illegible]
کاش بر جان [illegible]
[illegible]
چرا سر من [illegible]
اگر [illegible] ناتوان یعقوب
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
هر دم [illegible]
[illegible]
از دست برده [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] یار [illegible]
یار کسان [illegible]
یار من و یار کسان [illegible]
[illegible]
واقف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
فلک [illegible] مهربان [illegible]
[illegible]
آغاز کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرغی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
خون [illegible] دل [illegible]
درد [illegible] دل [illegible]
[illegible] در قید تو [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
یاران [illegible]
[illegible]
اولین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فغان [illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر کس [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
آه [illegible]
که گرفتار [illegible] هجران [illegible]
[illegible]
یک [illegible]
[illegible]
[illegible]
شراب [illegible]
که هر کس [illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

کاش [illegible]
امروز [illegible] فراق [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
آواره دلم [illegible]
یاران چو طفل [illegible]
فرصت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجنون [illegible]
[illegible] در دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
بهار [illegible]
[illegible] باغ [illegible]
کارها در عاشقی [illegible]
آه [illegible]
فغان [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در فراق تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این نه کاریست که [illegible]
امید که این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لذت جفای تو ز کسی تو میرسدم
برو بشیر که خواهم که ببینم فارغم از غم
خدمت کنیم و فا کنا بی
خاک میخانه شدم خشت سر خم گشتم
خوش آنکه گرد شاخ گلم دسترس بود
کو جفاکشی که با حسرت کشان یارت کند
محرومی بار هجر از نه بعکستان ابنگاه کش
با من نکرد آنچه جور کار دیگر
بسحر ندیم که زر دیش بر احجل وارد
جبر از روی آن باده دلفروز
چند بود از نشاط چند بود از هوس
خوش بود بلبل بکنج قفس گر در و بام
بخشا مرغی که در کنج قفس با یاد اعیان
بمعوی از شکر کرد داغ رشک بر دل
که نامه غم بلبل برد بسلطانی
دلم ز اشکبار و حسرت که میبارگی بحالش
نشیمن که دل کجا قرار گیرد دست
مرا چنین دیر چشم از غیر بردار دست
کنم آنکه در هوای جان بالین باشم
شوق خدمت زهد افزون مرا از ستم
بکوی می سپارم جان غمناک
منالم که مرغان بشنوند از ناله زارم
سرای من که مرگ از آستانش سر بر ندارم
از آتش دل دست برآرم که یار را
آنکه ناکام ترین است از او در ره عشق

رسم محبت تو مرا جو فا کند
که با صد دیده نتوانم کسی همچون منی بیند
تا از نظرت کرام افگند
رحمت حق بکر بام میخواره حسکرد
گل بخیر زنان مرغ قفس بود
از تو ناز آموزد و افتاده گذرد گیند
اشیان من و گل هر دو یکبار برد
من هم نزاده بودم با خوف فرار از دگر
شکایت ستم که در دل است هنوز
صدا دل لذت چه شبها میکنم روز
خنده گل در چمن یاد آمدن در قفس
یک زخم میدانست که بر من نگرد کس
جان خبر نشد که بند ایمن از آزادکس
بگلو نگاه خسرو که گفتی حال فرآکس
که ره بیام نزار دکبوتر حرمش
رستم کجا گریزد شکسته ام باش
هزار بار بیرم زگوشه بامش
رمید نهان جوشش دارد غم آتش
روز وصل او ز غم زده ترا گذشت حیف
اول جور تو و عمر بپایان نزدیک
که آنجا بود جان بیابر از خاک
قفس را تنگ میسازد بر مرغ گرفتارم
یک کرمی ترا از ناله شب بیدار میکردم
آن دست نه گر دست فلک تنگ برآرم
چنین بحیه میسکرم رنگ بگلش دارم

خوش آنکه شرح غم با جانان گوید
ناتوانم زدودم از رشد غمش ازاده کوه
نیرنگ نگر که از نگاهی
نزارم وصال رفت با کاش خوشانی
رنگ رفت میکشدم آه چنین کنم
آرزوی او برانگیزد در حال روز ترا
هیچگاه از تو دل آنکه از ارم برستم
رنجیده ام ز خویت آه ز مهر دوست
دشمن بحال من بنقش گریه میکند
ز بیداد تو من دل برنگیرم
با غم عشقش سر بر حال دل آباد تو
شب دارم به از روز دارم
نمیکنم فراموشش نگاهی بیاد آور
پیاله میکشم و این عجب اگر دست
این چه داد جان شد سندی دل
یکنهم مسی دنیا غفر و شد بهیچ
ز جان مرغ دلم بگسست پیوند
بلطف راح کلمی بلطف
شده وقت سفر از فراغانی نزدیک
کاش باد آورد از جوری مشتاقان
فرصتی کو که کنم فکر پرستاری دل
نخش آمدی از شوق میکردم
نزد یکبار بر در حلقه امید داری
خورشید اگر کم شود از عرصه عالم
شاید که پریشانیش از روی تو باشد

که از شکایت جورش مرا بری دلبر
در سینه با مهربان اول بیداد به
تا بنده شدیم و او خبر او نیز
که بخت از پیم صیاد و من از بیم در دارد
در دست اینکه در غم عشقم هوس بود
اضطراب شب از خواب بیدار است
که یکبار وفا دارست از یار
شکار روم زکویت این بار دیگر
آن بیوفا بر دستیم بر گمان هنوز
مگر رنگ دگر ریزد بر امروز
در ره برق خار در کف سیلاب
مبادا آسمان که دارم در کار
اسیر برآید بخواهر
با این که یالیکه کعبه بر گردش
هر کس راسر و کار است نهان نگهش
حرف وفا بر زبان حلقه افغان بگوش
چو نعو بدو خاستم بپایش
حیف از گلهای رنگین
چه گشاید گر از وصل به هجران نزدیک
آنکه در بزم نشسته است بگمانان نزدیک
آخر عمر من و اول بیماری دل
جو واقف میشدم از گریه استغفار میکردم
که هر کس حلقه بر در زد دهانش میکردم
من دست تو گیرم لب بام برآرم
هر جا که دل از کار رود چشم برآرم

در راه سموم است مغلان چاره هم داد
شاید روشنی با سحری در بگشایند
همچون ماهی که در آب است دام آموز
لعن من مهر تو بیگانه نزار اثر
بجان درد اعم که دل بیس داد
ز کارم برده پیری از نوای مغان
بجای گلستانم و از طالع گمراه
شاهد و جام میبینم پس گشتن رنج جهان
چاره کار بخوار از رنگ فریاد
همه روی زمین را در غم انگیز
شب ز هجران و فغان روز از غم
در میکده از من بهر کسی
باحسرت مرغان خزان ره بتکم
شوان گذشت صبح نیکو نگر
گفتی برو از گرمی محور در خلوت میکشم
تا بر دیامی که مرا بود کاتبان
قصه ها گشته از روز دل بگذرد
چو گل پر از هوای داغ
شکسته طره و برگشته مژگان
دل از طلعی بجوید یار سرکش
جفا جو یار و یاران همه یار با جفا
صباح عید و صبوحی سحاب دیار
از مروت ده رنج بکام نگذرد
تا رگ را که اجل بر قدم سر بر د
فغان که میکنم از عشق و امید

ای وای بمعنی که گر بر دی جاهم
هم صبح بران گوید هم گرشتیم
از تو مهجورم ولی آنکه ز هجران شستم
بیگانه تری من ز تو بیگانه نزارم
برادر بیداد اگر میبرم
شراب کهنه میخواهم که ز مطلب در بزم
ز شکم از خانه صیاد برآرم
که بخت آورم و بکنم دیگر آرم
چاره درد فراق تو بمیردن گیم
غنیمت بود از گر بپر خاک دل کیم
دارم عجب روز شب از خواب دل بیدارم
این داغش و دین بود که انتر و حسرتم
در موسم گل گر چه دیگر از نهم
ز نگاه من غم خود تو بستر زارم
شاد از چه مژده متیم موقوف ساغر جامم
ای کاش تو نویسند شعبان بیزارم
ده سه حرف دگر از بهر قیامت دارم
قبای دلربایی در برش بین
هر سرکه کان شکر شاید بین
دل از دست شوخ دگر بین
دل ما را که بیار ... آخر بین
کمال رحمت حق بر گناهکاران بین
روزگاری خاک بر سر کردم درگر
تاج کاوس جعد و کمر کیخسرو
که بر گور خوش آمد این ترانه

بال و پر باشست زیر ارای شیمن
که دل از مهر تو ای چند شکسته دارم
از یکه و سنگ که بر بال نازدی
خوش دارم آواز غم اسیر ... را
کسی بطالع من طایری نیز روز منیند
صبایی که آورد از گلزار دلخواهم
قاصد از درد من خسته بگو با یارم
ز آه شبگیر ز بس شعله روشن گیم
آن بیوفا طبیب علاجم نمیکند
بر دل است و دست دیگر
از کوی آبی با شکار شدم صد حسرت نگر
چو حدیث درد پنهان من دلفگار گویم
رخسار از سر کسی یار بستم
کعبه ز با چنین از قفس دل چنین بال بیکیم
حیف آمدم ز بوسه لب او خود فگار
پر و بالم پریشان هیچ کاری بر خاک افگن
دل از کف داده مژگان تیز بین
دلش مجروح حسن خود چو رکشی
کشش محرم بدار شرم نکولی
پا عاشق تاثیر محبت
بروز خوش میکنم چون شمع سحر شبها
قرب رقیب تا پاسی عهد یار گو
واقف نگشته بعد از بیوفایی تو
آواز من از آن کو دشمن دلدار گو
نازکه ... این جور چند

هر وقت که از کوی ... بام پر بریم
دل که از مهر تو برداشت من بر دارم
پنداشتی زکوشه بامت پریده ایم
جایی که در او چند کنند خانه ندارم
بعاشق و قفس و دام ... ندریم
که زنج ... شاخ نمایند از دلان چنین
در بیر سبز ز غم مرده بکو در کارم
وادی عشق ترا وادی این گم
نومیدم بیم که علاج دگر کنم
برو من داد خلد دارم
مایل تو کسی وفا با بیوفا بیداریم
زکرام درد گویم بلبرام یار گویم
دست دل ناتوان بر ستم
ترسم نشان کسی از طایر فرستانیم
عاشق بر زدی آمدم و آسمان فرم
بایی خوشتر آنکه بر شاخ بلندی آشیان دارم
سلمانه ز چشم کافر کیش بین
همان دستیم بر خنجر کیش بین
نگار عاشقی یاد درکش بین
ترحم در دل کین پرورش بین
مرا از درد و بیداد در دم سر ستاره
خصم آسمان چه شد بار زن روز کار تو
تا روز مرگ تلخی بر روز هجر آن تو
تاره کنم تا آنجا کنم دران کو
سلطان نکونام خاصان نکوخواه

[illegible]

ابیات زنان که حور پیشند همه

رباعیات

[illegible]

رفتم ز پیش یکردان افسانه کهن

وی سرو سهی قامت رعنا همه

دایم ز پی غرور مستند همه

تا که بجز از الم لذت ز تو باز

عزری اسمش نقش اسحق بیک برادر کهتر مولف است جوانی محجوب و متصف دانش از رموز عشق بازی آگاه بالطبع شکفته و خوش خو [illegible]

و رباعی می‌پرداخت در سنه ۱۱۸۵ بلبل روحش در سدره ماوی ساخت

تاریخ

از صباح خود ستم تاریخ سال [illegible]

غزلیات

سر گونه که [illegible]

ستم [illegible]

بان [illegible]

[illegible]

زان در عاشق [illegible]

افسوس [illegible]

زان [illegible]

روز و شب [illegible]

شرف [illegible]

جانب [illegible]

الغصه بروزگار او [illegible]

امان که [illegible]

آسمان [illegible]

روزی عجب [illegible]

الکمت [illegible]

حلمی اسمش محمد علی بیک خلف ابدال بیک نقاش باشی است و جد ایشان علیقلی بیک فرنگی است که در فن نقاشی نادر زمانه است و در ایام [illegible] بشرف اسلام مشرف و مشغول خدمات سلطانی و خود نیز در اصفهان نشو و نما یافته در عهد شاه طهماسب ثانی و در زمان سلطنت نادری نقاش باشی بود آخر الامر ضعف باصره بهم رسانیده در مازندران در سنه ۱۱۸۲ بدرود عالم فانی گفته با کثر کمالات صوری و معنوی آراسته خصوص در فن تصویر یگانه آفاق بود

در میان فقیر و ایشان کمال زیاده خاطر اتحاد بود. غرض شعر را خوب می‌فهمید و بر دقایق شعر خوب می‌رسید چنین گفتهٔ زیبایی از آتش او نوشته شد از اوست

هر بلبلی و گلشنی ما و دیار یار خود
شنیدم به عهدی دل از آن...
نیاوردی از یارش دل برست
بگفتش برون کن ز دل مهر او
ازین چاره بیچاره گر چشم
دلم کان سر کو ارم خوار

قطعه

نظر کو برخاک طالع
نگه ز دلدارش یار است
دیده فرو بند از چهره او
همی گفت و میریخت خون از دو چشم
کز اینجا نا رکجا ما نرا

که ابرو کمانی نه تیر نگاه
نه بر کام را ز وصالش نوید
مرا دیر اگر طاقت خوی او
دو چشم که در دیدن کمان چسند
غمی کز فرح خیزد ... مرا

بلبلان ز گل نالان و من ز بلبلان...
نشانه چو بر تیر ش کمان سیاه
نه بر زخم کاری ز تیر ش امید
مرو زین بکش رخ از کوی او
گر او را نه ... کرد
گر او را نه خوش ... مرا

غایب اسم شریفش میرزا عنایت الله از نجبای ایران و در دار السلطنهٔ اصفهان خلف الصدق میرزا محمد رحیم قاضی اصفهان است صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنه بصفت حسن اخلاق موصوف و بشیوهٔ سخاوت و کرم معروف اما اکثر اوقات دستش از وجه تنگ است و اشتغالش اکثر بیان حال کثرت... در ملک کتاب و دفاتر سلاطین به هم اکنون مشغول است فیما بین او و فقیر کمال اختصاص بسیار از اوست

غزلیات

لعلت چگونه زر دست... در کلبهٔ من
گفتم خبرت از دل... چنین
در شب من نا امیدوار ز یار تنها

ز کوتهی چو بیدلان باغبان ... سر
کنار که چرا نیست جفا کنم و ... خون
بال اگر مرم از عهد وفاداری ها

ایضاً

دلا هر چه خواهی ز آهی برآید
پا غیر ... در کوی آن ماه
تا روز نشسته گریه میکردم زار

مرا آهی از دل الهی برآید
کلهم ... روز الحمد لله
کوشش ... یار این ... بیجا

غالب اسم شریفش میرزا محمد حسین از سادات عالی درجات اصفهان سلسلهٔ نسبش هم بسلاطین جنت مکان صفویه و هم بسادات لا تحصی میرسد در اول جوانی به هندوستان رفته در بنگاله بمصاحبت سرافراز خان صوبه دار آن ولایت فایز و بمناصب دیوانی سرافراز و از دولت گورکانیه خان... لقب یافته چهار ده سال در اینجا بفراغ بال مشغول و بهره از دولت او کامرانیها کرد و در اواسط سنهٔ ۱۱... مراجعت کرده و در ایران بصاحب مجلس گردید و فقیر را با ایشان کمال دوستی بود الحق در حسن اخلاق یگانهٔ آفاق و با اهل کمال کمال التیام داشت از اوست

غزلیات

طپش دل اگر اظهار کند حال مرا
افسرده دل گشته ... عالم ...

ورنه کس نیست که گوید به تو احوال مرا
دیوانه براهی رود و طفل ز راهی

از کنه روی سفیدم ... صفحه ...
بلبل از گل ... کشیدم ...

عرق ... نامهٔ اعمال مرا
کار بلبل ... تو با ... گوی

غنی اسمش عبدالغنی از سادات جلیل القدر تفرش و کلیه کمالات متحلی و برادر آقا محمد صادق است و باسم تخلص میکند بلکنو و بکرات با عزاز ... رسید

بلبل را اگر ز خ گل ... دلربا به چند
در پیش تو قدر ... پیش از ...

عاشق اگر نگرد از چشم ما به چند
ما انبهٔ ... شکسته ... عبث

ایضاً

عمری پرده و فا نشستیم عبث
دل جز تو ... نشستیم عبث

غیرت اسمش میرزا محمد جعفر از نجبای اصفهان است کلامش خوب و طبعش در کمال سلامت و اوقاتش اکثر مشغول تحصیل مراتب علمی است ... از اوست

غزل

خوابی ز عهد ... گل ...
غمگین نکوشش فلک پرده در یم

بر دی ... آسمان ... ز من ...
جور زمان پرده نشین میکند مرا

افسوس که تا بوی ... گل ...
بر کی خاطر بیگانه ... یار را
شنیده ام که غم ... گفت

... ناو بجا ... فقس ...
خطا ... گشت آشنا ... را
... غمی را که با ... خوان ...

دم از نو

دلم ز کوتهی روز وصال که بعد
چشم نوش ترا غیر بهانه ...
نرم او ز حسن تو در شیم از کوت
ای گل چه غنچه ... در چمن ...
ای آنکه بیرون ... جان ... تو ...

که قصهٔ شب هجران ... چران گفت
ورشار چون تشنه ما ...
هنوز گل بچمن بود کز چمن رفتیم

من در قفس شوق ... گلبن
طلبی تا به گلستان ... گل بر شاخ است
فراق سبزه و ... خاک ...

رباعی

بلبل ز رشک دل به وصال تو خوشم
گیرم که به جا خوشم از آن ... در راه
یکسان به ... اگر رسم ... سر بر آفتاب

صیاد در جهان که گلستانم از روست
کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند
که من نه طاقت آن و نه تاب این دارم
فریاد بلبلان چمن را شنیده
این ... که با خیال تو خوشم
با ما ... ز ... کلی بر سر آفتاب

فراق اسمش حاجی محمد از اهل کرمان است صحبتش اتفاق افتاد طبع خوشی داشت

فریب اسم شریفش میرزا رحیم الله خلف مرحوم میرزا رحیم طهرانی است خود در اصفهان متولد و هم در آنجا کسب کمالات کرده و شوق شعر داشته جوانی محجوب و در شیوهٔ محبوب القلوب و فقیر را با او کمال انس بود در سنهٔ ۱۱۹۲ در اصفهان با جوانان بهشت مجور شد و بهترین تاریخی بخاطر رسید نوشته شد

شه بجنت الماوی میرزا حبیب الله
باز مهربان آن ماه و ما را
وفادار نیست کو عاشق گردی
چرا جور ت برم سالان چو زانم
شکرانهٔ عیش و کامرانهٔ کار
رحمی رحمی که پیش از این ... مرا

انچه شعر از او بیادگار رفته شد
ز مهر ش گردون بطپید دل
وفاداری وفادار ازمودم
ترا باری ... یاران ... یا
از حسرت و ناکامی ما یاد کنید
تاب شب هجر و طاق روز فراق

شنیدی روز و شب ... ما را
همهری مهوشان نرانم
بساط سبزه زاران ... یا
یاران ... چو عیش ... کشید
آه از شب تیره غم ... فراق

زبیدلی و مرادی داد ما را
تا شیر گرام کوکب کر
نشاط ... یاران ... یا
در صحبت هم خاطر ... کشید
فریاد ز روز تار ... فراق

مایل اسمش اسمعیل بیک از استرآباد است اتفاق ملاقات افتاد از ... شهر طهران الاصل و در استرآباد ... به هند رفته و مراجعت کرده از اوست

ترسم که مرا ... گذر ... دست

ایضاً

قصاب ... لبت چو خندان ... بینم
آلهه ... گو سفندان بینم

ور خنده چو کارد ... بینم

درویش مجید از اهل طالقان است و از اولیای ... بکسوت فقر ملبس و در اوایل جوانی باصفهان آمده و درست شوق و تحصیل کمالات صوری کرد و از آن ... گرفته در فن خطاطی رتبهٔ عظیم بهم رسانید که در فن شکسته روش خط شعار شکسته و صاحب شهرت از حد وصف خط او گذشته الحق خالی از اغراق است

ای شسته ... نویس ... سخت
محتاج ... هنر خامه است
تا که ... لوح و قلم را ... کار
تو نشسته ... شکسته ... تو درست

و شعر را هم خوب میگوید و هم خوب میفهمید غرض فقیر است خلیق و مهربان و حرفش است ظریف و نکته دان و فقیر را با او کمال محبت و دوستی تمام بود در سنهٔ ۱۱۸۰ در اصفهان در جوانی وفات یافت و فقیر تاریخ او را گفته

تاریخ

این اشعار از او است ... نوشته

غزلیات

پرسید کسی ... خبر از من
ز دیم ز غصه ... ورفت اکنون
جز دام تو جای دیگرم نیست

بنداشت ... در دستم ... خبر اینجا
روی آورده به بهبود ...
حاجت ... شکستن ... نیست

ز دو رقم خامه آذر ... نارش
ظلم است که ... ز قفس اکنون
زنجیره ... از آن ... خانه
بر بام حرم ... نشیند
شدم افسوس ... دیر ... حرمت

شد ... ایوان ... در ... دروش ...
گر ز جور تو ام ... شد ...
که از ... د ... ای ...
مرغ که ... در ظرف ... است
بر ... خاک و بر آن ... افلاک ...

هست نگاهی مهر دگر کین با منست
آه از شب هجران تو و روز حیات
بمحشر داور بها ما تو داریم
تو ای متاع محبت چه سلوک بالائی
بس الفت با من عی بادی زیش من
علاج درد دل من توانی و نکنی
مجید از تو بر درد است و چاره در دست
ناهی که دلت شاد در عالم باد اوست
ای کاش نه بسیار کاریم کنند

من چه خواهم که دوست یا دشمنست
کاین بی اثر از پدیده داور [illegible]
اگر شور تو در محشر نباشد
که قیمت تو نباید نه مشتری دارد
بر خرمنم آتش ندی بر آتشم دامن من
فغان که چاره این درد دانی و نکنی
کسی بجز تو نه از تو دانی و نکنی
الکاه نه از آنکه غم هم باد اوست
یارم بجا از من بیا یاریم کند

جهان گرد بر [illegible] نغمان [illegible]
کف خاکی ترا بر در نباشد
نه آدمی است کسی کو ترا پری داند
نه من نه بنده که خواهد دیگر [illegible]
گر خواهیم نکوئیت یا ور [illegible]
از این فروغ [illegible] جفا من [illegible]
خط دمید چه پروا گلستان داری
رباعی
کفر که غم جهان ندارد دل من
با کار مرا از خشم دیگر باز دارد

جهان گرسنه ترا [illegible]
که از سخن شهیدی تر نباشد
پری که اینهمه شوخی و دلبری دارد
نه خواهم ام روش بنده پروری داند
آن دل کجا و این حرم این نگاه و آن کجو
تو آن نه که جفائی توانی و نکنی
بنفشه بر گل و سنبل بر ارغوان داری
داری دل من که بگمان غم باد اوست
با چاره نه زخمهای کاریم کند

میرزا محمد بیگ از سلسله قصری و از اعاظم دار الامان کرمان و بحکم نادرشاه در اصفهان مقتول شد طبع بسیار خوشی داشت این مطلع از او مسموع شد

ارتعاش [illegible] میکشد مرا [illegible]
ناله میکنم [illegible] نمیکنم

سرور اسم شریفش ولیمحمد خان عم مؤلف است از اعاظم خوانین [illegible] و در عهد شاه طهماسب ثانی صفوی بنیابت [illegible] مأمور و حکومت کرمان و آذربایجان [illegible] در سنه ۱۱۴۲ در زمانی که نادرشاه [illegible] طهماسب را خلع کرده در حکومت خطه لار در دست اشرار آنجا شهید شد [illegible] بسیار بنظم اشعار داشت و شعر [illegible] در آن وقت طریقه فصحای متقدمین منسوخ بود شعر ممتاز [illegible] از او است

زبان تیشه بسنگ آشنا نمی‌سوزد
که لوح سینه فرهاد نقش شیرین داشت
گریه بر [illegible] کسی میآیدم

ما از نگاه [illegible] توازنگاه
خوشم که آباد یا خراب سنگ [illegible]
از زبان هر که حرف [illegible] نند

بر روی ما چنین که [illegible]
که احتیاج برد [illegible]

مشتاق اسمش میر سید علی از سادات رفیع الدرجات حسینی دار السلطنه اصفهان [illegible] در [illegible] و غزل بسرائی و رباعی گوئی [illegible] بعد از آنکه سلسله نظم سالها [illegible] که تصرفات [illegible] متأخرین [illegible] و جهد بالاکلام او [illegible] اصلاح یافته و اساس شاعری متأخرین را از هم ریخته [illegible] نظم فصحای متقدمین را تجدید [illegible] در نهایت [illegible] روز [illegible] بروز آورده الحق در بستن مضمون [illegible] بسیار خوشی داشت در سنه ۱۱۶۱ رو بسرای باقی کشید [illegible] از وفات آن سید [illegible]

قصاید

ای [illegible] حسن ترا چاکر آفتاب
خط [illegible] دایره [illegible]
بر طرف آن [illegible] آفتاب
ظلها تمام خار [illegible]
درد [illegible] فلک [illegible]

خالت [illegible] ترا [illegible] آفتاب
در [illegible] آفتاب
[illegible] آفتاب
داغ ترا [illegible] آفتاب

بر [illegible]
[illegible]
شبها [illegible]
[illegible] این عقده‌ها [illegible]

داری [illegible]
[illegible] آفتاب
آورده [illegible] آفتاب
از [illegible] آفتاب
[illegible] انگشت

که دوا می‌شود از صدیکی کرم باشد
گر رشته [illegible] آنقدر [illegible]
گاه [illegible] در حرج [illegible]
سرکش [illegible] که باشد در او
عقل و هوشم برده [illegible]
همنشین [illegible] هم چو شمع
[illegible]
[illegible]
باهم [illegible] بعلیم
غافل [illegible] پرواز
وان بار [illegible] صبر
صبری صبری [illegible]
محزون [illegible]
غم دل [illegible]
درین فصل [illegible]
کاش [illegible]
[illegible]
ترا فلک [illegible]
[illegible]
[illegible] افلاک است
عشقم [illegible] کرد
مشتاق ترا [illegible]
مرغ [illegible] شاخ
کس [illegible]
[illegible]

هزار [illegible]
[illegible] نگشت
بانگ مرغ [illegible]
عاشقان [illegible] معشوق ازل
دائم [illegible]
خنده [illegible]
خار [illegible]
از [illegible]

گلها [illegible]
اشارات [illegible]
[illegible]
نه بهشتی که برای دل [illegible]
خانه [illegible]
[illegible]
هر گاه شمع [illegible]
این [illegible]

ترجیع

زانسان که [illegible]
تا [illegible] در فراق بر سنگ
زائینه خاطرت برد زنگ

مائیم [illegible]
عالم [illegible]
صبر است علاج [illegible]

غزلیات

چرا بلبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر از [illegible]
چراغ [illegible] آسمان [illegible]
بی پر و بال [illegible] افلاک است
[illegible] افلاک است
روزی که گلها [illegible]
بلبل [illegible]
صد باغ [illegible] رفت
[illegible] رفت
[illegible]

[illegible]
در وصلم [illegible]
از عشق [illegible]
[illegible]
چه [illegible]
ترا که [illegible]
[illegible]
تا دست [illegible]
[illegible]
از رفتن [illegible]
[illegible]
دلم [illegible]

ز شوق [illegible] نگشت
هلال عید [illegible]
صبح و شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هم نغمه و هم نوا هم آهنگ
در گوشه آشیانه دلتنگ
[illegible]
اما چکنم نمیتوانم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امتحان [illegible]
[illegible]
[illegible]
چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
تنها مانده‌ام و کاروان رفت
[illegible]
[illegible]

فغان ز جنبش ساده و فاکه ... یار
بناله صبحدم بلبل سحرخوان گفت
کامی نرفته خارجفا دیدم کرفت
نازک کلان نام ... نشان خیل ...
... هر در کاسه ...
سرکی ... جان ... صبا کر نزارد
خسته دلم سپید کرد که این کیسه ... مرکز
کاشانه ... ای است مرغی
مرغابی ... جفای او که ...
کر ... که کار ... میکند
محو ... شهیدان کی عشق ... فسوس
حسین ساغر می ... کرد
در میکده ... میفروش ...
عندلیب ... هر کر ... نغمه سنج
شاد ... محبت که ... ارد
آخرم ... تو داغ که ... را
از ... تو ... که ... زخم
نخستم لطفها که ... عاشق ... ام
چه میکردم کرا ... وصال ... ام
کشتی ... جور ... عهد ...
چمنها از ... ابر رحمت
ای ... امید ... شاخ
... مرغ ... وطن ...
چلد از ... بالکوت
... منظر ... گرم ...

[illegible]

غافلی زانچه دلم میکشد از سینه تنگ
زهد ... روزی
منال بلبل از آن شاخ گل که ...
اگه از روز جزا ... کشی زارم آه
در پی ... آرا ... آرا ...
مشتاق که ... دل ... بتو داد
وصل تو نصیبم ای دل ... مباد
غم ... هجر و درد ... شمار ...
[illegible]

نالهٔ مرغ اسیری قفسی می‌شنوی
دل ... یاران ... غم ... روزی
شاخ دیگر ... بکردانند
اگر امروز ... نمیداشت ...

که سرو از کف ... سروم ...
آهی وصل ... آب ...
زهر ... افسرده ... ساغر ...
عالم آن ... تشنه ...

نالهٔ ... زاری ... عالم ... تقوی
... ساغر ... شراب ...
که ... دستی و ... پایی
که ... هوس ... دریا ...
که ... کلچین ... گل ...
قربان سر ... بتو داد
امید که ... روز مباد
یا ... درد

باقیات

آخر جان ... بتو داد
ور باز ... جهان سوز مباد
یارب ... صبر ... کو
[illegible]
والکاه نهان ... باشم
دلتنک تر از غنچه ... بودی
با من ره ... ندانستی

... روز ... فلان ...
... ایم ... روز ...
یا درد با ... طاق ...
[illegible]
بدم ... شبستان عدم
رفتی ... اکنون
در عاشق ... شهر

سیدا چو ... قطره آب شدیم
تا چنین ... بودی
با عشق ... ندانستی

[illegible]
بیدار شدیم و باز در خواب شدیم
... که تو ... بودی
دانستی ... ندانستی

مشرب اسمش میرزا اشرف ... از اعراب ... جندی ... درش ... در ... متوجه ... در آخر ... چشم ... و هنر ... باشغال ملازمت ... حال ... اتفاق ... طبس ... در شیراز ... کشیده ... جندی هم در اینجا ... این چند شعر از اوست

غزلیات

وصل تو ... اجل
... بار ... برده
با ... تن
ربا ... خواب ... تاب
... نجش ...
پل ... محیط قلزم بستن

وکر ... پسر داره ...
کلک ... سیمای ...
در ... بلکون ... حباب
مشک از ... زلف ... برکش
راه ... کوه ... بستن

... دوش ...
سر ... خوشم
خوب ماه و چو ... آفتاب باران
... شاخ ... شکوفه ...
... دم ... کردم بستن

آه که از ... رسید این سید
دست ... حلقه ... دری
... آوردم ... قد
افتاد در آب ... عالم آب
... کل ... بیش ...
... بستن

ثابت اسمش محمد کریم خان از امرای اعظم ... در عهد دولت نادری ... اردوی و سردار ... بحکم ... از جلهٔ ... در قصبهٔ اردوی بعالم ... شتافت ... امیری ... مهابت ... و دلیری ... شجاعت و جلادت ... بالمرتبهٔ ... متبحر ... کمال ... این کمتر ... سیاه ... کار نوشته شد

... خاک ره ... کل ... که روز ... کلم ...

موحد نام نامیش ملا شفیعا عالمی است فاضل و عارفی است کامل اجدادش از طالقان آمده در اصفهان ساکن و آن جناب بعد از کسب کمالات از روحانیت ملا حسین مسیح زمانه عرفان چشیده و دامن از ما سوی الله کشیده الحق فرید عصر خود بود شخصی بسیار بی تکلف با فصاحت داشت گاهی بر تخیل غواص اندیشه گوهر نظمی از بحر خاطر دریا مقاطرش زینت گوش مخلصان میکرد بعد از هشتاد سال عبادت و ریاضت در اصفهان وفات یافت از اوست

آن شوخ ز عشق ما هوس میداند — بلبل ز سر ما هم نفس میداند

رباعی

گفتا که مگوی راز عشقم بکسی — من با که نگویم همه کس میداند

مولی اسمش آقا عبد المولی در زمان شاه سلطان حسین صفوی با برادر به نظم نهایت و بعلوم رسمیه مربوط و اکثر خطوط را نیکو می نوشت در اواخر که عمرش از ستین گذشته بود فقیر بصحبت ایشان فایض شده خالی از مولویت نبود در قریه سیچان من اعمال اصفهان منزوی و از خانه کمتر بیرون می آمد صحبتش بسی شیرین و سخنش نمکین بود که اگر همه شب او را میدید هرگز مهر خود را ملامت میکرد الحق طبعش وقاد و ذهنش نقاد و شعر را نیکو می شناخت آخر الامر نظر بانقلاب زمان افکارش هر توان روح بر فتوحش در سنه ۱۱۶۲ وداع عالم فانی کرد از اوست

از حسن و عشق بهر شهر داستانها هست — بدرد زلیلی و مجنون بهر زبانها هست

با احتیاط نظر کن بزیر آسمان کن — که از برای مکافات آسمانها هست

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش — در مانده ام چو شمع بروز سیاه خویش

آقا مهدی خلف ملا سعید گیلانی فاضلی دانشمند و در اصفهان متولد شده در درک تحصیل کمالات کوشیده در دولت شاه طهماسب ثانی صفوی منجم باشی بود بعد از انقضای دولت صفویه در ولایت گیلان ساکن و بعد از چندی معاش بگذرانید فقیر بعد از دولت نادری شرف اندوز صحبت ایشان آنچه از مراتب عالی و اخلاق حسنه ایشان بنویسم از هزار یکی و از بسیار اندکی خواهد بود ... شعر را خوب میفهمید و گاهی بگفتن طبع آزمائی مینمود این رباعی از اوست

رباعی

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن — با دست علاج نبض نتوان کردن

تدبیر کجا علاج تقدیر کند — آهن با موم ریزه نتوان کردن

ناصر اسمش شیخ ناصر از اهل نجف اشرف است بعد از فوت پدر در زمان طفولیت باصفهان آمده و هم در طفولیت نظم موزون طبع بانش آشنا شده خیالات خود را منظم میساخت ... معقول که با صغر سن خالی از ... بعد از ... بشرف طواف عتبات ائمه مشرف شده از اوست

غزل

همی کریم بزم او چو شمع داد هم خندد — سیاه انگشت ... همی خندد

چه سازم چون کنم تا ... همی خندد — ناتوانم ... رو بر آوردن کند

پیش ازین کار بکارش نکرد ... — نه پرهیز ... گر برآرند

ناامید ... — صلاح کار ... کاران

نامی اسمش میرزا محمد صادق از اعاظم موسوی اجدادش قریب بیکصد و پنجاه سال ... سلاطین صفویه باصفهان آمده و طبابت سلاطین ... احترام داشته خلاصه حضرتش برادر میرزا رحیم حکیم باشی و در جوانی ... تاریخی بر وقایع ... در فن نظم مثنوی گوئی مانند مثنوی لیلی و مجنون و خسرو شیرین و وامق و عذرا ... و بعضی دیگر در نظر دارد این اشعار از اوست

مثنوی

چو شیرین شهره شد در دلربائی — غرورش کرد دعوی خدائی

باخوبان عذار عاشقان شد — ولی رسم صفا او بر نتابند

که از نو حسن طرحی تازه افکند — بهر سو عشق این آوازه افکند

برل بوسه اش ذوق نگارست — شکارش بلکه دلهای فگار است

چو خسرو کی شکر گرد آهنگ — شکر لب بار شهها با دل تنگ

سیه کرد روز روزگارش — بر سودا کشید از کام کارش

عجب در دست راز نار بیچاره — صبوری گفت و ناچار بیجان

چه خوش بوی که بود از آشنائی — تراشد چون نبود ... سبک پائی

بغمان شیرین شمایل — هزاران دوش از بند رستم

عنان در هر گذر گاهی کشیدی — ز حلوای شکر سیری مبادات

چه سازم چون کنم چون رو بگردان — نبودی در میان رسم جدائی

ز لعل دلبران الماس نیز — بلکشت ... شد مایل

بهر دوی پری زادی نشسته — کشیدی جامی و آهی کشیدی

ز یار تازه دلگیری مبادات — ترا می در قدح ریزد دم آخون

در آن کانو جوانی آهنین چنگ — پری پیکر نتابد ماه رخسار

صنم فرمود کز کنهاکشید ... — پری پیکر نگار نازک اندام

شراب خوش ز ... در باغ ... — بحمد الله که زهوت آزمودم

زحکم آسمانی نیست چاره — بحکم شه بود با خاره در جنگ

شکر لب کلرخان سرو رفتار — بتان در خانه زین آرمیدند

پیکر سنگش عنان بدست دگر جام — زمانه یار و گردون یاور باد

بخاطر آنچه بود آزمودم — ستیزه نیست ممکن با ستاره

نشاط اسمش آقا محمد برادر آقا تقی صهبا است جوانی مهربان و اکثر اوقات با من سیر و تماشا بود برادرش در اصفهان ساکن و ذوق شعر داشت و گاهی شعر میگفت

نیست در کنج قفس حسرت گلزار مرا — آهسته گشتم آه ز جور تو مباد

باغ داشت مرغ این ترانه

غزلیات

الغیرت ... گرفتار مرا — بعمان تو از سینه افگار بر آید

که ... کاه قفس ... — گرفتم چو رگ کل ... گلزار است

از خلق نهان ... گنهم گشتن و ترسم — در رو آنکه داد ... در ...

انچه شعر از او نوشته شد — ناله بلبل ... سر ... چون ناله ... زار است

از سر زدن گوشه دلان تو باشند — گر خیال ... اخلاق ... با ...

نریم اسمش شیخ نعیم میرزا است که در خدمت محمد زمان خان بیگدلی سپهسالار ... خان عم فقیر و محمد قلی خان بیگدلی وزیر اعظم دیوان اعلا خالوی فقیر ... اصلش از مشهد مقدس رضوی ... در اصفهان نشو و نما یافته بسیار خوش صحبت بود زمانی در شاه بشرف ملازمت آن سلطان عظیم الشان مشرف آخر الامر در وقتی که بغداد مضرب خیام ظفر فرجام نادری بود از حضرت استعفا ... بمجاورت آستانه رفیعه غرویه مفتخر و در سنه ۱۱۶۲ ... رفت

در خاک نجف ... — ابر ... رحمت ... حباب

جای که ... سر که ... — همعنان با غیرت دارم ... گذشت

شاه اسمش میرزا زین العابدین از انجیار ... خوب ... سخنش ... مرتب

با شهد که ... — نکهت ... طلم ... گرد

شام اسمش میرزا عبد الرزاق سلسله نسبش بپادشاه ترکمان میرسد در دار السلطنه تبریز نشو و نما یافته در شاعری بسلیقه میرزا صائب ... در اصفهان تحصیل کمالات کرده در اکثر فنون علمی ... حکمت مهارت داشته در سنه ۱۱۵۸ در تبریز وفات یافت صحبتش اتفاق افتاد این اشعار از اوست

غزلیات

کجا که ... خاک ز افلاک ... — ... محنت ... و محنت در ...

هیچ نعمت بهتر از ... — تراشیرین برا افتاد گفتند

در ... چراز ... آسمان ... — مرا از سوا ... نام کعبه

غضنفر اسمش ملا محمد ... اصلش از اصفهان واو قات بشعر بافی مصروف داشتی ... موصوف صحبتش کمتر اتفاق افتاد در اصفهان ...

غزلیات

بفغانش ... قفس ... — فغان ... بال ... خوردم خون

پر انه ... — از حسرت مرغی که بران کوشه بامست

دل ... زد بال ... جانم ... — ترا گفتند ... بام ... آنان

نبد بر ... صیادم ... در قفس — هم آواز ... باد ...

که گل ... همنشین خار گفتم — کس ... دام صیاد ... در قفس

تا یار کسی گل امید بار شد بکلی … نغمهٔ مرغان نفسش یاد قفس
ترا از صحبت ما عار بود از آنکه زخم … کنون با هرکه میخواهد نشیند برم زخم
بت زنو بتکده طور اسیم … بتکده طور است و تو نور الصنم

چسبیده بچرخ مرغ پر و بال شکسته … از کس تو بر جرم و خطای دگر هستم
که با ره رحمت دارم و لقاش دارم … که چون ستاره بس چشم در کمین دارم
رفت بر فرق مرغ از کسی تو … چشم بر بی رخ روز از روی تو

میرزا محمد نصیر خلف الصدق مسیح عهد و جالینوس زمان مرحوم میرزا عبد الله طبیب است که در اکثر کمالات صوری و معنوی فرید وقت خود بود بلطف
از اخفاد میر رستید علی حسینی خفاف که از سادات والا دار السلطنهٔ اصفهان بود خود در همه علوم نقلی و عقلی سیما در همهٔ اصناف حکمت
از الهی و طبیعی و ریاضی مسلم اهل زمان بلکه در ازمنه پیش بجامعیت ایشان فاضلی کمتر معهود آوازهٔ فضایل و کمالاتش آویزه گوش اهل کمال و شمیم
محاسن اخلاقش لخلخهٔ مشام الباب ظاهر کس از خارج شرح کمالات ایشان از اکثر بیکرد و بعد از ملاقات و ملاحظهٔ حسن اخلاق از کمالات
فرامش میکرد و مشغول معالجه امر نامی بیغرض چنانکه عیسی دم و خضر قدم بود قطع نظر از نهایت مهارت اکثر مرضا بمجرد استعاده خدمت ایشان
شفا می یافتند و کمترین را احکام اخلاص در خدمت ایشان بود و ایشان نیز اهم شفقت تمام با این کم نام بود شعر عربی و فارسی بسیار در خاطر داشتند
و میفرمودند در اوایل سنه ١١٩١ عالم فانی که هذا تاریخ ... (بشان) ...

بام که زخم شسته رنگ آمده است … هفت اختر روش چه بجنگ آمده است
وقت استادی از میان کنار گیرد … کار آید و در چشم قراری گیرد
از دست برات شبنم فرد نگر … اشک سر خشم بچهره از زردنگر
بر داشتن شغال از دختر رز … در پرده شرآفتاب از دختر رز
آئینه درست روی نکوت ببین … عکسی که در آئینه از آن شاه روی ببین
از نیا و که مه حجاب میدارد از او … ورشرم برخ نقاب میدارد از او
کذر سپه بهار روز شکر دی … بر شاخ نگر شکوفه چون افسر کی

تاریخ وفات
زد و صباحی بهر تاریخش رقم … آه از مرگ نصیر تا نی آه
بر مرغ دلم گذر شیان دگر است … این نه قفس فراخ تنگ آمده است
خوش وقت فرح کش و مستانه بباغ … در پای گل دست نظاری گیرد
عالم تبه از طالع نامرد نگر … روز ستم سپه از خشر شکر دنگر
شهرت سرانقلاب از دختر رز … زنجا پسران خراب از دختر رز
چشمی بگشا عکس که و آئینه جست … عکس است ببین کاینهم است ببین
ساغر است بزم مرغ و مینا بکفش … ابر است که آفتاب پیمارد از او
زان پیش که فیل دی ز سر باز زند … در پای گل از دست سر ساغر می

نوید اسمش محمد حسین همشیره زاده مرحوم میر مشتاق است و بیست و سه سال قبل از نوشتن این تذکره بهندوستان رفته در کشمیر ساکن و هم در آنجا
فوت شده در وقت رفتن آنجا آغاز شاعری او بود قابلیت داشت یک دفعه مراسله از آنجا نوشته این مطلع را در آنجا گفته بود این است

طریق مهر با یاران خود یار امید ایم … اگر میدانی از یاران خود ما را امید ایم

نیازی اسم شریفش نواب احمد میرزا خلف الصدق میرزا سید مرتضی نوادهٔ سلطان العلماء خلیفه سلطان و الدهٔ ماجده‌اش مصاهرت ... صبیه
صدارت شاه سلطان حسین صفوی مغفور و خود نیز بعز مصاهرت خاقان مغفور شاه طهماسب ثانی مباهی صاحب فهم حاضر و مدرک و اد فهم
بسیار صحبت گرم و عیاش و طبعش گوهرزای و دستش گوهر پاش شرف صحبتش و رز شده گاهی بجهت طبع آزمائی فکر شعر میفرمود الحق سلیقهٔ عجیب
و طبع دلکشی داشتند در اصفهان طیار روحش بآشیان قدس پرواز کرده قطعه تاریخ وفات او را حقیر گفته

تاریخ
زد رقم مونس بهجا احمد در بهشت … بهر شمار سال تاریخش آن زاحوا شستم
این اشعار از نتایج افکار ایشان است … چنان ربوده یوسف دل زلیخا را

غزلیات
بیک کرشمه زلیخا وش دل ما را

شیخ خون زیر است آه پیکان اگر … وقت کشتن فرصت آهی دهد قاتل مرا
از برایت شنیده‌ام سخنان … که ترا طاقت شنیدن نیست
همه کس بستهٔ خنجر زرش مست … لیک آخر زر نوبت دخترش شکنید
دل اهل دیار غم گو دارد چو تن … که از یک بار خوش که دل اهل دیار
نیدانم که چنین چه خون دل من … نمی دانم چنین خون دل من
افسوس قاتل پس بعد از کشش عاشق خونبها … پامال کن چنین مرا از دست برهم بنشیند
… اگر که زنجیر آتش ما آید

رباعی
تقلید من بر آنکه ز تر لکاکس آن چه چاه … که شاید کیم از بهر ظلم و من او را
فغان نیم دل که دایم در فغان … دل است این باید در ای کار دار است
ترسم فغان من نفغان آورد ترا … دست از جفا برار و مرا بر فغان اش
بود بر دل جهان و با قتل جهان تا به سکین … که در پیش است مارا بار خوش قاتلی
از من نه چنین سرکش که صیدایم دل خونین … ناز از ما باز ای ناز نین خوش می از محسود
از آتش هجر تو چنین بیکر ما … مایل بوفا و مهر شد دلبر ما
وقتی که بباد رفت خاکستر ما

واله اسمش علیقلی خان از بیک زادگان سلسلهٔ لکزیه غلامان سلاطین صفویه است در عنفوان شباب از اصفهان بهندوستان رفته در آنجا چون
در جرگهٔ اهل مناصب بعزت گذرانیده هم در آنجا وفات یافته شعر بسیار گفته صاحب دیوان است تذکره هم در هند تمام کرده بنظر رسید شعر کم
با خبر و از نزاع او مسموع نشد اگرچه مضمون این شعر منتسب بالهام و نثر نیست

حسن بهر کجا کشد دامن ناز بر زمین … حسن بهای او نهد روی نیاز بر زمین

وفا اسمش میرزا اشرف الدین از اجلهٔ سادات دار المؤمنین قم و از سر کشیکان آستانهٔ منورهٔ معصومه علیها السلام است جوان نیکی بود
نزدیک در آخر دولت نادری بهندوستان رفته قریب سی سال در آنجا بود دیگر ارادهٔ سفر مراجعت و طوف بیت الحرام شد این شعر از اوست

یار اگر ره نبود بر سر مهر … همچنین روزگار نگذاشت
عار زخم چون ز مهمش نیک بکشد مشکل گام … وای بر تیره روزی صبح بیکاکم

هاتف اسم شریفش سید احمد از اجلهٔ سادات عالی درجات حسینی اصفهان و با اکثر کمالات موصوف و بحسن اخلاق و نیکو ذات معروف طبعش
خالی از لجاج و سلیقه‌اش خالی از اعوجاج رشتهٔ محبت و دوستی فیمابین فقیر و آن سید مستحکم و در شعر فهمی و شعر شناسی مسلم و در بین فنون در عهد خود
کمتر کسی با او قرینه تواند بود خلاصه در فن نظم و نثر تازی و فارسی بالت اعشی و جریر و ثانی انوری و ظهیر است این اشعار از اوست

قصاید
سحر از کوه خاور ریخ اسکندر چون سیلاب … سیاهان شام میان عهد از پی طلعت شمسی
دم روح القدس بدو جهان در شهر ترنم … از جیب روشن فروا شکار گنج موسی
زد لال نسیم صبح بیدار ازدم عیسی … که نوشیدند بچشم از غرهٔ چرخ لعبت زیبا
ملک مختار صبح از بام گردون نازکی … سیماب برده در دکش بم هزاران لؤلؤ لالا
بر آمد بر که از خاور جهان آشوب و خنجر … گریزان نگاهش از پیش روبه بیابان گرما
بر کمر از کمان شرق شیری ترکش مخلب … امام شرق و مغرب امیر یثرب و بطحا
هزبر میدان غالب علی ابن ابیطالب … الطف باد نوروزی جهان پیرتر بنا
رفیقی ابر آذاری زمین مهدش تر زده … گلاب افشان بر چشم خمار نرگس شهلا
عنبر افشان بر گیسوی پر چین سنبل مشکین

ولد
میان روضهٔ خضر اروان ... چشمهٔ روشن … عیان از شیخ خون از شغاف جوشن دارد
در افشان کهسار رنگ فلک جنس در مرهٔ صحن … کنار چشمه از دست برکه لاله حمرا
در کهسار اهر صبح از دو دوش گوهر … بر آورد چون زخاور طلعت خورجان
شنک صبح بکشود در دریم و سرخ ششی … زدوش بر کوه خاور همه پانسته صهبا
چنان که زخم صولت شیر خدا گار در میدان … هزاران ان سیکون بایی در شیما کنی دریا
نسیم صبح عنبر بیز برتو ده غبرا … چنان که حمله ضرغام دین ابطال در هیجا
سحاب بر کوه در کنار از ولالهٔ زنکار سوزنی … زمین سبز بستر برچنین خون جم گنبد خضرا
بر و بر سرو گرم بر نشانهٔ قمری مجنون … هوا اکند در جیب کر مان عنبر سارا
بهار بوی گل بطرف جان چو باری طبل بسیدا

سرو گر بر سر شمشاد و سرو امرود زد
پس انکه در جولان گلستان
چرا گل چاک زد بر این پیراهن
پریشان طره شمشاد و قد گیسوی سنبل
شهنشاه غضنفر فلک
بر تنه ساقی کوثر مردی فاتح خیبر
زهی مقصود ایجاد از وجود ادم و حوا
شرار دست قدرت دین خدا
همان در گوشه بر بند
که هر روز
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ردیف الف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامتوالی ز صبح بر این پیر خنگ
نسیمی بر آن میجوزد از روح پرور
نسیمی چو انفاس عیسی مقدس
نسیمی در آن نکهت مهر سبحان
چه باد است حیرانم این باد دلکش
نسیمی است بهار نعلش خجوده
غلط گفتم از طرف بستان نخیزد
نسیم بهشت است و دارد نشانها
ز گیسوی حوران و زلفین غلمان
نسیمی است از باغ الطاف صاحب
شب و روز گفتم آیات علوی
معنی مشکل سرانگشت فکرت
صور جملهٔ کائنات و ز معنی
ز غربت سوی وطن شوروان
تو مخفی فسرو ز راز ضمیر منیرم
مرادت رسی نیست تا بخش آنکس
هنر پرور راز این افادیل با جل
ولی بهتر از این نظم قصدم که دلها
نیم عاجز از نظم اشعار رنگین
ولیکن چه لاالم که دختر دهر کس
در اسجار گوشم که نزد یک دانا
محب تو نزد تو بالا و فسرده
روای بادصبا از یک مشتاقان کوی گلشن
سخت آنکه کرد کلف یک سیمین رودخانه
زرنگین لالها گلگون قصب در خوش بیکر
در خم چوگان نسیم لطمه بر این گوی زر

وله ایضا

نسیمی چو دلان مریم مطهر
نسیمی در آن لذت وصل مضمر
که عطر عبیر آرد و لبی و عنبر
ز گلکه با این موج از بستر
نسیمی چنین جانفزا و معطر
ز نفح ریاح تسنیم و ترویح کوثر
بر عنبران وزد مشکبیز و معنبر
نکو ذات و رنگ احمر و تنگ گوهر
بصد شوق بر گرد این چارپا در
کنند آنکه با مه بنان همسر
عرض جملهٔ حادثات و ترجمی
بخود رحم فرما بارها چنان آور
مه تستیر از کثیر منور
که این آتش هر نگاهی مستر
که اکنون نیازی بهوس محقر
ز رنگ نفاق است از بس مکرر
تو دانی که کاتان نراز بر باور
نه بیمهر دلا و بیمهر توهر
سخن خوش محض خوشتر ز شکر
عروسی تو رواز تو بالا و لاغر

وله ایضا

مصفا سازد کاشی یک چشمه روشن
ز گلگون غنچه ها رنگین چنار بر بند بر گردن

بار سر دشمنان در سم یکران تو

وله ایضا

نسیمی همه فیض مشک سارا
نسیمی در آن جیب جان دامن دل
نسیم بهار است گو تا که خیزد
بر اندام او صد ریحان و سنبل
نسیم ریاض جنان است گو تا
که از روی غلمان کشیده است برقع
خطا گفتم از باغ جنت نیابد
چراغ دل روشن اهل معنی
که شاعر بر آید اثنا بیابد
بلبل گفتار نار است تیغ زبانت
و فاتیه بار احمد افد کارا
خوش آن بزم کانجا نشینیم با هم
بخوانیم بر هم غزلهای رنگین
درین کار گوشم سخن لیک چون آن
نه مقصود من بهر حب تکاری
لموئید ساحر رنظم است تالف
عروسان ابکار در پرده دارم
نباشد چو دلال شایسته آن به
الا تا قمر لاغر و فربه ابر
ترا جاودان عمر و جاه و عزت

وله ایضا

بنازک تن بپوش آنکه حریر از لاله احمر
کلاه تازه بر اندام ز برزر نرگس

از خم چوگان تو گوی صف لطمه خور
نسیمی دلاویز چون بوی دلبر
نسیمی همه نشئه خمر احمر
پر از عنبر اشهب و مشک اذفر
ز روی گل تازه و سنبل تر
در آغوش او بهر نسرین و شهبر
که رضوان بر سبستان مجمر
که از فرق حوران ربوده است معجر
نسیمی چنین دلکش و روح پرور
فروغ شبستان اهل آل آذر
از ایشان نظیر تو فرزند دیگر
کند آنکه با کفر شمشیر حیدر
یکی سحر این بنده از لطف بنگر
نهان از حریفان چخماق منظر
تو از شعر ما نفس مز از نظم آذر
که شد لایق خلاف فضای مقدر
که مدح تو بر تار کلک و دفتر
گروهی ز نحوه کانظم اندر مضطر
همه غرق پیرایه زبان بر سر
که در خانه نحوه پرده دختر
ز نزدیک و دوری مهر انور
مرادت همه از ناصر و بخت یاور
عبیر آمیز گون از جیب عنبر نرگس
برو برگیرد از خشخاش کلاه مغفر
عبیر تر بپیرایه فشان از خنده

چو مخزن شاه ایران همبر دامن گلبندد
بهر گلبن کامی گزاوهی وفا آبد
بطرز خوب دلکش دسته بر بندد
بکف بر گیر آن گلدسته را از لاله
سرافراز که تا بر او بندد کلاه او
جوان بخت و جهان در بارش آید
قسید چمن در ایوان با نگاهی خامه
در آن میدان که از گوی داران
الماس در کو ببر جان گذارد در
بر تیغ چو آب و بر تیغ چو آتش
سرد شمن بر بیا هنگ از چنان جان
جهان داد و رخ بر بوا کامکار
زر بر جان تن هر دم ز جان
جهان است یا زادم و مطاهر چو
شکایت خاصه از جمهور
بر تیمار بکر بیان
چند اشهری که سالار
شهری آتش جان فزا
روضه خاکش عبیر و روح پرور
نام آن شهر است قم فخر البلاد
دختری کآبا و اجداد کرم
ماه بطحا ز هره بیر حسن
خان و الان جم قران
آنکه شهر بارک بالای او
دایه گردون بپر آه نه بسیار

بعضی باغ و طرف جویبار و صحن گلشن
نشانش بالطراف زار ایش بر آن
چو نقاشان شیرین کار و طرحان جهان
بیران که ساز سم از مصل
صدف اندر نیان مکنوهر گهر آستن
شهم هر خوش چنین جواد ار
برابر جز میدان سنیان و منغفر
بچشم کینه اندر تیغ بر تیره چون گلخن
لعل در خنده از هر سو بر آید
بسر بر مغفری از زر
که جای در خاطرت
که برد خاک بر فرق غم از این
درین جا زادم گذاری
جو از قسم گر فرو شدم پیک
سخن کوته که در هر دو ستان
بحضرت مهر پرور شاه ایران

وله ایضا

شهریار شر دلنواز رو تو آتش جان پرور
سروری در روی امیر و عدل
کش کاک آگه از آن همبر و جهری
تا بادم بیا امام بهر پیامبری
وستق بپرورم ما کش حسب جاودان
آنکه فرزند نقره او مادری
چرخ بسیمین هری خورشید زرین مغفری
داد تا دانش بر او آن که شوهری

بزمی غنچه سیراب را اندر دل گره بگشا
بسیمین اندر ما زو جمالی برکن
سیان دسته ما کل آگر خاری بود
بعالم محفل ارا شرح نوکت
جهان بخش چمن در بخشش
در هم ریزد رخش صبح و شام
هم از رشک عنانش سر کند بر سپهر
که اندر یا رخ ر اغاث چیز از بسمل
بفر و شوکت اقبال و حشم
برج و کز رو صبح و سر در دست
زمام خلق عالم کر بکف
بر انسان تیره دارد روز گار
تو کو کو شوهر پرم کر اشتخانه
غرض ازکوش کردن ماه و اختر
الا تا مهر و ماه و اختر در
همه خوش خوی و عنبر نجح سیر گیر

وله ایضا

شهری از قصر جنان باغ رضوان
جنت داند نام آن شهر
دختری کش دایه گردون
بنت شاه اولیا موسی جعفر
شهریار آن ولایت والی آن مملکت
آنکه اوج قدر را بخشش
بر عروس ایوانش مشاطه بخت بلند
افسری بر فرق فرازد

سعو سالاری گلشن بر لاله لرزد
سروی سبزه نور سته زیر چتر
کنار بر که های را کی خاری
که تاج سرو هر سر
بکشتی خلق هما بندگوهر
بیا چون افروزد رخ از زمین
هم از بیم سنانش بر کند شیر فلک
که از بحار که دشمن حمایت
چو خورشید جهان آرا از فلک
فلک آوبر واز در بیل
نمساز در جای مهشیان و ادی
که روز روشن تابد مهر و ماه
فتار ستم میان جهان اطفال
شکایتها که شرح
هم ریزد مصاف و در دمی
همه کلزه و سبل و گلشن
عدل پرور شهریاری داد گستر داوری
شهریار لطف و انعام خرد انظری
کاین حدار ادر ز بیع بار
دختری کش مادر هر آن
کش مجد روح القدس
ز بیدا نجوی کسری ان غنی تهرتن گوهری
آسمان محور دارد فر
هر دم از فتح و ظفر دادگر کوران
بر سرازه اکار زر ده فوری افری

از خم انعام و مهمانی نوازش با مدارست
از جلالش که شوکت حصن حصینم [illegible]
خسرو شاهان [illegible] سکندر [illegible]
شهر قم گر شد [illegible] جلالت [illegible]
از قدوم او در دولت [illegible]
پیش [illegible] ایران [illegible]
[illegible] حصار آسمان [illegible]
بارها [illegible] سکندر [illegible] قم [illegible]
ای به خورشید [illegible]
حال زار [illegible]
روزها [illegible]
قمری [illegible] سرو [illegible]
طبع [illegible]
[illegible]
هم با [illegible] نسیم لطف [illegible]
[illegible]

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

هم ز بیطاریش بیمار شود
حسنات بخشند و ستاری
ای فدای تو هم دل و هم جان
دل رهاندن ز دست تو مشکل
بندگانیم جان و دل بر کف
دوش از شور عشق و جذبهٔ شوق
چشم بد دور خلوتی دیدم
پیری آنجا بآتش افروزی
چنگ و عود و نی و دف و بربط
مغ و مغ زاده موبد و دستور
پیر پرسید کیست این گفتم
ساقی آتش پرست آتش دست
مست افتادم و در آن مستی
که یکی هست و هیچ نیست جز او
از تو ای دوست نگسلم پیوند
ای پدر پند کم ده از عشقم
پند آنان دهند خلق ای کاش
ایکه دارد بتار زنارت
نام حق یگانه چون شاید
که گر از سر وحدت آگاهی
سه نگردد بریشم ار او را
که یکی هست و هیچ نیست جز او
دوش رفتم بکوی باده فروش
چاکران ایستاده صف در صف
سینه بی کینه و درون صافی

خز نهفتن جز آن برواری

ترجیع

وی نثار رهت هم این و هم آن
جان فشاندن بپای تو آسان
چشم بر حکم و گوش بر فرمان
هر طرف می‌شتافتم حیران
روشن از نور حق نه از نیران
با ادب گرد پیر مغبچگان
شمع و نقل و گل و مل و ریحان
خدمتش را تمام بسته میان
عاشقی بی‌قرار و سرگردان
ریخت در ساغر آتش سوزان
بزبانی که شرح آن نتوان

وله ایضا

گر بتیغم برند بند از بند
که نخواهد شد اهل این فرزند
که ز عشق تو می‌دهندم پند
هر سر موی من جدا پیوند
که اب و ابن و روح قدس نهند
تهمت کافری بما مپسند
پرنیان خوانی و حریر و پرند

وله ایضا

ز آتش عشق دل بجوش و خروش
باده خواران نشسته دوش بدوش
دل پر از گفتگو و لب خاموش

تا ز خنده برق یمانی

دل فدای تو چون تویی دلبر
راه وصل تو راه پر آسیب
گر سر صلح داری اینک دل
آخر کار شوق دیدارم
هر طرف دیدم آتشی کان شب
همه سیمین عذار و گل رخسار
ساقی ماهروی مشکین موی
من شرمنده از مسلمانی
گفت جامی دهیدش از می ناب
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
این سخن می‌شنیدم از اعضا
الحق ارزان بود ز ما صد جان
من ره کوی عافیت دانم
در کلیسا بدلبری ترسا
ره بوحدت نیافتن تا کی
لب شیرین گشود و با من گفت
در سه آیینه شاهد ازلی
ما درین گفتگو که از یک سو
مجلسی نغز دیدم و روشن
پیر در صدر و میکشان گردش
همه را از عنایت ازلی

تا کند گریه ابر آذاری
دشمنانت بگریه و زاری
جان نثار تو چون تویی جانان
درد عشق تو درد بی‌درمان
ور سر جنگ داری اینک جان
سوی دیر مغان کشید عنان
دید در طور موسی عمران
همه شیرین زبان و تنگ دهان
مطرب بذله گوی خوش الحان
شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان
گرچه ناخوانده باشد این مهمان
سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
همه حتی الورید و الشریان
وحده لا اله الا هو
وز دهان تو نیم شکرخند
چه کنم کاوفتاده‌ام بکمند
گفتم ای جان بدام تو در بند
ننگ تثلیث بر یکی تا چند
وز شکرخنده ریخت آب از قند
پرتو از روی تابناک افکند
شد ز ناقوس این ترانه بلند
وحده لا اله الا هو
میر آن بزم پیر باده فروش
پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش
چشم حق بین و گوش راز نیوش

سخن این بان هنیئاً لک
با ادب پیش رفتم و گفتم
پیر خندان بطنز با من گفت
گفتمش سوخت جانم آبی ده
گفت خندان که هین پیاله بگیر
چون بهوش آمدم یکی دیدم
که یکی هست و هیچ نیست جز او
چشم دل باز کن که جان بینی
بر همه اهل آن زمین بمراد
بی سر و پا گدای آنجا را
هم در آن سر برهنه قومی را
دل هر ذره را که بشکافی
جان گدازی اگر بآتش عشق
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی
با یکی عشق ورز از دل و جان
یار بی پرده از در و دیوار
شمع جویی و آفتاب بلند
کوروش قاید و عصا طلبی
ز آب بی رنگ صد هزاران رنگ
شود آسان ز عشق کاری چند
صد رهت لن ترانی ار گویند
بار یابی بمحفلی کانجا
ور نه‌ای مرد راه چون دگران
از می و جام و ساقی و مطرب
پی بری گر برازشان دانی

پاسخ آن باین که بادت نوش
ای ترا دل قرارگاه سروش
ای ترا پیر عقل حلقه بگوش
وآتش من فرونشان از جوش
ستدم گفت هان زیاده منوش
مابقی را همه خطوط و نقوش

وله ایضا

آنچه نادیدنی است آن بینی
گردش دور آسمان بینی
سر ز ملک جهان گران بینی
بر سر از عرش سایبان بینی
آفتابیش در میان بینی
عشق را کیمیای جان بینی
آنچه نادیده چشمت آن بینی
تا بعین الیقین عیان بینی

وله ایضا

روز بس روشن و تو در شب تار
بهر این راه روشن و هموار
لاله و گل نگر درین گلزار
که بود نزد عقل بس دشوار
باز میدار دیده بر دیدار
جبرئیل امین ندارد بار
یار میگوی و پشت سر میخار
از مغ و دیر و شاهد و زنار
که همین است سر آن اسرار

گوش بر چنگ و چشم بر ساغر
عاشقم دردمند و حاجتمند
تو کجا ما کجا ای از شرمت
دوش میسوختم ازین آتش
جرعه‌ای درکشیدم و گشتم
ناگهان در صوامع ملکوت
گر بتسلیم عشق رو آری
آنچه بینی دلت همان خواهد
هم در آن پابرهنه جمعی را
گاه وجد و سماع هر یک را
هر چه داری اگر بعشق دهی
از مضیق جهات درگذری
تا بجایی رساندت که یکی
که یکی هست و هیچ نیست جز او
گر ز ظلمات خود رهی بینی
چشم بگشا بگلستان و ببین
پا براه طلب نه از ره عشق
یار گو بالغدو و الآصال
تا بجایی رسی که می‌نرسد
این ره آن توشه تو وان منزل
هاتف ارباب معرفت که گهی
قصد ایشان نهفته اسراریست
که یکی هست و هیچ نیست جز او

آرزوی دو کون در آغوش
درد من بنگر و بدرمان کوش
دختر رز نشسته برقع پوش
آه اگر امشبم بود چون دوش
فارغ از رنج عقل و زحمت هوش
این حدیثم سروش گفت بگوش
وحده لا اله الا هو
همه آفاق گلستان بینی
وآنچه خواهد دلت همان بینی
پای بر فرق فرقدان بینی
بر دو کون آستین فشان بینی
کافرم گر جوی زیان بینی
وسعت ملک لامکان بینی
از جهان و جهانیان بینی
وحده لا اله الا هو
در تجلیست یا اولی الابصار
همه عالم مشارق انوار
جلوهٔ آب صاف در گل و خار
بهر این راه توشه‌ای بردار
یار جو بالعشی و الابکار
پای اوهام و پایهٔ افکار
مرد راهی اگر بیا و بیار
مست خوانندشان و گه هشیار
که بایما کنند گاه اظهار
وحده لا اله الا هو

ازکرامی باغی کلبه‌ء حسن با فرنکو
این میکشم که زرکویت بچه پیرم
نکوفواریت آیم مژه رازو قیها
کاشن که زنیت بهشت خوبم الا دریغ
زمور کمترم و میکشم بقوت عشق
لبم خموش برا و زمر خاطری است
شب از جفای تو هنالم که میکشم
برد دل از همه کس فتلم او که تکلف را
کفتم چه خوش از کار جهان کعبه عشق
دل الهی او سحر زنسیم صبا شنید
پیغام حور نشنود از خازن بهشت
تو بام کهی از آن لب که کهی
نخست جنس در میخانه بسته زنکفتم
کحلی لب تو پیاله حیتم از آن چو جام
پیمانه و آشنا شرانه
چه کار ها از وفاداری مژکان چو فاد
بند کار افتقد قشر ما
چو نه نالم از استخوان زهرا
نا امید است از در مان و بیمار
نار بر دهن بهار کان نجار گلستان
از سر پستان شیر تشنه شدن طلب
از شراب و بنک روز جمعه در ماه صیام
تشنه کام و با بر زمین در خود و صلاح
روزکار رفته را بر کردن نشستن کند
صدره به جان تو لب بر مکر درد بدم البام

غزلیات

از مجعان من غیر رسانم خبر ای سما
سخنم نیست خواهم مرده بالا امروز پاس
کز هجوم زاغ یک بلبل در باغ کلزار است
بر دوش باری که زهر سیل افزون است
که من خاطر طلبید ز بیار یاد است
هوای عالی تو با نالهای تیم قیمت است
ملاحت عجمی و فصاحت عربیست
کفتم چه لب جای او کفت شراب است
تا لبی او نسیم صبا از کجا شنید
کوشی که اشنا سخن تو نیاشنید
من از شرم تو کفتم کاسمان قهر
کز آسمان در زحمت بروی تا بسند
خورم با الاجل کزین جهان کوتاه گشت
پیمانه کشی و آشنا اسم
و فابا بی وفایان چون خانه ما و خاداد
تو که بر خسروان چند از دری
فغان از هجر او فغان از هجر او

بچشمی روی آنکه بینم از برون وصید حست
هر شب ناله‌ء فغان من بیدار خلق عالم
چلوبست که دلم از هجر است جو نیست
اگر قفات مسد زون کشته دل نافه
برای زهر غم روز کار تریاقه
بیک کرشمه چشم فسونگر تو شعو
کفتم نکرم روی تو کفتا قیامت
کفتم آنکه در که دیدم رخ او کان کودک
پیمانه کف اگر سخن در حقم چه باک
نه با من صحبت یکی عشاق و نه آن کو
خبر انکیز دشان کرچه چاره‌ء دل ما
داده که دلبر یاد م آخر کهو در حق نقاب
ز افسانه و دار مسنتار رستم زشت تر عقی
خاک انکر ددم دل کی بیم او ز د بر
منم آن زهر قدح کش که از کهنه
تو بیانه نکام دل کرم مرد
نفرین از عزت و حرمت شم از خوار کسی

قطعه

سنک خا بیدن بیر بزان کوهی بیرن بچنک
وز برج ز نبران بار کرزه نوشیدن اشک
شیخ را بالای منبر باختن پت و طنک
رو بر بیرون پا عصاو منکها با تار
عمر باقی مانده را برپا نهادان نهنگ
با کم نو خشم سرخ و زرد و جامه وشم حیرنک

لعب یاد دنبال غرب نو سه برد دیران کاه
تره خونها روز بر کوه کشیدن خبر خبر
طعمه بر کردن بخشم از کام شیر کرسنه
نقشها بستن نشکر فی کلک مبرا شند
باریار از قلون یکسوی با نفا آوردن فعل
چرخ کرد از هیمه بر آرد کو بر آن

تا بیایم طاير رنجم جان دارم ترا
زیم صبح چشم و بکریم بر کوکب شب
انکه یا بر ناله‌ء من شعبنو سیدار است
دلم چه از نو دانست قطره خون است
نه جرم او که تقاضای طبع موزون است
مغفرت و کرامت اکه عنبر است
یک هلاک و یکی زنده این چه بو العجبی
کفتم از کی تو کفتا بیلامت
آفرین بر دل بیرو جوان خاطر تر شد
این میکشد مرا که زان آشنا شنید
که باد شخن تو اکنون و تلخی کو
یک نکاه نکرد بر و پیش بستند
او از جفا خون که و فر از دبر بر فرش
افسانه کشتم و زان افسانه فهر کهوش
ارشک اکر فشانم با پر نهان فشانم
با شرم خرقه آنهم بجرات کرو
در منتات از زوند ی
کار دل بعد که یا دل اغفند کار کسی
چشم بیمار کسی و دل بیمار کسی
پیچیده با چنگال شیر بان عمر در کام نهنک
پیرزالا در بغل شب بر کردن تنک تنک
صید بکر فتن بهر از پنجه شیران پلنک
نقشه کلفت بر نجار بر بر فاره
خبر را با یار از نیک افکندن بچنک
دور با زاو رانده کان نام کرد نبک

ارقی

ازعشق کز او ست برلبم مهر سکوت
بکر در کسی که با تو رساز آبر
بازای و بلخ فرقتم ذکر
دست ازدت جانم خوشتر
دارم زغم فراق یار بری برس
دلخسته‌ام از او که له ز فراق

هر دم رسم بردل جان فرقت و فوت
یا با تو دمی همدم و همراز آیم
و ز درد فراق چهره‌ام زرد و نکو
جایی که دهر رساند خشم خمشتر
روز سیهی و شب تاری رو برس
جان سوخته از آتش جانسوز فراق

ایضاً

من بنده عشق و نیرب وطلب من
از کفی تو کوکبی بخششی پیرنز
از مرگ چاره‌ی در دخو میجویم
آن دم که دهر زکوشه لب بانی
از هر ری مهر دلفروز بیت مرا
در داو دریغا که بجز غم مرا

عشق است که و ذلک اجری و امون
هرکز نرها اکر رهو باز آبر
بیمار نکرده انکه درد نکر
در نی زدم مسیح مریم خوشتر
روزی که بکمو و روزکار برس
شبهاش بهجر و روزها روز فراق

هجری اسمش میرزا ابوالقاسم خلف مهم اقام صادق تفرشی در آغاز عمر با صفهان آمده مشغول کسب و هم در جوانی در خط رحلت کرد

خوش کسی که هم از دست او بنام او خجر زند
بیدلجوی قومی که و فا نشناسند
محجوبی و بنکار من محبت زند
ازکفی تو بنکری سخن خواهم که
قاصد ز توام اکر چه شرمنده هستم
از هجر و از درد نهانش مپرس

مرناله دیکر کنم او خجر دیکر زند

غزل

بیچاره عشق فلک آن سوز ندارم احتیز

باغیات

بر دیده اشکبار من بخشد تر
روی ز سر کوی او اکر خواهم که
لا تقبلان بکو فلان بنده هستم
زار زده دل و خسته پانش مپرس

دیرو ز بروزکار شان خجسته بدم
یاری زنو دلنواز تر خواهم جست
میریزد خاک خاک بر سرو سکو پی
بیری اکر از زر که بیش چرا ز تو

که آن جاه زلخرامان انشر برون
اینهمه سخن برای اهل و فا شد که
امروز بر روز کار من بخشد تر
وز یاری او تر اخر خواهم که
خاکم بر سر که میتوام زنده هستم
زنده است و از ترکانش مپرس

بر تو و هم که خاتمه کتاب است ذکر احوال و اقوال مؤلف است علی الاجمال مخفی نماناد که فقیر در یکساعت کسر صبح شنبه بیستم شهر ربیع الثانی ۱۱۳۴ سنه در دار السلطنه اصفهان بطالع حوت متولد و مقارن این حال فتنه محمود غلجایی افغان روی داده ناچار با تمامی خانواده برادر المؤمنان قم هجرت و چهارده سال عمر در آنجا کرزانیده در اوایل جلوس نادری که مرحوم والد ماجدم بحکومت خطه لار و سواحل فارس سرافراز بود برادر العلم شیراز حرکت و بعد از ده سال که طایر روح پر فتوحش بریاض جنان آشیان ساخت در خدمت مرحوم حاجی محمد بیک عم خود احرام طواف بیت الله الحرام بمیان جان بسته از راه جبل عرب بشام روانه الحمد لله بعد از ادراک شرف تقبیل درگاه ختمی پناه و ائمه البقیع علیهم الصلوة و السلام بطواف بیت الله مشرف و بعد از ادای مناسک حج در مراجعت شرف اندوز زیارت آستان ملایک پاسبان مشهد علی ابن ابیطالب و حسین بن علی علیهما الصلوة و السلام و ... کاظمین و عسکرین علیهم السلام بعد به عزیمت عراق عجم و فارس بعد از یکسال شرف زیارت ائمه الهدی و ضامن الامه کعبه با برادران و جمعی از کردستان با آن عور فائز شده در آن وقت اردوی نادری بعد از تسخیر هند و ترکستان وارد ارض اقدس و از آنجا عازم تسخیر جبال لکزیه بود با اتفاق اردو از راه مازندران بهشت نشان حرکت و با آذربایجان رفته از آنجا عزیمت عراق که بنای سکنا در اصفهان که موطن آبا و اجداد بود گذاشت و بعد از قتل نادرشاه چندی در سلک ملازمان رکاب علیشاه و ابراهیم شاه و شاه اسمعیل بعد از انقلاب زمانه دیر آنچه دید و کشید آنچه کشید و مصداق البلیة اذا عمت طابت خورد بترک سلطنر از من ساحت اعاذنا الله و جمیع اهل الایمان من نوائب الزمان بکسوت فقر ملبس کشته و در این عرض مدت بکثرت جمعی از اعاظم

علما و عرفا و اعاظم شعرا و ظرفا رسیده قرار استعداد فیض صحبت هر یک بهره دیده و بسبب وزن فطری و ذوق سلیقت شعر بهم رسانیده
و بیشتر قواعد نظم را از یگانهٔ آفاق میر سید علی مشتاق استطلاع کرده قریب هفت هزار بیت از خیالات فاتر را ترویج کرده لهذا که در نهب
و تاراج اصفهان مفقود گشته بنا بر این مجدداً طوطی ناطقه لال و بلبل طبع شکسته بال بعد ما از آنجا بتکلیف احباب گاهی بآرایش گلشن خیال
می پرداخت در موقف که خیالات متین فصحای متقدمین و متاخرین را بجمع آوری و درین کتاب رقم زد خامهٔ عنبرین شمامه ساخت
بمنطوق این شعر که **بیت** می پرورم ز بهر تو رابطهٔ سخن ... رشته واپس ز بهر آنکه گهر میکند ... بخاطر رسیده قدری از افکار خود را
بعرض مستمعان ... ز مندعی است و چشم از عیوب آن پوشیده قدر وسع در اصلاح آن کوشند در حالت حیات و در صورت ممات جامع را بدعای
خیر یاد نمایند العذر عند کرام الناس مقبول و در منتخب مثنوی بعرض میرسد ... سلسلهٔ کلام آنکه داشته ... معذور ... غرض کلام این بود

که شعری و جهانی است بازی رشته ما شد
خبر داده دری را ز چه بافت
سخا کم ز ابر اجابت نمی بس
تعالی الله خداوند یگانه
چراغ افروز پیران سحرخیز
ثریا سای فرق تاج کلاهان
ورق گردان هر شاخ گیاهی
فلک را چشم زمین از شبنم روشن
فلک را شوق گل و راحت از خاک
باسطرلاب جستن راز افلاک
خط لوح جبینم خود نوشتی
بیا سنجی جهانم گشته ...
ز مغز جوهری که سر زد از بحر او
روادار دیره باران ایزد پاک
محمد کافر برایزد تمامش
بخیل انبیا سالار و سردار
خط روشن در بیاض ...
سموات را سعادت راه بسته

منتخب یوسف زلیخا

رهی گلبان بیارم همچو عنبا
کلیم را ز تجلی آدم دمی بس
که بود دست و فیض جاودانه
نوا آموز مرغان شب آویز
فسون فرمای چشم نکته دانان
جرس جنبان هر کلکم گهر زای
در آن بیجا چمن و بی سر گلشن
زمین را ذوق گلشن بند در افلاک
خبر دادن بهر ملک از مسند خاک
گل من خوب با هر خود سرشتی
رگ دل تا رحمانم رشته ...
مهر رخشی ابلیس ... خرسند

ازان در گوش خود گشتم کلیم را
بنام آنکه نامش گه معما
شب و روز آور روزان و شبها
شکر بخش دهان تنگ خندان
خزان ساز رنگ کهساری
بجستجوی آن ... دریاک
برو روشن شده محو نظاره
ز هر سو چشمها بر هم گشاده
ترا همچون ... زلف آب در تاب
کرم خط خطا ... زنامه
اگر تلخم اگر شیرین تو گشتی
چو عمر ... از خراب آرد ...

نشسته شعله ...
وزان ره گر خود کن منزلم را
دل از لطف ...
بهم آمیز غمها و طربها
خرد بخش دماغ هوشمندان
نوا پرداز مرغ مرغزاری
ز سطح خاک تا بالای افلاک
ز ... آن یک از ستاره
ز هر ذره زانچه می بینی زیاده
شدن ... تر باک
خطش ... خام
اگر شستم و گر محکم نوشتی
دگر ره آن ...
شود ... شگفته ... غمناک
با و از راه ... کرد
شرف ... فاخر
روان پرور جواب ...
فردوس ...

در نعت رسول و شب معراج

ز نام خود برون آورد نامش
زر از عالم و آدم خبردار
که کار آخر عالم ... است
زحل ... مشتری باز ... نگسته

احد نام خود احمد نام او کرد
چو آن سر چشمه ... خلان در ...
شبی روشن تر از روز جوانی
شیاطین را ملک کرد محبوس

در آن شب حضرت از مهد نهانی
بلطف آنچه خواهد آهنگ فلک کن
سر از معراج زیر تاج سعادت
براق برق تک آورده ام اینک
قدم میزد ولایت در ولایت
... از پا جو رخش پا بکام ...
غرض دیدار انچه بایست دیدن
کلید گنج رحمت خواست وا زد
شد آیه در تا ... کامد
بحرا ایزد که دم سازی آید
نشستم سالها با هوشیاران
نه هرم آنکه از مطلب کسی را
بو نعتش چنین یارد ... تعبیر
چه شهر از وسعتش ... جهان تنگ
که چون بیداری آثار صفاهان
بود هر کوچه آن از بهشتی به
... شد آنجا ... فرخ
... جوی ... اش
در ارض ... نگاهان
جهان اصفهان ... اطراف
سیه در تا حشر بیخاک تازی
هوایش معتدل چندانکه در دی
تنورش را هوای نوبهاران
کس را دل ...
فرو شسته ...

همی بود در سرای ام هانی
ز رحمت پرورش خلق ملک کن
چو آن شب هم شب معراج سعادت
سخن بسیار داری وقت اندک
در آنجا نه برات نه نهایت
یکی ماند و یکی ماند و یکی ماند
شنید آنها که نا بحتش شنیدن
دعای ربح امت خواست وا زد
... رفت ... کامد
... نرگس ... آید

در تعریف اصفهان

ز دریا خود چرا کاهی جرس را
هر و بنیاد جوشش ...
زمینش ... بر آسمان تنگ
... از سطح ... قصر شاهان
و دشتش از ...
سمر قند و ... فلخ
شود ... مشک ...
... شیرین و در شهر صفاهان
و گر با هم ... نبت از زلاف
جهان را ...
گل ار ... بهشتی ... از روی
دشتش را سبزه گرد جویباران
هزار در راه ... غم ...
دل جان پرور جان دل آویز

ز عرشش آمد آن روح امین ناگاه
سماک از کمین ... کیان را
چه ... خبر فرمان خدا است
... تن ... الا رفت تنها
قدم ...
مقامی ... جانب
خدا ...
چو کار امت ...
چو نور چشم ... چشمهٔ نور
سلامی از خدا اموله الاجابه

بود گیرم منجم ساده ...
در آغاز جوانی در صفاهان
چه ... دار الملک ...
بنا میرد ... ز جوان
ز عشقش ... زلیخا مصر ...
... کام
بتان اصفهان ...
عجوزی ... خسرو ... نام
یکی از روستایان ... نام
فریدون ... ملک عجم ...
... اشعار است
بهشت ...
بهر بازار آن ...
ز آب ... زنده رود ...

براق برق رفتارش همراه
قدم بر چشم ... افلاکیان را
شب ... نزد ...
فراز بارش همه جانها و شبها
... امکان ... ز نظر برد
... امکان ... واجب
همی ...
...
فراز عرش ... چشم ...
بر احمد باد و بر آل و صحابه
شمردم اختر اختر شماران
که آن کوکب ...
... دار الملک شاهان
مقام عیش شاهان ...
... یونان
هزارش ... از هر کوچه ...
... دل شوره رام
کسی با هم ...
که خسرو را ز شیرین ... کام
درفش کاویان ... بر بام
شراب ... جام جم ...
همه ... بهاران
به ... بلبل ...
متاع ...
خضر آورده ... زنده رود ...

هراتش به ز شهنشاهان دگر شهر
هوایش طبع هر کس را ملایم
ولی از انقلاب شهر ایران
خراب است اصفهان با این خرابی
ز ویرانیش ویران شد ایران
سخن معمور جان و راح روح است
شود چون منبس صحبت را خریدار
سراسر درد استانها سر کنم
ز کلک خود بر مرهم آن پر و بال
شوم چون گر دلم با عشق و بسیار
بپای یوسف اول بوسه دادم
که در عشقش کنم [illegible] و جان فدا
چو رفت اسحق ازین بزم پر آشوب
چرا که کلبه اش با مرزه افلاک
بحر یوسف که خورشید جهان بود
چو ماه و زر از آن [illegible]
چنین زد منشی این نغز نامه
که در مغرب شهی با آداب و آیین بود
بروز و شب ز حق فرزند میخواست
که از برج سعادت اختری زاد
ز حکمت گوهر اسرار میسفتند
بر شمع و تن نافش بر وزد
ز غازه ساخته [illegible] چهره گلگون
ز زیبائیش بر جبین [illegible]
که باشد بنده عشق آن مه فاکوش

در آن کشور چه در طعم شکر زهر | ره هر چه در دو اسبا ناسپان است
نسیمی از بهشت انجا است دایم | دری از خلد در هر خانه اش باز
کنون چل سال شد کافتاده ویران | ز جور چرخ چنانی در جهان است
چو آن در هر خرابش گنج باید | بهر ویرانه صد گنجش نهان است

در وصف سخن

سخن سرجوش صهبای صبوح است | سخن پاک و بر طاس عشق است
کند بیدار از خفته خفته بیدار | کند وصف سخن کس چه سخن نه
بر ستان سنج و ذکر خبر کدام | نظامی را چو دیدم پایه بالا
که آن شهباز را افتد بر بال | بکام عشقم آخر هم زبان کرد
ز یوسف و ز زلیخا قصه پرداز | زبان زان قصه ام واشد چو سوسن
زبان در وصف حسنش بر گشادم | زلیخا را دگر گشتم هم آواز

در نسب یوسف علیه السلام

باین دعوت عطا کن یعقوب | زمین در زر بربای کلم آتش کم
چو انجم در سر آسمان افلاک | سگانش را بهای هر قلاده
ز برجیس یازده کوکب عیان بود | ولی چشمش به یوسف بود روشن
فزود از روی سعادت مشتری را | گیاهی رست از بستان یعقوب

در نسب زلیخا

که ملک مغربش زیر نگین بود | کرامت کهف بود او را [illegible]
ز حق فرزند و لیتمند میخواست | شبی چون روی یوسف نور پرورد
همین بانوی خسرو دختری زاد | بمغرب مؤبدان نغز گفتند
پس از آن زینه بسیار گفتند | که این آهو خرام کبک رفتار
نخستش تن چو گل در خون [illegible] | ز وسمه ابروش با مغفر
ز آخر نیز گلگون لیک از خون | ز سر تا سر چشم مستش خیره گفتند
بمصر افتاد او را جامه در نیل | زلیخا نام آن گل افرش گفتند
خوشش آید بنده کاز را حلقه در گوش | بروز و شب پرستارش گفتند

بان وادی چو کرک ابر نیسان است
حمام روضه در بامش پر و از
که انجا بکسی از اصفهان نیست
بخند انجا هما هم آشیان است
مبارا آنرم محو زمین پیش و بران
سخن چون یک زبانا قوس عشق است
سخن را وصف این به کار من نه
برکان ریخته از زهره کالا
بهم ما را بکامی مهربان کرد
که بود این قصه از هر قصه احسن
شدم از شرح عشق او سخن ساز
بر آن که بر آن با نرو بر آن رفت
شمار گوسفندانش الذا کم
ز طوق لعل شاهان زیاده
ز یوسف خانه لعل [illegible] گلشن
از او هم درد و هم درمان یعقوب
بنامه خامه مشکین شمامه
همه اسباب شاهی غیر فرزند
بشیری از حرم این مژده آورد
نخالش چون ز هم دو فرق گشوده
برام عشق خواهد کرد گرفتار
خطی ز سر نوشت او فرو خواند
جهانی را زلیخش تیره کرده
ز گوهر حلقه آتش در گوش کرده
بغم کرد آشت غمخوارش کرده

که نامش آمد نورفته رفته
دو ابرو هر یکی مشکین هلالی
دو نرگس تازه در باغی شکفته
[illegible]
[illegible] چون دو گوی سیم ساده
غرض مقصود دختر [illegible] سالی
زلیخا در میان دختران فرد
بعهد نزدیک تنهای خسر را
بکرشمی عشق اول ره سرفرازی
که حاضر دیدگرش از آتش عشق
شبی روشن چو روی مه جبینان
نگاهش باز و نرگس نا شکفته
سگان کوی لب از فریاد بسته
زلیخا کش ولی از هر غمی تهی بود
ز روی ماه و گرجان تا چشم
بهشت حسن را خرم بهاری
چه مژگان سینه فرسا دشمن هر یک
زلیخا چون نظر بر روش انداخت
چو ماه چشمش بصورت تازه
بباغ آمد که بیرون است منزل
[illegible]
کهی عاشق شدی سیمای کفتر
شبی چون خلوت آلودی زلیخا
همه شب تا [illegible] از کف داده کام
اگر خفته ز بیمارست حال

بسال [illegible] معشه | ز حسن و عشق زاده نازنینی
فکنده سایه هر یک بر غزالی | دو چشمش هر یکی جزع یمانی
دو آهو در ریاضی مست خفته | چه مژگان لشکر ترکان خونریز
ولی در دلنوازی گوشه چشم | برخ چون گل بقامت چون صنوبر
بر و دوش عنبرین گیسو فتاده | سیه چوگان تکرکز هر کرانه
همه شیرین لب و مشکین کلاله | با و چون بندگان همراه [illegible]
چو ماه چارده از اختران فرد | بغیر از محرمانش هم نفس نه
ز تنهایی نرگان [illegible] کسی را | ز لعب چرخ وارون ارمغان بود
نمودش هیچ کاری غیر بازی | زنان در دوخانه بود خوشش

خواب دیدن زلیخا یوسف علیه السلام را

نشاط افزا چو وصل نازنینان | فلک را باز رفتن باز مانده
عسس با دزد در شکوه چو خفته | چنان خلق جهان از خواب بیتاب
خروس صبح مشغار شکسته | دهل زن را ز غفلت خواب برده
قمرش در باغ جان سرو سهی بود | خمار صبح از دل تاب برده
به راه دیگرش [illegible] آشنا چشم | چو مهر مهوی وار مهرش فروزان
شهر خوبرویی شهریاری | مهی کش چون قیامت سرو قامت
بخون صد زلیخا فتنه هر یک | زبان بسته نگه در گفتگو ها
بیک دیدن محبت کار را ساخت | زلیخا از زلیخای گذشته
ولی غافل ز صورت ساز با مژه | بصورت سازا کرد بیمار گشتی
نگار خاک گلزار باغ است منزل | بباغ از گل ز سرخی نور مشکش

احوال پرسیدن دایه از زلیخا

کهی معشوق گشتی کم سخن تر | کهی از هر دو سو شمار گشتی
ز دو اول بوسه بر پای زلیخا | بلعل آسای سرو گلزار نکو بود
دل از کف داد کان شهزاده گاه | هم از غم خاطرت آزاد باد
ورت از دیر [illegible] خیال | هزارم نسخه در دفع تب ایشک

بت خورشید روی مه جبینی
سو لوی از بلای آسمانی
بخون خلق کهه دشنه راتیز
از او هم نار پستان رسته نوبر
گرفته گوی سیمین در میانه
ز خالش روز روشن گاه بخند
ز رامانش کسی را دست رسش نه
بلعب بازیش دل شادمان بود
فلک هر دم نهان کعبی نکو تیش
بکاوش خلیه آغاز آتش عشق
بر زاغ شب از پرواز مانده
که چشم عاشقان هم بود در خواب
مؤذن سکته کهه بلکه مرده
ببالین سر نهاد و خواب برده
بخوبی دیده بر خواله از او چار
رخش تابان چو خورشید قیامت
لبش خندان پی آزار ما
ز کفا ز [illegible] گذشته
از آن صورت پرستی یار گشتی
بیا بر باد از آن خار خلش
زدی بر کشور بابل شبیخون
به پیغام آوری و باز گشتی
قدرت زینده تر از هر چه گوئی
هم از روی تو خیل ماه شرمسار
چو عیسی نوشش دارو برای

نگارت گر ز سحر افسانه بندی
بلطف ای بهتر از مادر چه گویم
بر هر مرغ دل افتادش از پا
ز گفتن چاره را جز گو عتاب
غرض آن غیرت ماه دو هفته
و عاجز شد ز هر مسکین غریبی
تو گوئی زلف آن بانوی آفاق
بترکان مهرهٔ آن بازی مغت
مرادت محنت آمد جز ... صید
ز بنده بنده یارب چه خیزد
هزاران شاه چون برد زد مژ دست
زلیخا را شبی آمد فراپیش
دو چشم و دو رخم ... خفاش
زلیخا با هزاران بیقراری
نشسته حاجبان آنجا که ...
عزیز از دیدن آن خیل و خرگاه
بر آن خیمه که بود آسمان رنگ
بلطف آوخ که از ... بخت برگشت
دریغا کاسمان با من در افتاد
لب ... چو خوردم ...
شکر خوردم چو زهر در کام تلخ است
سماک از تشنگی با چشم نمناک
چو آیم پیش ... ماه
فلک روز روشن در آن خرگاه
روم چون پیش ... دشمن ...

ورت از ساحران فن گزینی
که شولان کوه باور هر چه گویم
کنون نه از دل آگاه نه از دل

سر برآوردن زلیخا بجنون عشق

گرفتار جنون شد رفته رفته
حرا جوش ز هر حاذق طبیبی
سلسله افکند بر آئینه ساق
ز شکر زهر پیدا شد و ...
هزارم حاجت این بند و این قید
که از روی خلائق همچو جب گریزد
نمیدانم چه بایی ... است
که مونس غم ز شبهای دگر کش
سیاه از سرمه سرخ از غازه زین سان

آگاهی زلیخا از حال عزیز مصر که نه آنست که او میجوید

ره آهن شن را بسته بر مور
روان شد با لب خندان بر گاه
شکافی چون شکاف سینه دلتنگ
ز غم برگشت رنگ و سخت برگشت
ز کینش چهره ام و شد در افغان
ز مرد شیشه زن گوهر خزف گشت
شکر شیرین چو شد بمصر تلخ است
طپان چون ماهی افتاده بر خاک
لعاب زنجیر در شکنا ...
نه بر پر نور مهر و پرتو ماه
کشمه در قصد کشتن من

هزاردم با طلسم السحر زد علامات
بهیکویم با تو از مرغ هوایون
نشان ... از من چو ...
خبر دادند خسرو را همان روز
در آخر چاره این شد ز اهل تدبیر
بپا پیچیدش آن زنجیر چون مار
ز صیادی مرا بر پا کمند است
دگر لایق بود بر بنده بند
بپای دزد باید بند برپست
بلی نگرفته دزد این بار شاه ...
بمژگان لؤلؤ و سیماب ...
بیاد آن چشم و رخ اکنون ...
همه بر تن سلاح رزم بسته
در آن در که بصد ...
زلیخا چون از آن رخنه نظر کرد
نه این است آنکه زد در خواب راهم
دریغا میرود از تن روانم
فشاند گل خس ...
منم افتاده دور از کاروانی
زنا که چشمه گهر ...
منم آن بکنه کعبه محبوس
زنا که بر توی ... کنم شوق
منم کنجشک از پرواز مانده

چو موسی هر یک انگشتم عصا است
که بر پا ...
گل ناشکفته دارم چه بوید
ز نقش خواب بر دار دیده ام خواب
که شد دیوانه آن ماه دلفروز
که تا چارش بیابند از زنجیر
ز پیچیدن چو پیچش های رفتار
که صیاد است بهر جا صید ...
که همچو جب گریزد از خرد ...
که بر تاراج کالا ... دست
ز جور پاسبانان در پناه ...
بیار ... آرامی این ...
ز گریه سرخ وار ... سپید ...
کشیده در سراپرده عماری
دل خاقان سر قیصر شکسته
سما آورده رسم ...
ز دل آهی کشید و دیده تر کرد
نه این آنست کز او ... آهم
بپای خود بگورستان ...
درو دم لاله خار دامن ...
روان لب تشنه در ریگ ...
روم سوی ...
بزنداران ...
که وقت آید که از گردن نهم طوق
ز گنجشکان دیگر باز مانده

چرا از شبان افتاد ناکام
چو آید پیش ... عقابی
زلیخا در شماری با دل زار
شد از دل ... ز لاله رخسار
بیا آذر که اکنون روز بار است
کنون یعقوب را شد وقت زاری
بیا تا رخت از کاشانه بندد
ز رشک کشته اخوان پر آشوب
چرا او چون گل است و ما چو خاریم
هر شب ... انگیزیش
چو مه رخ روشن از ...
همان بهتر که مانند ... راهی
چو خندان نهان در ...
کنون گر ز شجه ابر بهاری
خرامان کبکها بر دامن کوه
چراغان گشته صحرا از شقایق
برون نه پا ز خانه هرگز
تماشای گل ... هوش
سحرگه جانب صحرا ...
شنید این قصه چون یعقوب ...
از آن ترسم ...
چو فرزندان یعقوب این شنیدند
... چشم شیر شرزه
اگر گرگ فلک ...
هر آن چیزی ...

مهیا ... که دام
عقابی ماهیان از خون ...
بخواب از درد می ... چون مار
حرمگاه عزیز مصر گلزار
زلیخا روز و شب در آه و زاری
زلیخا را بس است این غمگساری

حیله کردن اخوان در باب جدا کردن یوسف علیه السلام از پدر

ز حالات یوسف گفتار یعقوب
نه آخر رسته از یک مرغزاریم
بخواری در مغاک افکنیش
تنوری بر ز آتش کرد بادش
نه آرام او جو ... جاهی
بر را گهر ...
زمین شد معدن مشک تتاری
ز روی خنده از دل ...
... مانند ...
سخن ناگفته با بیگانه هرگز
صدای بلبلان بشنید گوشش
چو گه ...
با تماشای که ...
بهر سو رو نهید از شوق ...
همه سر از گریبان بر کشیدند
قد ... شیر شرزه
... ز خنجر رزم
ز یوسف ...

زنا که مرغی از یکسو برآید
بعالم کس ... ز بخت
عماری ... فانوس فروزان
زلیخا کش بگارش ...
بیا با یکدیگر از راه کنعان
بپا باغ ...
بهم گفتند یاران مصلحت چیست
همان بهتر که راه ... گیریم
بیابانی ره ...
دگر یک گفت ...
بظاهر بهر یوسف چاه کندند
که ای تابنده مهر برج شاهی
... گل عنبر فردوس
غزالان هر طرف ...
گل نورسته یوسف ...
نه بر ره سبزه در جویباری
چه باشد گر کنی با ...
که از شیرین غزالان ...
هنوز آن سرو بستان نهال است
شود ز احوال او غافل ...
نه آخر ...
اگر این گرگ ...
چو گرگ از عهده ما ...
اجازت داد ...

شوم خوشدل که گنجی ...
وگر پیش بکار ...
زلیخا در میان چون شمع سوزان
بر او گنج گهر زان ...
بمصر آریم اکنون راه کنعان
چو گل ناشکفته ...
کلاه ... دل بخندد
که جز یوسف ...
که کام خویش ... کریم
تهی خاکش ز نقش پای مجرم
وزان صحرا بیابان ...
بباطن خویش را ...
درو شد روشن از نور الهی
زمین از لاله و گل لعل ...
روان بر سبزه مشک ...
که جز نور روز ...
بخندد لاله از لاله زاری
که از ما به کسی ...
بطاق ابروی ...
هنوز آنکه ... هلال است
ز بس ناگاه گرگ ...
که از ... پهلو درانیم
که با درنده اشتران ...
زبان ...
که یوسف را ... از جان ...

لهیب برگ فلک رو باد برخاست / که این عادت بجو خوارش برخاست

به چاه افکندن اخوان یوسف علیه السلام را

چو میدید او ز آهو روانه / برد آهوی مشکین از میانه
چو اخوان از پدر گشتند ماه دل / روان بخشد یوسف را بیعامون
گرازه دنبال رفتی لنگ لنگان / زدند سیلیش آن چشم شغالان
زبان و بشکند بار خنان دست / که از سیاهکاری رخسار او رخت
کشیدی پیش گرگ از بیم جان رخت / کشیدند نیش کاکل از قفا سخت
ره دور آن دشت کبر انده همیشه / که کند آن سنبل مشکین ز ریشه
چو رفتی پهلوی آن جور کیشان / رسیدی ناگش کوشش ایشان
بیان گیش اکنیاس فلاکی مادام / بالا کردش او را دست ایام
بگریه جستی از هر یک حمایت / بخنده زدو شنیدی شکایت
کسی کز گریه او گشت خندان / شود از گریه اش خندان و خندان
بناله هر که را گفتی که خویش / جوابش با کلام حکم ای پیش
برین ری با این نجار راهی / عیان شد تا که ناگهان در راه چاهی
جهی چون چشم اخوان تنگ و تاریک / رهش چون کوچه اندیشه باریک
زمینش اهل درنج را نقاهی / سیاه و دیو از اسباب تباهی
احادیث گشته کاسها فکاری / بصحرای قیامت با بهاری
کس را کاسمان در روی شکنی / گر از طول امل بهر کمندی
بعمر خود کشیدی حسرتش از چاه / برون تا و رو دنش تا نیمه راه
یکی آن کاهرا در چاه او بخت / یکی از همه رو رشته بگسیخت
نگویش چه که ای نور آن روز / زمین را دل بر آن شمع شب افروز
زماه طلعتش شد روشن آن چاه / ز سرو قامتش شکلش آن چاه
ز شیرین لعل آن چشمهٔ نور / شد آب زرد از آن چشمه شور

برآوردن کاروان مصر یوسف علیه السلام را

چو در روز چهارم یوسف مهر / برون از چاه منور گشت چهر
زهر بن بسته محمل کاروانه / بعزم مصر جستن کنج روانه
در آن سنگی بلفظ منزل گرفتند / زرشت بار که محمل گرفتند
جوانمردی براه صدق سالک / میان قافله نام مالک
ز رهِ جای آب زرکانه / طلبکار حیات جاودانه
فرو داد او بخت در ظلمات آن چاه / لباب از رشته ها نهان آگاه
زسنگش دلو شد پس گمان / زبان بست و صلاح خود در آن دید
جوانی دید سرو اندام و گلچهر / فکنده پنجه از پنجه مهر
ز جانش صبحه تا که بر آید / که یا بشری مهی از چه بر آمد
چو مالک این بدید آن گوهر آگه / ز پیش کوکب بختش بر آمد
سر و سر گفته آن کاروان شد / بسوی مصر از آن وادی روان شد
بطرف نیل چون منزل گزیدند / بشیران که مصر از ره رسیدند
رسانید زیر ماه و ستاره / نوید البشارة البشاره
که از مصر با ایشان نامی / رسیده مالک اینک با غلامی
خراج شام و چشم مستر ازوی / تمام مصر و دشت و سرزمین روی
چو شاه مصر این آوازه بشنفت / ازین خبر رخ چون گل برشگفت
که شهر مصر خاکش حسن خیز است / عبیر آمیز بادش مشک بیز است
پری رویان مصر آرام جانند / همه شیرین لب و شیرین زبانند
بود ز خنده آن رو و چشمان / گریزان لعل رخشان از بدخشان
ز غنچه چون لب خندان گشایند / ز خنده چون در دندان نمایند
چمن که خرابت و گل بخندد / صدف سوزد در آب و در ز بند
اشارت کرد کز مصر و نواحی / هزاران گلرخ کردن صراحی
گر خندند از سر سرو آن کیلو / سحر آمد بنشان بر درگه شاه
همه سیمین بران شکسته مویان / همه شیرین لبان گلرخ رویان
که یوسف را سحر بارو چون ماه / بشهر آمد درون چون ماه
در ایوان شه ایشان هم سرائی / صف صحن کشیدش در برابر

از ایشان بشکند بازار یوسف / وز ایشان مشکل افتد کار یوسف
ولی غافل که چون خار رخنه مهر / عیان سازد کمند انجم نهان چهر
سحر کز نیل گردون یوسف مهر / بر بیضا نمود از آستین چهر

سر و پا شستن یوسف علیه السلام بحکم مالک در رود نیل

نجوم از عکس رخسارش محیل / نهان چون قبطیان شد در نیل
بحکم مالک آن سرو و مهر آن / کشید از ناز رخت نیل دلان
کشید او گل گره بند قبا را / معطر زو مشام آن روی بار را
کلاه از سر بنهاد و کاکل افکند / بیرک یاسمین عنبر پراکند
ز سیمین تن ازار نیل او تخت / بپای گلبنی نیلوفری ریخت
قدم چون بر کنار نیل بگذاشت / سپهر نیلگون فریاد برداشت
که چشمت شد یوسف روشن از نیل / کنارش زین یوسف کاش این نیل
نگاری تو کنون من بنده می کاش / بپای نازکش رخ سود می کاش
به نیل مصر یوسف شد شناور / چو در نیل فلک خورشید خاور
ز نیل آمد برون آن نازنین چهر / چنان کز رهگذار آسمان مهر
قیامت بود گویا مجلس شاه / چو خورشید قیامت روی آن ماه
زلیخا چون رخ آن ماه را دید / بتخت دلبری آن شاه را دید
برابر دیدن آن نقش دلاویز / که در خوابش برد از آتش تیز
ز خود شد بیخبر با آه و زاری / ز پا افتاد سرو جویباری
از او پرسید این کار دلارام / چه دیدی کای بخت تلخ کام
بلطف ای مادر از درد چه پرسی / ز حال درد بر درد چه پرسی
غلامی گشت بقصرش پدیدی / بقصر تو شه خیش چون ماه دیدی
مرا مقصود سیدا او نهان است / مراد خاطر من در جهان اوست
ندانم تا چه زاید بر زاختر من / ندانم تا چه آید بر سر من
مرا از روی بر آید کام یا نه / زنند این سکه ام بر نام یا نه
نصیب من شود این گنج یا نه / برآسایم دلم زین رنج یا نه
ز نقد قسمت لذت مایه یا نه / دهندم گرد هم سرها ببیانه
غمی دارم ز مشکلها ز گفتن / گلم را نیست امید شکفتن
زنم گردم شود راز آشکارا / وگر خامش نشینم نیست یارا
اگر نالم برسوائی کشد کار / وگر صبر آورم هجرم کشد زار
اگر گویم هر آن سند خانه / وگر خندم من خندد زمانه
بلطف ای نازنین راز که داری / مگو جز با هم آوازی که داری
صبوری چاره هر نا امید است / چو کارش بسته از صبرش کلید است
چو یوسف شد بمصر از حسن مشهور / گرفت از دلبران مصر منشور

بدار البیع درآوردن یوسف علیه السلام را و هجوم خریداران

بخود سرمایه هر کس گمان داشت / هوای بیع آن سرو چمان داشت
شنیدم غم گشید سرسرای / که بود از یوسفش آشفته حالی
چو عنکه در ره آن نور دیده / سراپا چشم با قد خمیده
کلاف ریسمانی داشت در دست / عصا برکف گرفت از جای برخاست
بمالک گفت بر جان هستم نه / بگیر این رشته آن گوهر من ده
که دل زین غم بخون آغشته دارم / چو گوهر رشته خواهی رشته دارم
خریداران که دانش اندوم / بطعنش همزبان گشتند با هم
درون سر زنان ز آن طعنه در جوش / بگفت از خود جهان مصر خاموش
مراهم هوشمندی هست چندان / که دارد این سخن از هوشمندان
ولی خواهم بر نیز از خاص تا عام / ز یوسف داستان اول سرانجام
چو گفتهار از غرور آن گفتگوها / فلک خندید شان بر آرزوها
چو خندید بر بر سرمایه زال / وز ایشان شاه پرشان ز آل حال
در آخر چون بگنج خسروانه / زلیخا بر دو او را از میانه
همه گه شهر از رایه خویش / خجل با هزار سرمایه خویش
کشید آخر ز غیرت زال گردن / از ایشان انتقام آن گرو خون
عزیز از حکم او رفت بیرون / زلیخا پهلوی آن سرو موزون

نشست و دست در گردن فکندش
مکید از ذوق لعل نوشخندش

پس آنگه گفت یا رب این چه روز است
که یا رب دهم مجلس فروز است

چنین گفت کای حاصل امیدم
بکام دل رخ مقصود دیدم

چو من هر جا بهجران مبتلا است
چو من هر کس گرفتار بلائی است

بروز و شب دل اندر شادیش باد
ز زندان فراق آزادیش باد

که بعد غرقه طوفان رسیده
امید از دیدن ساحل بریده

برآمد از کناری باد شرطه
مرا برد از کرم بیرون ز ورطه

که بعد غرقه طوفان رسیده
امید از دیدن ساحل بریده

که بودم را بره از هر در که راند
روان در کوچه غم سینه [illegible]

فرو شد تا گهان پایم بگنجی
نشانرا ز فاقه در دل هیچ [illegible]

که بودم سبزه در گرد ماند
ز باد مهرگان رخ زرد ماند

نمی بارید تا که ابر نیسان
مرا سیراب گرداند بحر احسان

چرا بیرون نیاید جانم از رنج
که بردم نقد جان گر باختم گنج

تمنا کردن یوسف علیه السلام از زلیخا شبانی را

شبان گله و دشت معانی
چنین سر کرد چون نغمه جوانی

که چون یوسف ز تنهائیش تنگ بود
زلیخا را تمنا دائم این بود

دو یوسف را کند مشغول کاری
که نه تنگ آید از وی نه غباری

چو بلبل در بر آن گلبن ناز
ز هر سو صد حکایت کرد آغاز

گهی وصف بهار و باغ گوید
گهی نقل هزار و زاغ گوید

که از افسانها گوید حکایت
که از بیت و غزل گوید روایت

گهش از گشت گلشن یاد دادی
گهش یاد از گل و شمشاد دادی

گهی گفتی در آغاز جوانی
جوانان را بعشق و کامرانی

گلستان در سواری جلوه دادن
عقابان بر شکاری بر گشادن

گهی گفتی گهی در بهاران
فرح بخش و نشاط انگیز یاران

نوای ناله مرغان گلزار
صدای خنده کبکان کهسار

گهش از صحبت همخوابه گفتی
ز باغ و خلوت و گرمابه گفتی

غرض از صبحگه تا وقت خفتن
با دلکش آنچه می بایست گفتن

بپاسخ گفت یوسف کای نکوروی
هزارت به ز من خاک سر کوی

تمنا که ندارم جز شبانی
که پیش خدمت تو غم پاسبانی

چه خوشتر از شبانی در زمانه
که از پیغمبری دارد نشانه

چو مشتاق شبانی یافت دلش
ز تار جان فلاخن بافت بهرش

لباسی از نمد داده ترتیب
که چون آئینه اش یابی بتن زیب

بفرمانش شبانی از شبانان
بر رسم گلستان و عهد یابان

روان شد سوی کوه و دشت خرسند
گزین کرد از میانه بره چند

هنوز از شیر مادر لب نشسته
هنوز از کامشان بوی [illegible]

همه چون صوفیان در گوشه [illegible]
همه لیک کمان در ره [illegible]

نه از اقبال روی گرگ دیده
نه از دنبال بانگ سگ شنیده

میان آل شبانان [illegible] سنگ
ز ابر و چشم فلاخن ور گهی سنگ

در آن کردر میان گوسفندان
رمه در کوه و صحرا از خرامان

چه گله در روش خوش غزالان
چو آهوی قلمش خط و خال ازدن

بکوه و دشت بعضی بازی
خرامان چون عروسان حجازی

ز فربه دنبه شان وقت رفتن
فرو ریزد ز قطره قطره روغن

حریری هر کجا آن گله خاشاک
شبان آسا گرفتی [illegible] از خاک

غرض یوسف روان شد جانب دشت
رمه همراه او از پی بگشت

چو بازی گهش طفلان بهمدوش
میان لاله و گل [illegible]

زلیخا چون سگ آمد از قفایش
که در هر گام بوسد خاک پایش

گهی سر چیدی از آن رطب ز خار
مبادا پای یوسف بیند آزار

گهی سر دادی از پیش از ره سنگ
مبادا گوسفندی را کند لنگ

گله از اشک خونین آب دادی
نشسته دل بتاب داد

اگر بر خاستی زان راه گردی
زلیخا توتیای دیده کردی

انی

مؤلف

زلیخا آن زبان افتاده عشق
زلیخا آن خراب باده عشق

طلب وصل کردن زلیخا و امتناع یوسف علیه السلام

چو شمع روی یوسف دید در خواب
دل از گفتار او ز عشق بیتاب

چو از یوسف چنین بشنود گفتگو
ز یوسف چشم دیدن آرزو کرد

چو او را دید جانش رفت از بر
ز اول اضطرابش بیشتر شد

بر آن زن کاو رداو را در آغوش
برآورد کام دل از آن چشمه نوش

بیا فطارکی کانیر لقائش
شکفته همچنان [illegible]

بنزدیک درخت آمد بر بند
چو چند مضطرب گفتم چه چند

چو چندی در سر آرد ذوق خوردن
چو خورشیدش در دل آبی پر برد

زلیخا بر رخ یوسف نظر دوخت
ولی یوسف نظر جای دگر دوخت

زلیخا را چو آمد پیش آن حال
ز رنگ شکرش چون شهد تمثال

با نزک فرصتی آن سرو رفتار
چو چشم شوخ چشمان گشت بیمار

جمالش که خندیدن فراموش
[illegible]

خم او رو از نرمش کل بلندش
ز تاب آفتاب زلف افشان گندمش

ز بیماری کالش با مندل آمیخت
ز شاخ آرزو جز غم نمی خاست

نکردی گفتگو با هم شبان
نگشتی همرهان با نازنینان

زلیخا را چو دایه دید غمناک
زده بر جامه صبر و سکون چاک

از او پرسید کای فرزانه فرزند
دل و جانم فراق جز تو دل بند

ترا در دل تمنا دائم این بود
همین مطلب جان غمین بود

که با یوسف شبی آوری بپایان
به پیش شمع رخسار نگاران

کنون در فلک جز کی بقاعت
شه زرین کلاهان شد غلامت

بخندید آن که دوش خنده دوخت
که سلطانی چو یوسف بنده تست

ترا امروز طالع سازگار است
که شد تا روز یوسف با تو یار است

بمجلس روز شب آن کف جام میگیر
بخلوت شب ز وصلش کام میگیر

زرخش میبین و حرفش گوش میکن
لبش می بوس و گر نوش میکن

بلطف ای غافل از درد دل من
ز شربت پرورش در بر گل من

نمیدانی ز یوسف درد دلم هیچ
از آن سرو خرامان حاصلم چیست

چه گویم درد دل من چون نشسته است
دلم خون گشته و در خون نشسته است

مپرس از من چرا غمگینم ازو ای
نمی بینم جمالی بیشم از روی

چو خواهم پیش روی من نشیند
نشیند لیک سوی من نه بیند

چو گویم درد دل از جای خیزد
چو خواهم کام جان از من گریزد

قدرش بگذارد شهد و فشان از شکر
ولی کاه از زوی درسکتاخ

رخش شمع است چنین مهر فروزان
ولی نومید از روی بر روز آن

لبش آبی حیات چون کوثر ساخ
ولی محروم از آن شکر لبانی

ز هجرم صد بلا گر بر سر آید
مراز این وصل ناخوش خوشتر آید

بلطف آری بسیر از وصل ناخوش
نبود خوشتر فراق آدمی کش

بروز هجر کار من شکیبائیش
بامید خوش میتوان کی جان آخر

که هر مشکل شود از صبر آسان
نیا بر بود از محنت هجران

غمی در صد اگر گردد جهان گیر
در آن غم بیت غیر از مرگ تدبیر

فرستادن زلیخا دایه را بخدمت یوسف علیه السلام

کهن رسمی است این در کشور عشق
که هر کس خورد می از ساغر عشق

رفیقی با پرش درمان دلسوز
که دمسازی کند با او شب و روز

اگر خود خفته او بیدار باشد
اگر خود مست او هشیار باشد

نهان از چشم اغیار او راز گوید
با ور از این که دارد باز گوید

چنان آمد دل تنگ زیبایش
چنان این بهار [illegible]

که گر تا کی جانان نیاید
فرشته زرنگ بر روی نیاید

[illegible]
ز کار افتاده آن چشم و گوشش

الله حیران لیش آشفته ماند
سخنها در دلش نا گفته ماند

نو از گرد او را بر جهان
بسا نادان همنشین هم رنگ باشد

شود چنین هوشیار از نقش یار
ز هشیاری شود بیدارش یک کار

سراسر آنچه از جانان شنیدست	زمانان چو سراسر آنچه دیدست	نشنید یک یک را باز گوید	ز قهر و لطف و خشم و ناز گوید
کند آگه که بخت از حال یارش	دگر آخر کند فکری بکارش	زلیخا دایه را چون مهربان دید	دلش را محرم راز نهان دید
از او رازی که در دل داشت بنهفت	ز نرگس ریخت عناب تر و گفت	که ای سرخیل یاران موافق	خبردار از غم معشوق و عاشق
بریدن در ره او تا آشنا شد	نخستم چشم بر روی تو وا شد	فروزان کرده ای تا چراغم	شنیدت اول آمد درد و داغم
نگفتن گشت گویا تا زبانم	بجز نامت نشد گویا زبانم	چو گوهر زاول مهر و فا گوش	شد آواز توام آویزه گوش
ببازی یافت دستم تا درازی	نکردش جز به پستان تو بازی	چو سایه پای تا بر خاک سودم	بهر جا رفتی از دنبال بودم
کرم فرما روان سوی یوسف	بگو حالم چو بینی روی یوسف	که ای چشم و چراغ آفرینش	قدت سروی ز باغ آفرینش
بشکر آنکه هستی شاه شاهان	نگاهی کن بکام دادخواهان	زلیخا کز تو در آشفته حالیست	مهی بود از غمت اکنون هلالیست
تو کز رخ عالم افروز آفتابی	بر او از مهر اگر یکره بتابی	هلال او بخواه از پرتوت بدر	ز فیروزی بتابش کوکب قدر
جوانی را چه در آزار داری	جوان آرزو بسیار داری	چو خواهی باشد این خرمن تو	نیاید ره خزان در گلشن تو
میفکن خوشه چینان را از آن بار	میفکن عندلیبان را بره خار	مره نومیدش از خرمن خویش	بکن آواره اش از گلشن خویش
کنیزت نیست بیش ما ز آزار	کنیزان را از این بهتر نگه دار	چو دایه سوی یوسف شد روانه	سرایی گفت با او این فسانه
شنید از وی چو این افسانه را راز	بپاسخ گشای افسانه پرداز	مره پندم که بند توا اثریست	هر آن افسون که در کار کردنیست
جواب قهر جباری ندارم	**بباغ فرستادن زلیخا یوسف علیه السلام را**		سری با معصیت کاری ندارم
خوش الحان بلبل باغ حکایت	که چون یوسف شد آرام زلیخا	چنین گو از کهن مرغان روایت	مراد از سرکشی کام زلیخاست
بپاسخ دایه گفتش صبر کن صبر	درون یوسف از غربت فگار است	بصبر آید برون مهر و مه از ابر	هنوز آن مرغ رام این دیار است
بیا از آشیان مسکین حمامی	بهم پیوسته آه سینه سوزش	که افتد در کمین ترکش بدامی	نباشد فرق خلوتی چند روزش
نه آتش در نظر آید نه دانه	حمام دیگرش گه چون همدم	ز یاد جفت و فکر آشیانه	کند چون طایر وحشی از او رم
بعلم از این سرا چون رخ بخسته	در آنجا شد از نو آشیانه	کند عادت بانجا رفته رفته	فتد آنگه بفکر آب و دانه
شب و روزی کند چون طوف گلزار	که روز و شب کند دمساز او را	حمامی هم نفس خواهد بناچار	هم آوازی و هم پروازی او را
حمام شوخ چشمی بر گزیند	دل یوسف همان مسکین حمام است	بچشم همسری سویش ببیند	که بر وی شهر بند مصر دام است
ز هجران هر رود بچه خویشان	باین شهر از وطن تا پا نهاد است	دلی یعنی چه دارد پریشان	ز اول روز با اینجا نهاد است
ز رنج راه آسایش پذیرست	چو زیبا گلشنی چند خجسته	ترا چون گل در آغوش ...	در اینجا گلرخان با هم نشسته
ز جنس دیگر آراست چند	دل او هم شود رام دل تو	ترا بر جمله بالا دست چند	دهد یکچند گر کام دل تو
بیا غلطان مرصرش بهر باغی	چه باغ او را اگر نامانه نزیره	گر او نشنیده گوش بانگ زاغی	گلش بر روی پریشانا نزیره

چه باغ از ارم افکنده دلپسندان	بصحنش ابر گریان غنچه خندان	مقیمانش ز گلبن غنچه چیده	گلش را چشم نامحرم ندیده
نوای بلبلان بر شاخسارش	بنفشه از طرف جویبارش	شناور ماهیان در جویبارش	روان مرغابیان در هر کنارش
ز هر سو بلبلان در نغمه سازی	صبا با برگ گل در دست بازی	ز هر سو رسته با صد دلپذیری	درختان سرو سر بر کرده میری
دهان بسته اش چون نار خندان	نه بر ره هیچکس آب دهان	ز بهر ارغوان عناب پارین	سر انگشتان خود کرده نگارین
زمین عنبر فروش از نفح نارنج	هوا چوگان فلک از گوی نارنج	زلیخا را چو کار از آن باغ	دلش در فکر عیش افتاد از آن باغ
نشسته فاخته بنیاد طرب گو	گروه باغبانان را طلب کرد	بر ایشان بود مهتر باغبانه	بهر فن نکته سنجی نکته دانه
چو دیدار او را سان غنچه بشکفت	چو گل خندان شد و با وی چنین گفت	که یوسف را هوای سیر باغ است	ز آرایش میان ترتیب باغ است
بخاک ره عنبر و مشک می بیز	بنفشه بر بساط سبزه میریز	بپیچان زلف سنبل تاب میده	بلعل از اشک بلبل آب میده
برخسار شقایق غازه میمال	برت گل خاک تازه میمال	بسرو از بهر قمری مهد می بند	میان بلبل و گل عهد می بند
زمین باغ را گردی نباشد	درختان را بکار زردی نباشد	ز گلچین با گلها کاری نباشد	بپای بلبلی خاری نباشد
درون لاله را داغی نباشد	میان بلبلان زاغی نباشد	زلیخا این بگفت و شادمان رفت	بسوی باغ چون سرو روان رفت
ز زاغان گو خالی خانه ها	برای بلبلان بست آشیانها	چنان آراست آن باغ گزین را	صفا داد آن نگارستان چین را
که چون برگ از آن بر بار میرفت	گلستان ارم از یاد میرفت	دلش از طول آن حرمان بتنگ	شب گفتا که ای خورشید زنگ
چه دلتنگم ازین رخساره داری	مگر بر پا از این ره خار داری	همه کارت بجز خون خوردن از شب	چه خونها کت بود بر کردن از شب
ز بیدادت تنگ آمد ستم از شب	که بر مرگ من بستی از آن شب	همه شب درد دل میگفت با ماه	نگاهش بود بر کوکب که ناگاه
برآمد نالۀ مرغ سحرخیز	که اینک صبح شد از خواب برخیز	زلیخا گفتش ای مهر دل افروز	صفای حسن گلزار است امروز
بهار است و صبا را این پیام است	که در خلوت بسر بردن حرام است	بلطف آیینه ات گر زنگ غم بست	صفای آب جوزا انجم بست
گل از شوق رخ بیرون ز پرده	نسیم صبح استقبال کرده است	هنوز آثار نور صبح پیدا	ستاره یک بیک در آسمان پیدا
که یاران را ز حال آگاه کرده	بشوق جشن عزم راه کرده	همه از شهر چون رفتند بیرون	شفق شد آشکار از طرف گردون
ولی از شرم یوسف سرو گل چهر	نموده روی بیرون کرده مهر	چو بنمودش از رخ یوسف حجابی	نقابی بر رخ افکند از سحابی
صباحی در صباحت چون ستاره	**رفتن زلیخا بباغ و تماشا کردن جمال یوسف علیه السلام**		هوای ابر و ابر پاره پاره
بروی لاله و گل طی باران	که مهر تخت از ابر بهاران	هوا گلبیز از اطراف هر سمت	طراوت از در و دیوار میریخت
زلیخا دید باغی وچه باغی	ز گل هر خار را بر کف چراغی	چو یوسف داخل آن گلستان شد	درون گلستان با بوستان شد
شده از دیدن آن تازه شمشاد	تر رو از سرو بلبل از گل آزاد	از او گشته بهر جا سرو و گلرخ	چمان سرو از بر رو گل بلبل
شبانگه کان چمن را لاله زرد	چو نیلوفر بچشمه سر فرو کرد	هزاران نرگس شهلای روشن	برآورده سر از سبزی گلشن

موقوف

بهم چشمک زنان با هم نظرباز / بشوخی گفته هر یک فتنه ساز
بباغ انبر خلیلان و کنیزان / زدامن گل ز مژگان مشک ریزان
چراغ و شمع در مجلس نهادند / بنرگسدان چه نرگسها نهادند
بغرفان زلیخا نازنینان / همه مه‌طلعتان زهره‌جبینان
بگرد تخت یوسف حلقه بستند / پی افسونگری گردش نشستند
بیاو گفتند ازین یاران که دیدی / ازین آیینه رخساران که دیدی
بلوزشان گرام آید پسندت / که بر بسته مشکین کمندت
ولی یوسف ز نیرنگ شرر ران تعجب / نهال حجره مغزان ابو
چنین شوخی که گفت ای نازنینان / میان نازنینان مه‌جبینان
مرا منع از زنا گو / سزای مهدم زانو فنا کرد
حریفان یا دل از صد نومید / ز نومیدی فتاد ناز جادو بر
ازان خلوت گریبان چاک رفتند / همه با خاطر غمناک رفتند
زلیخا کش بدل بود آتش رنگ / که یوسف با خیمی پر از رنگ
که یوسف را حجاب از صد فزون است / نان را کار نیرنگ و فسون است
دلش یارب مبادا رام ایشان / وز و شیرین مبادا کام ایشان
که ایشان هم ز شوخی که ز عالم / نباشد بیش ایشان النعالم
دگر ملکت نه یوسف غیورت / دلش از یاری یاران غیورت
دم آن نازنینان گرم بارد / دل چون آهن او نرم بارد
که از افسون ایشان چون شود رام / ز صحبتش من هم آخر گیرم آرام
گذشت از رشته چو بیم آن نگاهان / بعمر نازنینان شد روانه
چو دزد آن لعل کرک ایش می رفت / بصد شوق و بصد تشویش می رفت
که تا که دید آن نازک تنان را / ز یوسف دست غم بر سر زنان را
ز حال آن ظریفان شوخ کیش / حجاب کار خود کرد آن پریوش
همه شب آتش حسرت بکان داشت / دو چشم از کین و مهر آسمان داشت
بیک گریان زلیخا دایه باز / یکی خندان ز ناکامی اغیار

در درد دل گفتن زلیخا با دایه در وصال یوسف علیه السلام

سحرگاهان که بر سر کاکلش / دمید و کاکلش از روی گلشن
ستاره چون شکوفه بر زمین ریخت / گل از گلبن دمید و با سماک ریخت
زلیخا بی خلوت دایه را خواند / کشید آهی و اشک از دیده افشاند
که یوسف آن بهار زر نگارند / نهال سرکش باغ جوانی
شرم دیری پریشان در خموشی / بعجز و لابه شد همراز با هوش
ز سکان نورش کامی نبردم / گلی از گلبن وصالش نچیدم
نزار از گریه نکالش چو طناب / نباتی گریه بر شاخ کاکلش خار
دهانم تلخ ماند و دیده نمناک / کفم مجروح مشکر دامنم چاک
چو زاری دایه دید آن آه و ناله / گرفت آن ماه را در بر چو هاله
بلبش از رنج آغوشم از تو / صدف ساز گوهر کو سیم از تو
نهی چون دام از زلف سیه فام / کشی مرغ دل عالم بآن دام
شکر در خنده چون ریزی ز لبها / نباتی شهد در شیرین رطبها
اگر سرو و گل و شمع سحر خوانی / باین قامت باین نکهت باین روی
بر بیندت همه دیوانه گفتار / سر رو و بلبل و پروانه گفتار
ز طرز جنبش سرو بلندت / رسد آهوان چشم بندت
سهی قدان ز پا افتاده کانند / غزال این صحرا داد کانند
کنون من آنچه می پندارم این است / کمانه گر بکار تو دارم این است
که او را مانع از وصلت حجاب است / یکی شرم و یکی بیم عزیز است
کنی گر خاطرش زین هر دو جمع / نشیند با تو چون پروانه و شمع
کنون سازم بنای خانه ای / که هر یک بیت از حسنت نشانه
در و دیوار آن باشد مصور / ز تمثال تو و یوسف سراسر
ولی باشند هر جا آن دو تمثال / برنگ تازه گرم صحبت حال
چو آید با تو در آن منظر / هر دیوار و در بیند مصور
دو تن با هم نشسته رازگویان / غم دیرینه از هم بازجویان

گرآن

گهی این میکند زان شکوه آغاز / گهی او عذر میگوید بآن باز
چو افتد چشم او بر قصر ز اهش / بهر جایی که افکند نگاهش
دو تن در گلشن خرم نشسته / بزیر گلبنی با هم نشسته
که این بر سبزه و او را شانه بر / که او کار سر این میشانر
بسیم کو تنگ چون منزل گزیند / بچشمش آید از هر سو که بیند
دو تن با هم نشسته بر لب جوی / پریشان گیسو بر رخ عنبرین موی
گهی این تنگ او را همچو شایر / گهی او بوسه از این میربا بر
چو در ایوان چهارم گستر در تخت / کند نظاره هر سو بر سر تخت
دو تن پهلوی هم بنشسته دلخواه / صراحیهای می هر سو نهاده
گهی این شعله از جام او مست / گهی او میزند بر جام این دست
چو بی خانه چشم گشاد روی / عیان بیند کنند چون روبروی
دو تن چون سرو و گل در زیبایی / برسم دلبری و دلنوازی
که این بوسه او را کوثر لب / که او میوه این را ز آن غبغب
چو در برج ششم آن مه نهد پا / فتد چشمش بهر سو بیند اینجا
دو تن با هم بمهد ناز خفته / بزیر پرنیان خود را نهفته
گهی پیوسته او این می نهد پا / گهی او در بر این را میدهد جا
بهفتم کاخ آرد چو گستاخ / بهر سو بیند از اطراف آن کاخ
دو تن خوش خفته نهان لحاف بر تاب / ز خوبی گفته ره روی هر دو شکاف
گهی از مهر این او منجود باب / گهی از چهر آن این میکشد آب
نه چندانی غیری در میانه / ساز از برای او بهانه
ز تو بیند نگاه شهوت انگیز / شود مانند آتش شهوتش تیز
برآید زان نگاه از پرده بیرون / ز شهوت با تو گوید صحبتش گرم
کند گر آنچه من گفتم تماشا / دگر تمکین تواند داشت حاشا

ساختن زلیخا هفت خانه را از تمثال خود و یوسف علیه السلام

کهن معمار ایوان حکایت / چنین کرد است بنیان روایت
که دایه رفت و آهنگ طلب کرد / ز صنعت پیشه ماهر طلب کرد
یکی نقاش چابکدست ماهر / که از کارش عجایب فن ظاهر
بهر کشور که پای او رسیدی / در آن کشور کسی چون او ندیدی
اگر سقف فلک دیدی شکسته / ز تحت خامش از نو بست بسته
نهادی گر برو دی آب پایه / نه بر روی آب ماند پایه
گرفتی گرد باد سنگ در دست / شدی آب چکیدن از سرانگشت
شدی از هر غبار آن گهر کوش / فلک را سر چو اسکندر در آغوش
دگر نقاش شکلی کلک بر دست / فرید نقشبندان زبردست
هم از روی روان آنشرم در رو / هم از روی جبینا زاهلین [illegible]
اگر جام شراب نقش بستی / گرفتی شیشه دل از نشئه مستی
مثال شیشه گر رنگ رنگ / شده نیلی خم گردون زدی سنگ
ز حال ای سمندی گر کشیدی / عنانش تیزتر از بر کشیدی
اگر مرغی بر نولدی کشیدی / بیکدم بگذرد با بال و پری
اگر کلکش کشیدی نقش سروی / ز شاخش گر کشی جا بر زدی
بنوعی چهره لیلی کشیدی / که مجنون نقش دیوی را رمیدی
ز مجنون جامه را ایمن آن روی / که لیلا را ... شرمی از شوی
کشیدی نقش شیرین چنان کام / که خسرو را شدی تلخ از شکر کام
بعجز کوهکن را نقش بستی / که شیرین عهد خسرو را شکستی
بعی آن دو استاد هنرور / درون هم بنای هفت منظر
فروزان شمع خلوتخانه راز / چنین از رده بر تو میدهد باز

در آوردن زلیخا یوسف علیه السلام را بقصر هفتم و کام طلبیدن

که در پیش قصر چون کام زلیخا / نشد حاصل نشد آرام زلیخا
فکندش در قرم دور ... در گشت / بر پشت پای او زد بوسه و گفت
که دیگر دست از دامن ندارم / تو گر داری تحمل من ندارم
نشستم سالها در انتظارت / که روزی تنگ گیرم در کنارت

بکش سر از من ای شمع شب افروز   که آن روز خوش است امروز امروز
بعز قائم کشتی شکسته   تو خارج بر لب دریا نشسته
منم صید بخاک و خون فتاده   تو صیاد از شکار آزاده
منم غلطان بخاک از بی‌قراری   تو بیداری چو طفلانم ببازی
هزاران کاخ چون این عرش ایوان   کشید از گوشش فر سر برکردن
هنوزت پایه قصر وفا سست   نشاید از تو رسم بی‌وفایی جست
پی قصر بلند پایه محکم   که رفته رفته چون عرش بخت اعظم
هنوزت هست پیمان جفا سخت   خنک آنکس که از کوی تو بست رخت
باد کو چهره رنگین چو گل کو   مرا آغاز مسکین بلبلت کو
بعنبر بر گل لاله نوشت   بشکر زیر لعل شهد نوشت
شکر ریز خنده گنج دهانت   بگو رفتار پیدا و نهانت
که بر کشتم مگسان آتش تیز   بر او از ابر رحمت قطره‌ای ریز
غرض ای تو نهال سرکش من   فشاندن آب اگر بر آتش من
عزیز مصر کافور بیم از او با   نهانی زهر ریزم در سبوها
کنم آهنگ می خوردن چو بادی   بسازم کارش اندر لطف عادی
نشانی به از صید کنیزت   پس از یکباره بر جای عزیزت
بر او گفتا بگو با شهر یا امت   هزاران بهتر از یوسف غلامت
ملکی یا من دگر این گفتگو را   کنیز کس مرا منه که او را
زلیخا را کشید از درد لالان   ز حاجت وی و کس در زنجیر حلالان
بهر در میرسید آن کلبن ناز   بروی شیر آن در خو نکوباز
غرض کافر بردن آن پاک گوهر   چو نور دیده زلیخا هست منظر
برادم الهی ز آغاز و انجام   ولی این حیرت اندر برد آرام
که یوسف را به بازار دل افگار   که آن روز از زلیخا غافل افتاد
جز این از هر سخن بستم لب پر   که لولا آن رای برمان ز تر
زلیخا با دو چشم اشک ریزان   بهر نباش روان افغان خیزان
بنجو میکفت یارب این چه بخت است   ترم گر جان ازین مطالبه بخت است
کشیدم بر سر گنج آشیانه رنج   گزنز مار بردم آخر از گنج
شدم از بهر کلچیدن بگلزار   بچیدم گل کشیدم زحمت خار
بنوک گل پریدم ز آشیانه   زنم تا بر سر شاخی ترانه
زدم بر گرد کلبن بر چو گستاخ   کلاش ز جنبش پر بر تخت از شاخ

زلیخا را چو راز از دل بسر شد   زنان مصر را زان یک خبر شد

آگاهی زلیخا از سرزنش زنان مصر و جمال یوسف با ایشان نمودن

بهر محفل که با هم خوش نشستند   بطعن او میان را تنگ بستند
که زد آتش زلیخا را بجان عشق   زد آتش آتش بجان تا خوان عشق
عزیز مصر را هر نام که هست   میان خلق چشمم کام گشت است
عجب تر آنکه سنگی دل غلامش   گریزانست چون آهو ز دامش
اگر کوست چو این هرزه تو بشد   اگر شد چو این گفته خوش بشد
چنانش رفته ملک دل از تاراج   که میگیرد غلام او از او باج
همانا دیده او عیب نهانش   که با وی شد ملوم مهر با شش
اگر از ما را با وی ببیند   جز از روی زنان کاشی شیرند
عجب از روی زلیخا از خواه   سلخلیر چون بدس دل با پدر شاه
زلیخا چون شنید این قصه زنان   که در طعن بودند آن چو پیکان
بطعن بلبل باد آشیانه   بر آید نغمه از مرغان خانه
بگفتش مجلس آرایان خانه   بیاکند چشمی خسروانه
فرو چیدند بزمی بس یاسمان   بهشتی حوریان در وی خرامان
ز نعمتهای الوان هر چه خواهی   بهر خوانی سخته از مرغ و ماهی
چو خوان بردند از مجلس ظریفان   دهن شستند ز آلایش حریفان
ز طبع حلقه نوبت هوا خواه   ترنج از خارها در خوان اکناها
ترنج بی هرخاتون نهادند   هر نشستن گزیکی برتر و دادند
زلیخا بعد از آنها چو سپندی   هر چون شاخ گل گلگون پرزنی

روان دامن کشان شاه یوسف   فتادش چشم چون بر روی یوسف
برآوردی کفش آن محنت کشیده   که ای آرام جان و نور دیده
کنون خوبان مصری حلقه بسته   چو حلقه چشم بر راهش نشسته
برون آی و ز رخ برقع فرو کش   فکن تا حمله را در خرمن آتش
شنودم از شان چو من خاطر پریشان   شدم من هم خلاص از طعن ایشان
بر آن آنکس که بیهوشی کند ناز   ترنج خود بریدن کرد آغاز
چو یوسف را از آن نعمت چشانم   نهان میلش بسوی خود کشانم
ولی بی‌خود ایشان بس پریشان   ترنج از دست کس نشناخت از جان
ترنج از دست ایشان افتاد بر خاک   ز کلک نی سراسر دستشان چاک
نمیدانم در آن حضرت چه دیده   که دست خود برید خود برتیر
زنان را دست خون شد از تیغ ترنجش   زلیخا این سخن میگفت با خویش
چه بودی یارب این گنج نو خواهان   بکار که خبر بر ریزی زبان بنهان

معذور داشتن زنان مصر زلیخا را و یاری کردن ایشان او را

کسی را کاتش عشقی بجانست   ز نرگس تا نیستش رشک نهانست
چو او برپا ز عشقی در میانه   کشد آن آتش پنهان زبانه
زلیخا گفت این آتش دل آرام   که میگفتم ز روی شب و صبح من شام
اگر از دست شما کاری برآید   که روز محنتم از وی سرآید
هر روز تم تا شاید کو بهی کرد   مرا یاری درین ره همرهی کو
که غمخواری زغمخواران خوش آید   زیاران یاری یاران خوش آید
همه گفتند که ای معذرت ساز   بیک قانون برآورده آواز
که یوسف فتنه دوران خوش است   ز خوبی آنچه میگفتند بیش است
کهن زال جهان ز آغاز زادن   چو نخل از دهن بار دادن
مهی نیکوتر از این مه که زاده است   بری شیرین تر از این بر که داده است
نزاده است و نخواهد زاد هرگز   نزادست و نخواهد داد هرگز
مهی بر رخ آن ماه پیکر   کلاه شه مثال لن سمن بر
که چشم هیچکس از آغاز دوران   که دست هیچکس از بر و چیدن
بر حی اختری با این شرافت   زلطف او کلا با این لطافت
نبر است و نخواهد دید هرگز   نچیدست و نخواهد چید هرگز
از این جنس آنکه میکردت ملامت   کنون نشناس آن ملامت صد غرامت
تو معذوری تو می‌رس از طعنه کس   ترا حجت جمال یوسفی بس
پس آنگه حق کار سوزی شکفتند   چو یوسف وی آوردند و گفتند
که ای سر خیل خوبان ز سامان   سرو سر گفته زرین کلاهان
ترا از مه بفوز تر چهر   چه بود آن گر آلای پر تو مهر
نزاری کو تهی در دل ربایی   همه حیرت بخش الا آشنایی
چه غم داری که نالیم از دل تنگ   دل آشکیت سنگین تر ز سنگ
نیکو لافتا چنین ای شوخ فتان   دهی تا که عنان بر آتش ناز
جهانی جان و دل چابک سواران   که کر کوت سمند خدا را
عنان سرکشی از کف رها کن   نگاهی گاه گاهی سوی ما کن
عنان را بر کش بر تا نگاهی   کند تا عرض مطلب دادخواهی
چو کرد و از برای مطلعی همرهان را   که گر شاهی سپه با بر شهان را
زلیخا گر بهم خجلان نام است   مصر آواز خویش نا است
ترا کز لولو و مرجان بحر است   برای خود بلای جان غرور است
گره چون غنچه‌اش از کار بکشا   ز کارش عقده دشوار بکشا
مکرد چون ز ریحان ساده و خندان   بنا طارت فرتند زنندان
بنجات که ای سرو دلارای   بگان و سجان خود بنجای
زنان مصر بس افسون دمیدند   وز آن افسونگری سودی ندیدند
کشید از کلین هم رو زلیخا   ببرچشمان سیرد او زلیخا
بیفزانش نگهبانان زندان   فشرد از غضب دیران زندان
فکند ز ار کرش عمامه   کشید از تنش زنار جامه
سیه گفت از سیاه خرازش   پریشان گفته زلف مشکبارش

لبان مجمر بآتش در ببستند / سر شیر را چو خیزی کاران ببستند
مالی پیش بیش آواز میکرد / بهر کام این نوازد از ساز میکرد
بسان خواجه بود در بیم هیچش / روا دارد خیانت در حریمش
ز قهر خواجه بود در بیم هیچش
ولی مرد و زن مصر از بد و نیک / فلامه کرد آوازه ز نزدیک
که متهم ساز زلیخا زین فسانه / شهره نام یوسف در میانه
درین منزل اگر کس راست آرام / خیانت آید از غافل سرانجام

بخواری داده جانش در میانه / ز هر سو میزد آتش یار یارانه
که هر مملوک کز طبع بر از پیش / کند حرمت با مالک خویش
دلش با خرمی و جان حزین هم / سزای آنست این و پیش از این هم
همه این از ملکشند باهم / حکایتها بملکشند باهم
معاذالله یوسف بیگناه است / که روی او بخوی او گواه است
که تا نعمت بود درویش نازان / براو جز راز او گردون ستاند

مثنوی

هر آن ماهی شناور با هیچ بود / که فکرش را چو مرغ گناهی بود
نه از صیاد تشویشی کشیده / نه در بحر از شکنج دام دیده
نه جان از تشنگی در اضطرابش / نه دل سوزان ز تاب آفتابش
از این اندیشه روزی گشت بیتاب / که میکوبید هر دم آب گرداب
گرامت آخر این اکسیر جان بخش / که بی مرغ و ماهی را روان بخش
گران گوهر متاع این جهان است / چرا یارب ز چشمم نهان است
جز آتش در نظر شام و سحر نه / در آب آتش از آتش خبر نه
مگر از شکر نعمت گشت غافل / که موج افکندش اندر بار ساحل
بر او تابید خورشید جهانتاب / فکند آتش بکانش چو سیماب
زبان از تشنگی بر لب فتادش / بخاک افتاد و آب اکنون یارش
زهر را آواز دریا چون شنفتی / بروی خاک غلطیدی و گفتی
که اکنون یا قم کان کیمیا چیست / کامید هستیم با او درست
دریغا دانم امروزش بدامن / که دستم کوته است او را زدامن
ز بحر یوسف آن گلبرگ خندان / جهان بر زلیخا گشت زندان
ز قصرش پس چون آید بگلرنگ / دل از سرو قد چون غنچه تنگ
بعاشق زان چه مشکل ترک یارش / بر فتن تیره سازد روزگارش
چه دل گرمی بر آن کاشانه نازم / که شمع از روی او پروانه مانر
چه خیزد یارب اینا غم که سر دوش / رهی هجران سکاما زیر دوش
گهی میخواست حسن خنجر خویش / بخنجر ازین افکندن سر خویش
که چون هر بار یوسف سر بر آرم / چرا از دیدنش یابی برون آرم
دگر میگفت این رسم وفا نیست / بر تیغ افکندن این سر روا نیست
که این سرمست یوسف بود عمری / بیابی بازبینش بهر عمری
چرا اکنون سر خجلت سود دارم / گزارم تا بپای او گزارم
گهی میخواست زانگشت آن سمنبر / ز نرگس وان برآرد نرگس تر
که چشمی کز جمال حسرت دوراست / خوشم کان چشم را کوهی کور است
دگر میگفت نه این کار خوش نیست / بچشم من ز من آزار خوش نیست
جهان جمله کان چشم دیده است / ز یوسف التفاتی چشم دیده است
چرا بر وی کنیز اکنون کز ینم / گزارم تا دگر بارش ببینم
گهی میخواست میغ کین کشیدن / برت خوبان خود بر بر
که این فرمان بحسن حجت داده ما / سزای این ز هر بردن زیان است
دگر میگفت نه این نیست یاری / بدان کاره راز یاری گزیدی
نه هست این آن زمان کر جهان ماند / موسعه عمری همزبانی
چرا آزار او امروز جویم / گزارم بلکه با وی راز گویم
گهی میخواست دست خود شکستن / ز دوست خود نبایذ باز رستن
که دستی کان نگیرد یار را دست / چنان دستی سزاوار شکست است
دگر میگفت این شرط خرد نیست / بر آرم دست اگر زین درست نیست
نه این دست است کا فوانش شرف داشت / که روزی دامن یوسف گرفت است

چرا بر وی سر اکنون ربانم / گزارم تا باکان دلان رسانم
روان بوسش سیل اشک بر روی / بچشم بر نظر گهی بهر سوی

فرستادن زلیخا کنیزی را از زندان بخدمت یوسف علیه السلام

چو رفت از روی یوسف چند هفته / زلیخا دید کز کف صبر رفته
کنیزی از کنیزان پیش خود خواست / بلطف ای قامتت چون سرو بن راست
بحق زندان یوسف کام بردار / غمم از جان من ناکام بردار
بزندان بین که یوسف با که یار است / سر زندانیان در چه کار است
وفا را یار خود کرده است یا نه / محبت کار خود کرده است یا نه
بزن بر شعله آتش بوسه اکنون / بگو پیغام من کای نازنین ماه
شبی کز مهر با هم یار بودیم / نهان از خلق در گفتار بودیم
سخنها رفت ما را در میانه / نمیدانم بیارت هست یا نه
شب وصلی که هجران زاد از آن / دگر بس شب که گفتم از لذات
کنیز را زدان پاک دلان / بحق زندان یوسف شد خرامان
در زندان وصد امید وا کرد / زمین بوسید و یوسف را دعا کرد
که ای چشم اسیران روشن از تو / درود بوار زندان گلشن از تو
کنیزت کو زلیخا نام دارد / ز هجرت زهر غم در جام دارد
ازان چشمی که دیدی صید گر شد / کنیز خرمی تر او چشمه چشمه
سرت گردم ز تنگی که داری / مرنجانش نمی بینی که داری
ازین بیش هزار از ناتوانان / جوانان رحم او بر جوانان
مرا شهها طلب کن آن پری زاد / باین پیغامها سوی تو ستار
کنون با چشم زار و جان خسته / بحسرت بر سر راهم نشسته
چه بر گردن کشی تیر بر کارم / فرستاده امید دارم
نو بهری از تو پنهان بخشم او را / درین آخر نفس جان بخشم او را
اگر غافل شوی ای سرو قامت / زلیخا را نه بینی تا قیامت
کنیزک را چو مطلب یافت انجام / جوابش گفت کای سرو دل آرام
برازم پیامی از سر مهر / باین چاه بری روی بهی چهر
بگو ای نازنین پاک دامن / مرا و چون من هزاران از غلامان
چو میدانی که معصوم من گنه کار / چرا گویی بهتانم گرفتار
معاذالله خطا سوی تو نگاهم / خدا میداند و خلق خدا هم
که هر نسبت بمن دادی دروغ است / بهر مجلس جراحت دروغ است
تو کز مهر و محبت میزدی لاف / محبت بود اینها خود باد انصاف
طلاف از روی آن سرو گلرنگ / که نیسند همچو من این ننگ
کنیزک چون غرورش دید بر گشت / با امید آمد و نومید برگشت
زلیخا چون جوابش بنگرد دیر / ازان برگشتن او را مشغول دید
بگفت ای طوطی شیرین زبان تو / پیام آور ز یار مهربان تو
بگو پیغام یار من چه داری / ورا او تیر کار مرا چه داری
دلش سنگ است یوسف دانم آری / زیاری نیست با این یار یاری
چو بردی نامه سوی دلربا نه / ز حال زار من پرسید یا نه
ز پیغامم زرش افروخت یا نه / دلش بر حسرت من سوخت یا نه
کنیزش گفت کای بیمار یوسف / چه پرسی ز حال زار یوسف
بمن چو چرخ نگفت آن سرو نوخیز / بجز پیغامهای طعنه آمیز
عذارش از وفا رنگی ندارد / سر صلحش سر جنگ ندارد

شرح حال زلیخا بعد از وفات عزیز مصر

عزیز از مصر هستی چون سفر کرد / ز مصر آهنگ آن اقلیم دگر کرد
زلیخا سرو از کاشش رمیده / ز آزار غمش قامت خمیده
خزان آمد بگلزار جوانش / بخاک آمیخت آب زندگانش
سموم غم بقطع گلشن وزان شد / بهار زندگی بر وی خزان شد
سیاهی از شب گیسوی او رفت / مساخانه صباح روی او رفت
ز پیری شد سفید آن مشک گیسو / که بود او را سیاهی از شب افزون
معنبر سنبلش با دلپذیری / کلاف ریسمان شد ز پیری

ز رویش تا ز زلفش گره گیر / چو با غلغل نوایان شد سرا از زیر
شکوفه کرده بادام تعویش / بر گیرد هر یکی از نوبت معویش

ز غمزه کانش تیر ز چشم غماز / ز تیرش گشت خار آگرش ناز
برویش تار چین زلف زمو رفت / بجنبش پیخت آبکش ز بو رفت

ز رنگین قباش لعل لبها / نماز شش شهد شیرین در رطبها
دهانش حقه لعلی بود پر در / از آن دریز تهی آن حقه پر

ز خاطر خنده کنج لبش رفت / طراوت از ترنج غبغبش رفت
ز گهرانش نگون بر سینه آویخت / نمکها از نمکدانش فرو ریخت

چو از نخچیر شیرش یار دستان / که هر یک بود زیب صد گلستان
سر کشش تنگ بود از فرش غ / نهال آخر سهی شد بر سر راه

ولی با آنکه غنچش خاک ره ساخت / بهر ویرانه کو آرام گه ساخت
نبردی نام کس جز نام یوسف / که بودش مرغ دل در دام یوسف

زلیخا را چو عشق انجو بهی کرد / چو بشنید از غم یوسف رخش زرد

خانه ساختن زلیخا از نظاره بر سر راه یوسف علیه السلام

زند در معبرش کاشانه رخت / برای ناله چون نی خانه پرداخت
در آن سیما با دل سوراخ سوراخ / چون نی گوی دمادم ناله گستاخ

کمر بستی چو بهر ناله نوسان / شدی گریان فلک چون از غریبان
بغمهای گذشته دادی آواز / غم آینده را اخلاقی بنحو باز

شدی راهیش چون از سینه سرکش / زدی در بند بند هر نی آتش
ز چاک دل چو دادی ناله بیرون / چو دادی راز خندی سال بیرون

صدا هر نی هم آواز نیش گودی / هم آوازی و دمساز نیش گودی
ز مصر از نی شکر خیزد و ز آن نی / شکر نه زهر بودی بهره دی

جهان با درد بودی ناله ذوی / که کوته داشتی در ساختن نه
تراشیدی از آن نیها قلمها / ز خون دل نوشتی شرح غمها

که چندم سیر با حسن قلم چاک / سیه خون ریز دم از چشم نمناک
برون تنها از نیستان بار / نگردی بر کس از خود تنگ جا را

سمندی داشت یوسف خیزران ساق / که مانندش نه دیده چشم آفاق
چو چشم شوخ چشمان شوخ و الماس / بتنگش وصله کافور ملصق

بلنگ سار با تاکی کوه وز نه / بها مون آهوئی در که گوزنی
ز سم دادی شکن بر پلکها و / شدی از نعل ماهی را ملک کار

نشس خارا شتمش خارا شکن بود / تعالی الله کوه و کوه بکس بود
رخی چون طره لیلا و شان درشت / چو از جوزا و کاه از کهکشان

ز چالاکی گرو از ماه بردی / که آب از چشمه خورشید خوردی
عیان زینش بچشم هر که دیدی / چو زرین کوه شکار رشت کوهی

چو یوسف بر فراز او نشستی / ز نعلش روی صحرا را شکستی
صهیلش زنگ از دلها زدودی / به مصر آوازه رخش هر کس شنودی

شدی آگه که یوسف شد سوارش / کشیدی بر سر راه انتظارش
زلیخا نیز از آن آوازه دلکش / فتادی در زبان نعلش در آتش

شدیش از شوق کار از دست بیرون / به سرعت رفتی از دست بیرون
شنیدی چون ز نزدیکی دلدار / صدای ره شنوده آن دل افگار

جگر پرخون زدی چون غنچه خنده / گرا او ز فلک ها رم فکنده
کنون جان منی زمن محور زیست / وز آن همراه ز غم تا تریست

چو یوسف را زلیخا دید مغرور / دلش را یافت از مصر و فا دور

بت شکستن زلیخا و سر راه گرفتن یوسف علیه السلام

شدی بوسیدن پایش شراری / فرو باریدی اشک بیقراری
بلغی ای مقصد و مقصود من تو / ترا من عابد و معبود من تو

در آن روز از حسن دلبری بود / به دار الملک مصرم سروری بود
نکردم کوتهی در حق گزارت / فشانم نقد جان در ره نثارت

با تمیزی که در کودی و پیری / کنی از راه لطفم دستگیری
در بندم کاسمان زد دشمن من / زد آتش از جفا در خرمن من

هر جنبان در جهانم ساختی محتاج / جوانی و جمالم کرد تاراج
چه من گردی ای چشم مرا نور / نگر منم جمال یوسف از دور

درین نومیدیم مطلب روا کن / غمم را چاره دردم را دوا کن
همی گفت این و میزد سنگ بر فرق / که شاه خور علم افراز از شرق

برآمد زان الم یوسف صهیلی / که بود از مقدم یوسف دلیلی
برون آمد زلیخا زان غم کار / چو مظلومان ز ظلم کرد فریاد

ولی از جوش غوغای زن و مرد / کسی نشنید فریادی که او کرد
دل نومید او نومید برگشت / به نومیدی بحی نا بسته برگشت

نهاد آن بت که بودش در مقابل / بگفت ای سنگدل خوار از تو دلها
درین ترت که کهنه کاه مجو / زهرم از تو خبر از بخت روئی

هوس شد بر سرا گر با ما لنگیم / ببای سنگ آمد از تو سنگم
زدم از بند کهای تو مادم / شکستم بر تنگ آمد دمادم

چو بار ازش شکست آمد شکستم / کنونم با بیرار ننگ تو رستم
بگفت این و کشید از سینه آهی / شکست آنکه بی تیغ سنگ بزدی

ز کار بت چو آمد بر دل تنگ / دل تنگش ز هاد یاد از رنگ
وضو گرفت از خون دل پاک / خبر از اخوان و روی مالید بر خاک

گدای حسن بتان روی کشاده / بچشم بت پرستان جلوه داده
ز چشم بت نقاب آن کهنه نهان / که چشم بت پرستان گشته حیران

بمعبودی عکس وی کرده بت باز / معبودی بت پرستان رابت کار
بر بت بت پرستان بیشه سازی / بهر یک بت پرستی پیشه سازی

بت از اخبار خود خبردار / نه بنگر با خبر از سوء آن کار
بر آمد کار عشق از تو بحقوق / نه عاشق که از مطلب معشوق

اگر گم شد ز بت لختی ز راهم / گنه کارم فرو بار و سیاهم
کرم فرما گناهی را ببخشا / گناه روسیاهی را ببخشا

زلیخا بود در کار مناجات / که دادش کام دل قاضی حاجات
چو یوسف با سپاه از راه برگشت / ز ره با عارضی چون ماه برگشت

زلیخا بر سر راهش مکان کرد / فغان از رنگ و شیدای او افغان
که رسید شاهی آن کس را در این راه / که شه راند هست خرزد

دهر شاهی ز طاعت بند کار از / کند سر دار بر سر آن سنگ گران را
ز خسرو انه راند بنازد / ز بندگان شد من بسازد

شنیدم داشت یوسف آن فغان / مسیحان در سیمین تا زیانه
بگوشش چون رسید آن ناله و آه / نزدیک زلیخا آمد از راه

بگفتش کیست و از چه نالد / چرا نالی بدین آشفته حالی
زلیخا جست از آواز آن ماه / گرفتش تازیانه پس کشید آه

زد آتش که ز دل آتش بیانه / گرفتش آتش لب تا زبانه
فکند آن تازیانه یوسف از کف / کف سیمین او لرزان ز شوق

کشید آهی و گفت ای این چه سوز است / که از سوز نفس آتش فروزان
زلیخا گفت این سوز از تو دارم / غم و درد شب و روز از تو دارم

مرا باغ دل از درد حسرت شکوه است / ز تو این آتشم در دل نهفته است
بر آن یک عمر این آتش نهفتم / که از شورش بپس جز نگفتم

ازین آتش شراری در تو موت / که از سوزش شرارش کار از دست
کنون جای شکایت نیست دانم / که تو نازک تنی من سخت جانم

از این گفتار یوسف گشت بیهوش / شدش آن شوکت و عزت فراموش
بگو از جا جان اشنا را / بگفت این درد مند مستمند را

بعزت سوی خلوتگاه من بر / بخلوتگاه عزت جامی بر
که منم کیست این و مطلبش چیست / ملال روز دلار وه بیهوشی چیست

چو یوسف جست از آن لشکر کناره / بخلوت رفت از دار الاماره

التفات یافتن زلیخا از یوسف علیه السلام

به پیشش آمدان به سید حاجب / که ای حمد تو و شکر تو واجب
کنون آن شاه بر دار آن گهن زال / که افغانش دگرگون شد بر احوال

بگفتا رو کنون پیش من آرش
که یابم آگهی از حال زارش
خمیده قد در آن خلوت درآمد
همه با یا و با او با سر آمد
ازو پرسید یوسف نام او باز
زلیخا گفت کای سرمایه ناز
کنون نه من توانم روی بس دیر
نه روی مهر تو از هم نفس دیر
ازین گفتار یوسف گریه سر کرد
بچشم مرحمت بر وی نظر کرد
بگفتا نغمه خوان بلبلت کو
صفای کاکل شکنج سنبلت کو
چرا خم شد نهال سرفرازت
چرا شد بید مجنون سرو نازت
بگفتا باغ عشرت با خزان یار
نسیم عیش در باغت وزان یار
ز شهر خود مرا آواره زینسان
درین کشور مرا بیچاره زینسان
ز حال خود نگویم خیره سر هیچ
خبر نامد از یوسف دگر هیچ
بگفت اول دعا کن با خداوند
ز کار بسته‌ام بگشا این بند
درین پیری ز نو سازد جوانم
دماند از گل زرد ارغوانم
چو یوسف مطلب او بر لب آورد
اجابت روی بر آن مطلب آورد
طراوت یافت پژمرده گل او
فتاد از نو شکن بر سنبل او
ز گوهر درج لعلش شد لبالب
شکرخنده گشتش تا لب
دگر ره یوسفش گفتا ز یاری
که دیگر آرزو در دل چه داری
بروزم چشم بر روی تو باشد
بشب جایم به پهلوی تو باشد
که ای یوسف ز حق دارم سلامت
خدا فرّ جهان داد این کرامت
بان خلوت زلیخا یافت چون بار
بگفتا کی نهان مانده خبردار
پس از تسلیم تکبیر حیا کرد
سلامی داد و یوسف را دعا کرد
منم آن کز غمت ای سرو آزاد
جوانی و جمالم رفت بر باد
بود نامم ز محزون ناشاد
زلیخا کز جهانم نام کم باد
بگفتا این همه شور ای زلیخا
کجات آن همه نور ای زلیخا
چرا ویران شد آن باغ جوانیت
شکست از چه رنگ ارغوانیت
چرا در خیمه‌ات آن ماه نازت
چرا در سنبل آن مایه نازت
درآ کز فرقت آن گلشن خراب است
که محروم از فروغ آفتاب است
تو کردی کز دل من شرم بارست
دل چون سنگ و آهن نرم بارست
دگر گفتا کنون از آرزو چیست
مراد جان ناشادت بگو چیست
دهم جشنی که بینم طلعت تو
بر آسایم ز رنج فرقت تو
جمالی بخشدم ایزد دوباره
که شوم از غم پیری کناره
ز نو ایزد جوانی بازدادش
جمالی بهتر از آغاز دادش
کمان ابروان را باز زه کو
کمند گیسوان از نو گره کو
ز نو برگشت آن فرخنده اقبال
به هجده سالگی از چهل سال
چو این گفتا نیابد در خیالم
که سازی محرم بزم وصالم
ازین گفتار یوسف شد خموشش
که ناگه جبرئیلش آمد در گوشش
به سوزش دل خود ساز خرسند
که بگشا بر دل او عقده‌ای چند
که یوسف را ز حق آمد پیغام
که از رحمت زلیخا را ده کام

نکاح کردن یوسف علیه السلام زلیخا را بفرموده الهی

برخ چشم از پی دیدن گشودش
ولی چشمی نه کاول دیده بودش
بلعل تر جلای گوهرش داد
جلای گوهر از لعل ترش داد
چو آمد نزد یک آن سرو خرامان
گل شکفته دیدش زیر دامان
گل ناشکفته دید از دم خموشش
دُری ناسفته دید از لعل نوشش
چو آمد عزم سودن بر حریرش
روان زن جوی جز از جوی شیرش
که این گنج گهر سربسته چون ماند
بروی خلایق این در بسته چون ماند
به لب بوسیدش اول لعل لبها
حلاوت یافت کامش از رطبها
نقاب از دل گشودش چون حائل
ز ساعد بر میان افکند حمایل
نه گلچین چیده او را برگ از شاخ
نه بلبل برده منقارش گستاخ
هزاران منتش بنهاد بر جان
نهفته از زر جعفرش ساخ مرجان
درش از مثقب یاقوت کان سفت
پس از سفتن زلیخا اینچنین گفت
زلیخا گفت کای مهر جهانتاب
ترا در کودکی دیدم چو در خواب

ز کف دل و ز دلم آرام بردی
بمن این حقه گوهر سپردی
چو یوسف این سخن بشنید خندید
وفا و عهد و پیمانش پسندید
چنین کامروز با هم سازگاریم
بهم بی طعنه اغیار یاریم
زلالی می‌رود زین جام شفاف
بگفتا داری بی دُرد دیگر صاف
زلیخا کو صداقت داشت از ناز
بر آن تخم محبت کاشت زآغاز
چنان شد یوسف آخر مایل او
که مایل‌تر شد از دل از دل او
شدش راز حقیقت ناگهان فاش
فتاد از نقش چشمش پی به نقاش
بپا نابسته داری دیده از مهر
کنی مهر جهان هر ذره را چهر
چو یوسف نور عرفان در دلش دید
بگفتا حق‌پرستی بایدش دیر
نکردم کوتهی در پاسبانی
بحمد الله که خوب و مهربانی
بگفت ای نازنین ناشکیبا
همه بالا بلا همچهره زیبا
نه مهر از نهانی کام جستن
ز ننگ و نام بگسستن گسستن
تو خود کو دُرد با صاف گوار است
بیان کن کاین نه پنهان آشکار است
سرایت کرد عشقش رفته رفته
بسان یوسف آن ماه دو هفته
محبت کرد سمی تازه بنیاد
که شد صیاد صید و صید صیاد
بجنبش قطره آید سوی قلزم
بقلزم چون رسید آن قطره شد گم
چو مهر پرتو خورشید از دور
نه بخشد ذره‌ای چشمت ره از نور
عبادت خانه بهر وی آراست
که مانندش کسی هرگز نیاراست
معاذ از سعادت پایه او
نشسته مشتری در سایه او

رحلت کردن یوسف علیه السلام ازین دنیای فانی

سحر برزد چو صبح از دل دم سرد
از او آن بوستان سبزش زرد
زد این قامت خمیده سر غمناک
گریبان قبای نیلگون چاک
شفق گون گشت روی چرخ نیلی
که خورد از پنجه خورشید سیلی
جوان نشسته بر زرین تکاور
که جبریل آمد از دربار داور
عنان توسن هستی رها کن
بحجت نقل از این محنت سرا کن
از او یوسف گرفت آن سیب و بو کرد
وزان بو جانب فردوس رو کرد
ز گلبن چید اجل شاخ گل را
بهم زد آشیان بلبلان را
در این گلشن که داریم آشیانه
و بلبل را بگذاشت از ترانه
دگر آن کز جفای بخت ناسازگار
بقایش مانده کار از گره بار
بگفت آشوب مردم از چه راه است
چرا عالم سیاه از دود آه است
زمین از گریه چون نقشی برآب است
خسوف مه کسوف آفتاب است
ز شبنم کرد گل را آب یاری
ز فندق کرد مه را غازه کاری
به دوران پشت تا زمین کند
به پروین برگ برگ یاسمین کند
ز خون آرایش رخسار خود کرد
پس آنگه عزم کوی یار خود کرد
دریغا از رخ زیبای یوسف
دریغا از قد رعنای یوسف
ز چشم ازرق گردون جهان باز
چکیدن کرد آنگه انجم آغاز
هراسان سر برآورد از افق مهر
زد از خط شعاعی تیغ بر چهر
ز خلوت یوسف آن ماه دلفروز
برون آمد چو خورشید اول روز
برو گفتا سوار توسن بخت
فرود آ زانکه شد زین بارگه رخت
بگفت جبریل سیبی عنبرین داشت
که با خود تحفه از خلد برین داشت
فغانش عندلیبی کرد پرواز
بحسرت در قفس ماند هم آواز
نسیمی زد بنا بر چه بر چراغی
بزد پروانه را آتش بداغی
بیا آن گوهر دهقان شد از باغ
بحسرت ماند گل در باغ بی زاغ
زلیخا کز غم دل بود نالان
شنید آواز آن آشفته حالان
بگفتندش که از گلشن برون رفت
وزان رفتن قرار جان ز تن رفت
چو صبح اول گریبان کرد پاره
بلاله ریخت از نرگس ستاره
ز سیمین پنجه بر رخ کوفت سیلی
ز برگ گل سمن را کرد نیلی
بناخن کرد تاراج گلستان
ز سنبل ساخت خاک آمیز بستان
همه ره ناله کنان افتان و خیزان رفت
برآورد این غزل میخواند و میرفت
دریغا سایه‌سان افتاد بر خاک
قد و بالای سرو آسای یوسف

درین غایت نگارش با هم بجد
هزاران حسرت از فرزند خود افزود
برآورد که اجل افگند پنجه
که ای سرو دلربا افتاده بر خیز
چو غنچه میشود دل خون ازین کار
چرا آهو چشم خواب آلوده تست
کمان ابروت از چه شکسته باشد
بیا وز رفتنت بر تختم بنشین
بخلوت رفتی و تنها نشستی
ولی دانم که بستندت چو حوران
بر آر از تنگنای خاک و خشت
در آن بزم ای حبیب سینه ریشان
چو بینی یار نو خوش دل نشستی
حقوق صحبت دیرین نگه دار
مرا از رفتنت گر آگهی بود
کنون بگشای در پهلوی خود جا
فغان کاخر زمانه کار خود ساخت
شکست آخر نهال را از خود گشت
سپهر نیز گردد الحق بود اردت
مرا را باکسی ناکرده هرگز
ازین پس نیز برد تا قیامت
منه دل بر جهان گاه وفا نیست
غم آینده و اندوه رفته
نه پیران ایمن از وی نه جوانان
بهر کاشن که برق آتش فروزد

نشد سیر از نگاهم جای یوسف
بیوسف یاد و بر آبای یوسف
زلیخه بنگرش را گر در شکنجه
کزین افکندن افکندی مرا نیز
ترا اکنون بکار چون تست یار
چو نافه خال مشکین آلوده است
نگند کعبه‌ات نیکو نشسته باشد
ترا دم بستی و جان بخشیم بین
در صحبت بروی خلق بستی
شوند از درد عشقت ناصبوران
دهند آرام در قصر بهشتت
شوند سرمست دولت مضمون ایشان
ز یاران کهن غافل نشستی
ز یادم آیت چشمی بره دار
اگر میخواستم همسرهی بود
که اینک آمدم با تو سمت با
ز یوسف و ز زلیخا خانه پرداخت

در شکایت از زمانه بیوفا

عجب دزدیست گیتی در نگارست
وفا با کس نکرده او هرگز
وزان خونریز بیش مهر اوست
ازین بیگانه بگذر کاشنا نیست
که چون رفت و در دهر ماه و چهره
ز انسان عالم از جور شکسته کان
نهال تر درخت خشک سوزد

در نعاتن نشد خالی ز جانم
غزالی بر کنارم داشت آرام
بمژگان از غبارش گرد میرفت
بگو کاخر کجائی در چه کاری
برآر از خاک و چشم خاکیم بین
کنون آن آهوان را زال چون تست
نزارد گلبن بی برگ و بارت
ز گیتی رفتی آگاهم نکردی
بیا آن در بردیم یار مسکین
بگرد آخرت از هر سو خرامان
کنند آنگاه یکایک جلوه پوست
بیا را زان میان گیری در آغوش
فرار از صحبت ایشان چو بینی
بکن اندیشه یارا کاین چه راهست
غرض رفتی و کامی کز من بیش
بسا کاخ افتاده سرخ خون فشانان
بر دهقان فلک بیخ کاخ کاخ

نه جز آزار مهر کاری اورا
ز بیرحمی بسی خونها کزین پیش
چو باد رفتش افتاد می زاد
دهر گرد دست جز از روزگاری
جهان جولانسنگ دارد آدمی را
چو گندم آسیا بر گندم و جو
ترا گر عهد پیری با جوانیست

که خالی دیدم آخر جای یوسف
که با من زیستی صد چون شکر رام
بسیماکش اشک فشانم ره رو مکیفت
در آن خلوت ماهی تو با که یاری
چو دیدی شاد بیم غمناکیم بین
چو ناف آهوان آن خال چون تست
هزاران نغمه سنج ای من هزارت
رفیق خود درین راهم نکردی
بآن خلوت سرا آواز مسکین
بفرق هم کشان از ناز دلان
مگر پسند بکی خویش روت
کنی عهد من از خاطر فراموش
چو با ایشان بیک مجلس نشینی
ز مهر یست یار از بیوفائی
نکردی آگهم از رفتن خویش
رسید شوق دل بر لب جان بر کنان
ترا آن چرخ بنگر کان دلازار
کشید آخر کلاه را که چو ترست
نیاز از آزار کس آزاری اورا
ز مهرت نرخت آنچ خصم تر اتش
زاول کاش ز مادر نمیزاد
نبر بر آسمان جای قراری
که تخواهد برآورد خوش دمی را
چو کهنه نر از گندم نو
زدیری چهره‌ات یار خوانند

روی بیرون ازین گلزار رخت است
کهن زال جهانت گرچه زاده است
کسی چون او نزارد مادری یار
چو کردن قطع موی بیش بکار
بس است این کس که بکش باشد تا چند
شود آتش در آب افسرده آن نیز
کرت از سر برار برد و مادر
برآل دوغ که هم بزبان رفته
بیا در زیر این طاق مقرنس
بیای روشنی چشم اسحق
چراغ ای که خرای برادر
من و تو لیلی که تو ستانیم
گلاف هر دو از یک پنبه رشتند
ز آنکه من پیر بیرون منه پای
فریب از خود مخور کالا فریب ناشی
ولی بیرون که پیری دیده باشد
بچشم کم مبین دیوانه مارا
ز پیر دستی بکن با پیر دستان
عقاب ظلم چون آید بپرواز
شنیدم پیرزالی با تنگ بخت
بخوناب جگر پرورد او را
گهی در سایه‌اش خفتی به بستر
چو دیدان پیرزن فغان برآورد
چو شد زان تیر بال زاغ مجروح
بعد از این کسر را دل هیا زار

که دم مهلت که این گلزار زار است
نه بیدار و نهانت هر چه داده است
ازین فرزند کش فریاد فریاد
مکن باهیچکس پیوند زنهار
تو در پیوند او در قطع پیوند
بیاسانی شود در خاک ناچیز
برادر با ترا نیز ای برادر
نهال از نسل و ماه و مهر
نماند جاودان کس

پند دادن برادر خود اسحق را

که داری پیر برادر و مادر
چو آتش با نره از یک کاروانیم
نهال هر دو از یک ریشه کشتند
برش نام نیکان را مبالای
ره خود گیر تا گمره نباشی
بملک دل اسیری دیده باشد
مقام گنج دان ویرانه مارا
چو هشیاری قلم در کش بمستان
خورد مغز سر ظالم در آغاز

تمثیل

ز خون دل بیار آورده اورا
گهی از میوه‌اش گهی گلوتر
بنفرینش دمار از جان برآورد
ز باغ تن پر برش بلبل روح
که روزی کشته از آزار زار

ببین سنگ کهن گر زنده گندست
برآرد مهر چون زاده خویش
بکام دل بهر کس پیوند رام
ز پیوند کس خوش دل نباشی
اگر زین آب و خاک و آتش و باد
رها آن نیز بر بالای خود مبند
چه خوش گفت آذری با شیرین
سگان انبار کان تو نیز آن داغ
غم عالم مخور باشاد باشی

نه فرزندی و از فرزند بهتر
گل یک باغ و خاک یک دیاریم
چو از اصحاب جهان سر برزدت
رخ از دنبال مردان بر مگردان
مکن کوتاه دست از دست پیری
ترا آن به که با دانا نشینی
جهان را بنده شو کازاده باشی
ز ظلم اندیشه کن ظالم که بنداست
بترس از آه مظلومی ستمکش

بکر با در پناهش آرمیدی
ز شاخش میوه روزی خورد زاغ
قضا را بود دستی تیر در آن باغ
ملوان شهبت تیرزن کرد
چرا ز دشمن خاطر غمین است

ببین سرو جوان کز با فلک راست
ستانیم از تو یک یک داده خویش
جهان سازد ترا از وی ناکام
وزان پیوند بر غافل نباشی
هوای عالم جسم خوش افتاد
گره بر باد خواهی بست تا چند
فغان زین میزبان میهمان کش
شهی و خود رو جوان گل ازین باغ
درین زندان جهان کازاده باشی
بیای جان من ای از تو مشتاق
ز فرزندی بجا هستید بهتر
نه نیکیم و ز نیکان یار کاریم
ز اصحاب خود فراموش مباد
اگر مردی رو از دنبال مردان
ز پا افتادم خلاص دستگیری
وگر نه کوشش تا تنها نشینی
دلا ویران مکن کازاده باشی
که از وی کردن ظالم به بند است
که است آن قطره چون دریای آتش
بباغی کاشت دارا آورد در حق
بسر با هیزم از شاخش پیری
کمان پیرزن بنهاد در چنگ
ضرر تا زاغ تیرش انگند بر زاغ
که هرچه کرد آه پیرزن کرد
تو فارغ باش کاین درد درکمین است

زنی تشنو به پیری و جوانی / ز زن پهلو تهی کن ناتوانی
خطر دارد از او دل گرچه خواهد / و گر سیر است از او جان خواهد

کند خویش را غافل ز هر کار / بترس بار ابر روز گرفتار
نگوید آن هیچ شیطانش هرزه / چو زن گفتن ز شیطان معتبر ...

ز نفس سرکش ار داری رهانی / ز نا جوکت بود بانوی خانه
ز نا کر عفت او را باش آزرم / ببو زیب غزلش غازه شرم

نهی چون پای در راه طلب رخت / مبادا زود رای راحت قدم سست
نامیزت در این ویرانه چون گنج / برو وان کنج را ستان جار پنج

چو رفتی وا رهی از رنج عالم / برستاری کلید گنج عالم
مشوقانی که از خوش خوشتری است / شکوفه چون فرو ریزد ز درخت

کله بر سر نه کافر دهندت / مفتاح قطره تا گوهر دهندت
بزیره شکستاب از دست ملک ... / بزرزه آفتاب از دست ملک ...

بکام ار تنگری بلبان بخشند / ز جو گر بگذری دریات بخشند
غرض این باشد زار ایش باغ / که بلبل گیرد آنجا جای زاغ

هوس این باشد ار زرت مسکن / که گیرد دست در روی جانه دشمن
اگر خالی شناسی دشمن از دوست / ببولی دست کور از خلق نیکوست

غمین گر بیندت غمناک باشد / دل و دلان و چشمش پاک باشد
نگاه بیم گیرد در پناه است / بر آه خیر گر هوشی ز راه است

ز هر چون آتش خشمت زبانه / بر آن آبی فشانی و شتابانه
ترا در تا خوش و خوش یار باشد / شکر کرست او هشیار باشد

ز نزدیک سلطان سر مخور باش / و گر دوری حذر کن دورتر باش
که چون خندد جهد برقش ز خنده / از او سوزد چه آزاد و چه بنده

و گر آرد غضب شیر درنده / که هر دم از آتش شمشیر تیزه است
بروز و شب گرت باید طعامی / بخور آخر نبات پخته خامی

به تیر دوری گرت شاید رهایی / بپوش آخر حریری نه پلاسی
لب از پند کسان بربند آذر / ز هر بندیت به این بند آذر

نگردی چون زر اول بند گوهر / ز بند محض آخر باش خاموش
کسی از داستان گر بند خواهد است / ازین فسانه دفترها سیاه است

و گر نه بند بیجا نیست لایق / چنین اذکار گر نه بهر خلایق
نوشتن دفتری و کس نخواندش / و گر هم خاطر در خاطر نازش

شکر توفیق اتمام و تاریخ ختم نظام

بحمد الله که این شیرین حکایت / نپذیرفت از جان من نهایت

دلم کو نظم سخن پیشه کوش / برآمد از فکر نظم این نوعروس
قلم زان شکل یار دور نازش / به پهلوی فراز یاری نشانش

ز سر تا نوز زانو سر گرفتم / قلم از روی دفتر برگرفتم
بر بستم خامه را با آشنائی / فکندم در میان طرح جدائی

ز جنبش دست و از حرکت قلم رست / قلم ز انگشت و انگشت از قلم رست
شکستم خار را در سینه شبها / که از نخل سخن خوردم رطبها

دو هر هم روز بالعی چمنها / که از باغ سخن چیدم سمنها
قلم مشاطه سان ترتیب دادم / عروسان سخن را زیب دادم

نهادم پا بباغ نظم گستاخ / هزاران رنگ گل چیدم ز هر شاخ
بهم گلهای مضمون تازه بستم / ز مشکین ... شیرازه بستم

برست آن دسته گل بهر دیدم ستاخ / قدم بیرون نهادم از گلستان
ز آن گلها که آرایم سر خویش / که آرایم از آن گل افسر خویش

دلم دریای گوهر سینه گنج است / کسی را کش برآرد دست رنج است
نگوید هر سخن گفتم نوشتم / سخن بسیار گفتم کم نوشتم

درخت از میوه چون گردد گرانبار / شود از میوه هر شاخش نگونسار
در او تا در نیاویزد نسیمی / نریزد میوه از هر شاخ بیمی

نسازد کام کس شیرین ز خامی / ز خامی میوه اش ریزد تمامی
کتاب من که کان ... فاخرش / از او معشوق و عاشق هر دو در جنگ

در او معشوق و عاشق جفت با هم / سخنهای نهانی گفته با هم
مصر عاشقی آوازه اش بار / کلاف سیر و زن شیرازه اش بار

بنام ایزد گلستان ارم بین / در او خوش نغمه مرغان چمن بین
گلش خندان چه بلبل ... / هزاران شاخ ور کش چون ...

بسرو و گل کن ای چشم دوست گستاخ / ز سرو و بلبلش افشانده از شاخ
چه میگویم غلط گفتم چه گلزار / که هست این باغ خارش ز ار گل عار

تعالی الله که مصر دلستان است / شمیمش نافه مشک تتاری است
زلیخای حروف او سیه پوش / شده با یوسف معنی هم آغوش

نقاب یوسف مضمون فتاده / بمشکین پیرهن تن زیب داده
سر انگشتان شده یعقوب خامه / بکنعان حیات و مصر خامه

ز خوان نعمتش از دل برده آرام / شده بیت الحزن هر بیت را نام
اگرچه هستیم از جام جامی است / ولی گوشم بر آواز نظامی است

جهان نظم را سلطان جهان گیر / که هر یک باغ دانش را بهار اند
یکی فردوسی آن کز خاک طوس است / گر او در روی سخن روی عروس است

وز آن پس انوری کو سر بر آورد / چو آب روشن از خاک ابیورد
دگر سعدی که تا دم زد ز شیراز / بری شیر از نشیر از جهان ناز

دگر سر در بیابان قسم نظامی / که شد ملک سخن او را تمامی
ز خاک شعر شست آن گوهر پاک / ولی در گنجه چون گنج است در خاک

ز حق رحمت بروح پاکشان باد / گل فردوس زیب خاکشان باد
پس از این چار استاد هنرور / سخنهای ... آذر

نوای بلبل و غوغای زاغ است / خرام کبک و رفتار کلاغ است
زبانم بسته از این چار استاد / که ایزد شان یابشانی فرستاد

ز دیگر هم بنامم پای کم نیست / ز رشک دیگرانم هیچ غم نیست
بنظم دیگران رشکی ندارم / بچشم از رشکشان اشکی ندارم

سخن بیدار کرد فقر در ره ... / نوا بر جا است گر بلبل بپرد
ندارم کار فرخ کار من این است / ندارم همرهان گفتارم این است

نه فخانه ز شاه سرفرازی / نه سیفانی زبان در دلنوازی
نه از خسروی لبریز جام دارم / نه از شیرین شکر در کام دارم

سخن سنجان که مرد راه معنی / ز آئین سخن آگاه معنی
سخنهای متین گفتند و رفتند / گهرهای ثمین سفتند و رفتند

کنند حرف نوت تحریر فرزش / قرار کار بر تقریر فرزش
شکستم خامه وار ستم ز خامی / در این نامه جستم نیکنامی

چرا گر در زمین گیتی ... دستور / تفاوت در میان دیو و دستور
چرا نیم کامی از مردان ره نیم / گدایانه گرسنه پا برهنه

چو نو شد میوه از نخل که کشتم / چو نو شد جامه از تار و رشتم
کند یاد از کسی کاین گل کشته است / شود یاد از کسی کاین نسخه نوشته است

قلم چون ریخت طرح این عمارت / طراوت کرد از فردوس غارت
پی تاریخ کلکم شکر خا / ز صبر یوسف و میل زلیخا

ز هجرت خامه ام چون درکشیدش ... / هزار و یکصد و هفتاد و شش بود
خبر افراسیاب جان حرمت / که تا از وعده ای را امید و نیمت

که آن ... گلزار و گلها شکفته / ز چشم حاسدان بادا نهفته
نسازد هیچ زاغی خانه در وی / نرود بر سبزه اش بیگانه در وی

نهان از چشم هر غماز باشد / تماشا گاه اهل راز باشد
گلش گر بوی جانها عطر پرور / بر شاخ نه بیند از دم سرد

نیفشانی خزانش برگ از شاخ / نبود کوته ز نخلش دست گستاخ
اگر دزدی کند قصد شکستش / شکست دست بادا هر دو دستش

حریفی نشکند شاخ گلش را / نریزد داستان بلبلش را
شود خرم ز بوی کار دماغش / نر بخد گوشی از غوغای زاغش

کسی کافتد بدین گلزار راهش / شود این نغز گلشن جلوه گاهش
زبان از خار دیوارش چنید / گلش چیند ولی خارش نه بیند

مؤلف

بود تا سبز باغ روزگاران
پر از چون مرغ رو صبا خانش
زبان در کش سخن با خند آذر
زبان بخت نکو حالان سیه کرد
بسی با خون بخشم تیغ ستم را
ملک شهان باف که بر اوج هلال
رفیقی کو بری غم در مهار
ز مصداق العفو فخر بر اسلان
سخن لاشه بر حاشیه بند باهم
همه جان بترک وطن گشت مایل
رهی چشم آنکه بعفو نهان
گهی در شبی که گاو زمین را
نشیمش سکانی که قرار قارون
نه جائی که بر روی سکینش اسما
در آخر بمیخانه افتاد اسم
بسر شاخ گل کارخان در جوانی
ز مستی چو چشم آهوی سرخوش
هم از ره بسوی مرا که خران
بنوش این فرح تا بر آنانکه جلت
حرام و حلالش را باز و لب
شراب که تا شیش باشی نوشش
ز قندیل خورشید چرخ بر فروزد
تماوی شهریار مظفر
که بزم انجام ستوده ش آیه
نه اطفال سر بر زدی از شایم

وزان دیباج تا بازار بهار
رنگ این باغ زیب گلشن با مز
شهر آرا که باغ خانش
از این باغش کنار افتاد کان باغ
لب از عرض هنر بربند آذر
فراز نامه از نامه خویش
قلم هم نامه هم عمرت سیه کرد
نشان آگهی و تیز هوشی

قصاید

وله

نام تو نوشتند و بشکستند قلم را
در بیغا که با خود برم مصاحب
انیسی که جویم دلم در مصایب
همه از جنون و تمام از جهالت
بهندیان النار لا العار خاطب
فسانه خویشتن کعبه باره
جز از خود معارم جز از خود مخالف
غرض از رفیقان و آزادگان
همه دل بسوی سفر گشت راغب
گزیدم سفر شاه را سکاشا بر
شب و روز از او در حکایت عجایب
گهی بر فرازی سر شیر فلک را
شکست استخوان از خیال مراکب
فرازش گذری که گرد میان را
بگوشم همی میرسید از جوانب
حریم سرا سیمه برود گشتم
نسیمی وزد از جهت مواجب
درون جا همه تیره از [illegible]
درون رفتم آنجا از بیم حاجب
تهی سینه از کینه دیدم گروهی
بکف جام می مهوشان از جوانب
در ایشان در ناگهان [illegible]
ز رخ هر یک زلفش هندو کواکب
ز مهر افروز مطلعانش
زمی بر کفش جام چون نجم ثاقب
بمن داد آن جام از می لبالب
بحیرت چرا حیرت گشته غالب
مگر طبع از تقوی و دل ز زهرت
نهادم لب جام و گشتم مخاطب
که یک عمر [illegible] و اکنون
مباح است نه مستحب بلکه واجب
گر افتد ز روی چو مهر تو برقع
رود در روشنائی ز شمع کواکب
مگر کوکب شمع ایوان شاهی
شهنشاه منصور سلطان غالب
و [illegible] رسول [illegible] دین کشش
که قبل از حجب سازش مراتب
[illegible] گر او روز زادن نگهبان
نه از راه ابواب شوری از قوالب
تو ای جانشین [illegible]

ز خجلت عجب چو در پرده ها نز
که گل با خار [illegible] لاله با داغ
دکان بگشای چو از مایه خویش
خموشی دان خموشی دان خموشی
نشناختی از [illegible] را
رفیقی موافق انیسی مناسب
بعاقل مخالف بعارف مخاطب
شره دفتر دیگران را مکاتب
جو جان [illegible] و دل [illegible]
دلم چند روزی ز سیر غرایب
شکم چاک [illegible] از رکاب رکاب
شنیدم که بعضی باهم مخاطب
رفیق تعال انیس اران
چه در کعبه شیخ و چه در دیر راهب
همه باهم از [illegible] مصاحب
[illegible] مشکین [illegible]
[illegible] چون [illegible] کواکب
[illegible] از ادای مراتب
[illegible] مایل [illegible]
مرا که عشق تو از زهر تاب
بتان قمر چهره [illegible] غارب
که خورشید او در [illegible] غارب
[illegible] رسول از علو مراتب
[illegible] گر او وقت [illegible]
نزیبد که آنجا نشینند اجانب

گر ز انجا که من مقام سیاغم
نشاید بخشیدن نیاج الکالب
کند خوابگه شیر را در براش
نهد ایشان را در مخالب
بجز جز سر بر سرانه مجاهر
بجز جز سنان بر کف از محارب
ز اصحاب کالنجوم همه که جهاد
سرور تو ای تیغ جوار اقارب

وله ایضا

از دست غم کشید که عهد یار دست
وقتی که برد بچه چشم نگار دست
در عشق او ز [illegible] که نام من [illegible]
میثاق را دهیم بهم ما و یار دست
خوش آنکه پا نهد بسر من [illegible]
در کنج غم بزیر سر از هجر یار دست
از تیر گه کوکب طالع شبی طول
خونی که زد بحلقه در آن نگار دست
از شرم خلف وعده دوش از [illegible]
رسم است کش روی برد در عذار دست
آخر گرفته دست [illegible]
گفتم زگریه نیست در ابر بهار دست
گفتا کنون که پیش تو ام [illegible]
شرح آنچه از نوشتن آن خامه دارد دست
مکر قسم چو نامه رقاصد گشتن [illegible]
مکر قسم بار را بجهان غیر یار دست
گفتم رخ خود مگو مه [illegible]
گفتا که بعد ازین ش مرا کو شوار دست
گفتم که طرز سخن دل [illegible]
کار مرا تو از دست از هزار دست
دست [illegible] زان [illegible]
گر دو حکمان را [illegible] دست
گفتم که کو نهاست مراد [illegible] کلام
در ماله [illegible] تو امروز دارد دست
گفتا کمال کرده که [illegible]
رستم چگونه یافت باعث بار دست
از جاه تا زان فلک [illegible]
خواهش [illegible] برادر و روزگار دست
یعنی علا علا اعلا که از ازل
آن میر [illegible] [illegible] دست
نه میر [illegible] [illegible]
و افلاک از سر [illegible] دست
هم [illegible] جو رخش بتازی [illegible]
ور گر ز [illegible] استخوان [illegible] دست
پر و زیب [illegible]
گر روز کین [illegible] چهار دست
[illegible] نه [illegible] آب و باد و خاک
کان سر فراز [illegible] خاکسار دست
هم [illegible] بیار [illegible] خاک معرکه
در [illegible] زخم از مهر [illegible] دست
در حجله [illegible] شعله زیر تیغ

گر تیز نوک آهو و در تیره صعوه
که رزم و وقت جدال روز هیجا
سنان خال از [illegible] عجایز
آری [illegible] رزم [illegible] کجا بود
سوی [illegible] عرق را
[illegible] ز تربت [illegible] اکبر پا
تا که بر خم چرخ [illegible] دلم گره
چشم [illegible] از شوق در دل
او بسته لب ز شرم [illegible]
از [illegible] قاصدم [illegible] نشستدی
گفتا که دشمنان [illegible] نه روز رزم
گفتا تو را چو [illegible] سنج
دیدم بباغ نظم [illegible]
دارد [illegible] قافیه از دست [illegible]
مرغ [illegible] بنغمه با کمال
از سحر خامه تو [illegible] کمال
گفتم که کیست [illegible] قیصر
چون بر سر [illegible] روز رزم
نه بار [illegible] چشم
هم [illegible] چو [illegible]
[illegible] که از هوا [illegible] فلک [illegible]
هم [illegible] آتش [illegible] آب تیغ
در روز رزم و بزم [illegible]
[illegible] سان نهد [illegible] بهشت

ز عدل تو ای [illegible] غالب
چو خلخالی [illegible] کتاب
سر سام را از [illegible] غالب
لشکر [illegible] تیغ [illegible]
بر مجلس [illegible] روزگار دست
ز [illegible] دراز کند از کنار دست
او [illegible] زند [illegible] بر مزار دست
با [illegible] شمار دست
لرزان [illegible] اضطراب [illegible]
بوسید [illegible] سخن [illegible] و بار دست
چندانکه [illegible] از اختیار دست
پیوسته [illegible] حلقه وار دست
بر [illegible] هزار دست
تا این [illegible] بر [illegible] دست
حیف است [illegible] ازین [illegible] دست
کو را [illegible] ذوالفقار دست
در [illegible] اضطرار دست
[illegible] ذوالفقار دست
داد دست در [illegible] روزگار دست
[illegible] نگار دست
بر دامن [illegible] دست
از آب تیغ [illegible] دست
کان قطره [illegible] دست
تا رگ [illegible] نثار دست
رضوان [illegible] نثار دست

ای سپهر خلد و ساقی کوثر ابر خرامی
دگر صبح است و بلبل نغمه خوان است
زمین از رنگ لاله لعل پوش است
نسیم بردنا با غی که گفتم
میان باغ از سرو و صنوبر
بر آ کنم غم از دل بر در این باغ
جهان گو خصم باش او دستدار است
جواهر آنچه با هفتم زمین است
محیا ساختا مخلص نواز را
غمی از هیچ را هم نیست در دل
ترا با دوستان ایم درین باغ
ستم ظریف حریفان من مرا گو بند
صبور باش که گفتار کامران اخلاف
که من مجدد و مفتر شهد بخش آبا
مرا که باشد مخمور مقامم قم
دگر یک از طرف کیم ما بش غمین
چه سود از اینکه شود آب سرد در بهمن
فکار خسته برادران ایکسان فوس
نان هزار دانکش داشت تاکعث
تسلیت ز من محسنان چه بند این است
امید من همه این بود است و خانه ای
در آن خرابه ز نو طرح باغ انداز
وگرنه هر کف خاکی درین جهان
اگر مرا جسم ... جهان باشد
سماک و ... نکنم با این امید

گلست اگر در بهشتان چشمه سارد
کبیری برت جام جوزان آب ورنج بخش

ولهایضاً

هوا از بوی گل عنبر فشان است
نه باغ است این بهشت جاودان است
خیابانها و جوها در میان است
مگر این باغ بیرون زین جهان است
فلک گو کینه ورز او مهربان است
کواکب آنچه با هفت آسمان است
که بر پیر و جوان حکمت روان است
ولی بر طبعم این معنی گران است
که حمد الله امین از خزان است

بتحقیم ورش با وفق که دیدم
درختانش ز رنگارنگ میوه
ز عکس کاسمان افکند در وی
چو هر نومید از آن امیدوار است
بروز او ز انتظار بارگاه است
تعالی الله زهی فیروز زهرا
شرر و کاشش قرسم روز است
که این موسم که از باتیر عبرت
بود گسترده مهد عیش و غافل

ولهایضاً

بشکر کوشش که بیفکر کام بخش اجرا
که من بناشم و باشند طلعه نوش اولاد
مرا که بالب تشنه رهم بکوه فکار
که چون غنچی شوی از روز فقو تا ریار
چه سود از اینکه شود خاک کرم در مرداد
که بر روان فلکشان نیم رخنه فکار
فنا نهاکه زیاران رخنه دارد یار
که این خرابه که آبادیش نیست مراد
که این مار روز و ه ستم عیش و دم بهار
که هر که بیند اش از باغ خاطر تازه یار
هزار بار خرابست هزار بار آباد
در آن زمین که بمن باز مانده از اجداد
که اندوهم کند از صلاح زاد از آن

کنون که لقمه جوین است و خرقه پشمین است
دگر یک از طرفی کیم غنیمت دان
چه سود از اینکه سیاست بابه در شیراز
مرا که تیر شرار خیابانم زجیم
دگر یک از طرفی کیم خوشتر ایکی
دریغ چشم هزار و چهار و منظرهای
چرا چو اسر بنگریم بر آن قصور خراب
اگر بعهد تو بنگرفت تنگ آبادی
کهن خرابه خود خوش کنم ز نو تعمیر
غرض چه فرح دل آزرده که یاد من از
دگر برای معاش این بنان چو ناچار است
کنم نثار بنا خس زمین که بر و شتم
ولی دل از مطرقم مشوش است و بعد

یکسرت کبیر و هر طرفه شکرار دست
ز حسن گل بیرون از حس دبستان است
نسیم صبح و هم دامن کشان است
معلّق چمن در فرش گاو بان است
عیان از رنگ زمین چو آسمان است
چو هر ناکام از وی کامران است
شب او را چراغ آسمان است
بنام ایزد حسب نوشروان است
که با لم بسته الی خاکران است
صفهان رنگ گلزار جان است
که چون من بلبلی سخن خوان است
ملا ز مهر و وفا و یکی ز نظر و عناد
مرا چنین چه رسید و مرا ازین چه داد
که خوش همی گذرانند در سنان بلاد
چه سود از اینکه روانست دجله در بغداد
مرا که در غم آتش نشانم بر باد
بنظم شعر و مال از سپهر بر خیار
که تا ز یاری کهف بزاریم اسراح
چرا چو خند نالم بر آن خراب آباد
پس از تو دیگری از بهر خود کند آباد
نهم چو کسی وطن رو بر غم اهل عناد
بوعده هم گذرانیم روزگار ساز
مرا بخاک که باشند هم زمان نه زاد
بعذر سیل گران ترکر شمه و صد آد
ز بهر زادی ارواح و خوانده اجداد

یکا خوا ائده و دوان شوهش معاف کند
ره عراق عرب گیرم از عراق عجم
یگانه که ز حکمت نظام دوران داد
تخت آینه بهر درین چو عسکر ساخت
ز مرحمت مطر نگار هشتمین ایوان
بخیل حق و بصف کتابش چو
بعلم لم یزلی کار جمله عالم را
پر پر کو ساخته هما را ز حکمت
نظاره کن که چه خاصیت و چه منفعت است
هم این زمان هم جان بخش بهر زخم جان
درین چه آینه چون آن صفا که جوهر است
لا شر و ستایش عبارت از ارزو
با ولیا که ز صهبای معرفت مست شد
بسا کسان غزلات داد معرفت
کشید با زغان گذر از ظلمات
و طایر متمان جناح راد در شهر
بخموشی باش دلا جای خورده گیری است
یکی بلکوشه میخانه جام باکر گرفت
هزار مسئله پرسیدش از مسائل و گفت
چو غنچه پرورش تن بخون دل دادش
بخواهش پر از حمل نطفه گر انگیخت
بشکر این دهن تنگ خنده ریز شش
بغنچه شکرین و بنرگس نگرانش
که گاه خنده چو مرجان بلعل نزد دست
برای آنکه پریشان کند دل جمعی

یکا خیاشت و دهقان چراغ من کرد کار
روم از بن ده ده ویران خطه آباد

ولهایضاً

قرارگاه بخلق سرای امکان دار
ضیاء مشعله اختران تابان دار
ز فرط مرحمت و از کمال احسان دار
ز آب و آتش و از باد و خاک سامان دار
وز آن بروز روش صحرا و زمین گلان دار
که او بباد شمال و بابر نیسان دار
چمن چمن سمن و روضه روضه ریحان دار
زلال صاف جان از کرم بحیوان دار
چو عشق دید در آن تنوع انسان دار
شراب از خم تحقیق و جام عرفان دار
که گوشمال حکیمان ملک یونان دار
بکضر جام لبالب ز آب حیوان دار
یکی بقصر شهان جای یکی بویران دار
بگو چرا ز فلان بستد و به بهمان دار
یکی ز مصطفی مسجد صلای ایمان دار
که گر جواب نکو ده بیابرت شان دار
گرت نه مه و جاش چو گل بهاران دار
بجز به دور رحم مادر آتش سوزان دار
سفید شیر ز پستان چاپ پستان دار
تبسم دلکه از شکار و نهان دار
که وقت غمزه چو خوش بکشم فشان دار
ز سنبل سیهش گاه گل پریشان دار

از این مه ره راه اگر خاطرم بجا آید
چرا که عمر که یک جرعه آب سیرابم

ولهایضاً

بفعل آیه و الائه عالم خوار
رهف منظر دیگر بهفت ستاره
پس آنکه از پی ایجاد ممکنات جهان
ز حکمت ازلی امهات را بودار
سپهر تربیع و به وسیب روح بردار
گهی گرای روم و اهل مکان در منزل
هم آن زمان لم دلکش مکان زمین دهر
نه برد و طبقات صنوف حیوانند
باغیا که ز سر از عشق آگاه لیز
بخسروان و شهان زمین حضرت از عرل اخ
گهی سریر سلیمان بروش باد کش شد
چو تاجر متاوی متاع را در دهر
گواه در حمتش این بس بیوکه کوثر است
بحکم عقل حکیمان چو حاکم است حکیم
بشیخ شهر فقیری زهیج برده بنا
برادش طالب مال آن فقیر و شیخ غیور
من و طلاز شبستان پیر مغان
در آن صدف چو کنی نطفه منعقد گوهر
چو رفته رفته بسرو قد خرام آموخت
بلبل کلم سخنش شوق خنده و آن دم
بطرز خنده زجاه سامری دل برد
ز بهر آنکه فشاند نمک بزخم دلی

نزار از این کنم افغان ز آسمان فریاد
چو زنده رو صفهان چه دجله بغداد
لسان گنج دهان لعل تو سکان نوز جان دار
بعرش پایه بالا ده غرفه ایوان دار
خجسته منزل از ماه تا بکیوان دار
ز جهور روش بازار چارار کان دار
باشنا گه آیات سبعه فرقان دار
حجر ز پر صبر و یاقوت و لعل رخشان دار
گهی که آن ز صاف به بحر عمان دار
صدف صاف گهر در رشته مرجان دار
ز عشق چون تو آدم که جمله زان جان دار
خلاف پروردنگ جهان پر مان دار
بکف زیره فولاد چوب چوپان دار
گهی بمور سریر از کف سلیمان دار
یکی بسوء حالت یکی بکفران دار
ز رشک کرد و ز مهر روش طاوس ارزان دار
ز حکمت آنچه بهر کس ضرور ریحان دار
باین امید که از جوع خواهر خران دار
پیر دامنش و نانش برادیا جان دار
که جام می بکف کافر و مسلمان دار
با ورلطف تو لائه تن از رخان دار
مثال روش آهوی خرامان دار
بجرع لم نکهتش مل غمزه چندان دار
ز سحر غمزه بهاروت بابل جان دار
ز ناز بین نکهتش سیمکون گفتران دار

بروز معرکه شیراوژنا که از تیغ
چو طرح سیاه بسپه درکنار جیحون کشت
ز نور و ظلمت هم صبح و شام تا به حشر
الا ای سپهر شمال مورد
گهی از دولتش معین
گهی از تو شیرازه کاف مجرّا
تو اَی یک یعقوب و یوسف یاری
تحمّلم تراجیسی و موسی اما
در آن خاک شیراز شهرت شهر
ابادی بهر وادی اینجا مهیا
چراغش هزاران ز چرخ عهد ثنا
بآن شهر تو کاصفهان است مسکن
که ای سید پاک حضرت که داری
که از رحمتش ساحت شعر از وی
تماشای آن شهر پاک مبارک
ز صورت بیرون ز چو معنی تماشای
بهو بوستش از سبزه و لاله تر
مشو غافل از خلق خاک شیراز سش
هم از روح سعدی و حافظ طلب کن
در اقلیم فقر و فنا پادشاهی
دعا عهد نه چند گرفتی زاجل
چو با هم نشستیم در صحبت
تو در بادیه و صد او و صد دیگران
سکندر اگر است زاهر سو اکنون
ولی خارج آهنگ شمار تا نون

چو شیر پنجه شیر فلک بستان دار
چو عوض شکر در دشت زابلستان دار
بهر شحنه گرو ز عجل میران دار

وله ایضاً

که از مقدمت جا طغرای مشاهیر
گهی از نوا و راق لاله مجلّد
نیارد گند بر نرگس ماه مشید
تو ای عیسی دم تو ای موسی ید
که از سبزه دار د بساط ممهّد
متاع اقالیم اینجا منضّد
در آن حضرت ابن موسی کاظم احمد
بآن شهر رو کاولیا را است مرقد
با اسم و بر اسم ارشادش زهرا مجد
شنیدم که پاکستان مؤبّد
نه چینی چو بر بین نه از کس بد
بهو فارغ از جسم روح مجرّد
تو گوئی که یاقوت است از زبرجد
که خاک نهاد خورشید مسند
بتوفیق سلک تحقیق بر سید
که هست از خدا تا حشر ز توفیق مسند
زجاجه نه چند شکستی ز جلد
سکانی که نه دو لو انجا دو نه دو
تو خور شیری و قرب او بعید ابعد
ز سحر خیالم که گوهرت معتقد
شد اکرم که ساز دعا را گم شد

بوقت جاه شیر و زین بی‌اَر خسروی زهم
بیانک ولوله بور شکست الرز لرز
کرم نگر که چو آباد گرد عالم را

هم از نت روی شکرفشان صفا
ز تو بار گاه بلند سلیمان
ز کنعان بر جانب مصر یافت
سحر فارس قصد از بعد اعراق
عنوانش به شهری چو بحر و چه بحری
جهان تیره و ارکان روشن چراغی
بنازم معمار طاق رواقش
ز عزّ ده سلامی ز فرخ بر پایی
عمر داشتم روزی از هجر یار
کشیدی ز شیراز چشم اصفهان
به این زاب رکبی و بالا صفا
چو فردوس از سبزه و باغش مشجّر
بهشتی در روی خراسان سراسر
اگر حال از آن جا است خالی
سلامی ز مرز ده با اهل کاشش
حماه الله انگو بحشم حمایت
هر نفری که از لطف و هر شش مهیا
غنیمت شمار برای و سلطان حشش
رفیقا شفیقا انیسا جلیسا
زبس گوهر نظم کارم توانم
الا تا چو ز آسمان نور برزدان

کنف بر دوش دلبران ز تیغ عریان دار
فشار زلزله بر خاک تور بستان دار
خدا به از دل دشمن بخنجه باران دار
که جسم لطیف و روح مجرّد
هم از نت زلف عنبر مان مجعّد
همی اسکندر باره برفرق فرقد
ز مصر آوری کنعان طرز
فاجر قصد او باخر مقصد
که جز رنش نه پیداست از طرز امد
که هر قاصد بر ارباب مقصد
که یک گنبد از فیروزه سبد
بمخدوم احمد نسب سید احمد
نه از انس آگاه هم نه از خلد
ز احباب از هجو بی محمّد
همه فیض بهر همه لطف بی حد
چو جنّت ز آنکه هر حش مُمرّد
چو حوران حور اجو غلمان اغید
دهر یار از ورد خاک مورد
خصوصاً آن فلک رتبه فضل مجرّد
بسوی ضعیفان عاجز چو چیند
شراب مهنّا حسام مهنّد
زمین بار آری ز ابر بحر زبان بد
که وصف کمالات نگردد معدّد
که از نیکنامی ره کم نسد
الا تا بود در جهان بی احمد

مع الارز

مؤلف

خضر کاز دست کار و لطف خدائی
ای سرو کل اندام ز شکل بر و مند
آیا بها آرزو که آئی بسرایم
دارای عجم مملکت آرای کو جم
ای خسرو ایران سر و جهان ایران
مه در صف میدان تو بیمار فلک سیر
المنّة لله که بسی پیاده شد اکنون
از عدل تو ایران همه دارامن و امان
به بهار صفهان که بکار گرک در اکنا
زنهار مرز و دل به یکقافله سپاس
بر نار خلیلت چو بر آب حیوان خضر
به همین لعل چو در خیر خرد روان گوهر
بکان تو که کران جان نیم که گوهر هاست
کی لنگه بهو از بن شتر در بن بازار
امین ملک ابوالفتح خان که از جوش
چراجی بچه کانز بس در آورد
جهانیان که نثر بحر و کان کنند
در آسمان جلالش که دست مرکز
چو جام مرکز از این پس خلق ریست
ز لطف کانها بکشتی بر خاکی گیری
کرآسمان گنج و جاه رحمتی بین
تو نام نیک شهی در جهان و تاریخ
برای بخشش تو ابر وقت جام
مرا چو خنجر تو بار در ارشه یاقوت
بروز معرکه گر کرد لشکر خورشید

وله ایضاً

وی تلخ کریکام من ای ماه شکر خند
سایه بسر اندازم ای سرو برومند
گردن زن بیداد گران داد گر زند
در عشرت شیران تو امروز ظفرمند
خور در کف غلمان تو جامیست مر انکلد
ایران شده از داد تو چون دار الوند
خورشید تو تا سایه برین مملکت افکند
خوبان شده و امال بچیال ده و دلبند
للّه بکر که بلیه ریح کلمه مسند

ای دل ز نو در بند چو یوسف در ادب
نازان ترا از باب عالم و ستایش
قاآن بلک جاه فلک کاه دل افروز
از عیش تو ناهید بیاسخیا تو آل
دل در بر احباب تو کاوه ر صفای
هر رشته که بگسست ز بیداد جهان
از خطّه کران همه تا دجله بغداد
شُر سحره بر ان غلط نسخه یونان
تا هست حریف به کابل شد از بلخ

وله ایضاً

نکو کرام به این گنج هر زمان گوهر
نراده م آری با بست به جهان گنج هر
ز شک خسرو بار از ریان گنج هر
بکان و بحر بر آورد الامان گوهر
ز صلب خسرو ایران کریمان گنج هر
نکو کنند نثار زمین جهان گوهر
فشانم از اول بر پای پاسبان گوهر
برای هم همه بر د نثار مغان گنج هر
نهی اگر نیز از روش باکران گوهر
ز کوکب در و ابر در فشان گوهر
چو مائر از تو نکو نام گو جهان گوهر
به بحر لؤلؤ می سرود دهقان گوهر
مرا چو خامه تو بر ده از زبان گنج هر
چنان نیاید گنج مروارید گوهر

بچهر ه ام که از انور زرد مجلد
بهای بوسه که بر خواهی از کرامت
کنون ز چشم غزالان شیراز بر ارزد
بهانه گوهر دریای جود و کان جود
معهد ابو کسری از بحر و کان بیاری
بغیر ز که نقد است از زر بر چنش
ایا سپهدار کاوس کاف قالت
بیار خویشتن ندیدست توز بکام
کشد بخویش چو سجاده خاک گفته کار
کنون ز طبع عروس گوهر افشانی
سراست گنج دل به صاحبان بخل
ز گنج و رنج بسحر خیال دار قلم
بیار قصه شمشیر گوهر آگینت
کشد صف چو رشته کمکر ز ظرف

محمّد ترا بار و دین محمّد
ولی جان ز تو خرسند چو یعقوب ز فرزند
هر جمعه خرامید بابوان جهان افروز
خاقان کریم اسم کرم رسم عجم بند
ور چیس تو بهرام بیازرگ اصفهان بند
جان در تن لیعران تو شغال دم او دلد
و او داری عجب او را دم شیر تو بوند
از رحمت عمان همه با ساخت در بلد
شر سفله اگر کان بخطامیر سمر قند
تا هست ز دنیا بهمن مه اسفند
بر بار جمعیت چو بنار بشفر اسپند
مبارز رنگ بر برد ز زعفران گوهر
بجسم ز دیرینک سرا بآسمان گنج هر
ز بسکه ز سخت چو رقص ایلخان گوهر
که بست جان که هر شرک در جهان گوهر
کفش فشانده زیس برجهانیان گوهر
به بحر طبع چندین هزار کان گوهر
کشیده دارد در رشته کمان گوهر
کنون که خانه شاه و کرار روان گنج هر
ر دو در کعبه دیگر بکهکشان گوهر
زمین فشانه بر دم بر آسمان گنج هر
نهفت خسرو در گنج شایگان گوهر
چو میدهد دل و دست برامکان گوهر
نگوش و کرد ز جهان بکند افغان گوهر
وز آن هر رشته نمایان شبه شبان گوهر

همه لطافت بهار و همه نقوش شیر
بر بریان سمندت همی نعل سلطان
شعور خنده تیغ مبارکه شیغ نرا
جهان شکافش از تیغ آسمان ارسلان
ز خون جهان سر و جشند تاج فرات
عروس برج ترا زینت نام بگیران
قصیده که بطبع آزماء شعرا
صفا ز گوهر طبع معاصر آن چون دیر
خروس طبع مرا از خروس عرش سحر
گهر فروش اگر رفت منت از در را
ز لفظ و معنی مکلفش که فتادیم
شکست گوهر او کوه از چه ارزانست
وگر ز صیرفیان بجه بنگر اشایر
نه هر سخنکار که از بحر خاک سحاب
نه هر که در نشانا شنا بود غواص
نه هر چه گوهر گویندش و ز نسبه کنند
چشیده تلخی دریا کشیده جیب صدف
به بحر فکر زدم غوطه ها درین پیری
برست خوی که خیزد ز سنگ اگر
تو مشتری و مرا فکر بکر زهره
ای یار اشمالت چو کل آمده در بر
داد ایزدت از لطف یکجهت با تو
خال تو برخ خورده جهانت بر آتش
زلفت که سر همه بیمار تو سر افکند
آسمه آذار و خانه تو دل ازل

وله اجر شاه انام هم چو آنجهان گوهر
بجای گهر ارزان بجا که صولجان گوهر
یکیست گوهر با اختران گوهر
که در میانه چنه گشن نهان گوهر
کشد برشته عقیق و بر سیمان گوهر
ز سحر طبع افشاندن گوهر
نهفته گهر ز نقش با امتحان گوهر
بطعنه خنده زنان خوش قولان گوهر
نزار رسید و گفتند اینک از دهان گوهر
گهر شناس نشسته است و در میان گوهر
تو بر پلاس خزف هم بر بنیان گوهر
که مرد را شکند لاف در جهان گوهر
کساد یافته از جهل همگنان گوهر
نه هر سحاب نصاب از بر سنان گوهر
نه هر که غوص کند بنگرد عیان گوهر
بعد تاج شهان لقب فلان گوهر
کنند بطوق بنات چرخ جان گوهر
پی نثار تو آوردم ای جوان گوهر
گهر فروش دهر بنقد ران گوهر
تو گوهری و مرا بار کاروان گوهر

وله ایضاً

انبانشته ای حقه سر در گهر بر
هر ذره کس آیینه گو نشر بر
خو نخواری چشمان تو بعزت منظر بر
تا کی بود آفرین تو خاطر بخطر بر

کشیده تیغ دهر جلوه درخش در میدان
بجهه بانی نصام چراغ ز لعبه تو
پی خم برین کالای جان او را جل
هلال افسر اگر بانش بسیار در سر
زند بعمان ز خنجر جوهر شستن خون
وگرنه موجه دریا بخانه که کف ظهیر
سلام دیرم وانتخ صفا گوهر ذات
مباش چشمه تخم پرورش گرد سیاه
بعد گهر گهر تا بهانش نیست یکی
کنون ظهیر اگر یا فتنه باره ظهور
کشید میش بگوش این گهر که ارزان
وگرنه حال که با عوض گنج شهان
فرشتگان قلم از زبان او در حرز
نه هر طرف نظری بحری وز دان مهر وات
نه هر چه بر لب ساحل بر آرد ز صدف
کلات ساحت عمان و موسم نیسان
ز شحنه اگر تشت چنین بر اشتم ز نهار
هزار در رشته در مدحت تو ام گفت
کنون که گوهری طبع تست در بازار
کشیده ام در دکان بیاز لطف و دین

وله ایضاً

تا چشم منست از زان درج گهر بر
خط بسبب خاسته در دست نشست
زنگی بچه را مانر که فرشته نیکان
حیف است ترا پرده ز گل خانه درین فصل

چنانکه جلوه دهد خور کاوران گوهر
ز بخت تیره چو خواهر کنند عیان گوهر
ز نصب صاف تو کسر در رها گوهر
ره خرف کف آرد کنند زیان گوهر
شعور بهر صدف به نشه بدر بان گوهر
بهیچ وقت نفگنده بر کران گوهر
شگفت تر ز چنین معرفت خبان گوهر
صدا فکنند که آورد ما کیان گوهر
بجیب پله در ختر کاودان گوهر
ز مین برج تو مبدا درس نشان گوهر
بنام پرش صاف تجسم آن گوهر
که مهر و سحر و غرمطلس جهان گوهر
کنون فشان تحقیق این بیان گوهر
نه هر صدف شود آبستن و در آن گوهر
بیاب لنگر که قصر یاقوت دان گوهر
که بر صدف ملک ز ابر قطره سان گوهر
که بهر حاجبت آرم ز بحر و کان گوهر
بعد را تنگه کند کس بر سیمان گوهر
کنیم ذخیره ز بهر صدر دکان گوهر
بجز بنرخی ارزان زمین گران گوهر
لرزان ز نهالت دل هر برگ بیبر بر
عمدا از دی از لعل تو شرقهقل هر بر
از سوختن چهره قیام دی بعقرب بر
سر کشته قاله است بکوه و بکمر بر
گز پرده بر آید گل نسرین باشر بر

چرخ و چمن از نجم و از بارش روز
دیوانه هم امروز و دیوانه ناظر
ور زانکه خمار است گلزار دگر ارزی
بر هر سر شاخ گهر مشغول مناجات
بر آتش مریم شاخ است و دامان باد
اکنون تو و آن باغ که در سایه مرقی
گر بلبل طبعم کند آهنگ ترنم
او را سخن آویزه عرش آورد و هوان
بنهاد معزی سر اگر بر در سنجر
سلطان خراسان علاء موسی جعفر
آن سرو ده هشتم زده و هم سرو ده
تا روح الامینش شرف آمد ملک
نشنیده کسی لا از زبانش مگر از نم
زانگونه بخواند همه زر ز مهر برم
شد مهر و روزه و خلق چو هلال
مبغوض شان همه رسا معه کر
داشتم از غم ایام ابرو
زده در ایوان جهل شاه نجوم
روز در میکده شیر مغان
می بره کاول سال است امروز
گر چه دست و لعبه چنین ذکر است
چلکنم نیمه ماه است امشب
چون گذاریم قدح از دو کشکنان
خاصه در قرقه کده هر کاسه مر
چون کشاء بجهان دست سخا

گعبه در صنع ترا آری رود در بر
در خانه بدو بانم چو خاصه سقر بر
کامروز درین معدن نقش از شهر زر
سر غاش چو سر همه دنیا بسحر بر
گر میوه کشد قلبش شش با همه بیبر بر
بر نیزه کار نرگس کاه بسر کاه سیر بر
گویم که نه این نعمه بگلزار دگر بر
با معجزه دم زده بخیالات و فکر بر
یا شاعر دیگر بر شاه دگر بر
کامرش بقضا جاری و حکمش بقدر بر
کافکنده چو سرو دم همای سایه بسر بر
تا بوالبشر از فخر باضعاف پدر بر
کاری بی تهلیل پی لبیک بگر بر

وله ایضاً

لاغر و زرد چهره از بار ملال
باکه نوشان همه را ناطقه لال
داشتم از ستم چرخ ملال
تکیه بر تخت و مسند استقلال
جام بر دست بعشرت و ز فال
تا بشادی گذرانم همه سال
سر زهره و سر تعویم دو سال
کوکب بخت بر آید ز وبال
که بنام مه و آن جمال
یارم از جام کف بگر نوال
چون بر آید ز میان تیغ قتال

گل نا نره بگلزار چو در شهر ناز عات
بستان کتابان دگر گل گلستان
خوشتر ز بهشت است درین کوچه باغ
بلبل بسر شاخ ز داود و سلیمان
بر رشته زر تا سر هر شاخ گنون برگ
یاد آوری از سوز دل خسته آذر
جانا که دهد عرض هنر مهر معزی
تا نفر بنشر بن سخن ش اهل سمرقند
مر مای نهم بر سر و الاولادات
یعنی و اخالق و الا اخلاق
خاک چو ش کشته کلف ماه فلک را
ای چار کتاب فلک و راو مفتر
کرر راحت روح آمد ماه العزا

وله ایضاً

گوش بر زمز مه نوبت عید
شاه و در وش زدست افکنده
یا نزده روز چو از ماه برفت
غنچه خندان شده از ابر بهار
ساقی العیش دگر نوروز
نی بزن نیمه ماه است امشب
چلکنم اول سال است امروز
مهر رفته است ز غربت بشرف
همه کس دل بنزوم نزهت
گل کلاه ز ساعات احد
می خند دیگر جام طرب

یکی که عشرت زمین چمن تو ببر بر
تا مرتبه نرسی نه بزور و نه بزر بر
کافکله ز گل آتش طور است و شجر بر
آواز ز منقار برو نامه بپر بر
هر برگ بطلا جا به هر گل ثمر بر
هر لاله که بینی ز تو داغش بجگر بر
خمور اهر برین عرض بانهار هنر بر
چون ناز رش جهان صفهان شکر بر
گر شاه و ولایت بنهدم پای بسر بر
کامر ز ازل همسر آبا گهر بر
ماه علمش بسته ره بسر بخور بر
اکنون کس جز تو بایا نی و سور بر
عقاب جو داد از عنایت بظفر بر
کابستن تاک بخلاهم بثمر بر
چشم بر راه هلال شوال
ساغر آینه گون جام سفال
سبو و نصب چو تکبر زر سال
سرور قصان شده از بار سماع
مطرب الوجه دگر نوش سال
تا همه ما نشینیم خوش حال
سال نو گشت بعشرت و ز فال
مهر رسیده است ز نقصان بکمال
بر تو بر پر بکم از نور هلال
که نتاج شرفش بسته نهال
سام گرد بکه بر رستم زال

بعد از آنکه گر این نظم مرنج … حسن اخلاق نکر صدق مقال … بعد از صدق بگوش احمد … خوشتر از [illegible] بلال
قبله کاما شد هنگام دعا … برعا که [illegible] استقبال … باد ای فلک شهان در همه وقت … باد ای جان جهان در همه حال
شهد در کامت و شاهد بکنار … راح در جامت و ریحان بقال … عیش بادت همه صبح و همه شام … عید بادت همه ماه و همه سال

هرشم از خواب بجو چشم کباب … **ولایضا** … گوشتم [illegible] زقال و زقیل

شبها دیدم از صفا چون روز … روشن از خور زنه از جمال جمیل … مو بر لاغر تر ایستادنی زر … خادم خانقاه در تهلیل
نفس صبح در کشاکش و خور … دمبدم پایه پایه در تحویل … بجش شام از طلیعه شد روم … گهه شتر رحال و عزم رحیل
از سهر چشم اختران نکاس … ور سحرهای طایران بعویل … جام خالی و میکشان مخمور … اختران مرتعش نسیم علیل
از بروج دوازده کانه … نیمه اشکار از تعدیل … سر خوش فشانده دانه [illegible] … حاصلش بی نیاز از تحصیل
در ترازو کواکب رخشان … زر موزون فشانده سیم بکمیل … گهه بهرام زان زر و زان سیم … سارقان را به تیغ قطع سبیل
گهه اینجا چو هندوان کیوان … شکر زهر از فسون تبدیل … تیر سیمین بزه نهاده چنان … تا بچسبند کس رطب ز نخیل
شاخ بز غاله همچو شاخ درخت … پر شکوفه زنار و سیب و شلیل … [illegible] بط در کنار شط دیدم … گشته نسرین بر مجره نزیل
بعد روشن ستارگان در دلو … یا چنان قطره ماز دلو بحیل … تیر زرین قلم مقیم آنجا … در حالش نه سهو و نه تعطیل
نیم ماهی نهان و نیم نهان … راست چون ساق [illegible] زبیل … پرتو مه فتاده بر ماهی … چون فتر دوغ چراغ بر قندیل
ماهی از عهد یونش بشکم … فلس زخائش خرقه خر قیل … و اندکی نیمه از دوازده برج … تن نهاله بحمل خاک ثقیل
ناگهان زشعبان ز جاه افق … مهر چون نور چشم اسرائیل … جز ادای فریضه شد بعهم … گه به تسبیح و گاه در تهلیل
متعجب نشسته زار و نزار … متحیر شده نحیف و نحیل … گرچه از اختران سیاره … کار سعدین یافته تعدیل
رخ بعید [illegible] اندم … یا شده دیده از کلال کلیل … ناگهم گفت [illegible] معاد اکنون … نسرد از صبح رای [illegible]
بعلامات همینه چون [illegible] … بعد در ملک شه وزیر و وکیل … چند روزی که شه گرفته چو شیر … سایه از فوج رد بهان جلیل
شده ناچارش از زمین و بیار … پاسبانان سند و اکلیل … آن حسن حسین خلق حسن … آن بعلم حیا و عقل عقیل
انکه چون سبیل چه او خیزد … گنج پرویز بر دوش همیل … ای سکندر در سلیمان شان … دی فریدون [illegible] قال و قیل
با صفا گوهر تو تا بصفر … پی خلاف اختر تو تا تحلیل … خیال دشمن که نیکبه در تو … گر بعزم جدال کند تعجیل
رسد شش از فرشته آنچه رسید … از ابابیل بر صحابه سبیل … در زمان عدالت شاها … که بمظلوم ظالم است دخیل
نه افاعی بقصد [illegible] چوی … [illegible] … تو بهر ملک سایه ایزدی … بر سر شاش افراشته [illegible]
روز هیجا ده چشم ازرق چرخ … کهه از کوه در زنگ کحیل … چون شب از گرد تیره سطح هوا … چون نجوم ابتر ان سلاح ثقیل
خیز دارنای تاریخ [illegible] کوس … بانگ صور نخست اسرافیل … فکند رخنه بر سما و سمک … راکب و مرکب از صباح و صهیل

شبستان خاک تیره شود … جلب جان ز اجل تیغ دلیل … رها از جای پای میر اجل … ما نرا [illegible] دست عزرائیل
آسمان کشتگان معرکه را … زنر از بوک جامه در خم نیل … سخن خوراک سواره در میدان … حضرت همعنان و فتح دلیل
بر سرت چتر سایه میکال … در کفش تیغ شهپر جبریل … تیرت آن آسمان رفو [illegible] عدو … که ز دست بتان بمکحله میل
انوری گفت این قصیده و رفت … رفت از فرش تا [illegible] … شاعر [illegible] … چون هدیر حمامه گان بهدیل
من بشوق تو ای ابن کهر سفتم … که خر اتش رها اجر جزیل … ور نه انسانم انقدر ندانم … که بلا طائل است این تطویل

من کسیم کی در کشش صاف ضمیرم … **ولایضا** … کز لای خم [illegible] خم است حمیرم

با سحرم در چمن اقبال عبورم … گلبن بسر از بوی گل [illegible] … بر کار گل افتد چو گره با شمالم … گسترده چو رخ لاله [illegible] مطیرم
برده بر دلبره زد و بیرم … روزی که جوان بعهد او امرود که پیرم … چو ساطه ظالم کشش [illegible] … تیغ کف سلطان قلم دست وزیرم
در سامعه یاد [illegible] سوسنم … در دائقه خشک لبان شکر و شیرم … بر دامن ظالم [illegible] دست تظلم … او گرچه غنی باشد و من گرچه فقیرم
من بار نسفیدم چو غم از زاغ سیاهم … من شیر جوانم چه غم از روبه پیرم … از من نکه عجز نه [illegible] … دشمن همه [illegible] بیرم

خامه چو بود همدم دبیر مینش … **ولایضا** … خامه چو بود صاحب فرخنده [illegible]

خوانده بر خوان فلکم ماه چکنم … خوردن ال مائده خوان چکنم … گشته همکاره سیه کاره چند … دست در کاسه [illegible] چکنم
حال و نان زبان [illegible] است … کشته اشراف چو جوبان چکنم … عجب بهانه از ازل جهان … چون عیان گشت در اعیان چکنم
آهن نفشه زانش شر است … هر تراز بر شده [illegible] چکنم … خانه کش نغز و زنر چراغ … نقش خورشید بر ایوان چکنم
نامه کش [illegible] نه مهر … مهر خورشید بعنوان چکنم … سالها هر که برون می نایر … در ز بحر و گهر از کان چکنم
رنگ از زنگ ز مهر [illegible] … جامه لعل بدخشان چکنم … زار بنیان دم آه جمشید … صدف گوهر رخشان چکنم
می و آب و زر و خاک و گل و خار … شده ما هم همه یکسان چکنم … گشته یکرنگ همه اهل جهان … شکوه [illegible] چکنم
رفته رفته شده ناکس همه کس … گفتگو با همه [illegible] چکنم … [illegible] جمشید بضحاک رسید … [illegible] چکنم
هوش ضحاک فلک را ماران … [illegible] چکنم … زهر این بار برآورده دمار … از بد و نیک جهان [illegible] چکنم
جان کز از زهر جهان سوز حرام … ریختش از [illegible] چکنم … بس [illegible] از مغز تهی … [illegible] چاره [illegible] چکنم
نیستش چاره حکیمان گه بیند … جز [illegible] چکنم … عقرب است کزین سم نقیع … [illegible] چکنم
عالم از انس [illegible] گشته دران … انس [illegible] چکنم … دهر ویران و دران و ویران … دیو و روش [illegible] چکنم
تیغها آخته دیوان بر سر … بر سر تخت سلیمان چکنم … هر عجوزه زده از معجزه دم … هر سلیطه شده سلطان چکنم
کاه و بیجاده بیک نرخ هرز … فلک آویخته میزان چکنم … وان لئیمان که چو مور ز ضعف … دیو را کشته سلیمان چکنم
کوفته کاوس چو کوس اقبال … سر برآورد بطغیان چکنم … ناکسان از طمع جیفه او … شهره [illegible] چکنم

از چه مردار که از بخت او بخت
هر چه را خلق گران انگارند
چاره‌گاه ظلم بود سان لیک
آذر این سر سفا ز از ضعیف
کاوه کز قطع برافراشت درفش
زال چرخم چو بنیزه نرهی
زعزا ابنای زمان در رشک اند
زال گیتی چو زلیخای من است
خاک غربت شده دامن گیرم
سخن من که رسیده است بعرش
مسباح مجلس طلب صبح و نعیم
خاکه از طره دشمن عماری بیدار
نه حاجبیش چو درگاه خسروان غیور
ز کنج چشم نظر کجه مجلس در بر
سبک پیاله در آن بزم دشمنان گیر
با رنج حجیم دار ارشادش نا کام
ز حسن هر چه جو در یتیم بماند
قماط هر چه کشیدم بیر تعالی الله
مصاحبان نشستم چو مرغ زرین نعمت
عیان زبان یکایاد در حرم زمزم
فرم که بود زبار ملال خم چون ال
بسور و سوک چو رسم نکاه دم آفشد
چرا که راست چو زخ سایلب بسوک نیرنگ
بروز خطه قم تاب خاک شان
بعیش کوش و بساغر گران ستان عجل

گر کشش برد بکیوان چه کنم
خردوش حتم ارزان چه کنم
ضعفتان کعبه هر کان چه کنم
کوش سنگین بعا فغان چه کنم
سینه دارد در دکان چه کنم
جرعه آب و لب نان چه کنم
یوسفم لیک با جوان چه کنم
دعوی پاک دلان چه کنم
مصر چه راست ز کنعان چه کنم
نزر حسن بسخن دان چه کنم

وله ایضا

نهاله هندوی بامش بسر زجوز دهیم
نه مانعیش چو خرگاه خواجگان لئیم
بهار کاله آراسته چو باغ نعیم
زده ز مهر بهم دم چو بوستان قدیم
که شاهزی که جهان آفرین ز لطف عظیم
خدا کند که نماند در زمانه یتیم
یکی دمش چو مسیح و یکی کفش چو کلیم
نشسته پهلوی مرغ بر بساط با رو نعیم
روان ز دست یکایک ابر سپهر حلیم
دلم که بود زشکا دل چو حلقه میم
بفکر هدم دیرین بیاد یار قدیم
بعود ربیع نیاز اگر بسوز سهیم
که کرد آید دش اسلاف آدم زادیم
ده تازه چشت عمر اداکه رفته از ستیم

هر چه را خبر شمار دد شوار
ای ضعیفان ز تقاعد بر و بر
غیرت ای فوج ابابیل که شد
کاو و کاوه داشه افسر بروی
بیژنم در چه توران و زمن
ور دهر هم چو بگیرد دستم
در شکست دل من پنداری
دامن از لوث گناهم پاک است
اخترم دل سهم بود نژاد
بیت تراج کم از خاقانه

وله ایضا

ستاره مجمر در منظرش چو چشم اباز
درون شهر نهاله بسینه دشتاد
بنغمه هر رگه از چنگ جنجر داده
مرا ز نظاره این خاص بیت زمین بوم
زنگ افق در خشان ملال انعمت
از این نور جوی روشنم در جهان
عیان زجبهه چلیپ بره فلک حسن
یکی زبور یکی را و گفتش اسمعیل
شکار سایه فکن این کمان مرقوق
بجلوه دال الف بخنده میم مبین
بر آن شدم که دهم آگهی بهیار
گفته نامه سپردم بقاصد و گفتم
زمن بکو صباحی ای آنکه در کنی
بشوق دیدن تو کبه زگشتم عزم

غیرتم گر بکشش ارمان چه کنم
همه سر ما بکربیان چه کنم
کعبه از ابرهه ویران چه کنم
نا وردشیر به بستان چه کنم
بیخبر خسرو ایران چه کنم
خاتم رستم دستان چه کنم
بسته با هم همه پیمان چه کنم
نهمتم برده بیزدان چه کنم
شد این کیر مسلمان چه کنم
بت ممدوح چو خاقان چه کنم
یکی بعشق عقل و یکی تحکم حکیم
گشاده بر رخ زمزان جود کریم
بیا ستاره فکنده بجای تسلیم
بر شاه هر خمی از بارگه حسینم
غریق لجه حیرت ملامحی زرجیم
چو ماه چار ده هر یک چراغ هفت اقلیم
شرم سحابه پس از سنگ کرد کار کریم
نهان بسینه کین بره فلک تسلیم
یکی گرفت یکی را و گفتش ابراهیم
با قضای کرم نه با هنر از نسیم
نوید او چو سلیم از آن ره سکر سیم
از این عطیه که دیدم زکرد کار کریم
که ای زبهر وی تو شکسته بال نسیم
ترا بود چو شیر یک صراع عظیم
روان گرفته سر هر چه از بر قدیم

خالم انکه بتعیین وقت آن میلاد
زاشک ساکن و غم دیده ارشاد زحنت
اگر نه طبع دقیقت شیراین عقده
بفکر بکر تو روح القدس همنفس است
و گر چرا شده همصحبتان فراموش
نه آستانه آل پیمبر است این شهر
و گر زمن کنفو حسن دل آزرده
مرا بود همه گر با شاه عصر جلیس
فضای جنت بیتو مرا چو قعر سقر
بهیچ روزه حیات از سپهر مظلوم
مرو چو مرده جعفری ره که تند از رواز
ای بچرخ جوانم که بر فرود چون برق
بود الهی پیوسته تا بود سپهر
سرعروس تو کر بود فلک کعبی
ایا نسیم صبا کن مبارک آن قدوم
بها یلم بسر زلف مشکسای ایاز
بگوی از من آزرده جان خسته روان
چراغ انجمن ملک میرزا جعفر
علم شوز بعالم جعفر اروزرا
ایا جهان بکارم و بسیج و ام جهان
تخلص بنامه تو اکهن بحمد الله
که یا شه از چه ز سر لج بخبر ممدوح
گمان تو که دلت کرز نظم هم گیرد
خدا تعالی داند که اهل اصفهان
جهان کشیده از آن شهر رحیم از دوی

بلوح چرخ کنم نقطه نقطه را تقسیم
سطور سطر لالی جمر او نظم
بزرکان که کند این دقیقه را تفهیم
لب تو روح دمد بر نفس بعظم رمیم
که یارشان نکند هیچ دل ز تسلیم
کبوتران حرم حجر فرشته گرد حریم
بگیر رخ جرم نکرده ای تو حلیم
مرا بود همه کر فیلسوف عهد ندیم
زلال کوثر بیتو مرا چو شرب حمیم
چو مغلوب و ز نخاله اتیم غریم
چو شیر نفس کرمان بعرش حلیم
حلکه به بحر چو شکم که کرم چو جحیم
ز آفتاب کمی به تحفه و کلاه جحیم

وله ایضا

مبارک بود قدوم تو لازم و ملزوم
نه عاشقم بلب شهد پر ور کلثوم
بگوی از غم افسرده خاطر مغموم
که خاص او بود اخلاص اهل دل ابجوم
و لی تفاوتشان از سبب اتم معلوم
چو مور دانه کش آورده بر در تو هجوم
که همت چو دل بسر فند غموم
ستایت زممدوح شود بیرون
نه تو بمن بسی این جالمی نیز محکوم
جهان کشیده جهان دیده یکه معصوم
ز تهانیه شوخ و آشنا معدوم

ولی زدیر نشان وار زهر برنج
کنون تو را چه از زبحشان بروز آورد
و گر گذشته بسی کز توام تخلایه کسی
عنبد لب ز سخن با ماهیان دارند
چرا نه کرد ال سخت تو سخره چماتت
هزار شانه که بنیر چو بت چین و چگل
جدا از بزم وصال تو ای رفیق شفیق
همی در انجمن زمان بعقب تشکر ضرب
خدا گواه است که امید و صل جان بخشت
زمن شنو مشو اندیشه تاک اگر شنوی
زنیم سنگ به بما حیات کسی
شود چو آخکر افسرده رودی شعر سام
فرجمعه دل اخا به تو در عالم

وله ایضا

ز شاهراه سعادت شهد و مر محروم
هوای شاه هر کل رخ تازه در سر من
بآن نتیجه اصاف محمد مختار
که ای سپهر مکارم که روز و شب انجم
یکی نژاد به بحبی ابن خالد شن منسوب
به سال مشهور از آن شیوه اقبال
تو خلاصه با منه هر روز رهزن و غافل
رسید و قت که جون دل گرفت از شرم
ببین بچهره ززرد من ارزد کرم
خصوص انکه بشهرش بود مشهور
چو بوستان همه فرستند در رود فردم

که آن لعل امید است و این شانیم
که در کف است ز علمش کفایت تعلیم
قصیده و غزل امصرع چو در یتیم
نه عیسی است فرو نه مریم از صمیم
غرض سخن تو منکن نقصیم
تمکن کناره ز خلقش بعذر خلق دهیم
که همزبان فصیح و همنشین فهیم
همی بخلوت انداز نیم بود عذاب الیم
کرم نه روح دهد دم بعظم رمیم
که یا نهاله هر روز شمشان تیغ زکلیم
که خاکپای در دش از حرم حصن تو زنیم
شود چو مجمر نفسید پشت بام شمیم
که نه چو حلقه میم و نه چو نقطه جیم
بنا شرش که زکام شهاب نور جحیم
ز کلک خاتم ره آورد در دوم مر کوم
برو بخطه شیراز ازین مبارک بوم
بآن سلاله پاک پیمبر معصوم
نثار کعبه زر و سیم بر سر تو نجوم
یکی بر رخ حسین عالم شش بوم
که من زولات دیرار با من زدم اعجم روم
زمین که روز و شب نیتو ماتم و هموم
بگیر و بت غم خویش ساحت مظلوم
ببخش حلاوت نظم من ارزد که منظوم
خصوص انکه بخلقش بود حسب معلوم
کسی ملازم بعادات شنا ورسوم

جهان جهان شه عجم هم بتو روا دارم
هنوز چشم بر الطاف قادر قیوم
هر آنچه آخر ضحاک دید از کاوه
هر آنچه آخر افراسیاب دید از موم
چه شد که شیر ژیان از کس بطمع رنج
چه شد که پیل دمان زاد از رذل خرطوم
بهر که درنگری لازم است کسب معاش
تکلفش همه هیچ است لازم از لزوم
نه مایه که توانم بآن تجارت کرد
نه پایه که توانم ز کس گرفت رسوم
عجبتر آنکه هنوزم ستاره در عقرب است
که برتری دهدم پایه جز بصور زقوم
هنوز بوی همیم زان سبو ز زر شام
که خورده ام ز پس شش این چنین محتوم
نه زان اینکه کشم بار چند ز ارازل
نه روی آنکه شوم رو شناس قیصر روم
چه جای آنکه خورم نان بسفره ها ناکس
که آب زهر که از دست او بهی مسموم
منت قاهره بر او که لطف مروی
بتیغ منت خنجر به از زر مجذوم
بصدق قولم اگر شاهد طلب داری
خدای داند و آنگاه غیرت محروم
بی شفا خوش بخاک گشت از ان بخت
زآهم آهن سر نرم چون زرد شمع موم
فشاندم اینکه هم دانه بذر دوم
در آن خدایه شب و روز میبرم از بوم
زخاک سر بر آرد بر ظالمان جهول
برات سیم و زر از بر جاهلان ظلوم
برات چشم و دلم گریه بهشت ابر زدم
ولی چه سود که تا آن محصل میشوم
همی نباید تا طعم شکر آن حنظل
همی نباید تا عطر یاسمین از ثوم

که میرسد چند بس زود جا بر از محبوب
که میرسد چند بر ظالم از مظلوم
اگرچه مور ضعیف است اگرچه رشته نحیف
بشیر و پیل بود عجز خویش معلوم
غرض که نون که چو آدم برآیدم ز بهشت
هو نان گندم بهر روز یابم مطعوم
نه کنج جستم و نه جستنی است در دستم
که مرد گیرم و اسایم از غموم و هموم
نه دزد شهرم و نه راه میتوانم زد
که میبرسم از حق فقا در مسموم
هنوز رمز مه عشرتم بود ممنوع
هنوز رایحه آلتم بود مشموم
هنوز دستم از شمع مه بر باز گرگ
هنوز نشستم از تیر بر اثر بوم
بود مباد مه سیر بلخ برمن تلخ
بود مصاحب شام و بزم شوم
زکاسه سر بقعیده و مغان غلیین
ز سفره تن بوسیده دهقان قوم
هزار بار ببدکام بود گوارا تر
زآب و نان فرو مایگان سخاوه بوم
بغیر زرنج جو بابه نه ناز کار دگر
که با بارب از این ماه روزی مقسوم
که کاو کهه بهم جفت زآسمان و زمین
بملک خود که چو کشف دل است آینه بوم
هنوز دانه نزرسته نکشته روزی مور
هنوز خوشه نه بسته ز بسته دهقان حوم
همه قصیر الجید نر وضیق الجبهه
همه طویل الباعد و واسع الحلقوم
بجای غله بگیرد دلاکی منثور
بجای زر نشان جواهر منظوم
فراق ... از شهد ... بود محظوظ
مشام ... از اشک کل بود محروم

دمید از شاخ زرین کل ... سمعگوی
نفس زد صبح ...
بر آمد یوسف صدیق ...
بر آمد از تو ... موسی ...
سفیده دم زشیخ زرنگار ...
شراز شبدیز ...
نهال چهر افکارس ...
ایار رسیده باین منزلت ...
بامتحان ...

ولد ایضا

خیال کرد نقش روح او بجان برکامم
شرر فشان زهوا بار خود فلک ...
زخاک درش پاکش صباح از درای زندم
و یا از حیرت روش تابان مصر گردان
فروزان ز فتح ... قطعها زاسیر خیام
و یا اسکندر روز آمد از ظلمات بیرون
افق چون پهلوی سغد از خنجر رستم
خمار آنکه نکشیم اخران بر خسروانه جم
وما آور در یا صاحب بزرگ اجم
شه دین که دین مهدی که با او را ابد وادی

عیان ز طلعت مجلس فشان از اشرم خرم
و یا از گریه باب غیاث چشمه زمزم
... از کهنا ... شفق ... دادم
برست ... خورشید ... عالم
صبوحی باده کرد در گردش آورد جام جم
و یا در عشرت و ... محنت و ماتم
سمند فتح را افکاری ... فرس رادجم

ولد ایضا

بهر که مهت بگو که رست باشندم
خبر ز حال منت نیست ... چون
نشانه از تو مرا اگر در روز کمچندم
چو دیده مهر بود ژاله و تو خورشیدی
چرا آید تو ما اگر دیده از بندم
چو دیده صبر بود آتش و من آسندم

بشست عهد کنون میکنند تاب بتاب
تلخ گریه کنون مهر بر شکر خندم
دگر چه شکوه کنم از شماتت احباب
دل تر احوال خود خراب نپسندم
رسید و میرسدم هر دمی غمی ز ایشان
که گشته دل تنم روزگار خرسندم
نیکان مغان چو کات ... فال آمیزت
که رفته است ز خاطر بخاطر آزرم
ولی یکان حریفان مجلس تو ...
از این عظیم تر اکنون بیار سوگندم
بود اگرچه گل لاله زار نعمانم
بود اگرچه مغان چشمه سار الوندم
نقاوه ولی تنگ نا ز حضرت ...
بچشم و کام ... ازلاله ...
غرض شوم زتو ... آنقدر که می آید
بگوش ناله ضحاک ...
نیامد از تو پیامی و گر از آن تو بت
فزون شکست ز یعقوب ...
بی نگارش این نغز نامه شیرین
یکانه ز سنگستان اصفهان کندم
جواب نامه کنی گر روانه خشنودم
و گر نه نام تو هر جا بنزد خرسندم
خدای داند و من دانم و تو هم دانی
که تا کجا بلقای تو آرزومندم
دگر بود زسرای انگشتان عار
سرم شکسته بغربانجهت ز آزرم

چراغ خندد خوش که مهره ابلد
چنانکه بود برادرش پیش در قلزم
یا صاحبی و آن یک ولیعهد بیک
که این برادرم و آن یادگار فرزندم
چو دل نشسته به پهلو مرا دو شمع ...
که رفته رفته ز تو بگسلند پیوندم
نفس گسسته زیاد تو آن کند منعم
نیان بریده بترک تو این چه پیوندم
که بنیو تشنگی تب ... قلم
که بیتو خستگی تن بپا نهد بندم
بگوشم از هم ... نوای رحیل
چه در ... هال اقامت افکندم
دگر گهر شناسم ز خاک ...
بفرق خاک ... گهر بر اکندم
درین چهار ... عمر نوح ...
بنای عمر ز طوفان اشک برکندم
... از پیاله سحر گهی ناچار
براه پیک تو ما ... دیده ...
... خشم از چشم آهوان ... م
در آن ... لیلا آکندم
... زکی تو ... نارد
ترنج و سیب ز بغداد و ... قندم
بیاملش ز سرم ... پند ...
خدا نگرده ... بنده بخراندم
که صبر ... دهر ... دل مرد ...
کنی بوعده و فا ... شفندم

ولد ایضا

فرهاد چو شاه ... خسروان ...
فروزان جلوه انگشتری ...
شد آنکه ز سلیمان فلک در خلوت مغرب
بطرف جام ...
مه نو چون ... تن ...
سرنا ...
و یا ان ...
سر چوگان ...
بمغرب ... فلک ...
چو ساغر ...
جهان ...
بعینه چشمه روشن ...
بعین ... چشم ...
دو سیاه چون ...
خراسان ...
چنان کاه ...
بمغرب گشته ...
گزان گاه ...
و مان ...
زحل ...
بوزن خوشه ...
نگونه ...
جهان ...

گر بران ... ضحاک فلک جمشید چو ...
افق از لعل ... هلال ... در ...
فرو خفت آتش خود کوه ...
تهی جام جهان ...
و یا از غیرت ...
نشان نعل ...
ز بیم خنجر بهرام ... جان
سماک ...
سرین ... طوق زر ...
بجوا ... نورش ...
زگوهر ... غیرت ...
از عکس سروی ...
فروغ مشتری در گردن ...
که گوئی ...
کاشعر ... شمع ...
پر برادی ...
وزان ... خوشه ... غزال ...
سهیل ... چشم ...
رمیش ... رشته ...
کش از ...
ز ... ناوک ... زرتار ...
در آن ... جواهر ...
... ز ... کش ...

تکمان زابروی یارش بهر بزرگی عدو و خم
هو سر آورده رو بکیر بقصد عبری تیر و دو
نشاورانه زین دیبای حوت و تیر کیا
براه خورروان هر تاب و کیار هراز کوکب
زجنبش بال مرغان شد نرزان بار یز لرزان
نهان بکربست تا نهی جنبش باکرش شره
ها یون دل روز اول ماه اول سال
حریفان هر که در فکر کار خور نیک دور
نم ابر بهاری شسته گردون زدامن صحرا
شکوفه چون کنار ه و ربخته بر شاخ از شبنم
عیان هر گوشه صد گلشن بهر گلشن چراغ
قدح بر راح ریحانی حرامی بار و دهان
منش مشکفتم از هر کار در دنیا عشق اولی
مرا ملک آخر گشت بازار ام للاتیکا
قصیده خجسته وسته از نهال جنت
[illegible]

نیان چشم جوان چهر باشد چو تو ورند
مرا نیست رستم گردان در زنا عهد آنا
الا تا او تن و دشمن از آسمان آید
شاه تا دکار سر دشمن شراب خواه
چمن شاه باز از بر گلبان اطلا قد زن
وز چرخ انکه خوان چشم غزال برد
مجموعه جلال که مخطوبه تو شد
غیبت سر تاج کیان آمد فرود
گرد زمانه تو کند سایه حریص
از عکس یار تا خرج متقارب طلب
ترک فلک چو باتو جدا سر کند بیچ
باتو ق فتح و ظفر را چو تو ظفر کند
ز دانو زین زمجره دم کاین حمیده گفت
پرواز تو هماز که گفت صعوه جوی
تا جام زهر لب کند سپهر
[illegible]

ولایضا

[illegible]

ولایضا

[illegible]

ولایضا

[illegible]

سبز گهی همه گر گشت من است
نیست یارای من که بتو مرا
نقل جهان که از مستان ملاق نشتری
خامه کنون که هر تن دم زده از تیغی
داده در این کهن سرا گوش نکیسا
پهلوی شیر میدرد کاو نزد در فرهی
زمزمه ساز کلک من مطرب بزم خسروی
لولی شوخ دیده بین که بره همدمی
هدهد و افسر جمی قنفذ و نیزه رستمی
تا چه رسی درین میان بدل و جان ناتوان
چو مهر باختری همچو ماه کنعانی
بر آمد از افق شرق مهر چوبین یامین
نه روغنی که دهد روشنی چراغ مرا
بخواب رفته همه مرغ و ماهی و درخت
که هیچ کس قفسا سیم نیم شب پرسد
دگر نه خون کسی ریخته که بگریخته ام
که میزند سر این حلقه نیم شب بدر
عیان ز رخنه در دیدم آن فروغ جبین
مهی خطش حبشی و جبینش سیم قندی
در آمد از در و گفتا بیا چون سیم
چو کرمی سر خود از بکر چاپلم
نه دلنواز حسن آن نکته آرایم
نه پاکبازی عشوات اینکه دلارام
سرم خوش اینست سرخوشم اینم
بلطف این و منها اگر نا شد زنگین

لطف آنجا که کند دم عادة

وله ایضا

رازم جهان نیم یار سپاه ها که زلف تشنه ای
خاصه کنون که هر سری گه هوا آموز دی
شمع برت روز تا سیل چو رومی لشکری
شاخ ز گاو منخورد شیر ز شیر [illegible] لاغری
خشت زن محلّه زنگیه قیصر قیصری
بنده او ز رخ تیره بین حبشه خواجه جهری
هندو غنچه [illegible] میری عقرب [illegible] عنبری

وله ایضا

شد از فسون لبت سرخ [illegible]
جهان چو دیده یعقوب گشت [illegible]
نه روز ناله کند ماه بر توافشانه
سه پاس از شب [illegible] در رسید [illegible] دانه
ز حال زار مسلمانه از مسلمانه
که جبیرم ز شب تیره [illegible] سلطانه
که نام او نه فلانه [illegible] نهانه
بطور از قبس آن [illegible] عمرانه
بتی [illegible] خشانه
طله فکند و قبا کند ماه کنعانه
در آمد از لب شیرین شکر افشانه
رخ از شراب که آرا [illegible] جانانه
بلای [illegible] که [illegible] روحانه
قمیص یوسف آورد [illegible]
که رنگ یافته [illegible]

سر گهی همه گر چشم عروست

وله ایضا

سال بهیچ [illegible] آمد [illegible]
شسته جوار [illegible]
کشته [illegible] ز دست سلطان تیغ زن
بر کف او زال این شیخ [illegible]
خورده بکبر کوزه گر [illegible]
و سنگه گرانه و دعجی جهد بر
حسن همی [illegible]

وله ایضا

برادران جهت [illegible] کان وادی
شدم بگوشه [illegible] الحزن [illegible]
گهی بفکر که آغاز [illegible]
صدای حلقه [illegible]
دگر نه وام [illegible]
دگر نه بزم [illegible]
عصا گرفته [illegible]
چو ترس رفته [illegible]
گرفته مست [illegible] شمع کافوری
بسحره بشکر کنان [illegible] گوشه
چه گفت گفت که ای همدم [illegible]
ترا گزارم [illegible] روزی
ترا که زاهر [illegible]
رسانده [illegible] گل [illegible] صبا
ز مهر مهر چو بر داشتم [illegible]

جهت آنجا که کند عادة
ای تو رو جانانه و من جانانه
گز زه که عرز آسمان [illegible] نگری
غو که همی کند کنون بر لب [illegible]
[illegible]
بر سر [illegible]
برده [illegible]
ساعد [illegible]
عشق همی [illegible]
حسن [illegible]
ز دست [illegible]
غمی نشسته بر او [illegible]
گهی بفکر که انجام [illegible]
شکفته باز [illegible]
که تا سحر [illegible]
[illegible]
سبک [illegible]
کشیده [illegible]
[illegible]
نشسته [illegible] یعقوب یوسف [illegible]
چه کیف [illegible]
ترا سپند [illegible]
ترا که [illegible]
رسیده نامه [illegible]
شناختم خط [illegible]

گرام یار سریع السرایری که [illegible]
حلیف زهره و نه هر زهر [illegible]
گذشت عمرم اگر چه بنا خوشی [illegible]
اگر چه خاطرش از هیچ راه [illegible]
چه خوش [illegible] مصر و نه [illegible]
چه خوش که دیده در آن لاله [illegible]
بساعتی که بر آراست [illegible]
جز آنکه چون تو کهن [illegible]
ز پیش طاق رواق [illegible] سحر
خروس عرش بالله اکبر سحری
[illegible]
زدم بر این [illegible]
که آنچه شرح کمال و جلال [illegible]
جواب نامه [illegible]
کتاب چند [illegible]
ولی چو [illegible]
بر سم [illegible]
ز گنج خاطر [illegible]
اگر چه [illegible]
ولی کنون [illegible]
خوشم که [illegible]
دهم [illegible]
نهم بهشت [illegible]
چرا چو [illegible]
بتان [illegible]

بگوش دل [illegible] نهانه
الیف [illegible] خانه
کنون همی [illegible] خانه
همه [illegible] صفهانه
چه خوش [illegible] ظلمانه
[illegible] پیشانه
فکند طرح سرا [illegible] روحانه
بیا به [illegible] بستانه
گشت [illegible] نورانه
بچشم مردم [illegible]
وضو [illegible] پیشانه
که زد به [illegible]
زنند [illegible]
گرفت [illegible]
مگر [illegible]
بهیچ [illegible]
که روز [illegible]
که تنگ [illegible]
مبارکست [illegible]
ولی کنون [illegible] ظلمانه
باین قصیده در آن [illegible]
که خود [illegible]
باین [illegible]
اگر نکرده [illegible]
در آن بهشت [illegible]

ادب مجلّه [illegible]
[illegible]
کنون که [illegible]
ولی چو [illegible]
چه خوش [illegible]
خصوص حال که [illegible]
چه بستان [illegible]
چو شرح نامه [illegible]
نسیم صبح [illegible]
ببرج خویش روان [illegible]
[illegible]
که ای تو [illegible]
ترا [illegible]
که [illegible]
ز نظم [illegible]
گهر [illegible]
نه تحفه [illegible]
گزیرم [illegible]
و یا [illegible]
نه فرزانه [illegible]
تبارک [illegible]
اگر سپهر [illegible]
اگر بهشت [illegible]
همی چرا [illegible]
عیان [illegible] خامه بهزاد

سپهر کجا ز تر آن ملک [illegible]
که ای دعاوت [illegible]
به تنگنای عراق [illegible] میمانه
چرا چنین [illegible]
چه خوش [illegible]
[illegible] خانانه
در آن قصور [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهر [illegible]
[illegible] ستاره افشانه
غم [illegible]
گزاف [illegible]
در آن [illegible]
[illegible] منظوم [illegible]
بهم [illegible] صفهانه
[illegible]
نه ارمغان [illegible]
که از [illegible]
[illegible]
نه [illegible]
که [illegible]
گشاده دیده در [illegible]
[illegible]
اگر نکرده [illegible]
نهان [illegible] مانه

بتاک بسته همه خوشهای پروینی
فرح فزا دو روان بخش آب چشمه آن
در آن کنار غیر چو او که مانند بس همه سنگ
چو چشم مجنون از شوق در گهر باشی
که نقش بسته طبیعی زدست شاپوری
عبیر بیز و گهر ریز رود روشن کنار
حمام و داخل آن قصر از خوش آوازی
چگونه بر سر با دو فلک نده سایه همه
گر اوست اصل مخلوق خلقت بشری
سخن خاتم سحر کرده جوار قلم
بنوح نوحه کنان خلق میکرده شده
جهان جهان کلیم است شیخ خوش آواز
نگار حکم مثالش مشکل اورا
بباغ چون نگرد حظ از مناظری
بیاست رایت اسلام از سلام او
که راز تو جان سپرده چو دشوار جوارا
عزیز پاکنایم او آنجا چو مرد که و انکه
دامان توان ناگه گرفت سر ببرت آید
تا که زنجیر انیم از که خود را گرش
فغان که شد و طنم اخوار و فاش کوید
بباغ ما گر ایام از تو بلبلیم تا شبان هند دو
هر گل که دمید از گلستان ما
بین که در قفس افتاده ام چه میداند
مرا از نکیت جمال تو زادایی روزگار کشی
خوشم که چو آب بشر ملالت

ز خاک رسته همه لاله های نعمانی
ز چشم مردم بهان چو آب حیوانی
بلور و مرمر و چشم وزیر جد کانی
سحوری لبان ز شرم در خوی افشانی
بیرون لعل آن همه برکش نشسته پنهانی
چه باد فرو ردین چو ابر نیسانی
تذرو و بلبل آن باغ از خوش الحانی
برعکس آینه خانم سلیمانی
گزاده احسن مخلوق خلقی انسانی
ز لوح لعل کرم شست نام فانی
ز باد فتنه زمین را سفینه طوفانی
که خلق را رمه مانند گرد چوپانی
جز اینکه جو گزر از باد و بارانی
مراغ چون گذرد پاس او بچو بانی
عمر اکند نفقد رخنه در مسلمانی

غزلیات

خوشم بر یرگاه خبری بود چهارا
لیک آه که چیا بزند دست برامانا
جای دگرم بود که نامم دگر آنجا
که رفته از غریبانش اثر ستم بوطنها
تا بر سنگ بریزغ دگر زد تا بنشین
خون است چکیده از دل
چگونه میگذرد ای هم آشیان تنها
نمیدانم از این پس تا چه حاصل زاد از بسی
گر باد گران خوری حرامت

در درو کری همه از آبنوس و صندل و عاج
بکار فضل در انهار سمکون و در روز
ز نخل وادی ایمن نشان داده
بهر کجا که در او افکنی نظر بینی
بیرک برگ درختان بار در هر سو
نه خار در کف گلچین نه جرم گل چیند
قطعات حسن نشان داده از نوا سازی
مهین سلاله مجد و جلال احمد خان
به زیر تربش هر ذره که خورشیدی
طلب شمرده بخود چشم جان ز طالع
کنون ز لشکر جوش جهان کجا آنکه
سود درمیان رمه گرگ دیده قطره رنگ
نه عفو او نگرد در خیانت خائن
بفرق صومه کند چنگ ساز نه انگشتی
غرض نگارش تاریخ را نشت آذر

تا کی برم تا لیم بر شب عزودر نهانها
تا چند دل تا لرز در زخم خطش سرزد
ز اوضاع جهان که خبر تر ساقی رم
فوت بپردازم به پیاده چو نو
دم مهمان شوی دم از خرم تا تو او
لذگی و فا بردن بتا کیم
چو شمع از دل روز که تا داد از آن
از گریه ام برسی که گر ز کوه رحمت
بروز مرگ شنیدم که پیر کنعان گفت

نظر زده بر شش آئینه دار حیرانند
روان ز منبع آن بحر جو بهانند
بر اش همه فوآر های نورانند
بهر طرف نگران از شدت گریزانند
کشیده صورت شیرین که گر افشانند
نه چین بجبهه صاحب ز خلق دربانند
رموز عشق چنان که از نو اخوانند
نه تین در صدف مرتضی قلیخانند
به بحر جوش هر قطره که عمانند
طمع فرشته بخود چشم من شیبانند
سکات یافته از چار موج ارکانند
برات موسوی شیخ که ثعبانند
نه عدل او گذرد از خیانت جانند
نگام بره گذر تا شیر پستانند
ز بیر بگام درین گلستان سرانانند
گر چه تو زنده ما مرتم معذور دار ما
آنها ز فغان من من از ستم آنها
این سبزه تر از زد آذر بگلستانها
در میکده کار زیر جا خبر اینجا
آن قدر نالم که چنان آدم تر را
مرا گر زنده کردی کشتر از شکم جهادی را
دامن کبریاست منزل ما
و لا میتر سم از روزی که آدم بالا آتش تنها
بگیرم هم کمال تو جهانم که گر بیست
که دوست دشمن جان است اگر چه فرزند است

تا بان غمی که بر دل داشتم نهان نگذرد است
مرا که مرغ دلم باز در شکنجه دوام
شوق در کفی بیان بسته طلسمی ز روفا
شراب اشکار ز کم نظره ص نعان باز
نغمه سرای چمنم سالهاست
نمکین بچه زر کسی که چه از عرو رجونه
خوش آنکه خبر من بخش تو چون بیند
ما همه شیرین پرست لیک در رغالات
روز حشرم تو گواهی روز شب هجرم گذشت
مرا بحجره تو اسیر داد و داد از
گران گفته کوش کاکس تا که
از من نهاد ای رقت من جا که کلام مرجع
مرغان طرب ولی اجتنه کاندر طیران اند
شاهباز نور شهر جان من مرا باز رها که خر کی
مترس ای زاهد شهیدان سالکان سپهر
از گریه کنم گل همه شد خاک در ره
به چه غمی مرا هر شب تا بر سر راه
سحرم زدل تنگ خود که هر که گذشت
ایکه بچون من شوری شعر تا بر فرو
بعزا از این ای سرزمین بر در چنان
این مرد قاصد است که آید ز کجی تو
هر کسی یاد کسی تو از من دل باخته
شب هجران نمیدانم زیاد دارد سحر باغ
لیرم رها کنیدم مشکل رسم بخانه
تا چون منت از از بگیر چهل بزانم

نهفته بود غمی در دلم بیان نگذرد است
ازین چه چه که بیرون شهر صحرا گاهی است
که توان رفت در دل که بید به در ولان
و گر نه هر مغان هر چه گوید پنهان گفت
ناله کنج قفسم از زو است
تو غافل ز حدا این پرده ام نگذرد است
زمان زد لبو که بزر موقات است
کوکب فریاد است اختر سحر و بلند
کمان شاید به که سر غیر تو بیدار ببه
بهر کس لیکه بابر داد و داد از
به بلبل ز چمن قفس باد و داد از
کار هم کر از دل بر بان دانم و جانم مرجع
از حسرت مرغان قفس چه جران اند
حسن بنده را امید به شهر عشق تا هر انبند
کشاده دست تو در پای کسمان
تا روز بیداد تو بر سر یکند کس
که از راه دگر هر جا بر بر خبر با ام
در آن خرابه از آنکه امیر چه بیرون
دشمن فشان که ریز دست غم اما تن فرو
مرهم آیم از قضا و استم پهلوی تو
کو را و باره باز قرستم سحر تو
کاری ز بلبل شمع از پروا سر و از او
و گر دارد سحر آه سحر دارد اثر بار
ز بی بال کنش قفس بسحت و دام تپید
تو ق که از خنده دیوار چه دانی

علاج حسرت بلبل کند گلکه شگفت
شب بگوشت چو بر یار بالا به مرغان بس
بر دو میگیرم ازین باغ و بر بهر گل
وصل تو گر در بدنفس آخر است
نشسته گر د ملالم بچهره میتورسم
خوشم که خبر تر از آتش میخوان من
اگر شده دوقت یار بیر لکر
بان در جی بیان یار با نغز ان میخواهد
مطرب امشب ناله سر کرد تا نه مرغ
بر همین را و فا تعلیم کعفیر
شهید عشق وفتی دامن کیر دردو محشر
نگوید که چه با کس حال خود جان مرا مال این
در حیرتم از در گشتان بگذر نه عالم
صبا ز من بگو بعمان ز بیر دست آزار
فریاد که چندان زو فای تو بردم
تا زیر خار تن من همه از جا خبر تر
ز خلف وعده اش آغاز عیش خشنودم
سر از لحد کشم تو ام چنین چون شدم بهر
بیا بر سرم روزی که میبرم در و فای او
یا تر اسپند و کشا بند در بر روی من
بهر یک جام میکهنه لب جامه تو
ایکه گفتی مرا از این کار تو اخلاص ساخت
تو وقت حال من که از که خبر ز نیر سرا نکو
مسلمان ببین سند خانم
ز گلبن که کاش دیده باشی طیار

ز گلبنی که براو مرغ آشیان نگذرد است
ناله پا اثر از مرغ گرفتار من است
حرف نهادارم در کنج قفس خوانم است
از همه عمر آن نفسم آرزوست
کهان بر سر که زخ عهد ام بکاک سرا است
کمان بشن اینکه مرا با تو آشنائی هست
یارب چه کنم دگر شب لکر
که زیر سایه نخل و مرغ پری دارد
در میان ناله حرف شهنا ام مرز
صنم زاهو فائی یاد داد تر
نشانه حرف جان خون خود دردت جهند
که پندارد که هر کس جند او ملال او دار
داد ز خبر کر چه خود جهران لنر
بگو که کارکنان فلک ز بیر دست انر
گفتم که کنون جور تو با ورنگند کس
هر شب از نزم تو نوش از دگر ان خرم
که داد آگهی از بیوفائیش رهدم
چه گویم که اثر با این هر چه نگران هرچه
مبادا زنده گیم با زد اقشم در قفای او
یا مرا اسپند و نگشا در بر روی تو
که نه شد سکه نهادی بر میخانه کرد
فکر دیگر کن که هجران کاری ساخت
با امید نشینیم روز و شب میدیدم خبری
گاه گاه ای مسلمانی کی
چون خبر ان ستم آشیان نگردید

زمین نغیر ملوان آن ... که ... افتد
یاران ... که ... راکسی ... شد
دلا اگر شکوه از یار بهر امتحان ...
هزار بار ... کشم ... نشگفت
ای راز تو ... از اثر ... بها
در جان ... داغ عشق ... گرفت
این باغ سر ... نگاری ... است

[illegible]

رباعیات

[illegible]

مرثیه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

مرثیه

[illegible]

بتاریخ روز چهارشنبه هشتم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۳۶ هزار و دویست و سی و شش هجری از تسوید این کتاب فراغت حاصل شد ... علی ...
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۰۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

ام [illegible] خیاز [illegible] تمام [illegible]

دکتبا [illegible] لیال [illegible]

[illegible] البیالی [illegible] والدمان

در وقت برداشتن تربت مبارک که روی خود [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] این دعا بخواند

اللهم رب هذه التربة المباركة الطاهرة ورب النور الذي انزل فيه ورب الجسد الذي سكن فيه
ورب الملائكة الموكلين به صل على محمد وآل محمد واجعل هذا الطين لنا امانا من كل خوف وشفاء
من كل داء [illegible] که او کند یعنی نام آن مرض ببرد بعد از آن [illegible] بنوشد و بگوید اللهم اجعله
رزقا واسعا وعلما نافعا وشفاء من كل داء وسقم در بعضی روایات وارد است [illegible]
[illegible] [illegible] اللهم اجعله رزقا واسعا وعلما نافعا وشفاء من كل آفة وداء
انك على كل شيء قدير و در [illegible] اللهم رب هذه التربة المباركة ورب
الوصي الذي وارته صل على محمد وآل محمد واجعل هذا الطين شفاء من كل داء وامانا من كل خوف
وعزا من كل ذل وغنى من كل فقر وعافية من كل سوء